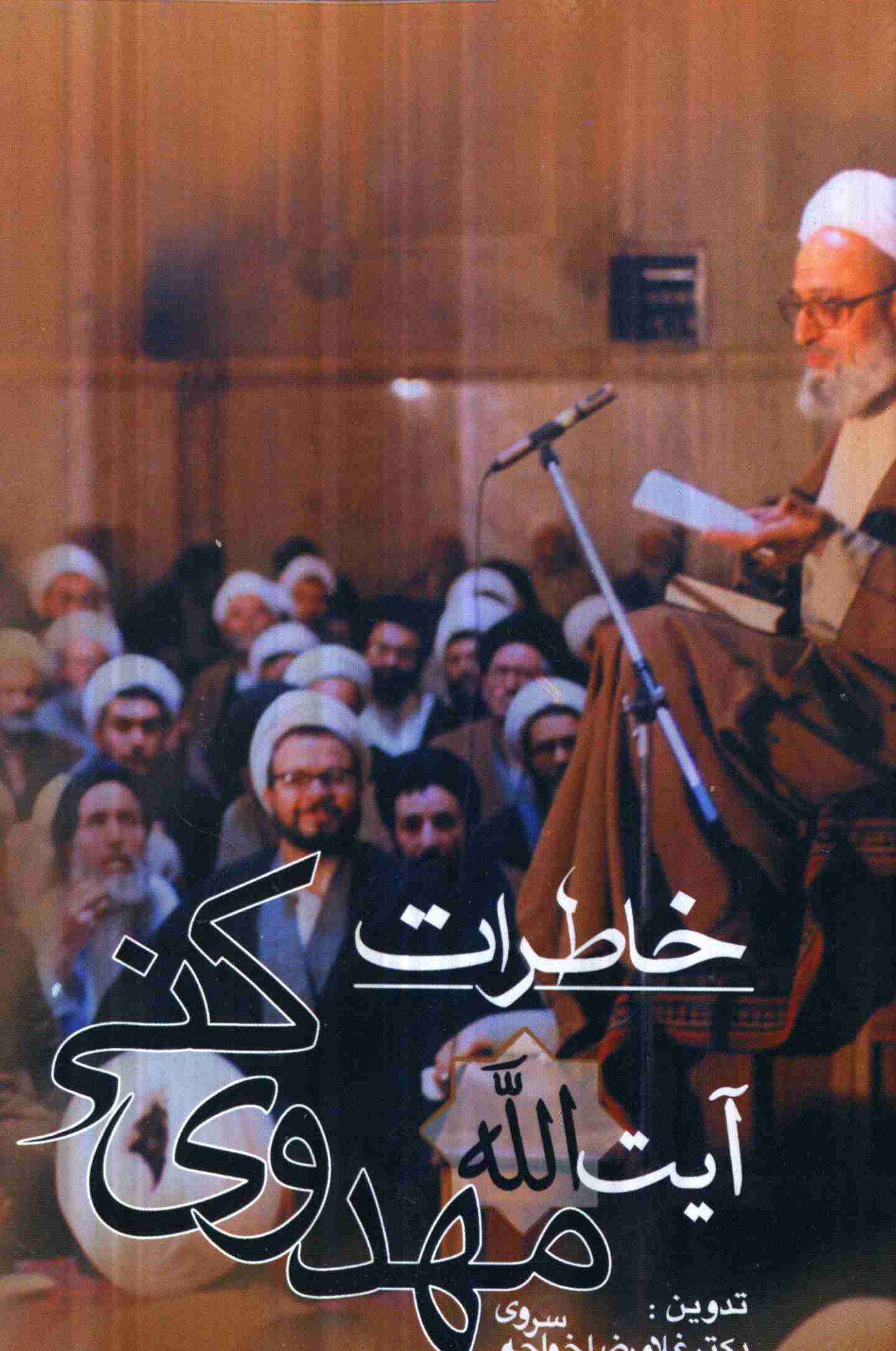


خاطرات آیت الله مهدوی کنی

تدوین: دکتر غلامرضا خواجه سروی

خاطرات آیت‌الله مهدوی کنی

انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی

عنوان: خاطرات آیت‌الله مهدوی کنی

تدوین: دکتر غلامرضا خواجه‌سروی

ویراستار: مصطفی فیض

نوبت چاپ: اول، زمستان ۱۳۸۵

شمارگان: ۳۰۰۰ **قیمت:** ۳۹۰۰ تومان

حروف‌چینی و لیتوگرافی: انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی

چاپ و صحافی: چاپخانه مرکز اسناد انقلاب اسلامی

شابک: ۵- ۱۷۶- ۴۱۹- ۹۶۴

ISBN: 964- 419- 176- 5

نشانی: تهران، خیابان شریعتی، نرسیده به میدان قدس، روبروی پمپ‌بنزین اسدی، پلاک ۲۰۹۴،
مرکز اسناد انقلاب اسلامی. صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۳۸۹۶ تلفن: ۲۲۲۱۱۱۹۴ تلفکس: ۲۲۲۱۱۱۷۴

www.irdc.ir

فهرست مطالب

فصل چهارم:

فصل پنجم

فصل ششم

مقدمه

آنچه امروز، با نام «تاریخ شفاهی» در روند نگارش تاریخ مرسوم شده است، به رغم داشتن سابقه‌ی طولانی در تاریخ اسلام در کشور ما سامان منظمی نداشته است. در یکصد سال اخیر که کشور ایران شاهد رخداد نهضت‌ها و قیام‌های مردمی علیه استبداد شاهی بوده است تک‌نگاری‌هایی از افراد و شخصیت‌های دخیل در حوادث ـ که در عین حال به جریان‌های فکری و سیاسی متفاوتی تعلق داشته‌اند ـ به جا مانده و منبعی برای شناخت وقایع و کنش‌های تاریخی گذشته به حساب می‌آید.

در این میان نیروهای مذهبی به دلایل متعدد و مختلف کمتر از فعالیت‌ها و تلاش‌های سیاسی و فرهنگی خود ـ که از قضا سردمدار آن هم بوده‌اند ـ گفته و نوشته‌اند، بنابراین کمبود نوشته‌ها و گفته‌ها در این زمینه این تصور را موجب شده که نیروهای مذهبی نقشی در تحولات سیاسی ایران نداشته‌اند. علاوه بر این جریان‌های سیاسی رقیب و دشمن نیز به این تصور بیشتر دامن زده‌اند.

مرکز اسناد انقلاب اسلامی با درک این مهم بخشی از فعالیت‌های خود را به ضبط، تدوین و انتشار خاطرات شخصیت‌های دخیل در حوادث نهضت امام، انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی اختصاص داده و تلاش کرده است تا از این راه به تولید منابع دست اول تاریخ انقلاب اسلامی بپردازد تا ضمن تقویت این حوزه به توازن منابع تاریخی کمک کند. تا آنچه امروزه درباره‌ی تاریخ انقلاب مشروطه شاهد آن هستیم بار دیگر در مورد تاریخ انقلاب اسلامی تکرار نشود.

آنچه پیش روی شماست کتابی از این دست است که طی آن آیت‌الله محمدرضا مهدوی کنی شخصیتی انقلابی و روحانی تاریخ نهضت اسلامی، انقلاب اسلامی و بخش‌هایی از حوادث مهم دوران حاکمیت نظام جمهوری اسلامی را روایت کرده است.

آیت‌الله مهدوی به عنوان یکی از شاگردان قدیمی حضرت امام (ره) دارای پیشینه‌ی مبارزاتی ارزشمندی است: زندان، شکنجه، تبعید، تهدید را بسیار دیده چشیده کشیده و شنیده است. ایشان پس از پیروزی انقلاب اسلامی با ساماندهی کمیته‌های انقلاب به تثبیت نظام مقدس جمهوری اسلامی مشغول شد و مسئولیت‌هایی هم بر عهده گرفت، لیکن ارزشمندترین اقدام ایشان تأسیس دانشگاه امام صادق (ع) بود که در این عرصه توانسته است به پرورش نیروهای متخصص مورد نیاز نظام بپردازد.

ویژگی‌های شخصیتی و جایگاه گذشته و کنونی راوی محترم یقیناً از یک سو به شناخت بسیاری از حوادث و وقایع تاریخ انقلاب اسلامی کمک خواهد کرد و از سوی دیگر بر غنای ادبیات فعالیت نیروهای مذهبی خواهد افزود؛ زیرا بسیاری از خاطرات وی از حوادث مهم انقلاب است که برای اولین بار بازگو می‌شود.

مرکز اسناد انقلاب اسلامی ضمن تقدیر و تشکر از راوی محترم که در جلسات متعدد خاطرات خود را بازگفتند و متن حاضر را نیز مطالعه‌ی نهایی فرمودند، از تدوین‌گر مجموعه دکتر غلامرضا خواجه‌سروی معاون پیشین پژوهشی مرکز اسناد، معاون محترم پژوهش جناب آقای دکتر منصور طبیعی، مدیر بخش تدوین آقای رحیم نیکبخت، کارشناسان گروه تدوین خاطرات آقایان صمد قائم‌پناه و سید رزاق بهیارمقدم و همچنین از همکاران پرتلاش معاونت انتشارات تقدیر و تشکر می‌نماید.

مرکز اسناد انقلاب اسلامی

پیشگفتار

نگاهی به تاریخ تحولات ایران بعد از اسلام حکایت از آن دارد که دین اسلام و مذهب شیعه در زمینه‌های مختلف با هدف ایجاد ایرانی اسلامی، سربلند، آزاد و آباد نقش آفرینی کرده‌اند که این نقش‌آفرینی از سطوح مختلف برخوردار بوده است. شاید بتوان مهم‌ترین سطحی را که مذهب تشیع در ایجاد آن دخیل بوده شکل دهی به هویت ملی ایرانیان و کمک به ملت‌سازی دانست؛ طوری که نمی‌توان در هیچ حالی کشور و ملت ایران را جدا از دین اسلام و مذهب شیعه تصور کرد. همین هویت اسلام نهاد بوده که موجودیت ایران را به شکلی کشوری مستقل در طول تاریخ حفظ کرده است؛ به طوری که در میان کشورهای جهان، کشور ما از معدود کشورهایی است که هیچ‌گاه استقلال خود را از دست نداده و مستعمره‌ی کشوری دیگر قرار نگرفته است.

پرچمداری این حرکت دینی ـ ملی را روحانیت شیعه عهده‌دار بوده است. روحانیت با تعهدی که به حفظ مکتب و اصول اسلام داشته ایران را پایگاه و ام‌القرای اسلام دانسته و تمام تلاش خود را در جهت حفظ توأمان اسلام و ایران مبذول داشته است. این تلاش بر اساس مقتضیات زمان و مکان صور مختلف یافته و نوساناتی به خود دیده، اما اصل قضیه همواره دنبال شده است. همکاری نزدیک علمای شیعه با پادشاهان صفویه، شکل‌گیری حکومت موازی علما در زمان قاجاریه و مبارزه علما با پهلوی‌ها جلوه‌هایی از این قضیه را به نمایش گذاشته است.

مهم‌ترین گام را در این عرصه حضرت امام خمینی (ره) با ایجاد و رهبری نهضت اسلامی ایران از سال ۱۳٤۱ برداشتند و با طراحی مدل جدید، حکومت جایگزین را با همت و مساعدت همه‌جانبه‌ی ملت ایران برای همیشه به سنت تاریخی سرسپردگی پایان دادند و حکومتی مستقل از جریان‌های حکومتی موجود در جهان ایجاد کردند.

یکی از طیف‌هایی که در روشن نگه داشتن چراغ نهضت و امام (ره) در سال‌های تبعید و سپس کمک به پیروزی نهضت و ایجاد و تحکیم نظام جمهوری اسلامی از خود رشادت‌ها و مساعی فراوان بروز دادند، شاگردان امام (ره) بودند که با بهره‌گیری از دم مسیحایی ایشان به استوانه‌های انقلاب اسلامی تبدیل شدند و در این راه همتی جانانه به خرج دادند.

آیت‌الله محمدرضا مهدوی کنی از شخصیت‌های مشهور و معروفی است که با سیراب شدن از مشرب روح‌اللهی امام خمینی (ره) سال‌های نهضت، انقلاب و نظام جمهوری اسلامی را در متن حوادث قرار داشته و انجام وظیفه نموده است. بهترین راه برای شناخت معظم‌له یادآوری این فرمایش منقول از حضرت امام (ره) است که «من به ایشان [آیت‌الله مهدوی] ارادت داشته‌ام دارم و خواهم داشت.» یکی از ماندگارترین خدمات ایشان تأسیس مرکزی علمی چون دانشگاه امام صادق (ع) است که تاکنون برکات عظیمی داشته است. تقدیم چهل شهید از میان چهارصد دانشجو در دوران دفاع مقدس و کسب عالی‌ترین مدارج علمی در میان خیل دانش‌آموختگان آن بیانگر موقعیت ممتاز این نهاد مقدس علمی است. از همین رو است که مقام معظم رهبری در دیدار مسئولین و دانشجویان دانشگاه در عید غدیر ۱۳۸٤ می‌فرمایند: «دانشگاه امام صادق (ع) یک پدیده‌ی ممتاز است... می‌خواهد از همه جهت یک الگوی دانشگاه اسلامی باشد؛ از جهت انگیزه‌های ایمانی، رعایت‌های عملی و رفتاری و عشق به علم و علم‌آموزی عاشقانه و مؤمنانه».

بخشی از خاطرات آیت‌الله مهدوی کنی که در این اثر گرد آمده، می‌تواند از یک سو بر غنای ادبیات تاریخ فعالیت نیروهای مذهبی در ایران بیفزاید و از سوی دیگر زمینه‌ای برای کاوش‌ها و تلاش‌های علمی بیشتر در این حوزه باشد که به دلایل مختلف مغفول

مانده است و همین غفلت عدم توازن عجیبی در ادبیات تاریخ معاصر ایران ایجاد کرده که در نهایت به قلب حقایق تاریخی انجامیده است!

حق زیادی که ایشان بر گردن این کمترین و امثال بنده داشته دارند و خواهند داشت و لطفی که همواره به بنده داشته و دارند ایجاب می‌کرد که ضبط تدوین و انتشار خاطرات ایشان را پی‌گیر باشم. زمانی که از مرداد ۱۳۷۷ تا اواخر بهمن ۱۳۷۸ متصدی معاونت اطلاع‌رسانی مرکز اسناد انقلاب‌اسلامی بودم و ضبط خاطرات در این معاونت انجام می‌شد، ضبط خاطرات ایشان را به کمک همکار عزیزمان جناب آقای مرتضی میردار در دستور کار قرار دادم و با موافقت معظم له سرانجام در مدتی نه چندان کوتاه ضبط خاطرات به پایان رسید.

در سال‌های پایانی تصدی اینجانب بر معاونت پژوهشی مرکز اسناد انقلاب اسلامی تدوین خاطرات معظم‌له را به کمک یکی از دانش آموختگان دیگر دانشگاه امام صادق (ص) به نام آقای رضا طلایی اردکانی را متقبل شدم و به‌رغم مسئولیت اجرایی و اشتغالات دیگر این مهم پس از مدتی به انجام رسید.

حال که این خاطرات با تأیید راوی محترم آماده انتشار شده است، جا دارد که از معظم‌له، ریاست محترم مرکز اسناد انقلاب اسلامی حضرت حجت‌الاسلام والمسلمین حسینیان، مدیر بخش ضبط تاریخ شفاهی مرکز جناب آقای مرتضی میردار، همکار محترم طرح جناب آقای رضا طلایی اردکانی، آقایان شهروز یوسفی فر و شاهین رضایی که در برخی مواقع به اینجانب کمک کردند و تمامی کسانی دیگری که در شکل‌گیری این کتاب مساعدت نموده و ذکر نامشان در اینجا میسر نیست تشکر نموده و توفیق روز افزون آنان را از درگاه ایزد منان مسئلت نمایم.

دکتر غلامرضا خواجه سروی

عضو هیئت علمی دانشگاه امام صادق(ع)

یادآوری

نوشتاری که پیش روی دارید بخشی از خاطرات حقیر **محمدرضا مهدوی کنی** است که به عنوان خاطرات شفاهی توسط مرکز اسناد انقلاب اسلامی ضبط، گردآوری و تدوین یافته است. این مجموعه در اصل به صورت پرسش و پاسخ بوده که در مقام تدوین، پرسش‌ها را عناوین بحث قرار داده‌اند. از این رو نظم و ترتیب و انسجام معمول در عناوین و مباحث کتاب کاملاً رعایت نشده است؛ زیرا پاسخ‌ها قهراً متناسب با سؤال‌ها بوده و احیاناً مورد توجه و عنایت خاص پاسخ دهنده نبوده است و چه بسیار خاطرات یا گوشه‌هایی از آنکه مسکوت واقع شده و یا در اثر گذشت زمان به بوته‌ی فراموشی سپرده شده است و چه بسا مطلبی به میان آمده که مستقیماً به موضوع بحث ربطی نداشته، ولی چون در سؤال‌ها بوده به آن پاسخ داده شده است.

نکته‌ی قابل توجه آنکه پاورقی‌ها غالباً از مرکز اسناد به منظور توضیح و اغلب به عنوان شرح حال شخصیت‌ها و افرادی است که در متن از آنها به مناسبت یاد شده است و اینجانب نسبت به صحت و سقم آن تعهدی ندارم.

نکته‌ی دیگر، آنکه به منظور پیش‌گیری از تبعیض و توهین و یا سوء تفاهم، غالباً از ذکر القاب احتراز شده و از بزرگان و شخصیت‌های مورد بحث پوزش می‌خواهم.

در پایان [از] یادآوری یک نکته ناگزیرم که در طرح مسائل و حوادث انقلاب، به خصوص در رابطه با اشخاص و افراد، حتی‌الامکان دقّت شده که مطلبی خلاف واقع گفته نشود و استدعا دارم اگر اشتباهی رخ داده حقیر را آگاه کنند.

راوی

فصل اول

تولد، خانواده، معیشت

اینجانب محمدرضا مهدوی کنی در چهاردهم مرداد ۱۳۱۰ هـ ش/ ربیع‌الاول ۱۳۵۰ هـ ق در قریه کن ـ که در آن زمان در دو فرسخی تهران و امروز متصل به آن است ـ به دنیا آمدم. نام پدرم اسدالله معروف به حاج اسدالله کنی و نام مادرم فاطمه، شغل پدرم کشاورزی بود گرچه گاهی به تجارت نیز اشتغال داشتند.

تا آنجا که به یاد دارم پدرم مردی مذهبی، مقیّد به مسائل دینی و بلکه متعصب در مسائل دینی و مقیّد بودند که فرزندانش را با آداب مذهبی تربیت کند. یادم نمی‌رود که در همان اوانی که هنوز به حد بلوغ نرسیده بودم، ولی نزدیک بلوغ بودم؛ یک روز ایشان مرا خواست و گفت که می‌خواهم با تو خصوصی صحبت کنم. پدرم گفت: تو کم کم داری به سن تکلیف می‌رسی و باید با مسائل شرعی آشنا شوی، لذا می‌خواهم مسائلی را به طور خصوصی به تو بگویم تا فرد دیگری در این مسائل با تو صحبت نکند. آنگاه مسائل غسل و جنابت و طهارت و امثال اینها را برای من توضیح داد که شخص مسلمان باید غسل کند، نماز بخواند و غسل جنابت وضو ندارد. اینها را به من یاد داد و خوب به یاد دارم که در ایوان منزلمان این نصایح را به من فرمود و اصرار داشت که کسی هنگام بیان این حرف‌ها آنجا نباشد. از خصوصیات تربیتی پدرم این بود که تا حدّی سخت می‌گرفت. یادم می‌آید روزی با هم‌بازی‌هایم در همان کوچه‌های کن الک دو لک بازی می‌کردیم. چوب الک از دست من به مغازه‌ی پینه‌دوزی که در همسایگی ما بود افتاد. در آنجا پیرمردی بود که نزدیک منزل ما پینه‌دوزی می‌کرد. اتفاقاً چوب به آن پیر مرد ـ که یک پایش فلج بود و با عصا راه می‌رفت ـ خورد. گر چه ما عمداً این کار را نکرده بودیم، اما نوعی بی‌مبالاتی بود. آن پیر مرد نزد پدرم شکایت کرد. مرحوم پدرم همان جا مرا تنبیه کرد و گفت: «رضا! چرا این کار را کردی؟» گفتم:

«متوجه نبودم». گفت: «نه، من باید تو را تنبیه کنم که دیگر از این کارها انجام ندهی». چندین بار با عصایی که در دستش بود زد و گفت که برای این تو را جلوی مردم تنبیه می‌کنم تا دیگر در انظار مردم به دیگران بی‌احترامی نکنی. البته ممکن است کسی بگوید این‌گونه تنبیه درست نیست، اما بنده می‌خواهم تقیّد ایشان را نسبت به تربیت فرزندان‌شان برسانم. این بود میزان تقید ایشان که راضی نبود فرزندانش نسبت به مردم بی‌احترامی کنند.

مرحوم پدرم همیشه با علما و روحانیون رفت و آمد داشتند. خودشان روحانی نبودند، ولی علاقه‌مند به علما بودند. ایشان با علمای کن و تهران مانند آیتا.. حاج شیخ محمد علی عمیقی از شاگردان مرحوم آخوند خراسانی، آیتا.. سرخه‌ای، آیتا.. آملی و حاج آقا یحیی سجادی و ... ارتباط داشتند و در منزل ما ایام ماه رمضان، ماه محرم، اعیاد مذهبی و امثال ذالک غالباً علما رفت و آمد داشتند و ما پذیرای علما و روحانیونی بودیم که از قم و تهران تشریف می‌آوردند.

پدرم دارای هشت فرزند بود؛ پنج پسر و ۳ دختر که البته همگی در قید حیات[۱] هستند. فرزندان پسر به ترتیب سن عبارتند از مرتضی، حسن، حسین، محمدباقر ـ که به مهدی معروف است ـ و حقیر پنجمی و کوچک‌ترین پسر ایشان هستم. اما فرزندان دختر سه نفراند به نام‌های بتول، سکینه و ربابه که همگی در قید حیات هستند.

خصوصیات والده

والده‌ی بنده از خانواده‌ای مذهبی و غیرروحانی بود. آن‌طور که یادم هست بستگان مادری و پدری‌مان همه از افراد متدین و مقید به مسائل مذهبی بودند و مخصوصاً پدربزرگ‌مان خیلی مرد مسلمان متدینی بود و در کن به دیانت و راستی شهرت داشت. نام ایشان سلیمان و اسم مادر بزرگ‌مان خدیجه بود. مادرم خیلی باسواد نبود و تنها سواد خواندن داشت و قرآن را می‌توانست بخواند. ایشان خیلی مادر خوبی بود، واقعاً

۱. متأسفانه هنگام ویرایش و طبع این خاطرات برادر بزرگ‌ترمان آقا مرتضی دارفانی را بدرود گفته بود.

مؤمنه بود و شاید در میان بستگان ما کم‌نظیر بود. این طور می‌گفتند که در آبادی ما مثل او کمتر وجود دارد و من اگر از جنبه‌های دینی چیزی داشته باشم بخش مهم آن مربوط به مادرم است؛ زیرا ایشان خیلی به مسائل دینی علاقه داشتند و مخصوصاً می‌خواستند که ما روحانی بشویم. وی بانویی مؤمنه و صبور و قانع بودند. در هر حال مادرم صفات بارز و فضایل نفسانی خوبی داشت و در بین زنان بستگان ما این امر زبانزد بود. وی عمر با برکتی داشت و سرانجام ظاهراً در سنّ نود و سه سالگی درگذشت، ولی پدرم پیش از مادر از دنیا رفتند؛ یعنی در سال ۱۳۵٤ شمسی در حدود هشتاد سالگی مرحوم شدند. خداوند هر دو را مشمول رحمت و غفران واسعه‌اش قرار دهد.

دوستان زمان کودکی

از دوستان زمان کودکی که نام اکثرشان در ذهن‌ام باقی است، عده‌ای در همان کن در شغل زراعت و غیره هستند و عده‌ی دیگر که از همدرسان دوران طلبگی ما بودند: ازجمله آقای حاج شیخ جواد الهی که هم‌اکنون در تهران امام جماعت می‌باشند و برادر دیگری به نام آقای حاج شیخ علی اصغر طاهری که ایشان هم روحانی بودند، ولی غیر معمم که در قم به تحصیل و تدریس و تالیف اشتغال داشتند و چند سال قبل مرحوم شدند. ایشان در صرف و نحو و ادبیات خبره بودند و تفسیری ادبی بر قرآن به زبان فارسی نوشتند که پس از درگذشت ایشان چاپ شد. برادر دیگری به نام آقای شیخ عباس محبی که از دوستان دوران مدرسه‌ی ما بودند، هم‌اکنون در شمیران امام جماعت هستند. آقای دیگری هستند به نام آقای حاج شیخ رضا طالب کنی از اقوام ما که روحانی هستند و در تهران زندگی می‌کنند و دوستان دیگری که بسیاری از آنها دار فانی را وداع گفته‌اند.

علمای کن

- حاج ملاباقر

یکی از روحانیونی که پدرم دیده بود مرحوم حاج ملاباقر بود که مرد ملایی بود و در زمان مرحوم آیت‌الله حاج ملاعلی کنی از مدرسین مدرسه‌ی مروی بوده است.

مرحوم مروی در وقفنامه برای مدرسه‌ی مروی، یک مدرّس و یک تالی مدرّس پیش‌بینی کرده که یکی از آنـها «حاج ملاباقر کنی» بوده و ایشان به دعوت مرحوم حاج ملاعلی کنی، متولی مدرسه‌ی مروی، به تدریس فقه و اصول اشتغال داشتند. مرحوم حاج ملاباقر مرد ملایی بود که زاهدانه زندگی می‌کرد. نقل کرده‌اند که خانواده‌ی آن مرحوم در کن اقامت داشتند و به اقتضای فاصله‌ی میان مدرسه‌ی مروی و کن رفت و آمد هر روز سخت بود، بنابراین ایشان در میان هفته در مدرسه اقامت داشتند و درس می‌دادند و طلاب را سرپرستی می‌کردند و تنها پنجشنبه و جمعه نزد خانواده برمی‌گشتند.

پدرم نقل می‌کردند که ایشان هیچ وقت وجوهات(خمس) را خودش نمی‌گرفت، چون خودش مصرف نمی‌کرد. وقتی مردم به او مراجعه می‌کردند ایشان می‌گفت: نزد خودت نگه‌دار، سپس حواله می‌داد به افرادی که مستحق بودند. مثلاً می‌گفت: به آن خانواده یا آن روحانی بدهید و خودش نمی‌گرفت. خانواده‌ی ما خیلی به ایشان علاقه داشتند. پدرم در مورد فوت حاج ملاباقر نقل می‌کرد که شب عروسی ایشان با فوت آقای حاج ملاباقر مصادف شد. پدر می‌گفت، ما مهمان‌ها را دعوت کرده بودیم و برنج را هم آب کرده بودیم که خبر آوردند ایشان مرحوم شده است. ما به احترام ایشان عروسی را تعطیل کردیم و کن یکپارچه عزادار شد و ما برنج و غذاهای آماده را بردیم برای عزاداری ایشان و از عزادارانی که از کن و حومه آمده بودند پذیرایی کردیم.

- حاج ملاعلی کنی و فرزندان

آیت‌الله مرحوم حاج ملاعلی از علمای دیگر کن بوده است که پدرم ظاهراً ایشان را ندیده بود و چیزی از دوران مرحوم کنی برای ما نقل نمی‌کرد و اگر پدر، وی را دیده در دوران کودکی بوده است؛ چون حاج ملاعلی در سال ۱۳۰۶ هـ . ق؛ یعنی قبل از مرگ ناصرالدین شاه رحلت کرده است. ناصرالدین شاه در سال ۱۳۱۳ هـ ق کشته شد و پدر ما اگر هم در آن زمان می‌زیسته طفل کوچکی بوده است چون تاریخ دقیق تولد پدرم را نمی‌دانم.

در مورد مرحوم حاج ملاعلی کنی اگر چه خودم خاطره‌ای از ایشان ندارم، اما چیزهایی در مورد ورود ایشان به حوزه‌ی علمیه و طلبه شدن‌شان شنیده‌ام. ایشان از خانواده‌ی روحانی نبود و و پدرش در کن کشاورز بوده است. پدرم نقل می‌کرد محصولات و میوه‌های باغی را در تابستان به تهران می‌آوردند و می‌فروختند. هوای کن معتدل است و انواع میوه‌های بهاری و پائیزی در کن به عمل می‌آید. مرحوم کنی میوه‌هایی که از باغ پدرشان بوده می‌آوردند و در تهران می‌فروختند. ایشان گاهی به مدرسه‌ی مروی[1] آمده نمازش را در آنجا می‌خواند. در آنجا با دیدن طلبه‌ها و درس و بحث آنها علاقه پیدا می‌کند که به سلک آنها درآید، اما پدرش حاضر نمی‌شد که ایشان طلبه شود.

مرحوم آیت‌الله حاج ملاعلی کنی در سال ۱۲۲۰ هـ. ق در قریه‌ی کن چشم به جهان گشود و در سال ۱۳۰٦ هـ ق دارفانی را بدرود گفته در جوار حضرت عبدالعظیم حسنی علیه‌السلام دفن گردید که مدفنش مزار مؤمنان و عاشقان اهل بیت علیهم‌السلام می‌باشد. پدرش میرزا قربانعلی آملی و اجدادش ظاهراً از اهالی آمل بوده‌اند و در زمان زندیه به تهران و سپس به کن مهاجرت کرده بودند. ایشان از کودکی به تحصیل علوم دینی علاقه داشت و با اینکه پدرش کشاورز و باغدار بود با اصرار و الحاح، پدر را راضی کرد تا راهی نجف اشرف گردید و از محضر اساتید بزرگ نجف مانند مرحوم آیت‌اله شیخ محمد حسن نجفی (صاحب الجواهر) و مرحوم آیت‌اله شیخ حسن کاشف‌الغطاء و آیت‌اله شیخ مشکور حولاوی نجفی بهره‌ها برد و توشه‌ها برگرفت و سپس مدتی به کربلا عزیمت کرد و از اساتید آن شهر مقدس مانند شریف العلماء مازندرانی و سید ابراهیم قزوینی استفاده کرد.

---

۱. مدرسه مروی از مدارس قدیمی شهر تهران است که در دوره‌ی فتحعلی‌شاه قاجار ساخته شده و به نام بانی آن مرحوم حاج محمد حسین خان مروی معروف است و مدرسه‌ی فخریه نیز نامیده شده است. این بنا مشتمل بر سر در، دو صحن بزرگ و کوچک؛ یکی مدرسه‌ی کوچک و دیگری مدرسه‌ی بزرگ و هر دو دارای حجرات متعدد می‌باشد و مدرسه‌ی بزرگ دارای دو مسجد تابستانی و زمستانی و دو مدرس و آشپزخانه و کتابخانه است و در مدرسه‌ی بزرگ ایوان‌های متعدد وجود دارد که با کاشی‌کاری تزیین یافته است. هم‌چنین دارای کتیبه‌هایی است که در یکی از آنها (در ایوان مقابل در ورودی در بالای آن) نام فتحعلی شاه قاجار به چشم می‌خورد.

در سال ۱۲٤٤ هـ. ق طاعون مرگباری در عراق پدیدار گشت و جان هزاران نفر را گرفت. مرحوم کنی در چنین اوضاع و احوال به ناچار به ایران مراجعت کرد و مدت دو سال نزد پدر و مادر خود اقامت گزید و پس از پایان طاعون در سال ۱۳٤٦ دوباره به نجف اشرف بازگشت. او پس از سال‌ها اقامت در نجف اشرف و معاشرت با بزرگانی چون شیخ انصاری و میرزا محمد حسن شیرازی در سال ۱۲٦۲ هـ ق عراق را ترک گفت و به ایران بازگشت و بالاخره در تهران اقامت گزید. ولی حدود چهل و چهار سال از عمر شریف خود را در دوران سلطنت ناصرالدین شاه به تدریس و زعامت و مرجعیت دینی پرداخت و در سال ۱۳۰٦ هـ ق دار فانی را وداع گفت. مرحوم حاج ملا علی، پس از وفات مرحوم شیخ میرزامحمد اندرمانی در سال۱۲۸۲ ق تولیت مدرسه‌ی مروی را عهده‌دار شد؛ چرا که بر اساس وقفنامه لازم بود مجتهد جامع‌الشرایط و با نفوذی متولی آن باشد. هنگامی که آیت‌اله میرزا ابوالقاسم کلانتری (صاحب کتاب مطارح الانظار) از نجف به تهران مهاجرت کرد حاج ملا علی با اصرار او را برای تدریس به مدرسه‌ی مروی دعوت کرد و پس از آن آیت‌اله سید عبدالکریم لاهیجی (متوفای ۱۳۲۳ قمری) را برای تدریس به آن مدرسه فرا خواند و سپس او را به دامادی خویش پذیرفت.

حاج ملا علی کنی عالمی با نفوذ و صاحب مکنت و قدرت بود که شاه و صاحبان قدرت از او حساب می‌بردند و ترجیح می‌دادند که در مسائل مهم مملکتی با او مشورت کنند و در مواردی نیز با مخالفت شدید ایشان روبه رو می‌شدند.

پدرم نقل می‌کرد که سراج الملک از درباریان قاجار در خیابان امیرکبیر فعلی خانه‌ای داشت و گاه در آن بساط عیش و نوش برپا می‌شد، مرحوم حاجی از قضیه اطلاع پیدا کرد و دستور داد شبانه خانه را خراب و با خاک یکسان کردند و خاکش را به بیرون بردند. پس از این جریان سراج‌الملک برای آنکه رضایت خاطر مرحوم کنی را به دست آورد دستور داد در آنجا مسجدی بنا کردند و در تابلو بالای سر در ورودی آن نوشت:

حُسن توفیق بین که مسجد کرد   سطح میخانه را سراج الملک

و به روایتی این شعر را نوشت:

ببین شرافت میخانه‌ی مرا ای‌شیخ   پس‌ازخراب شدن خانه‌ی خداگردد

هم اکنون دو بیتی اول در بالای سر در مسجد موجود است.

نقش ایشان در لغو قرارداد رویتر[1] که تقریباً تمام منابع کشور را در اختیار بیگانگان می‌گذاشت معروف است و متأسفانه بعضی از روشنفکرانی که با نفوذ روحانیت مخالف بودند تاریخ را تحریف و نقش این عالم بزرگوار را انکار کرده و مسائل را به گونه‌ای نادرست بازگو کرده‌اند و چهره‌ی حاج ملا علی کنی را مشوّه نموده‌اند و مبارزات مرحوم کنی را با صاحبان قدرت نادیده گرفته و این عالم خدوم و بزرگوار را به ثروت اندوزی و مماشات با زراندوزان متهم کرده‌اند. حال آنکه مبارزه و درگیری ایشان با مفاسد دربار و درباریان و اقدامات عملی ایشان در جلوگیری از مفاسد و نفوذ فراماسونری در دربار، نمونه‌هایی از این اقدامات است الغای قرارداد رویتر از مسئله‌ی لغو قرارداد تنباکو دارای اهمیت بیشتری است و تا حاج ملا علی در قید حیات بود مسئله‌ی تنباکو مطرح نشد و تنها پس از وفات ایشان ناصرالدین شاه این قرارداد را بست که با حکم مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی لغو گردید.

مرحوم حاج ملا علی کنی در زمان تولیت مدرسه‌ی مروی در توسعه و تعمیر اساسی مدرسه اقدامات شایانی کرده قسمتی از اموال خود را وقف مدرسه‌ی مروی کردند. ایشان در وقفنامه‌ی جداگانه‌ای، موقوفات و اقدامات انجام شده را به تفصیل نگاشته که به صورت کتابچه‌ای در کتابخانه‌ی مدرسه موجود است.

مرحوم حاج ملاعلی کنی در پایان کتابِ «توضیح المقال فی علم الرجال» می‌نویسد:

«نام من علی متولد ۱۲۲۰ قمری در قریه‌ای نزدیک تهران به نام کنّ (به تشدید نون) که در دامنه‌ی کوهی قرار گرفته و عرب‌ها دامنه‌ی کوه‌ها را «کن» می‌نامند چنان که خداوند در قرآن می‌فرماید : «و جعل من الجبال اکناناً».

---

۱. دراین موضوع می‌توانید به نوشته‌ای از آقای محمدباقر پورامینی به نام **«ملاعلی کنی، مرزبان دین»** مراجعه فرمایید و در این باره آقای دکتر علی اکبر ولایتی نیز کتابی دارند به نام **«قرارداد رویتر»** که در آن به مخالفت مرحوم کنی با این قرارداد استناد کرده‌اند.

سپس می‌گوید که:

«من با سعی و تلاش خود به مدرسه رفتم و نزد معلمی درس خواندم و در اندک زمانی از دروس ابتدایی بی‌نیاز شدم و از همان کودکی علاقه‌ی فراوانی به تحصیل علوم عربیه داشتم که با مخالفت پدرم روبه رو بودم تا آنکه در اثر دعا و توسل، رضایت پدر را جلب و به عتبات عالیات برای تحصیل مسافرت کردم و پس از مدتی تحصیل نزد اساتید، کتابی در اصول نوشتم که مشتمل بر بیشتر ابواب آن علم بود و این در سال ۱۲٤٤ بود که در اثر وقوع طاعون به ایران بازگشتم و پس از گذشت دو سال دوباره به عتبات عالیات مهاجرت نموده و با تمام گرفتاری‌ها و تنگدستی و نداشتن کتاب و منابع ضروری بالاخره متنی مختصر به نام «تلخیص المسائل» در فقه نوشتم و سپس شرحی بر آن به نام «تحقیق الدلائل فی شرح تلخیص المسائل» نگاشتم که مجلداتی از آن در قضاء و شهادات، بیع و خیارات ، صلوه و طهارت به اتمام رسید و متأسفانه عواقب و موانع روزگار مانع از اتمام تمام ابواب فقه گردید...

مرحوم حاج آقا بزرگ تهرانی می‌نویسد که کتاب فقه مرحوم کنی از جواهر استادش دقیق‌تر و متین‌تر است.[۱]

علاوه بر مسائل علم اصول و فقه، کتابی به نام «ایضاح المشتبهات فی تفسیر الکلمات المشکله القرآنیه»[۲] و حواشی بر کتاب جواهرالکلام[۳] استادشان دارند.

مرحوم حاج آقا بزرگ می‌نویسد روز وفات ایشان در تهران عزای عمومی اعلام شد و جنازه‌ی این عالم بزرگ را مردم با دوش تا حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام بردند و در بین‌الحرمین (میان حرم حضرت عبدالعظیم و حرم حضرت حمزه بن موسی الکاظم علیهم‌السلام) به خاک سپردند.

---

۱. آقابزرگ تهرانی، **الذریعه**، ج ۳ ، ص ٤٨٣

۲. محمدعلی مدرس تبریزی، **ریحانه‌الادب**، ۹۸/۵، کتابفروشی شفق، تبریز، بی‌تا

۳. مقدمه‌ی کتاب قضاء و شهادات به قلم فرزند بزرگ آن مرحوم حاج آقا محمد کنی

نکته‌ی دیگر در مورد مرحوم حاجی، جنبه‌ی مالی ایشان است. ایشان خیلی ثروتمند بوده و هم‌اکنون در کن، شهر ری، ورامین، قزوین و تهران موقوفات زیادی از ایشان مانده است که بخشی از آن وقف خاص است که برای ورثه‌اش وقف کرده و بقیه وقف بر امور عام‌المنفعه می‌باشد. البته بخشی از این اموال موروثی بوده است که از ماترک پدرش به ارث مانده است. آقای دکتر علینقی کنی از نواده‌های مرحوم حاج ملا علی می‌گفت که بخش مهمی از ثروت ایشان از جد اعلای وی که در مازندران ساکن بوده است به ارث رسیده است. آن بخش‌هایی که در کن است ظاهراً مال پدرشان بوده است. پدرم نقل می‌کرد منشأ پیدایش این ثروت این بوده که ایشان چون کشاورززاده بود قهراً به کارهای کشاورزی علاقه داشته است. در شهر ری روستایی به نام دولت‌آباد، وجود دارد که آسیاب و قنات داشت. زمین‌های این روستا غالباً با قنات آبیاری می‌شد. می‌گفتند آن قنات به تدریج خشک شد و این ده هم تقریباً از بین رفته بود و آبادی خود را از دست داده بود. مرحوم حاجی با قیمت مختصری اینجا را می‌خرد، بعد شروع به لای‌روبی قنات و آباد کردن آنجا می‌کند. به زودی آب در قنات به جریان می‌افتد و آسیاب شروع به کار می‌کند. در کودکی می‌شنیدم که این آسیاب روزی ۱۲۰ بار گندم را آرد می‌کند. در اثر همین آب فراوان آن ده آباد می‌شود و خود این آسیاب در آن منطقه مورد توجه قرار می‌گیرد. آنچه که پدرم نقل می‌کردند این بود که این اقدام، سنگ اولیه‌ی ثروت ایشان بوده، همین محل بوده که بعد به تدریج توسعه یافت و از این طریق ثروتمند شد. این قصه‌ای است که ایشان نقل می‌کرد.

در وقف‌نامه‌های دست‌نوشته‌ی مرحوم حاجی که در مدرسه‌ی مروی است دیدم که ایشان نوشته‌اند من به واسطه‌ی زحماتی که کشیدم اینها را به دست آوردم. و تمام اینها را وقف کردم منهای مقداری از آنکه آن را برای فرزندانم گذاشتم. ایشان قسمتی را نیز وقف مدرسه‌ی مروی کردند. دو تا سه تا آبادی است در ورامین که برای مدرسه‌ی مروی وقف کردند و مدرسه‌ی مروی را بازسازی کرده و موقوفاتش را اضافه کردند. همین مسجد مروی که الان هست ـ مسجد کوچکی بوده ـ ایشان می‌گویند این را من آباد کردم و ساختم و بازارچه‌ی مروی را ایشان احداث کرده‌اند. و همچنین برای

فرستادن افراد به عتبات عالیات و برای زیارت امام رضا(علیه‌السلام) و روضه‌خوانی و نیز برای سادات نخاوله[1] سهمی در موقوفات خود منظور کرده‌اند.

نواده‌های ایشان هنوز زنده‌اند؛ البته پسرهای مرحوم حاج ملا علی خیلی وقت است از دنیا رفته‌اند. حتی نوه‌های ایشان هم از دنیا رفته‌اند. بازماندگان فعلی فکر می‌کنم نبیره‌ها باشند. مرحوم کنی چهار پسر داشتند که دو تا از آنها روحانی بوده‌اند و در میان نواده‌های دختری و پسری ایشان افرادی روحانی وجود داشته است که تا این اواخر در شهر ری زندگی می‌کردند و برخی در حرم حضرت عبدالعظیم امام جماعت بودند. همین آقایانی که در حضرت عبدالعظیم(ع) به نام کنی معروف و برخی در لباس روحانیت بودند از نواده‌های دختری آن مرحوم می‌باشند.

از فرزندان بلافصل ایشان یکی آشیخ عبدالله و دیگری به نام حاج آقا روحانی بودند. یکی از نواده‌های ایشان دکتر علی‌نقی کنی است که آخرین رئیس سازمان اوقاف رژیم پهلوی و معاون دبیر کل حزب مردم بود و همسری خارجی داشت و پس از انقلاب به خارج رفت و هم‌اکنون در سوئیس اقامت دارد.

دکتر علی نقی می‌گفت اسنادی از حاجی در اختیار اوست که میان حاجی و ناصرالدین شاه مکاتباتی ردوبدل شده و بر مبنای این نوشته‌ها آنچه بعضی بدبین‌ها می‌گویند که با دربار ارتباط حسنه داشته و مماشات می‌کرده، واقعیت ندارد؛ زیرا از این نوشته‌ها برمی‌آید که در موارد گوناگون برخورد ناصحانه و احیاناً تند با دربار قاجار و شاه قجر داشته است و ناصرالدین شاه هم از ایشان حساب می‌برده است. از اقدامات مهم ایشان همان مخالفت با قرارداد رویتر است که متأسفانه خیلی روی آن کار نشده است. کسروی[2] در تاریخ مشروطیتش این را از سیئات مرحوم کنی شمرده و به عنوان

---

۱. نخاوله به مجموعه‌ی شیعیان بومی مدینه اطلاق می‌شود که از صدر اسلام (از زمان ائمه) در حواشی این شهر ساکن بوده و عمدتاً به کار پرورش نخل اشتغال داشته‌اند و از این رو به آنان نخاوله گفته‌اند. در میان این شیعیان، ساداتی به چشم می‌خورند که از اخلاف ائمه‌ی ساکن در مدینه به شمار می‌روند.

۲. سیداحمد کسروی در سال ۱۲۶۹ هـ ش در محله‌ی حکم‌آباد تبریز در یک خانواده‌ی روحانی به دنیا آمد و در مدرسه‌ی طالبیه به تحصیل علوم دینی پرداخت. در مدرسه‌ی «مموریان» آمریکایی‌ها علوم جدید را فرا گرفت و بعدها معلم همان مدرسه شد. وی به آقا سیداحمد حکم‌آبادی معروف بود و در آن ایام با مبلغان مسیحی به بحث

←

یک روشنفکر، آخوندها را مانع پیشرفت ایران می‌شمرد و حاج ملاعلی کنی را از جمله روحانیانی می‌داند که مانع ترقی کشور می‌شدند.

در قرارداد رویتر؛ همه‌ی ایران تقریباً در برابر اندکی پول و رشوه در اختیار انگلیسی‌ها قرار داشت و از کسانی که با قرارداد مزبور مخالفت کرد همین حاجی کنی بود، یکی هم آقای شیخ محمد رستم‌آبادی (که نسبت دوری با آقای دکتر ولایتی دارد). این دو نفر، از علمای آن زمان و هر دو در مدرسه‌ی مروی بودند. آقای رستم‌آبادی در مدرسه‌ی مروی تدریس می‌کرده و در آنجا نماز جماعت می‌خوانده است. ایشان از طریق کشاورزی امرار معاش می‌کرده و از زهاد زمان خودش بوده است.

یکی از اقدامات مرحوم حاجی ـ که باز پدرم نقل می‌کرد ـ مخالفت با قرارداد راه‌آهن بود. یعنی همین ماشین دودی تهران ـ شهر ری، که بلژیکی‌ها آمدند اینجا این خط آهن را درست کردند. تا زمانی که حاجی زنده بود نگذاشت این کار انجام شود. بعد از فوت مرحوم حاجی، ناصرالدین شاه این کار را کرد. پدرم می‌گفت که حاجی پیغام داد برای ناصرالدین شاه که این کار را نکن. این قرارداد را با این خارجی‌ها نبند. برای وی این مثال را زد بچه‌ی فیل را به خانه‌ات راه نده؛ اگر بخواهی بیرونش کنی آن وقت باید سر در خانه‌ات را خراب کنی! گفته بودند که مثلاً اینها به عنوان آبادانی به کشور می‌آیند، ولی بعد بیرون کردنشان مشکل است. منتها آن زمان برداشت روشنفکرها از علما این بود که اینها با پیشرفت و با علم و ترقی و مظاهر تمدن مخالفند، حال آنکه آقایان علما بیشتر نظرشان به مسئله‌ی تسلط خارجی‌ها بوده، چرا که

→

می‌پرداخت. بعد از مدت زمانی، تغییر لباس داد و رئیس عدلیه‌ی خوزستان شد. کسروی به جهت نیل به مدینه‌ی فاضله‌ی خود در مراسم یکم دی ماه، به سوزاندن آثار ادبیات کلاسیک ایران دست می‌زد چنان‌که برخی از کتاب‌های دعا، از جمله مفاتیح الجنان را به آتش می‌سپرد. حضرت امام(ره) در این زمینه می‌فرمایند: «آدم می‌بینید که کسروی آمد و کتاب سوزی [کرد] مفاتیح الجنان هم جزو کتاب‌هایی بود که سوزاند. کتاب‌های عرفانی را هم سوزاند... این آدمی که کتاب مفاتیح‌الجنان را سوزانده یا یک روزی [را] برای سوزاندن امثال کتاب مفاتیح الجنان درست کرده بود، این نمی‌دانست که کتاب مفاتیح الجنان چی تویش است، شاید یک دفعه هم مناجات شعبانیه را نخوانده بود... ». *صحیفه‌ی نور*، ج ۱۲، ص ۲۴۰.

در تنباکو همین بوده و نظر حاجی هم همین بوده، حال آنکه کسروی در تاریخ مشروطیت این مسئله را عنوان می‌کند که علما با مظاهر تمدن مخالفند و نگذاشتند که ایران پیشرفت کند و یکی از سیئات حاجی را هم مخالفتش با قرارداد رویتر می‌داند. حاج ملا علی می‌گفت بروید فن‌آوری را یاد بگیرید و به دست خودتان راه‌آهن را بسازید و خارجی‌ها را بر منابع کشور مسلط نکنید.

پدرم نقل می‌کرد که: یکی از اقدامات ایشان مخالفت با سپهسالار بود. چون سپهسالار خیلی طرفدار ارتباط با غربی‌ها و انگلیسی‌ها بوده و در جریان قرارداد رویتر نقش فراوانی داشته است. می‌گویند از کسانی که در جریان امضای این قرارداد رشوه گرفته بود سپهسالار بوده است. باز هم پدرم نقل می‌کرد ـ من اینها را در کتاب‌های تاریخ ندیده‌ام ـ که سپهسالار وقتی رفت خارج و برگشت قیافه‌اش را عوض کرد و ریشش را تراشید با اینکه رجال ایران محاسن داشتند، این مسئله به‌علاوه‌ی ارتباطاتی که با خارجی‌ها داشت و قراردادهایی با خارجی‌ها بسته بود، باعث شد که حاجی دستور دهد که در شهر راهش ندهند که در پی آن ایشان برای اینکه خودش را تطهیر کند قول می‌دهد که همین مدرسه‌ی سپهسالار را بسازد؛ زمین مدرسه‌ی سپهسالار و مجلس شورای ملی سابق جزو باغ و خانه‌ی خود سپهسالار بوده است. بالاخره این مدرسه و مسجد را می‌سازد که خودش را تطهیر کند.

پدرم از زبان یکی از درباریان قاجار در مورد شخصیت مرحوم کنی نقل کرده است که آن درباری در نجف به دیدن شیخ انصاری ـ که مرجع تقلید شیعیان بوده است ـ شرفیاب و مهمان شیخ می‌شود، شیخ غذای ساده‌ی طلبگی؛ یعنی آبگوشت بی‌رمقی با یک نان خشکی برای او می‌آورد. او که می‌خواسته به حاجی طعنه بزند می‌گوید نمی‌دانم این زندگی شما درست است یا زندگی حاجی با آن خدم و حشم و با آن وضعی که در تهران دارد. شیخ در جواب می‌گوید: آنچه که من اینجا انجام می‌دهم کاملاً درست است چون با این طلبه‌ها در ارتباطم. من باید زندگی‌ام همین‌طور باشد و آنچه که حاجی در کنار شما انجام می‌دهد آن هم درست است. او باید آن‌جور زندگی کند، من هم این‌جور. این نکته باید برای ما درسی باشد که علما در عین حال که با هم

اختلاف سلیقه و اختلاف زندگی داشتند، ولی حریم یکدیگر را حفظ می‌کردند. شیخ انصاری کاری نکرد که حرمت شیخ کنی شکسته شود مثلاً سرش را تکان بدهد بگوید بله یا حداقل، سکوت کند. بلکه او از روش حاجی دفاع می‌کند و بعضی نقل کرده‌اند که شیخ انصاری آن درباری را با تندی از منزلش بیرون می‌کند و می‌گوید من اجازه نمی‌دهم که شما در حضور من نسبت به مجتهدی توهین کنید.

پدرم باز نقل می‌کرد که در زمان حاج ملاعلی، ملای محترمی در تهران به نام حاج ملا صادق چاله‌میدانی در خیابان مولوی زندگی می‌کرده است که دارای نفوذ روحانی بوده است. در آن محله یکی از درباری‌ها شراب خورده و بدمستی کرده بود. مرحوم حاج ملاصادق دستور می‌دهد حد شرعی را بر او جاری کنند. ناصرالدین شاه با شنیدن این خبر عصبانی شده و دستور می‌دهد که حاج ملاصادق را به عراق تبعید کنند. مسافران عراق معمولاً از راه حضرت عبدالعظیم(ع) به قم و بعد از این راه به عراق می‌رفتند. به حاجی خبر می‌دهند که حاج ملا صادق را تبعید کردند و هم‌اکنون در شهر ری هستند. با اینکه میان حاجی و ایشان شکرآب بود، ولی همین که حاج ملا علی کنی می‌شنود که ایشان را تبعید کرده‌اند به اطرافیانش می‌گوید کالسکه را آماده کنید. اگر بناست حاج ملاصادق تبعید بشود باید ما هم تبعید بشویم، باید ما هم برویم. می‌گویند منزل ایشان در بازار تهران بوده، همین‌که حاج ملا علی حرکت می‌کند بلافاصله مردم، بازار را می‌بندند و به دنبال حاجی حرکت می‌کنند و می‌روند. خبر حرکت ایشان به سراسر شهر تهران می‌رسد. می‌گویند درباری‌ها و مأمورین دولت هم حرکت کردند. پس از آنکه ناصرالدین شاه از این وضعیت مطلع گردید صدراعظم ـ احتمالاً «اتابک اعظم» ـ را احضار و به او می‌گوید: دریاب ما را که اگر این جوری بشود مملکت از دست می‌رود. شاه دستور می‌دهد برو دست حاجی را از طرف من ببوس و ایشان را برگردان. صدراعظم با عجله حرکت می‌کند و در وسط راه، به حاجی کنی می‌رسد و با عذرخواهی تقاضای بازگشت می‌کند. حاجی می‌گوید تا حاج ملا صادق برنگردد من برنمی‌گردم. اول بروید از ایشان عذرخواهی کنید و او را برگردانید تا من برگردم. از ایشان عذرخواهی می‌کنند و برمی‌گردانند. پدرم همیشه این جهت اتفاق و اتحاد علما را

برای ما نقل می‌کرد. پدرم می‌گفت: علما با اینکه گاهی با هم اختلافی داشتند، ولی در مواقع حساس هیچ گاه اصول را فراموش نمی‌کردند و بر سر اصول اختلافات را کنار می‌گذاشتند.

علمای دیگر

در دوران کودکی ما علما و روحانیون ملا و مجتهد در کن بودند که از جمله‌ی آنها عالم بزرگواری بود به نام آشیخ محمدعلی عمیقی. ایشان تهرانی‌الاصل بود و در کن اقامت داشت. با بیت خندق‌آبادی‌ها؛ یعنی مرحوم حجت‌الاسلام آقای شیخ حسین و مرحوم آیت‌اله شیخ جواد خندق‌آبادی نسبت خویشی داشت. ایشان از شاگردان مرحوم آخوند و از هم‌دوره‌ای‌های مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی بود. آقای بروجردی برای ایشان احترام خاصی قائل بود؛ چون فرد مجتهد و ملایی بود و تا زمانی که ما در قم، تحصیل می‌کردیم ـ زمان آقای بروجردی ـ ایشان زنده بود. روحانی دیگری در کن بود به نام آقای ضیایی که منبری بود. گرچه خیلی ملا نبود، ولی از خانواده‌ی روحانی و باسابقه بود. روحانی دیگری بود به نام آشیخ حسین الله‌داد ـ پدر حجت‌الاسلام آقای شیخ جواد الهی ـ که ایشان هم از روحانیون کن بود.

آشیخ علی‌اکبر از علمای دیگر کن بود که به ایشان آشیخ علی اکبر طالب می‌گفتند. ایشان پدر جناب حاج شیخ رضا طالب کنی بودند که فعلاً در تهران سکونت دارند. در زمان تحصیل ما در قم، دو نفر دیگر به نام شیخ جعفر و شیخ مهدی هم داشتیم. اینها منبری بودند البته خیلی ملا نبودند، ولی در کن منبر می‌رفتند. اینها روحانیانی بودند که در کن سکونت داشتند. پس از رحلت مرحوم آیت‌اله شیخ محمد علی عمیقی به دعوت اهالی کن حجت‌الاسلام والمسلمین آقای شیخ علی اکبر فائزی تهرانی سال‌های متمادی در کن اقامت داشتند و منشأ آثار خوبی بودند که سال گذشته مرحوم شدند و اینک (سال ۱۳۸۳ شمسی) حجت‌الاسلام آقای شیخ محمود شمس در کن اقامه‌ی جماعت دارند. اکنون در اثر توسعه‌ی آبادی، مساجد متعدد و علمای فراوانی در کن حضور دارند.

کشف حجاب

در دوره‌ی سلطنت رضاشاه، من کودک بودم و اقدامات ضد مذهبی او را تا حدودی به یاد دارم. رضاشاه با حجاب زنان مخالف بود و دستور کشف حجاب را در سراسر کشور حتی در دهات و روستاها صادر کرده بود و در دهات ژاندارم‌ها مأمور اجرای آن بودند. من حادثه‌ی تلخی از این دوران به یاد دارم. در آن زمان من کودک بودم و هنوز به مدرسه نمی‌رفتم، روزی در منزل بودم، هم‌شیره‌ای دارم که سه سال از من بزرگ‌تر است. از مکتب‌خانه به منزل می‌آمد (در آن زمان مدرسه برای دخترها وجود نداشت) دیدم در حال گریه‌وزاری از مکتب‌خانه برمی‌گشت، زیرا مأمورین ژاندارمری چادرش را پاره کرده بودند. سن او خیلی کم بود شاید هفت، هشت سال بیشتر نداشت. خواهرم می‌گفت: امنیه (آن وقت به ژاندارم‌ها، امنیه می‌گفتند) در راه مرا دید و چادرم را از سرم گرفت و از وسط پاره کرد. بعد روی سرم انداخت و گفت که حالا همین جوری برو! خواهرم به خاطر اینکه به حفظ چادر و حجابش اهمیت می‌داد خیلی برایش ناگوار بود. پدرم هم خیلی ناراحت شد و گفت این امنیه کجاست؟ برویم پیدایش کنیم که بعد نمی‌دانم چه شد.

علی‌ای‌حال از جنایاتی که من خودم به چشم دیدم همین مسئله‌ی برداشتن چادر از سر زنان بود. حتی در روستایی مثل کن هم مزدوران رضاخان نمی‌گذاشتند زن‌ها چادر داشته باشند. از آنجا که روستای کن در آن زمان با تهران فاصله داشت، زن‌ها آنجا خیلی مقید بودند که حجابشان را حفظ کنند، الان هم کنی‌های اصیل حجابشان همان چادر است و خیلی هم محفوظند و معمولاً صورتشان را هم باز نمی‌کنند. در آن زمان زن‌ها برای اینکه چادرشان را حفظ کنند روزها از منزل بیرون نمی‌آمدند و اگر می‌خواستند به حمام و یا دیدن اقوام بروند شب‌ها می‌رفتند. علاوه بر این چون می‌دیدند در شب نیز ممکن است مشکلاتی پیدا شود خانه‌ها را به هم ارتباط داده و به یکدیگر در باز کرده بودند که آثار آن در همین منزلی که ما الان در کن داریم هنوز باقی است. خانه‌ها تا حمامی که در بالای ده بود به هم راه داشتند. واقعاً اگر از نظر تاریخی بررسی شود که این درها برای چیست معلوم می‌شود حادثه‌ای بوده که اینها از در

معمولی نمی‌رفتند بلکه به جای درهای معمولی از درهای غیر معمولی عبور و مرور می‌کردند. این آثار تاریخی به وضوح جنایات رژیم پهلوی را آشکار می‌سازد.[۱]

از کارهای دیگر رضاخان [ترویج] لباس متحدالشکل و تغییر لباس روحانیون و لباس بومی مردم بود. آنچه که من شنیده‌ام این بود که پهلوی به بهانه‌ی اصلاح در جامعه‌ی روحانیت و علما دستور داد که باید در میان آنان تصفیه‌ای صورت گیرد چون هر فردی نباید ملبس به این لباس بشود. ظاهر امر این نبود که ما می‌خواهیم لباس را از علما بگیریم و خلع لباسشان کنیم، بلکه این طور می‌گفتند که افرادی که می‌خواهند ملبس به این لباس بشوند باید شرایطی داشته باشند، امتحان بدهند و قهراً آنهایی که از عهده‌ی امتحان برمی‌آیند قبولشان کنند و آنها که از عهده برنمی‌آیند حق پوشیدن لباس ندارند، آن وقت افرادی که اجازه‌ی اجتهاد داشتند به پوشیدن لباس مجاز بودند. در این رابطه بعدها ما شنیدیم که مرحوم آیت‌الله العظمی [سیدابوالحسن] اصفهانی که مرجع تقلید آن زمان بودند به خاطر حفظ لباس علما و روحانیت به خیلی‌ها اجازه‌ی اجتهاد داده بودند که واقعاً مجتهد نبودند. اما این اقدام ایشان فقط به خاطر حفظ اساس و لباس روحانیت بود و تعدادی هم امتحان می‌دادند و تصدیق مدرّسی می‌گرفتند در سلک کارکنان دولت درآمدند. البته این مسئله را من شنیده‌ام چون در آن زمان کودک بودم، همچنین نقل کرده‌اند که عوامل رضاخان لباس برخی روحانیون را به بهانه‌ی اینکه با پارتی‌بازی توانسته‌اند لباس روحانیت را بپوشند درمی‌آوردند. اگرچه پاره‌ای از این افراد صلاحیت پوشیدن این لباس را نداشتند، ولی واقعیت این است که بسیاری از افراد صالح هم از پوشیدن این لباس محروم شدند. حتی ما می‌شنیدیم که پاسبان‌ها در خیابان قبای روحانی‌ها را با چاقو پاره می‌کردند برای اینکه لباس متحدالشکل ایجاد شود.

---

۱. مرحوم والده‌ی ما به خاطر همین مسئله‌ی حجاب خیلی کم از منزل بیرون می‌آمد و در این سال‌ها می‌دیدم که حتی به منزل بستگان هم نمی رفتند و یا به تهران نمی‌آمدند.

محدودیت‌های مذهبی

در آن ایام، قبل از اینکه رضاشاه عزاداری را منع کند، همیشه یک دهه روضه‌خوانی داشتیم. من کودک بودم که یادم می‌آید روضه می‌خواندند و مادرم برای مهمان‌ها قلیان چاق می‌کرد. پدرم نسبت به عزاداری و روضه بسیار علاقه‌مند بود. بعد که روضه‌خوانی تعطیل شد در خانه صحبت می‌شد که چرا روضه‌خوانی‌ای که ما هر سال داشتیم تعطیل شد، گفتند که دولت جلوگیری می‌کند و نمی‌گذارد روضه خوانده شود.

ما، در کن چند تا معمم داشتیم، اما دولت به غیر از یکی از آنها به دیگران اجازه نداد معمم باشند. اینها با وضع خاصی زندگی می‌کردند. معمولاً در خانه بودند و از خانه بیرون نمی‌آمدند و در محاصره قرار گرفته بودند. اینها چیزهایی بود که خودم دیده بودم. اما پدرم نقل می‌کرد که اوایلی که رضاشاه آمد خیلی اظهار دیانت می‌کرد و حتی در دسته‌های عزاداری شرکت می‌کرد و شمع به دست می‌گرفت و به صورتش گل می‌زد، ولی بعد به تدریج عزاداری را هم منع کرد. پدرم می‌گفت که سحرها بعد از اذان صبح، مؤمنین هر محله در یکی از خانه‌ها جمع می‌شدند تا عزاداری و مراسم مذهبی انجام دهند و سر کوچه‌ها نگهبان می‌گذاشتند که مبادا سر و کله‌ی مأمورین دولت و به تعبیر آنها آژان‌ها پیدا شود و بالاخره در آن زمان روضه‌ی پنهانی خوانده می‌شد.

اشغال ایران

در مورد جنگ جهانی دوم و اشغال ایران چند خاطره دارم. در زمانی که متفقین ایران را اشغال کردند ما با ماشین و گاهی هم با الاغ یا پیاده به تهران می‌آمدیم. در غرب تهران در مسیری که به فرودگاه می‌رفت و آن زمان به ده طرشت معروف بود[1] مسیری بود که به کرج می‌رفت، این منطقه دارای زمین‌های زراعی بود که طرشتی‌ها تمام آن را زراعت می‌کردند. متفقین اینجا را اشغال کرده بودند و ساختمان‌های نظامی

۱. خیابان آزادی کنونی

ساخته بودند. من دیدم که سربازهای هندی که زیر نظر انگلیسی‌ها بودند در آنجا فعالیت می‌کردند. می‌گفتند که اینها هندی‌هایی هستند که انگلیسی‌ها آنها را به ایران اعزام کرده‌اند و از سیک‌ها هم در میان آنها بودند که عمامه‌ی مخصوص بر سر می‌گذارند.

اتفاقاً من دو تا حادثه‌ی خوشمزه در کن به یاد دارم. تعدادی از متفقین که روسی بودند آمدند به کن و در کوچه‌باغ‌های کن، نمی‌دانم دنبال چه می‌گشتند. اینها چون درخت گردو و میوه‌ی آنرا ندیده بودند گردوهای نرسیده و سبز را می‌چیدند و گاز می‌زدند. خاطره‌ی دیگر اینکه یکی از سربازهای لهستانی که همراه روس‌ها به کن آمده بود از نزد آنها فرار کرده و اتفاقاً به منزل ما پناه آورده بود. او فارسی بلد نبود، ولی فقط چند جمله‌ای یاد گرفته بود و خیلی هم اظهار ناراحتی می‌کرد و می‌گفت: من مسلمان هستم و از دست اینها فرار کرده‌ام. چون من مسلمانم مرا پناه بدهید. چند شبی هم در کن منزل ما بود، ولی بعداً نفهمیدم کجا رفت. مردم هم می‌خواستند پناهش بدهند، اما در آن زمان این امکان وجود نداشت، زیرا از کجا معلوم که راست می‌گفت. او می‌لرزید و ناراحت بود.

خاطره‌ی دیگر که نمی‌دانم مربوط به سربازهای انگلیسی یا روسی می‌شد این بود که عده‌ای از آنها که قبلاً آمده بودند در رودخانه‌ی کن شنا بکنند، چیزی را گم کرده بودند که بعد آمدند کن، تمام خانه‌ها و باغ‌ها و مغازه‌های کن را می‌گشتند که آن چیزی را که گم کرده بودند پیدا کنند. نمی‌دانم سلاح بود یا چیز دیگری دنبالش می‌گشتند. خیلی با خشونت در مغازه‌ها می‌آمدند هر چه بود روی هم می‌ریختند تا ببینند چه چیز در زیر آنها است. یادم است در محله‌ی ما (محله‌ی میانده) قهوه‌خانه‌ای بود، تخت‌ها و وسایل دیگر را ریختند بیرون، بعد همه‌ی خانه‌ها را گشتند، به خانه‌ی ما هم آمدند و تمام صندوق‌خانه‌ی ما را که صندوق‌های قدیمی در آن بود (که به آن یخدان می‌گفتند و لباس‌ها را در آن می‌گذاشتند)گشتند و همه‌ی لباس‌ها را زیر و رو کردند بعد به اتاق پدر ما که مهمان‌خانه‌ی ما هم بود آمدند و پس از جستجو خواستند از اخوی ما آقای باقری که پنج سال از من بزرگتر است عکس بگیرند. والده خیال کرد که می‌خواهند به

ایشان شلیک کنند، جیغ و داد می‌زد و می‌گفت فرزند مرا نکشید. یک قطعه فرش قدیمی هم در اتاق ما بود که برای آنها جالب بود، مرتب روی آن دست می‌کشیدند، و از آن هم یک عکس برداشتند. دوباره یک عکس هم در حیاط از اخوی گرفتند و رفتند. نیروهای متفقین که در کن بودند حیثیت و احترام افراد را در نظر نمی‌گرفتند و برای دولت ایران هیچ ارزشی قائل نبودند.

معیشت

ما از لحاظ معیشت زندگی متوسطی داشتیم؛ زندگی‌مان سخت نبود، در یک حد متوسط بود. البته پدر ما در زندگی قانع بود و اهل اسراف و تجمل نبود و به طور کلی با تجمل مخالف بود و تا زمانی که زنده بود به من و اخوی، آقا مهدی، که در قم درس می‌خواندیم کمک می‌کرد. منزلی که در تهران داشتیم همان منزل پدری بود که در خیابان زرین‌نعل بالای میدان شهدا نزدیک دروازه شمیران بود که الان اسم دیگری به نام یکی از شهدای جنگ تحمیلی دارد. بعد از فوت پدر، طبق وصیتشان آن منزل را به عنوان ثلث به من بخشیدند و من تا یک سال قبل از آنکه به زندان بیفتم ـ حدود سال ۱۳۵۲ ـ در آن منزل ساکن بودم. در آن موقع چون خیلی قدیمی و خرابه بود آن را تعمیر کردیم و سپس آن را فروختیم و منزل دیگری در خیابان سرباز روبه‌روی پادگان ولی عصر(عج) ـ که در قدیم به آن عشرت‌آباد می‌گفتند ـ خریدیم که تا چهار پنج سال پس از انقلاب در آن ساکن بودیم. بعد آن منزل را هم فروختیم و به دانشگاه امام صادق علیه‌السلام آمدیم.

در مجموع زندگی من از راه کمک پدر بود. من هم معمولاً منبر که می‌رفتم وجهی نمی‌گرفتم البته اگر به عنوان هدیه می‌دادند قبول می‌کردم نه به عنوان أجرت منبر و در خیلی از هیئت‌ها که قبل از انقلاب سخنرانی داشتم، اصلاً وجهی نمی‌گرفتم. از زمانی که امام مرجعیت تام پیدا کردند از آنجا که بنده با ایشان ارتباط داشتم مجاز بودم از طرف ایشان از وجوهات استفاده کنم یا به دیگران بدهم.

معیشت طلاب

درباره‌ی معیشت طلاب باید بگویم که طلاب اوضاع خوبی نداشتند. یادم می‌آید در آن زمان معمولاً طلاب از طبقات مستضعف و یا حداقل متوسط جامعه بودند و در میان آنها خانواده‌های متمول و پولدار خیلی کم بود. بسیاری از طلاب از راه همان کمک‌های اندکی که از طریق شهریه‌ها به آنها داده می‌شد امرار معاش می‌کردند و عده‌ای هم مقداری از هزینه‌ی زندگی را از راه کمک‌های خانوادگی تأمین می‌کردند و در واقع زندگی ساده‌ای داشتند.

روحیه‌ی طلبگی در آن زمان روحیه‌ی بسیار جالبی بود. بعد از شهریور ۱۳۲۰ که حوزه‌ها رونق یافت معمولاً افرادی به حوزه‌ها می‌آمدند که واقعاً علاقه داشتند و روحاً با روحانیت و ادامه‌ی راه روحانیت و آموزش و تعلیم و تعلم در مسیر معارف دینی تناسب داشتند. اگرچه در سابق گزینشی برای انتخاب طلاب نبود که مثلاً طلبه‌ها را از نظر علمی و اخلاقی یا از نظر خانوادگی گزینش کنند و هر کس که علاقه داشت به حوزه می‌آمد، ولی یک گزینش طبیعی، یک صافی طبیعی و به عبارتی یک گزینش درونی وجود داشت، بدین صورت که اولاً کسانی که واقعاً ناسالم بودند کمتر در حوزه‌ها وارد می‌شدند و اگر هم می‌آمدند از آنجا که وضع مادی طلاب خوب نبود و در آینده نیز از نظر مادی آینده‌ی خوبی برای آنها متصور نبود قهراً آن افراد در وسط راه خودشان می‌رفتند و دوام نمی‌آوردند.

ما آن موقع زندگی ساده‌ی طلبگی و حجره‌های ساده‌ای داشتیم. مدارسی که در قم یا تهران بود، مَدْرس‌ها یا مراکزی که ما می‌رفتیم درس می‌خواندیم و مباحثه می‌کردیم هیچ وسیله و امکاناتی نداشت. یادم می‌آید در قم فقط بعضی از حجره‌های ما حصیر یا زیلو داشت. مدرسه‌ی فیضیه حتی زیلو هم نداشت و بعضی از حجره‌هایش حداکثر یک زیلوی کهنه داشت. در بسیاری از مساجد قم که در آنها درس می‌خواندیم چه در زمستان و چه در تابستان فقط حصیر داشت.

برای مثال مسجد عشقعلی که مرحوم آیت‌الله بروجردی درس می‌دادند و درس‌های ما هم در مقطع سطوح آنجا بود اغلب قسمت‌هایش حصیر بود، نور هم نداشت.

ساختمان مساجد هم ساختمان‌هایی بود که نور خورشید در آن کمتر منعکس می‌شد. شب هم یک چراغ کوچک در آن بود. در تابستان نه پنکه‌ای داشت نه کولری و در زمستان هم بخاری نداشت. یادم می‌آید بعضی از اساتید ما حتی همین عباهای تابستانی در زمستان روی دوش‌شان بود یعنی عبای زمستانی نداشتند و همین‌طور می‌لرزیدند و درس می‌دادند، ولی نشاط درس خیلی زیاد بود و آن هم به خاطر علاقه و انگیزه‌ی معنوی که در طلاب آن وقت وجود داشت بود و هیچ کس هم از این اوضاع ناراحت نبود، چون با اختیار این امر را پذیرفته بودند؛ یعنی زیّ طلبگی و زندگانی طلبگی را همین می‌دانستند و بیش از این توقع نداشتند. در حجره‌ها هم همین‌طور زندگانی ساده بود تا آنگاه که به تدریج مدرسه‌هایی با وسایل و امکانات بهتر ساخته شد.

مدرسه‌ی فیضیه یک حوض داشت. در تابستان ماهی یک دفعه آب در آن می‌آمد که این حوض همه چیز در آن بود. ظرف‌ها را همان‌جا می‌شستیم و وضو هم در آن می‌گرفتیم. به تدریج آب آن کم می‌شد و دیگر برای ما امکان استفاده از آن نبود.

در قم یک رشته قنات شور وجود داشت که آب آن را به خانه‌ها و باغ‌ها تقسیم می‌کردند و در تابستان ماهی یک بار به مدرسه‌ی فیضیه می‌رسید.

چنین حالتی در تمام مدارس حکم‌فرما بود. در آن زمان ما معمولاً میوه نمی‌خوردیم، کمتر طلبه‌ای قدرت خریدن میوه داشت. صبح‌ها نان و قَنداق[1] می‌خوردیم و بیشتر طلاب امکان خرید پنیر و کره و مانند آن را نداشتند و غذای پختنی و گرم هم خیلی کم بود. در مدرسه‌ها آشپزخانه‌ای نبود تا غذا به قیمت ارزان یا مجانی به طلبه‌ها بدهند. غذا خوردن در بیرون از مدرسه و در رستوران‌ها میان طلاب مرسوم نبود بلکه زشت بود. آن زمان اگر کسی در مهمان‌خانه‌ای غذا می‌خورد انگشت‌نما بود که آنجا نشسته و از باب مثال از دیزی علی نقلی در هتل بلوار خورده است، زیرا فکر می‌کردند که وضع این طلبه خوب شده است که رفته و در رستوران غذا خورده است. آن هم رستورانی که بعد از سال‌ها درست شده بود.

---

۱. چای شیرین

ما هفته‌ای یکی دو بار غذای گرم می‌خوردیم. ظهر که می‌شد دوستان طلبه پس از پایان درس می‌آمدند می‌گفتند چی بخوریم؟ دو سه نفری که با هم بودند قرار می‌گذاشتند نان و پنیری بخورند، نان و ماستی بخورند و یادم می‌آید در تابستان که فصل انگور و هندوانه بود نان و هندوانه یا نان و پنیر و هندوانه می‌خوردیم و این غذای خوب تابستان بود. در هوای گرم شهریور ماه که در قم بودیم نه یخی در مدرسه پیدا می‌شد و نه پنکه‌ای وجود داشت. مثل حالا نبود که تعطیل کنند، یعنی اگر هم تعطیل می‌کردند چند ماه تعطیل نمی‌کردند. غالب طلبه‌های درس‌خوان در قم می‌ماندند و ما گاهی در همان گرمای تابستان روزه می‌گرفتیم. وسیله‌ی رفاهی بسیار ناچیز بود. البته مردم هم زندگی‌شان پایین‌تر از حالا بود،اما طلبه‌ها در مقایسه با مردم وضع‌شان خیلی ساده‌تر بود. ولی با همه‌ی این سادگی، روحیه‌ها برای تحمل این کمبودها آمادگی داشت. من از طلبه‌ها کم‌تر شنیدم که درباره‌ی وضع زندگی گله‌مند باشند. واقعاً به همین زندگی خوش بودیم. من بهترین دوران زندگی‌ام را همان دوران طلبگی می‌دانم.

طلاب شهریه‌های ناچیزی هم می‌گرفتند. در این اواخر که مرحوم آیت‌الله بروجردی مرجع عام شده بودند؛ یعنی سال‌های ۱۳۳۵ هـ ش به بعد، شهریه‌های طلبه‌ها زیاد شد. مرحوم آیت‌الله بروجردی پنجاه تومان به متأهلین می‌دادند و مقداری پول نان به صورت مُهر هم مرحوم آیت‌الله نجفی مرعشی و کمی هم مرحوم آیت‌الله حجت می‌دادند که مجموع اینها در ماه به شصت تومان نمی‌رسید. در آن زمان البته گرانی نبود. ولی با این حال اجاره‌ی یک اتاق در قم کمتر از پنجاه تومان نبود. یادم می‌آید مرحوم شهید مطهری ـ رضوان‌الله تعالی علیه ـ که شهریه‌ی ایشان بعد از تأهل حدود ۵۰ تومان بود، زندگی برای‌شان مشکل بود. خود ایشان می‌فرمودند که اگر من ماهی ۱۰۰ تومان داشتم ۵۰ تومانش را اجاره می‌دادم و با پنجاه تومان بقیه‌ی زندگی را اداره می‌کردم و در قم می‌ماندم. اما این ۵۰ تومانی که آقا ـ مرحوم آیت‌الله بروجردی ـ می‌دهند فقط پول کرایه خانه‌ی ماست و واقعاً این‌طور زندگی برای طلبه‌ها سخت بود و این مقدار هم شهریه‌ای بود که طلاب می‌گرفتند.

بنده به تشویق پدرم به طلبگی علاقه پیدا کردم. در ابتدا چند روز در مدرسه‌ی سپهسالار جدید (شهید مطهری فعلی) نزد استادی به نام آقای شیخ حسین کرمانی ــ که تا پس از انقلاب زنده بود ــ صرف میر را شروع کردم. در آن زمان مدرسه‌ی سپهسالار مرکز رفت و آمد دانشجویان دانشکده‌ی معقول و منقول (دانشکده‌ی الهیات فعلی) بود و طلابِ سنّتی کمتر وجود داشت. برای من حضور در فضای آن مدرسه جالب نبود از این رو به مدرسه‌ی لرزاده واقع در خیابان خراسان انتقال یافته و به محضر مرحوم حجت‌الاسلام والمسلمین آقای شیخ علی اکبر برهان رسیدم و دوران طلبگی را از آنجا آغاز کردم. فکر می‌کنم طلبگی را در سال ۱۳۲٤ از چهارده سالگی شروع کردیم. در آن زمان مقطع ابتدایی را در شش کلاس به مدت شش سال طی می‌کردند. مرحوم برهان به پدرم گفتند اگر پسرت را برای خدا وقف کرده‌ای او را اینجا بگذار و برو و اگر برای دنیا آورده‌ای بردار و برو. پدرم از آنجا که به روحانیت علاقه‌ی وافر داشت اشک در چشمانش جمع شد و گفت: نه، من او را وقف کردم و تا زنده هستم در حد امکان او را کمک می‌کنم تا زندگی‌اش در حد طلبگی اداره بشود و زندگی ما با وجوهی که ایشان کمک می‌کرد اداره می‌شد.

یادم می‌آید که در یک دوره‌ای ایشان ماهی بیست و پنج تومان برای ما که در قم بودیم می‌فرستادند. البته ما که می‌گویيم چون اخوی هم بودند. بیست و پنج تومان هم مال ایشان بود و با این بیست و پنج تومان زندگی ما اداره می‌شد؛ هم خرج خوراک و غذا و هم لباس و کتاب همه‌ی اینها را با همان اندک پول فراهم می‌کردیم و زندگی را اداره می‌کردیم. مدتی ما شهریه نمی‌گرفتیم چون پدرمان به ما کمک می‌کرد، حتی زمانی که متأهل شدم از پدرم کمک هزینه می‌گرفتم.

اخوی تا آخر شهریه نمی‌گرفتند، زیرا ایشان احتیاط می‌کرد. احتیاطش بیش از بنده بود، لذا از سهم امام نمی‌گرفت و پولی را هم که از پدر می‌گرفت در قبال آن تابستان‌ها برای پدر در کن کار می‌کرد؛ یعنی تابستان‌ها سه چهار ماهی در ملک پدری کشاورزی می‌کرد و هم‌اکنون نیز ایشان این حالت را دارند که از وجوه استفاده نمی‌کنند. البته بنده

این‌جور نبودم و شهریه را بیشتر صرف خرید کتاب می‌کردم. تصورم این بود که اگر کتاب بخرم بهتر است.

آن طور که به یاد دارم در اوایل طلبگی در یک مقطع، شهریه‌ی مرحوم آقای بروجردی حدود ده، دوازده تومان بود که به تدریج هم که به مقطع بالاتر رفتم قدری شهریه بیشتر شد و آنگاه که متأهل شدم ماهی ۵۰ تومان شهریه می‌گرفتیم.

ازدواج

من در سال ۱۳۳۸ هجری شمسی در سن ۲۸ سالگی ازدواج کردم. ازدواج ما هم مقدماتی داشت. در ابتدا علاقه داشتم در قم ازدواج کنم؛ چون می‌خواستم که در قم بمانم زیرا به خاطر علاقه به تحصیل قصد نداشتم این شهر را رها کنم، اما مرحوم پدرم به این کار رضایت نداد. ایشان چون سالخورده بود مایل بود که از قم به تهران بیایم. گرچه ایشان به کمک مادی نیاز نداشت، ولی نیازمند آن بود که یکی از فرزندانش در کنارش باشد. بنابراین میل داشتند که من از قم برگردم و به ازدواج من در قم راضی نبودند، چون می‌دانستند که اگر من در قم ازدواج کنم قمی می‌شوم و من به خاطر اینکه ایشان را ناراحت نکنم و رضایت ایشان را جلب کنم، به تهران برگشتم.

من با صبیه‌ی مرحوم آیت‌الله حاج شیخ زین‌العابدین سرخه‌ای وصلت کردم. شاید علت اصلی‌اش سابقه‌ی آشنایی و دوستی ایشان با پدرم بود، زیرا ایشان هم‌سفر حج پدرم بودند. البته بنده یکی دو ساله بودم که پدرم به حج مشرف شدند و با مرحوم آقای سرخه‌ای که روحانی کاروان آنها بودند آشنا شدند و آشنایی آنها ادامه داشت تا اینکه مرحوم آقای سرخه‌ای به کن آمدند و املاکی در کن برای زراعت خریدند و زندگی‌شان را بیشتر از آن راه تأمین می‌کردند. بالاخره ایشان کنی شده بودند و در منزل ما رفت‌وآمد داشتند و بالاخره روی همین آشنایی، ازدواج ما صورت گرفت.

همسرم تحمل‌شان خوب بود. چون روحانی‌زاده بودند، زندگی طلبگی و روحانی را پذیرفته بودند و می‌دانستند که یک طلبه‌ی روحانی چگونه زندگی می‌کند. البته با وضع زندگانی داخلی ما نیز آشنا بودند؛ چون در کن رفت‌وآمد داشتند و فرهنگ خانواده‌ی ما

برای ایشان شناخته شده بود. بنابراین پس از ازدواج با تاثیر وتأثر متقابل میان ما تا حدود زیادی توافق و تفاهم وجود داشت. این مسائل باعث شد از زمانی که به تهران آمدم و در مسیر مبارزه با رژیم شاه قرار گرفتم به‌خصوص در سال‌های بعد از ۱۳۴۲، همسرم قهراً در این مسیر به خصوص آمادگی رویارویی با وضعیت جدید را داشت. بحمدالله در آن دوره‌هایی که بنده تبعید بودم یا در زندان به سر می‌بردم ایشان حفظ‌الغیب داشتند و به مصداق آیه‌ی کریمه‌ی «حافظات للغیب» شئون روحانیت را رعایت می‌کردند و آبروی یک روحانی را که در زندگی حضور ندارد حفظ کردند. من واقعاً از این جهت راضی هستم. وجود ایشان کمک بزرگی برای من بود به‌خصوص از جهت استقامتی که در سختی‌ها از خود نشان می‌داد. استقامت ایشان، بعدها در تربیت فرزندان نیز خیلی مؤثر بود، در حقیقت خود من فرصتی برای تربیت بچه‌ها نداشتم و واقعاً او برای بچه‌ها هم پدر بود و هم مادر و نقش اساسی در تربیت آنها ایفا کرد حتی در دورانی هم که زندان نبودم غالباً گرفتار بودم و حضور من در منزل کم‌رنگ بود. غالباً من شب‌ها دیر به منزل می‌رفتم و صبح هم زود بیرون می‌آمدم، در این مواقع او بود که فرزندان را تربیت می‌کرد، لذا می‌توانم بگویم که همسر خوبی برای من بوده و هم‌اکنون در واحد خواهران دانشگاه امام صادق ـ علیه‌السلام ـ همکار خوبی می‌باشد.

ایشان در مدرسه‌ی عالی شهید مطهری و جز آن، سال‌ها به تحصیلات حوزوی و معلومات متفرقه‌ی امروزی اشتغال داشتند و با این سوابق طولانی، دانشگاه خواهران را خوب اداره می‌کنند. وی اوایل نزد من درس می‌خواند اما بعد به مدرسه‌ی شهید مطهری رفت و آنجا درس خواند.

قبل از ازدواج چون ما رفت‌وآمد خانوادگی داشتیم یکدیگر را می‌شناختیم، حدود یک سال هم در عقد به سر بردیم. دوران عقد دوران شیرینی است، ولی چون پدر خانواده با رفت‌وآمد پیش از عروسی مخالف بودند، من نمی‌توانستم زیاد به آنجا بروم، مرحوم سرخه‌ای تقریباً مطابق سنت‌های قدیمی رفتار می‌کردند. نمی‌دانم این تعبیر درست است یا نه. در هرحال سنت‌هایی بود که در خانواده‌ها حکم‌فرما بود. مخصوصاً در بعضی از خانواده‌های روحانی که در این مورد سخت‌گیری بیشتر بود. به هر حال

ایشان با این امر؛ یعنی استمرار دوران عقد مخالف بودند. اعتقادشان این بود که مراسم عقد و عروسی فاصله‌ای نداشته باشد. ضمناً ایشان فرزند دختر زیاد داشتند، تقریباً ده تا دختر و به جز من چندین داماد داشتند که پیش از من ازدواج کرده بودند و مراسم عقد و عروسی آنها فاصله زیادی نداشت، تنها مورد استثنا من بودم که فاصله‌ی عقد و ازدواج‌مان یک سال طول کشید.

ثمره‌ی این ازدواج سه فرزند بوده است؛ یک پسر به نام محمد سعید و دو تا دختر به نام‌های مهدیه و مریم. همه‌ی فرزندانم ازدواج کرده‌اند. پسرم دانشجوی دانشگاه امام صادق علیه‌السلام در رشته‌ی الهیات بوده که فوق‌لیسانس گرفته و الان در رشته‌ی فرهنگ و ارتباطات دوره‌ی دکترایش را می‌گذراند. ایشان با تشویق بنده و مادرش و علاقه‌ی خودش معمم شد و همسرش دختر جناب حجت‌الاسلام شهید محلاتی در مقطع دکترای الهیات و فلسفه تحصیل می‌کند. و فرزندان دختر هر دو تحصیل کرده و دانشگاهی هستند که پس از ازدواج نیز به تحصیل ادامه دادند. مریم همسر آقای حاج ابراهیم انصاریان هم‌اکنون در مقطع دکترای علوم قرآنی و حدیث و مهدیه همسر آقای میرلوحی دارای کارشناسی ارشد در رشته‌ی ادبیات عرب و تاریخ تمدن اسلام می‌باشد و هر دو در واحد خواهران تدریس می‌کنند و مسئولیت‌های اجرایی نیز دارند و به مادرشان کمک می‌کنند و همسرانشان نیز دارای تحصیلات حوزوی و دانشگاهی هستند.

بنده بعد از ازدواج برای ادامه‌ی تحصیل به قم برگشتم و حدود دو سال در قم ماندم. البته ابتدا تنها رفتم، بعد هم خانواده را بردم. اما متأسفانه به دو جهت نتوانستم در قم بمانم، یکی اینکه خانم اینجانب از نظر سنی کوچک بود چون دوازده ساله بود که با هم ازدواج کردیم و همین کمی سن و دوری از خانواده موجب دلتنگی می‌شد و جهت دیگر اصرار مرحوم والدمان بود. مرحوم پدرم هم بعد از ازدواج اصرار داشتند که من برگردم. بنابراین در سال فوت مرحوم آیت‌الله بروجردی ـ سال ۱۳۴۰ شمسی ـ به تهران بازگشتم و متأسفانه در آنجا ماندگار شدم.

فصل دوم

تحصیلات

انگیزه‌ی تحصیل در حوزه

دوره‌ی شش ساله‌ی دبستان را در کن گذراندم. سیزده سالم تمام شده بود که از کن بیرون آمدم و بعد از تعطیلات تابستانی وارد درس طلبگی شدم، دو چیز انگیزه‌ی تحصیل علوم اسلامی را در من ایجاد کرد. یکی اینکه مرحوم پدرم خیلی به علما علاقه داشتند و این برخورد مداوم برای ما ایجاد علاقه کرده بود. از بچگی علما و روحانیون را در خانه می‌دیدم و با آنها در تماس بودم. این موضوع انگیزه‌ی ناخودآگاه و احترامی ویژه به روحانیت و علمای دینی در من ایجاد کرده بود.

دوم اینکه پدر و مادرم در همان سالی که من مقطع شش ساله‌ی دبستان را تمام کردم مرا به تحصیل علوم دینی تشویق کردند. پدر و مادرم در همان سال، مسافرتی به قم داشتند و در این سفر از بین فرزندانشان فقط مرا همراه خودشان بردند تا مرا تشویق کنند که طلبه بشوم. ده روزی در قم قصد اقامت کردیم و به مدرسه‌ی فیضیه رفتیم. مرحوم آیت‌الله بروجردی تازه به قم مشرف شده بودند و درس آقایان مراجع در همین مدرسه‌ی فیضیه به ترتیب تشکیل می‌شد. پدرم مرا پای درس آقایان مراجع، از قبیل مرحوم آیت‌الله بروجردی، مرحوم آیت‌الله صدر[1]، آیت‌الله حجت[1] و آیت‌الله

---

۱. آیت‌الله سیدصدرالدین صدر، در سال ۱۲۹۹ ق در خانواده‌ای اصیل و ریشه‌دار در شهر کاظمین به دنیا آمد. ادبیات و ریاضی را در دوران کودکی فرا گرفت و سپس برای خواندن سطوح به کربلا رفت. در سال ۱۳۲۸ به توصیه‌ی پدر، مرحوم سید اسماعیل صدر که از اکابر فقهای عصر خود بود، برای تکمیل تحصیلات خود رهسپار

←

خوانساری می‌برد. البته پدرم به من می‌گفت ما این درس‌ها را نمی‌فهمیم، ولی ثواب دارد برویم بنشینیم ببینیم علما چه می‌گویند. می‌گفت می‌خواهم شما زندگی طلبه‌ها و علما را ببینید و به درس علاقه پیدا کنید. حجره‌های مدرسه را به من نشان می‌داد و روزها می‌آمدیم مدرسه‌ی فیضیه به حجره‌ها نگاه می‌کردیم و لب ایوان‌ها می‌نشستیم و تماشا می‌کردیم. پدرم می‌گفت زندگی طلبه‌ها را ببین. این اتاق‌هایشان است اینها زندگی ساده‌ی طلبگی و زیلو و حصیرشان است؛ در نتیجه، همین برخوردها مشوق من بود. در همان ایام بود که پدرم گفت: ببین این طلبگی است و من آماده هستم که هر چه امکانات داشته باشم در اختیارت بگذارم که درس بخوانی.

تشویق‌های پدرم سبب شد که بعد از آن مسافرت، شاید یکی دو ماهی بیشتر طول نکشید که آمدم و در تهران مشغول تحصیل شدم. به نظر خانواده، من در میان برادرانم آمادگی بیشتری برای درس طلبگی داشتم؛ حالا این روحیه را از کجا به ارث برده بودم

←

نجف گردید و از درس مرحوم آخوند خراسانی بهره‌مند شد. وی پس از دو بار رفت و آمد به ایران و اقامت در مشهد، سرانجام دعوت مرحوم آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری را برای تقویت حوزه‌ی تازه تأسیس قم پذیرفت و در این شهر اقامت گزید. وی تألیفات ارزنده‌ای به زبان‌های عربی و فارسی دارد که مهم‌ترین آنها: «خلاصه الفصول»، «حاشیه بر عروه‌الوثقی» و «حاشیه بر وسیله النجاة» می‌باشد. آیت‌الله حاج سیدرضا صدر و نیز امام موسی صدر، فرزندان آیت‌الله سیدصدرالدین صدر هستند وآیت‌الله شهید سیدمحمد باقر صدر و نیز مرحوم آیت‌الله سید محمدباقر سلطانی طباطبایی، دامادهای ایشان می‌باشند که همگی از شخصیت‌های برجسته‌ی علمی و سیاسی دوران معاصر به شمار می‌روند. ایشان سرانجام در۱۹ ۱۳۷۳ ق بدرود حیات گفت و پیکر مطهرش پس از اقامه‌ی نماز توسط آیت‌الله بروجردی در روضه‌ی منوره‌ی حضرت معصومه(س) به خاک سپرده شد؛ ر. ک. به: محمدشریف رازی، **گنجینه دانشمندان**، ج ۱، کتابفروشی اسلامیه، تهران، ۱۳۵۲، صص ۳۲۹ـ ۳۲٦.

۱. آیت‌الله سیدمحمد حجت در سال ۱۳۱۰ هـ ق در تبریز دیده به جهان گشود. مقدمات و علوم متداوله را نزد علمای آن شهر به ویژه پدرش فرا گرفت. در سال ۱۳۳۰ هـ ق برای تکمیل تحصیلات راهی نجف اشرف گردید و در درس مرحوم آیت‌الله سید محمد کاظم یزدی، آیت‌الله سید ابوتراب خوانساری، شریعت اصفهانی، میرزای نائینی، سیدمحمد فیروزآبادی، آقا ضیاء الدین عراقی، شیخ علی قوچانی و شیخ علی گنابادی شرکت کرد. در سال ۱۳۳۵ هـ ق بر اثر کسالت به تبریز مراجعه کرد و در سال ۱۳٤۹ هـ ق پس از بازگشت مجدد از نجف اشرف رسماً در قم رحل اقامت افکند و ضمن حضور در درس آیت‌الله شیخ عبدالکریم حائری، به تدریس فقه و اصول پرداخت و شاگردان بسیاری تربیت کرد. از این شخصیت والامقام آثاری گرانبها چون مدرسه و مسجد و کتابخانه‌ی حجتیه به جای مانده است. ایشان در سن ٦۲ سالگی رحلت کرد و در مدرسه‌ی حجتیه به خاگ سپرده شد.

نمی‌دانم و پدرم هم این ویژگی را در من احساس کرده بود. حتی بیان و سخن گفتن من به گونه‌ای بود که آقایانی که منزل ما می‌آمدند می‌گفتند ایشان استعداد طلبگی دارد، برای این، من به خاطر علاقه به علما پای منبر می‌نشستم. بعضی مطالب منبری‌ها را در همان سن ده یازده سالگی یاد می‌گرفتم و در خانه برای مادرم بازگو می‌کردم. البته گاهی هم چادر مادر یا همشیره‌ها را برمی‌داشتم عمامه درست می‌کردم سرم می‌گذاشتم و روضه می‌خواندم. اینها نشانه‌های این بود که من به طلبگی علاقه دارم.

علاوه بر این من به عباداتم از سن ده سالگی اهمیت می‌دادم و به نماز و روزه مقید بودم. حتی یادم است که ماه رمضان در تابستان و شهریور بود. من ده، یازده ساله بودم که در همان ایام روزه می‌گرفتم که گاهی مادرم و پدرم می‌گفتند که او را سحر بیدار نکنید روزه نگیرد؛ چون هم هوا گرم بود هم روزها بلند بود، ولی من با این حال باز روزه می‌گرفتم، وقتی پدر و مادرم اصرار مرا می‌دیدند دیگر سحر مرا بیدار می‌کردند، پدرم خیلی مقید بود که من عبادتم را انجام دهم. به طور کلی ایشان همه‌ی بچه‌ها را تشویق به عبادت می‌کردند.

در قدیم معمولاً در خانواده‌ها به بچه‌ها خیلی اهمیت نمی‌دادند. اساساً سبک تربیت و فرهنگ اینطور بود؛ مثلاً رسم بود که به بزرگترها اول غذا بدهند بعد به بچه‌ها، ولی پدرم مخصوصاً در ماه رمضان به مادرم می‌گفت که اول به بچه‌ها چای شیرین بدهید، اول برای آنها غذا بیاورید که اینها بدانند که چون روزه گرفته‌اند احترام و امتیاز بیشتری دارند. این تشویق باعث می‌شد که ما احساس کنیم به خاطر روزه گرفتن در خانواده محترم‌تر هستیم.

جریان دیگر که در ایام کودکی من رخ داد و خبر از ملا شدن من در آینده داد مربوط به کلاس اول دبستان است. اولین روزی که به کلاس اول رفتم معلمی داشتیم که تُرک زبان بود. نمی‌دانم اهل کجا بود و الان کجا هست، شاید از دنیا رفته، نامش هم به یادم نمانده. آن معلم سوره‌ی حمد را به ما یاد داد، به بچه‌ها می‌گفت بیایید نمازتان را یاد بگیرید، من در بین بچه‌ها این سوره را از همه بهتر خواندم و حتی با قرائت و تجوید خواندم. یادم است که همان قرائتی را که او یادم داد در همان جلسه‌ی اول یا

دوم تقریباً در حد معمول هم از نظر اعراب هم از نظر مخارج حروف درست خواندم. آن معلم مرا تشویق کرد و به من گفت تو ملا می‌شوی. این جریان در زمانی رخ داد که من هفت ساله بودم.

بالاخره طلبه شدیم و در تهران و قم دروس طلبگی را تا شرح لمعه و قوانین خواندیم. یک سال ماه محرم در حسنیه‌ی کن به تشویق آقایی به نام سید ابوالعلا[1] منبر رفتم، او می‌گفت برو منبر اگر حالا منبر بروی و خراب هم بکنی مردم می‌گویند این طلبه تازه کار است و درس نخوانده، بنابراین اشکال ندارد، ولی اگر پس از سال‌ها تحصیل، منبر بروی و منبر را خراب کنی دیگر توجیه‌پذیر نیست. من در آن شب یک منبر هشت دقیقه‌ای رفتم. ابتدا مسئله‌ای گفتم و بعد فرازی از فرمان حضرت امیر علیه‌السلام به مالک اشتر را خواندم و ترجمه کردم و روضه‌ای هم خواندم و از منبر به زیر آمدم. پیرمردی که با فاصله‌ی دو سه نفری از من نشسته بود، به من گفت: فلانی! مرا می‌شناسی؟ گفتم: نه. گفت: من همان معلم کلاس اولت هستم، یادت هست آن روز به تو گفتم که ملا می‌شوی؟

به این ترتیب نشانه‌هایی که دلالت بر روحانی شدن من در آینده می‌کرد از کودکی وجود داشت. خلاصه مجموعه عواملی دست به دست هم داد تا در خانواده‌ی ما که اصلاً روحانی نبود علاقه به تحصیل علوم دینی پیدا شد که نه تنها من، بلکه برادر بزرگترم آقا مهدی نیز روحانی شد.

تحصیلات مقدماتی

بعد از شهریور ۱۳۲۰ هـ ش که رضاخان سقوط کرد روحانیت تا حدی توانست نفس بکشد. چون مدرسه‌های دینی در تهران از جمله مدرسه‌ی مروی تعطیل شده بود. حتی کتاب‌های مدرسه‌ی مروی را به وزارت معارف آن زمان منتقل کرده و مدرسه تبدیل به هنرستان شده بود. مدرسه‌ی سپهسالار قدیم که در جنب مدرسه‌ی مروی است

۱. نامبرده اصفهانی بود و در محرم‌ها برای منبر و روضه به کن می‌آمد

نیز تعطیل شده بود. راهی بین مدرسه‌ی مروی و سپهسالار باز کرده و بعضی از حجره‌ها را خراب کرده بودند و مسجد آن به صورت کارگاه درآمده بود.

بعد از رفتن پهلوی به‌تدریج مدرسه‌های علوم دینی در تهران راه افتاد که یکی از آنها مدرسه‌ی لرزاده بود که مرحوم حجةالاسلام برهان نخستین استاد ما تأسیس کرد. این همان مسجد لرزاده است و حجره‌هایی داشت که مرحوم حجةالاسلام برهان ساخته بود که الان جناب آقای عمید زنجانی آنجا نماز می‌خوانند. تقریباً نزدیک میدان خراسان بود و اطرافش هم در آن زمان بیابان و زمین‌های کشاورزی اهالی دولاب بود.

به دلیل اینکه در دوران رضاخان بسیاری از مدارس علمی بسته شد و محدودیت‌ها و مشکلات بسیاری از سوی حکومت رضاخانی علیه روحانیت به وجود آمده بود شمار روحانیان کاهش یافت، از این رو نیاز به روحانی به شدت احساس می‌شد. به همین جهت بعد از شهریور ۱۳۲۰ که مدارس دینی دیگربار آغاز به کار کرد مرحوم پدرم، با اینکه اهل علم نبود، به دلیل آنکه به روحانیت علاقه داشت و دوست داشت که در خانواده‌اش فردی از اهل علم باشد، بعد از دوران رضا شاه که تحصیل علوم دینی رونق گرفت بنده را برای انجام این وظیفه انتخاب کرد.

برادر دیگرم آقای باقری هم بعد از اینکه من آمدم [و طلبه شدم] خیلی علاقه‌مند بود درس علوم دینی بخواند، ولی پدرم به کارش نیاز داشت و مانع وی شد. برادرم آقای باقری به تقوا معروف بود، با اینکه ۱۷، ۱۸ سال بیشتر نداشت، اهالی کن او را عادل می‌دانستند و می‌گفتند که ما حاضریم پشت سر آقا مهدی نماز بخوانیم. یادم است در همان سن ۱۸ سالگی که ایشان در کن بود در محافل که می‌نشستند، وقتی مردم غیبت کسی را می‌کردند و پشت سر کسی بد می‌گفتند بلافاصله دستش را روی گوش‌هایش می‌گذاشت که نشنود. بنده که به تهران آمدم و مشغول تحصیل شدم برادرم هم بی‌میل نبود که با من به تهران بیاید و مشغول تحصیل بشود، ولی پدرم اجازه نمی‌داد. ایشان هم به دستورات شرعی متعبد بود لذا بدون اجازه‌ی پدرم حاضر به این کار نشد. یک بار هنگام سربازگیری رئیس نظام وظیفه‌ی کن به‌خاطر اختلافی که با پدرم پیدا کرده بود دستور داد که برادرم را به عنوان سرباز بگیرند. البته برادرهای

دیگری هم داشتم که از او بزرگتر بودند، ولی پدرم بیشتر به او تکیه داشت. بالاخره ایشان را برای سربازی بردند و برای دوره‌ی آموزشی به تهران فرستادند. پس از چهار ماه که دوره‌ی آموزش تمام شد او می‌توانست به بهانه‌ی خرید و امور شخصی دیگر عصرها از پادگان خارج شود، به همین جهت عصرها به مدرسه‌ی ما می‌آمد. او از پادگان قصر تا مدرسه‌ی لرزاده پیاده می‌آمد، چون نه پول داشت که با ماشین بیاید و نه مانند امروز ماشین فراوان بود. ایشان با همان لباس سربازی عصرها می‌آمد درس می‌خواند و چون باهوش بودند در عرض همان مدت ۲۰ ماه سربازی و تحصیل شبانه، تحصیلات حوزوی را پیگیری کرد و تا حدود مطوّل و مغنی رسید.

مدرسه‌ی سپهسالار

چنان که قبلاً عرض کردم پس از دو سال برای ادامه‌ی تحصیل به قم هجرت کردم و چند سالی در حوزه‌ی قم مشغول تحصیلات حوزوی بودیم که به امر حضرت آیت‌الله‌العظمی بروجردی بنا شد گروهی از طلاب جوان برای تبلیغ در خارج از کشور آماده‌ی اعزام شوند. درابتدا مرحوم آقای محققی به آلمان اعزام شدند و گروهی از طلبه‌های جوان‌تر مانند بنده، مرحوم شهید مفتح، جناب آقای هاشمی رفسنجانی، آقای حاج شیخ علی غفوری قزوینی، اخوی ما، آقای میرزا علی اصغر کنی، آقای طاهری خرم‌آبادی و آقای امامی و آقای نوری همدانی و عده‌ای دیگر به تهران اعزام شدیم و برای آمادگی علمی و فرهنگی، تابستان‌ها به مدرسه‌ی علوی می‌آمدیم که زبان و دروس جدید بخوانیم. دوره‌ی دبیرستان را ما در مدرسه‌ی علوی تمام کردیم. در آنجا مرحوم روزبه و دیگران دروس دبیرستان و معلومات ضروری را به ما آموزش می‌دادند. مدرسه‌ی علوی نزدیک مدرسه‌ی سپهسالار بود، هرگاه صدای زنگ ساعت این مدرسه می‌آمد من ناراحت می‌شدم. پس از گذشت شاید هفت یا هشت سال هرگاه زنگ مدرسه زده می‌شد قلبم پر از غم و اندوه می‌شد. پیش خود فکر می‌کردم که علّت چیست؟ این زنگ چرا برای من غم‌انگیز است، ولی دیگران این احساس را ندارند. خوب که فکر کردم فهمیدم این به خاطر سابقه‌ی ناراحتی است که من از این مدرسه و

زنگهای مکرر ساعت آن در آغاز تحصیل داشت؛ که ساعت شماری می‌کردم تا ظهر شود و من از مدرسه مرخص شوم و به خانه برگردم.

من در سال ۱۳۲٤ هـ ش شروع به تحصیل علوم اسلامی کردم. در همین سال جامع‌المقدمات را شروع کردم بعدها که به کتاب عوامل ملا محسن نگاه می‌کردم در حاشیه‌ی آن نوشته بودم سال ۱۳۲۵ هـ ش کتاب شرح عوامل را شروع کرده‌ام.

همانطور که قبلاً گفته شد؛ من برای تحصیل، ابتدا وارد مدرسه‌ی سپهسالار شدم. اولین استاد من فردی به نام آقای شیخ حسین کرمانی بود. من نزد ایشان ـ که فردی ذی‌صلاح بود و تا بعد از پیروزی انقلاب اسلامی هم زنده بود ـ جامع‌المقدمات را شروع کردم و مجموعاً شاید پانزده روزی در مدرسه‌ی سپهسالار درس خواندم.

واسطه‌ی آشنایی من با این استاد، برادر بزرگترم به نام مرتضی قاموس بود که آن زمان در دانشکده‌ی معقول و منقول تحصیل می‌کرد. ظاهراً برادرم، نزد شیخ حسین کرمانی تحصیل کرده بود و به همین خاطر مرا نزد ایشان برد که البته اقامت من در این مدرسه دیری نپایید.

مدرسه‌ی لرزاده و آقای برهان

در مورد مرحوم برهان[1] باید بگویم که ایشان بعد از شهریور ۱۳۲۰ از نجف به ایران مهاجرت کردند و چون احساس می‌کرد که باید وقت خود را صرف تربیت و تعلیم طلاب علوم دینی کند، در همان مسجد و مدرسه‌ی کوچک به تعلیم و تربیت طلاب مشغول شد. ایشان عالمی عارف، مربی و اهل معنا بودند و از نظر تربیتی روش خیلی خوب و مؤثری داشتند. ایشان با اینکه از علمای درجه یک تهران نبودند با دست خالی

۱. حاج شیخ علی اکبر برهان تحصیلات خود را با سیر و سلوک عرفانی متأثر از عالمانی چون مرحوم آیت‌الله سید علی قاضی طباطبایی در نجف اشرف گذراند. وی عارفی شیعی و متمسک به قرآن کریم و روایات ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام بود که از نجف به انگیزه‌ی تربیت طلاب علوم مذهبی به ایران سفر و مسجد لرزاده را برای این امر بنا نهاد. (*خاطرات حجت‌الاسلام والمسلمین حاج شیخ حسین انصاریان*، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸٤، صص ۲۰-۲۱)

در آن گوشه‌ی تهران ـ آن‌وقت مثلاً خیابان خراسان که گوشه‌ی دور افتاده و به یک معنا خارج از منطقه‌ی اصلی تهران بود، چون اطرافش بیابان و دولاب و زمین‌های زراعتی و سبزی کاری بود ـ آن مسجد را آنجا ساختند و در صحن این مسجد کوچک، ده تا حجره‌ی کوچک درست کرده بودند. ایده‌ی ایشان این بود که طلبه تربیت کند و لذا با همان مدرسه‌ی کوچک، تقریباً بیش از هفتاد، هشتاد تا طلبه داشتند که از تهران و شهرهای مختلف گرد آمده بودند. در تربیت طلبه، ایشان دو چیز را خیلی مهم می‌دانستند؛ یکی درس خواندن ـ به همان شکل سابق طلبه‌ها ـ و دیگری هم مسائل معنوی و تقید به عبادت و نوافل، ایشان به این مورد؛ یعنی نوافل خیلی مقید بودند. از همان اول طلبگی شرایطی را برای طلبه‌ها ذکر می‌کردند؛ از جمله اینکه طلبه‌ای که اینجا می‌آید باید نوافلش ترک نشود. از خصوصیاتی که ایشان داشتند توسل به اهل بیت بود که از لوازم زندگی معنوی طلاب می‌دانستند و اصرار داشتند که هفته‌ای یک شب روضه‌خوانی و بعد هم با سایر نمازگزاران مسجد، سینه‌زنی داشته باشیم. خود ایشان هم که چراغ خاموش می‌شد در مجلس عزاداری شرکت می‌کردند. علاوه بر اینها، ایشان به مسئله‌ی موعظه تقید داشتند و هر شب پس از نماز مردم را موعظه می‌کردند.

به یاد دارم که می‌گفتند انسان نیاز به موعظه دارد، یا باید موعظه بکند یا موعظه بشود. هر دو در آدم مؤثر است. و می‌گفتند که انسان مثل آن فیل سرکش می‌ماند که باید همیشه چکش بالای سرش باشد تا غفلت نکند. هر شب ما پای منبر ایشان حضور داشتیم. ایشان همیشه یک ربع بعد از نماز صحبت می‌کرد، منبر می‌رفت، آیه‌ای را عنوان می‌کرد، تفسیر می‌کرد و به مردم هم می‌گفت که من زیاد طول نمی‌دهم، شما هم یک ربع بنشینید. صبح هم ایشان مقید بود بعد از نماز صبح یک موعظه بکند.

آن مرحوم هفتاد، هشتاد طلبه داشت. مواظب بودند که ما به عنوان طلبه پای منبرشان نشسته‌ایم یا نه؟ اگر یک شب نبودیم ما را مؤاخذه می‌کرد که دیشب چرا نیامدید. یک شب به هنگام سینه‌زنی ـ من کته‌ای درست کرده بودم ـ آهسته در تاریکی از مراسم خارج شدم ببینم غذایم روی چراغ نسوزد؛ ناگهان دیدم کسی در می‌زند.

همان لحظه دم در آمدم. دیدم آقای برهان است. از مسجد آمده حیاط مدرسه و متوجه شده که من بیرون آمدم. مرا مؤاخذه کرده، گفت: فلانی! چرا بیرون آمدی؟ زود بیا. گفتم: آقا آمدم تا غذا نسوزد! گفت: نه، معطل نشو. بیا.

پدرم دوست داشت که من خطم خوب شود. نزد معلمی به نام زرین‌قلم در خیابان ناصرخسرو کلاس خط می‌رفتم. آقای برهان متوجه شدند که من روزها از مدرسه بیرون می‌روم. از من پرسیدند که شما چرا بیرون می‌روید؟ گفتم می‌روم خط بنویسم. گفت: نه! نه! بیرون نروید؟ زیرا نگران بودند مبادا محیط ما را آلوده کند. ایشان خیلی مواظب بودند که طلاب جوان معاشرت‌هایشان محدود باشد. البته شاید این گونه تربیت را بعضی‌ها نپسندند، ولی من همیشه ایشان را در شب‌های احیا و یا برخی منبرهایم یاد می‌کنم. عکس ایشان را هم در دفترم دارم، به خاطر اینکه اگر کمی آثاری از معنویات هست، من آن را از ایشان می‌دانم. واقعاً نَفَس ایشان و روش تربیت‌شان در افرادی که با ایشان ارتباط داشتند خیلی مؤثر بود. غالباً طلبه‌های ایشان که به قم می‌رفتند، انگشت‌نما بودند؛ یعنی نشان می‌دادند که اینها طلبه‌های برهان هستند، زیرا هم اخلاق‌شان، هم درس‌شان خوب بود و رفتارشان با طلبه‌های دیگر فرق داشت. این آثار بود که ایشان گذاشت. .واقعاً هم تعداد زیادی از طلاب را تربیت کرد که بعضی از آنها الان در قید حیات هستند. آقای مجتهدی[۱] از همان‌هاست که ایشان هم روش آقای برهان را در جهت درس و تربیت تا حدودی تعقیب می‌کند. مرحوم برهان تا سال‌ها بعد از اینکه ما به قم مهاجرت کردیم آثار خوبی در جهت تربیت طلاب داشتند. دیگر از طلاب ایشان مرحوم حاج شیخ علی آقا پهلوانی معروف به سعادت‌پرور و برادر ایشان آقای حاج

۱. آیت‌الله حاج میرزا احمد مجتهدی از علمای تهران و از شاگردان مرحوم حاج شیخ محمد حسین زاهد و مرحوم حجت‌الاسلام آقای حاج شیخ علی اکبر برهان می‌باشند که در ابتدا نزد این بزرگواران تحصیلات حوزوی را شروع و سپس برای ادامه‌ی تحصیل به قم مهاجرت کردند و سال‌ها از محضر اساتید از جمله آیت‌الله‌العظمی بروجردی استفاده بردند و سپس به تهران بازگشتند و در مدرسه‌ی ملاجعفر واقع در خیابان پانزده خرداد بازارچه‌ی نائب السلطنه به تربیت طلاب پرداختند و بیش از چهل سال است که در آن مدرسه طلاب فراوانی را تربیت کرده‌اند که در میان آنها علما، فضلا و مدرسان و ائمه‌ی جماعات و وعاظ صاحب‌نامی دیده می‌شود.

شیخ حسن پهلوانی بودند و دیگر از شاگردانشان آقای حاج سید عبدالله تهرانی است که در حال حاضر در قم جلسات و برنامه‌های مرحوم سعادت‌پرور را پیگیری می‌کنند.

یکی از روش‌های تدریس ایشان این بود که طلبه‌ها را وادار به تدریس کتاب‌های سال‌های پیش می‌کرد. می‌گفت این سبب می‌شود که هم خودش بهتر درس بخواند و هم به دیگران کمک کند. لذا من اول بار که به آنجا رفتم، نزد طلبه‌های سال‌های پیش درس می‌خواندم.

ایشان طلبه‌های مدرسه را به طور دسته‌جمعی به عتبات مقدسه برد. در این سفر که دو ماه طول کشید، برنامه‌ی ویژه‌ای برای ما گذاشت؛ ده شب در مسجد کوفه بیتوته و اعتکاف کردیم. در نجف برنامه‌اش این بود که هر روز ما را به دیدار یکی از علما و مراجع می‌برد. این سفر، برای ما از نظر معنوی، سفر بسیار خوبی بود.

از آنجا که گرایش زیادی به طلبه شدن در بین مردم وجود نداشت، ایشان سعی می‌کرد همان تعداد کم را نگه دارد. یادم می‌آید که در عید غدیر من به دست مرحوم برهان لباس روحانیت پوشیده و معمم شدم، من در آن موقع عوامل ملا محسن را می‌خواندم. آقای برهان بسیار مایل بودند که طلبه‌ها فوراً معمم شوند و در کسوت روحانیت درآیند. چون در آن زمان طلبگی در بین مردم جاذبه نداشت، زیرا در اثر ناراحتی‌ها و فشارهایی که از سوی دولت پهلوی به علما وارد شده بود به جز اندکی از خانواده‌هایی که متدین بودند بقیه فرزندان خود را به حوزه‌های علمیه نمی‌آوردند. در مورد معمم شدن خودم به ایشان عرض کردم من لباس ندارم. ایشان گفتند من لباس خودم را به شما عاریه می‌دهم، چون ایشان قدش کوتاه بود. گفت من قبا و عبایم را می‌دهم به شما. شما فقط عمامه بخر. من به پدرم گفتم که استادمان آقای برهان می‌گوید معمم بشوید! پدرم گفت که پسرم آخر تو سواد نداری! اگر معمم بشوی و مردم مسئله‌ای از تو بپرسند نمی‌توانی جواب بدهی. گفتم نمی‌دانم آقای برهان این جوری می‌گوید. در اثر اصرار من بالاخره پدرم تسلیم شد و ما رفتیم بازار و یک عمامه خریدیم و روز عید غدیر معمم شدیم. آنجا طلبه‌ها به عنوان تبریک و شادی نقل شاباش کردند و بر سر من ریختند. عصر همان روز آمدم بیرون مدرسه در خیابان خراسان،

من نوجوانی در سن ۱۴ یا ۱۵سالگی بودم. مردم تا مرا دیدند گفتند آشیخ کوچولو، آشیخ کوچولو، هنگامی که سوار اتوبوس شدم بروم منزل اخوی بزرگ، مردم طور دیگری مرا نگاه می‌کردند و برخی نیز تشویق می‌کردند.

این را هم عرض کنم که وقتی که خواستم لباس عاریه‌ی مرحوم برهان را پس بدهم پدرم پارچه‌ای خرید و من به راهنمایی یکی از طلاب مدرسه (جناب آقای حاج سید رضا ابطحی که اکنون در قید حیاتند) نزد مرحوم شیخ رجبعلی خیاط برای دوخت لباس رفتم.[1] گفته می‌شد که ایشان از اوتاد زمان است و مرحوم حکیم الهی قمشه‌ای[2] با اینکه شخص ملایی بود به ایشان ارادت داشت، هرچند مرحوم شیخ، ملا نبود، ولی مؤمنین خیلی به او علاقه‌مند بودند. من پارچه‌ام را که برای لباس روحانیت در نظر داشتم نزد ایشان بردم. در آن زمان تقریباً در سن ۱٤، ۱۵ سالگی بودم. به منزل ایشان رفتم و در اتاق کار ایشان نشستیم. از من پرسید می‌خواهی چه بشوی؟ گفتم: طلبه. گفت: می‌خواهی طلبه بشوی یا آدم بشوی؟ من از این حرف متعجب شدم که چرا یک کلاهی به یک معمم این جوری حرف می‌زند، گفت: ناراحت نشو، طلبگی خوب است منظور من از این جمله این است که باید در این مسیر به آدم تبدیل شوی. وی نکته‌ی اخلاقی دیگری به این مضمون به من گفت که طوری زندگی کن که تمام کارهایت

---

۱. رجب علی نکوگویان مشهور به «جناب شیخ» و «شیخ رجب علی خیاط» در سال ۱۲٦۲ هـ ش در تهران دیده به جهان گشود. پدرش مشهدی باقر، کارگری ساده بود و هنگامی که رجب علی دوازده ساله شد پدرش از دنیا رفت. وی برای اداره‌ی زندگی خود خیاطی می‌کرد. از این رو به شیخ رجب علی خیاط معروف شد. در انصاف و درستی و نیز کرامات نفسانی زبانزد بود و در خدمت به مردم نیازمند نهایت تلاش را داشت. وی اگر چه از دانش حوزوی بی‌بهره بود، اما از محضر بزرگانی چون مرحوم آیت‌الله محمدعلی شاه‌آبادی، مرحوم آیت‌الله میرزا محمد تقی بافقی و مرحوم آیت‌الله میرزا جمال اصفهانی بهره برد تا اینکه در شهریور ماه سال ۱۳٤۰ دیده از جهان فرو بست. (ر.ک. به: ***کیمیای محبت***، یادنامه‌ی مرحوم شیخ رجبعلی خیاط، محمدی ری شهری، ۱۳۷۹)

۲. مهدی الهی قمشه‌ای متخلص به الهی فرزند ابوالحسن قمشه‌ای در سال ۱۳۲۰ ق متولد شد و در سال ۱۳۹۲ درگذشت و در قم در جوار حضرت معصومه(س) به خاک سپرده شد و با تحصیل در قمشه اصفهان و مشهد؛ از محضر بزرگانی چون مرحوم آقابزرگ حکیم خراسانی، حاج آقا حسین قمی، میرزا مهدی اصفهانی، آیت‌الله برسی و شیخ اسدالله یزدی بهره برد. از الهی قمشه‌ای تفسیر و ترجمه‌ی قرآن به فارسی، ترجمه‌ی آزاد مفاتیح الجنان، ترجمه و شرح صحیفه‌ی سجادیه، حکمت الهی، کلیات دیوان الهی، توحید هوشمندان، حاشیه بر مبدأ و معاد ملاصدرا و .... به جای مانده است.

برای رضای خدا باشد سپس توضیح داد و گفت هر چند زندگی دنیا از مسائل مادی و لذات دنیوی خالی نیست، ولی سعی کن هدف زندگی را رضای خداوند قرار دهی و همواره به کارهایت صبغه‌ی خدایی بزن و خلاصه کارهایت رنگ الهی داشته باشد. حتی اگر چلوکباب هم خوردی به این قصد بخور که نیرو بگیری که در راه خدا عبادت و خدمت کنی. این مطلب را در تمام عمرت به یاد داشته باش. من این جمله را از آن مرحوم ـ مرحوم آشیخ رجبعلی ـ به یاد دارم و متأسفانه بیشتر از دوبار ایشان را زیارت نکردم. فقط می‌شنیدم که مرحوم الهی به منزل ایشان می‌روند و ارادت و علاقه‌ای به ایشان دارند.

مرحوم برهان، از شاگردان مرحوم آیت‌الله سیدابوالحسن اصفهانی[1] و مرحوم آیت‌الله آقای سیدمحمود شاهرودی[2] بود. مردی وارسته بود و تا رسائل و مکاسب تدریس می‌کرد؛ البته از نظر علمی، نسبت به علمای بزرگی که در آن زمان در تهران بودند، شاخص نبود.

---

۱. آیت‌الله حاج سیدابوالحسن اصفهانی از علمای بزرگ و از مراجع تقلید، در سال ۱۲۷۷ ق در قریه‌ی‌مدرسیه‌ی لنجان اصفهان متولد شد. تحصیلات اولیه‌ی خود را در اصفهان، به انجام رساند و از محضر ابوالمعالی کرباسی استفاده کرد. سپس به نجف رفته در آنجا مجتهد جامع‌الشرایط شد. نامبرده از جمله شاگردان آخوند ملامحمدکاظم خراسانی و میرزا محمدتقی شیرازی به شمار می‌رفت. پس از درگذشت مرحوم نائینی در مرداد ۱۳۱۵ ش مرجعیت عامه‌ی شیعیان جهان به وی رسید. آیت‌الله حکیم، آیت‌الله شیخ عبدالنبی اراکی و آیت‌الله میرزا هاشم آملی از جمله شاگردان ایشان بودند. رساله‌ی عملیه‌ی آن مرحوم به «صراط النجاه» موسوم است. آیت‌الله اصفهانی در نهضت استقلال عراق به همراه علمای دیگر نقش موثری ایفا کرد. ایشان سرانجام در روز دوشنبه نهم ذی‌الحجه ۱۳۶۵ق در سن ۸۱ سالگی دارفانی را وداع گفت. (***خاطرات حجت‌الاسلام فلسفی***، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ص ۴۳)

۲. آیت‌الله حاج سید محمود شاهرودی در سال ۱۳۰۱ ق در یکی از روستاهای اطراف شاهرود چشم به جهان گشود. از آنجایی که در آن دیار ضمیر تشنه‌ی ایشان در علوم معارف اسلامی سیراب نگشت رخت اقامت بربست و به مشهد رفت و با جدیتی کم‌نظیر به فراگیری معارف اسلامی پرداخت. سپس در سال ۱۳۲۸ برای ادامه‌ی تحصیل به نجف اشرف هجرت کرد و از محضر اساتید و بزرگان برجسته‌ی حوزه‌ی نجف؛ هم‌چون مرحوم آخوند خراسانی، مرحوم ضیاءالدین عراقی و مرحوم نائینی بهره‌های فراوان برد. ایشان در امور سیاسی نیز ضمن موافقت با اصل نهضت و قیام، به شدت به وحدت مردم اعتقاد داشت. در جریان حمله‌ی رژیم شاه به مدرسه‌ی فیضیه، آیت‌الله شاهرودی به نماینده‌ی خود در کاشان دستور داد که فیضیه را ترمیم کند و به وضع طلاب رسیدگی نماید و در جریان ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به شاه اعتراض کرد. آیت‌الله شاهرودی در ۱۸ شعبان ۱۳۹۴ در سن ۹۳ سالگی دار فانی را وداع گفت و در صحن مطهر حضرت امام علی(ع) نجف به خاک سپرده شد. (***خاطرات آیت‌الله طاهری خرم‌آبادی***، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، صص ۶۸-۶۹)

در مدرسه‌ی لرزاده طلبه‌ای بود به نام آقا کاظم مستفید، که معمم نبود، نزد ایشان کتاب انموذج را خواندم. ایشان متأسفانه از طلبگی بیرون رفت و در رشته‌ی طب تحصیل کرد و به نام دکتر مستفید پزشک اطفال شد. او فرد متدینی است و بعد از انقلاب گاهی من او را می‌دیدم.

از طلاب مرحوم برهان، مرحوم آقای شیخ جواد آزاده بود که مردی بسیار خوب و متدین بود. نزد ایشان صرف میر را تلمذ کردم. یادم می‌آید که در آن زمان حافظه‌ام تا حدودی خوب بود. به عنوان نمونه وقتی انموذج را مباحثه می‌کردم حرکات و سکنات استاد را کاملاً به یاد داشتم و بیان می‌کردم.

قسمتی از سیوطی و مغنی را نزد مرحوم حجت‌الاسلام استاد سلماسی که شیخ کهن‌سال، ملا و ادیب خوبی بود خواندم و قسمتی از سیوطی را هم نزد مرحوم قاضی، امام جمعه‌ی سابق دزفول خواندم؛ مرحوم قاضی در نجف با آقای برهان دوست بودند و به دلیل گرمای تابستان خوزستان، به تهران تشریف می‌آوردند و مهمان آقای برهان بودند. از جمله اساتیدی که من همیشه به یاد دارم و فراموش نمی‌کنم و آنها را دعا می‌کنم این سه بزرگوارند: مرحوم برهان و مرحوم قاضی و مرحوم سلماسی.

وقتی که ما استاد نداشتیم نزد خود آقای برهان درس می‌خواندیم. چون ایشان وقت نداشت و خیلی گرفتاری داشت قبول کردیم که بعد از اذان صبح در مسجد لرزاده قبل از اینکه نماز جماعت شروع بشود نیم ساعتی را نزد ایشان درس بخوانیم تا بعد مردم بیایند و نماز برپا شود. ما در همان فاصله قسمتی از باب اول مغنی را نزد مرحوم برهان خواندیم. ایشان برای دیگران، رسائل و مکاسب درس می‌دادند، ولی برای من و چند نفر دیگر از طلاب مغنی را تدریس می‌کردند.

هجرت به قم

در سال ١٣٦٨ هـ . ق یا ١٣٢٧ هـ . ش در هفده سالگی برای ادامه‌ی تحصیل به حوزه‌ی علمیه‌ی قم مهاجرت کردم. در آن زمان آیت‌الله بروجردی در قم تشریف داشتند و آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی از دنیا رفته بودند.

اول به مدرسه‌ی فیضیه و سپس به مدرسه‌ی حجتیه رفتم. در تهران، تا مطول خوانده بودم؛ از این روی در حوزه‌ی قم از همان‌جا به تحصیل ادامه دادم. بخشی از معالم را نزد استاد جعفر سبحانی و بخشی دیگر را نزد مرحوم حاج سید جواد حسینی ـ خدا بیامرزدش ـ خواندم. ایشان از شاگردان مرحوم برهان و فردی فاضل بود که زودتر از ما به قم آمده بود.

بعد ما شنیدیم که آقای حاج شیخ نعمت الله صالحی نجف‌آبادی مطول می‌گویند. چون ادبیات ایشان خوب بود قسمتی از مطول را نزد ایشان قسمتی را هم نزد مرحوم آسیدرضا صدر خواندم. به درس مرحوم آیت‌الله شیخ عبدالجواد سدهی هم می‌رفتم. مکاسب و کفایه و قسمتی از رسائل را نزد ایشان و مرحوم آیت‌الله مجاهدی خواندم. قوانین را نزد آشیخ یوسف شاهرودی فرا گرفتم، قسمتی از کفایه را هم نزد آیت‌الله سلطانی و قسمتی از آن را نزد مرحوم آیت‌الله مرعشی نجفی تلمذ کردم. بیان مطول را هم نزد آیت‌الله مشکینی و قسمتی از شرح تجرید را نزد آیت‌الله شهید مطهری خواندم. فلسفه [را] بیشتر از محضر علامه طباطبایی استفاده کردم. و در حوزه‌ی درس مرحوم آیت‌الله آسید ابوالحسن رفیعی در قم و قزوین و تهران اسفار اربعه را ادامه دادم و در درس شرح منظومه‌ی سبزواری آیت‌الله منتظری نیز حاضر می‌شدم. اینها اساتید سطح من بودند. البته اساتید دیگری نیز داشتیم. من در سال ششم، تحصیلات سطح را تمام کردم. سپس به درس خارج فقه و اصول راه یافتم. اولین درس خارجی که رفتم درس امام و درس آیت‌الله بروجردی بود. البته درس آقایان دیگر هم رفتم، اما درس امام و آیت‌الله بروجردی در حدود سال ۱۳۳۰ هـ ش بیش از دیگر کلاس‌ها مرا به خود جذب نمود.

هم‌مباحثه‌ای‌ها

با آقای امامی[1] رسائل و مکاسب را مباحثه می‌کردیم. قبل از آن با آقای شیخ حسین

---

۱. آیت‌الله محمد امامی کاشانی، در سال ۱۳۱۰ ش در شهر کاشان دیده به جهان گشود و برای کسب معارف اسلامی در حوزه‌ی علمیه‌ی کاشان، تهران و سپس قم مشغول تحصیل شد. وی از محضر اساتیدی چون امام، آیت‌الله بروجردی، محقق داماد، علامه طباطبایی و رفیعی قزوینی استفاده برد. در سال‌های خفقان در راه سازماندهی مبارزات مردم تلاش‌های بسیاری کرد و در این مسیر بارها دستگیر و در سال ۱۳۵۵ ش به شهر گنبد ←

راستی[1]، درس مکاسب آقای سلطانی[2] را در قم مباحثه می‌کردیم که بعد ایشان به نجف مهاجرت کردند. قسمتی را هم با آقای شیخ علی تهرانی[3] ـ که خدا هدایتش کند ـ مباحثه می‌کردیم.

ما با ایشان در مسجد لرزاده درس می‌خواندیم و این جریان قصه‌ای دارد که عرض خواهم کرد. بعد مدتی هم با ایشان در مدرسه‌ی فیضیه هم‌حجره و هم‌مباحثه بودیم.

→

تبعید شد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی از سوی مردم کاشان به نمایندگی دوره‌ی اول مجلس شورای اسلامی راه یافت و هم‌چنین از طرف امام (ره) به سرپرستی مدرسه‌ی عالی سپهسالار (شهید مطهری) تعیین گردید. از سمت‌های دیگر ایشان پس از پیروزی انقلاب عضویت در شورای نگهبان ، عضویت در مجلس خبرگان رهبری و عضویت در مجمع تشخیص مصلحت نظام است. ایشان یکی از اعضای جامعه‌ی روحانیت مبارز تهران است و مدتی نیز دبیر کل این جامعه بوده است.

١. آیت‌الله حسین راستی کاشانی در سال ١٣٠٦ ش در کاشان دیده به جهان گشود و از سن ١٥ سالگی به تحصیل علوم و معارف اسلامی در کاشان، قم و نجف پرداخت. ایشان پس از تبعید امام به نجف، در درس ایشان حاضر شد و امام را در این ایام به عنوان مرجع اعلم معرفی کرد، وی پس از اخراج از عراق در سال ١٣٥٠ هـ . ش به همراه مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم فعالیت خود را آغاز نمود و از سوی امام مسئولیت هدایت و نظارت در برخی گروه‌های اسلامی مبارز با مشی مسلحانه را برعهده داشت و پس از پیروزی انقلاب اسلامی در شورای استفتای حضرت امام در قم مشغول خدمت گردید. هم‌چنین در شورای ٣ نفره‌ی تعیین صلاحیت اعضای شورای عالی قضایی اشتغال داشت. ایشان هم‌اکنون علاوه بر عضویت در جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم، عضو شورای عالی حوزه‌ی علمیه‌ی قم نیز می‌باشد.

٢. آیت‌الله محمد باقر سلطانی طباطبایی در سال ١٣٣٢ ق در بروجرد متولد شد. در سال ١٣٤٨ به قم مهاجرت کرد و تا سال ١٣٥٥ از محضر مرحوم آیت‌الله خوانساری، آیت‌الله فیض و آیت‌الله اراکی استفاده نمود. وی در سال فوت آیت‌الله حائری به نجف مهاجرت کرد و حدود دو سال از محضر حضرات آیات: آقا ضیاء عراقی اصفهانی و حاج شیخ محمد حسین اصفهانی استفاده نمود. پس از آن به بروجرد مراجعت کرد و از آنجا به مشهد مقدس مشرف شد و حدود دو ماه از مباحثات مرحوم آیت‌الله میرزا مهدی اصفهانی بهره‌مند شد. بعد از آن به بروجرد مراجعت کرد و در سال ١٣٥٢ ق به قم مهاجرت نمود و رسماً در آنجا رحل اقامت افکند و به تدریس فقه و اصول و سطوح عالی پرداخت. ایشان پس از انقلاب نماینده‌ی مجلس خبرگان گردید. وی پدر همسر مرحوم حاج سید احمد خمینی می‌باشد. آیت‌الله سلطانی در تاریخ ٧٦/٣/٣١ در سن ٨٥ سالگی دار فانی را وداع نمود.

٣. میرزا علی تهرانی معروف به شیخ علی تهرانی از روحانیون مبارز مشهد بود که در راه مبارزه علیه رژیم و بیداری مردم مشهد تلاش فراوانی کرد. وی چند بار دستگیر و زندانی شد و شکنجه‌های فراوانی تحمل کرد. او چند بار برای دیدار امام به صورت مخفیانه به نجف سفر کرد و از نظر علمی هم‌مباحثه‌ی فرزند بزرگ امام، شهید آیت‌الله مصطفی خمینی بود. پس از انقلاب دیدگاه‌های انقلابی و عادی خود را از دست داد و با نزدیکی زیاد به دفتر هماهنگی بنی‌صدر و گروه منافقین در صف مخالفین نظام قرار گرفت. پس از فرار بنی‌صدر وی نیز مخفیانه از ایران خارج شد و به عراق رفت و در سال‌های دفاع مقدس در خدمت رژیم عراق بود. نامبرده در خرداد ١٣٧٤ در سن ٧٠ سالگی با اظهار ندامت و پشیمانی ، خود را به نیروهای ایرانی مستقر در مرز ایران و عراق تسلیم کرد و در دادگاه ویژه‌ی روحانیت به زندان و تبعید محکوم شد. (*روزشمار انقلاب اسلامی*، ج ٣، ص ٣٧٥)

وی هم‌مباحثه‌ی اخوی ـ آقای باقری ـ نیز بود. با آقای امامی و آقای شیخ محمود شمس ـ که الان در کن است ـ هم گاهی هم‌مباحثه بودیم. با اخوی هم، هم مباحثه بودیم. ایشان کمی دیرتر از من شروع به درس کرد، ولی بعد در درس بیشتر کار می‌کردند و به لحاظ حافظه و پرکاری و حضور ذهن از من قوی‌تر و فعال‌تر بودند. در درس خارج با آقای امامی هم‌مباحثه بودیم و نیز با مرحوم حیدری نهاوندی هم، مباحثه می‌کردیم که بعداً در جریان حادثه‌ی حزب جمهوری شهید شد.

در اینجا خاطره‌ای را در رابطه با شیخ‌علی تهرانی بیان می‌کنم. ایشان پس از شش هفت ماه یا یک سال بعد از اینکه من طلبه شدم به مدرسه‌ی لرزاده آمدند و مشغول به تحصیل شدند. البته قبلاً با ایشان آشنایی نداشتم، ولی آنجا که آمدند آشنا شدم. سن‌شان هم بزرگتر از من بود. ایشان ۱۹ ساله بودند و من ۱۴، ۱۵ سال داشتم. ایشان قبلاً نزد شوهر عمه‌شان در محله‌ی امامزاده یحیی تهران کار می‌کردند. بعد علاقه به طلبگی پیدا کردند آمدند طلبه شدند.

پدر شیخ علی آقا، کاسب فهیم و با سوادی بود و با اینکه عربی نخوانده بود، روایات و احادیث و آیات را درست می‌خواند و خوب هم معنا می‌کرد. قسمتی از نهج‌البلاغه را هم حفظ بود. ایشان در اواخر عمر در یکی از قراء ارنگه در حومه‌ی کرج اقامت داشت و کشاورزی می‌کرد. شیخ‌علی آقا با استعداد بود، حجره‌ی من پهلوی حجره‌ی ایشان بود. یک شب آخرهای شب دیدم که دیوار حجره‌ی ما کوبیده می‌شود، گویا کسی محکم به دیوار می‌کوبد، آمدم ببینم چه شده، دیدم که شیخ علی کله‌اش را به دیوار می‌زند. گفتم علی آقا چه کار می‌کنی؟ گفت: من حاشیه‌های کتاب جامع‌المقدمات را که می‌خوانم درست نمی‌فهمم، سرم را به دیوار می‌زنم تا مغزم باز شود و بفهمم. البته ما آن وقت به عمق مطلب پی نبردیم، می‌گفتیم شیخ علی آقا خوب درس می‌خواند، واقعاً هم خوب و زیاد درس می‌خواند، ولی بعدها که این جریانات پیشامد فهمیدیم که این آقا از اول غیر عادی بود.

بله، ما با شیخ علی آقا سال‌ها مباحثه می‌کردیم، ولی غالباً بحث‌های ما به مجادله می‌کشید و ایشان در مدرسه‌ی فیضیه داد و فریاد زیاد می‌کرد و کلمات تندی می‌گفت.

گاهی می‌گفت: نمی‌فهمی، والله نمی‌فهمی، یادم می‌آید که ما بخشی از معانی و بیان (بدیع) را نزد آیت‌الله خزعلی[1] و بخشی را نزد مرحوم استاد مصطفوی[2] (که شاگرد ادیب نیشابوری بود) خواندیم؛ مشهدی‌ها معمولاً ادبیاتشان خوب بود.

روزی آقای خزعلی در حجره‌ی ما بود. شیخ علی آقا به من گفت: نمی‌فهمی. آقای خزعلی به او گفت: آشیخ علی آقا! این گونه برخورد با هم‌مباحثه پسندیده نیست. بعد از مدتی مباحثه‌ی ما ترک شد و ایشان، هم‌مباحثه‌ی اخوی شدند و با اخوی خیلی کار می‌کردند.

یادم می‌آید که دو ساعت به اذان صبح مانده در صحن مدرسه‌ی فیضیه با هم مباحثه می‌کردند. چراغ برقی بود که پای آن می‌نشستند و دو تایی مباحثه می‌کردند تا اذان صبح سپس می‌رفتند نماز آیت‌الله نجفی یا آیت‌الله گلپایگانی و نماز صبح را به جماعت ادا می‌کردند. دوباره باز یک مباحثه می‌کردند تا طلوع آفتاب و سپس برمی‌گشتند به حجره و صبحانه می‌خوردند و دوباره باز بحث، درس، درس تا ظهر و هکذا تا غروب آفتاب و سرانجام در اثر کار زیاد هر دو مریض شدند و برای مدتی از تحصیل بازماندند.

اخوی استعداد و حافظه‌شان فوق‌العاده بود، ولی متأسفانه درس را رها کرد و به تهران بازگشت. ایشان تمام متون درسی، اشعار الفیه، متن حاشیه‌ی ملا عبدالله، متن مطول، متن لمعه، اشعار مرحوم بحرالعلوم در فقه، اشعاری که مربوط به رجال بود و

---

۱. آیت‌الله حاج شیخ ابوالقاسم خزعلی خراسانی در سال ۱۳۴۵ ق در بروجرد تولد یافت، خانواده‌ی او به مشهد هجرت کرد. پس از پایان دوره‌ی علوم جدید به قم مهاجرت نمود و فقه و اصول را نزد اساتید بزرگی چون آیات عظام بروجردی ، امام و محقق داماد خواند و در تفسیر و معقول از محضر مرحوم علامه طباطبایی استفاده کرد. وی خطیبی سخنور و حافظ کل قرآن و نهج‌البلاغه است و در طول دوران مبارزات همواره از پشتیبانان واقعی نهضت امام خمینی بوده، بارها به زندان و تبعید محکوم شده است. در جریان انقلاب اسلامی فرزند ایشان حسین خزعلی توسط نیروهای رژیم در کوچه‌ی آبشار قم به شهادت رسید. وی پس از انقلاب از طرف امام به عضویت شورای نگهبان منصوب شد. (ر. ک. به: *خاطرات آیت‌الله خزعلی*، تدوین حمید کرمی‌پور، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۸۲)

۲. آقای مصطفوی متولد مشهد مقدس و از شاگردان ادیب نیشابوری و دارای دکترای الهیات دانشکده‌ی الهیات مشهد و استاد دانشگاه فردوسی مشهد بود. ایشان دارای تألیفات متعددی است.

مطالبی که مرحوم آیت‌الله بروجردی در درایه و رجال در درس فقه ایراد می‌کردند تمام آنها را حفظ بود.

معمولاً آیت‌الله بروجردی رجال را به صورت طبقات ذکر می‌کردند. مثلاً می‌گفتند این در طبقه‌ی اول است و آن در طبقه‌ی دوم است، متولد سال فلان است، متوفی سال فلان است، شاگرد کی بود، شاگردانش و اساتیدش چه کسانی بودند و اخوی همه‌ی اینها را حفظ بود، یعنی واقعاً یک کامپیوتر بود، خیلی فوق‌العاده بود. ایشان بر اثر کسالت، قم را و در نتیجه تحصیل را رها کردند و دیگر به قم بازنگشتند و دوستان خیلی اظهار تأسف کردند.

شنیدم امام هم ناراحت شده بودند، چون شاگرد امام بودند. هم‌حجره‌ای‌های من در دوران طلبگی افراد زیادی بودند که از جمله آنها آقای باقری (اخوی)، آقای امامی و آقای شیخ جواد الهی کنی، آقای شیخ محمود شمس نجف‌آبادی و یک سید اصفهانی به نام آقای ملاباشی بودند که الان احتمالاً در اصفهان هستند که چند سال قبل او را در مشهد در صحن مطهر رضوی، علیه‌السلام، زیارت کردم.

من در قم تدریس داشته‌ام. اما اسامی شاگردانم را به یاد ندارم چون کلاس‌هایم شلوغ بود. در قم منطق، اصول، شرح لمعه، مکاسب و شرح منظومه‌ی سبزواری را درس می‌دادم.

از کسانی که بعداً خودش یادآور شد که در کلاس درسم بوده است آقای دکتر مصطفی محقق داماد[1] هستند و من خمس را که درس می‌دادم ایشان در مدرسه‌ی

۱. سید مصطفی محقق فرزند آیت‌الله محقق داماد و نوه‌ی آیت‌الله حائری در سال ۱۳۵۹ ش با دعوت شهید بهشتی به همکاری با دستگاه قضایی پرداخت و پس از یک سال به ریاست سازمان بازرسی کل کشور منصوب شد و تا سال ۱۳۷۳ هـ. ش این منصب را عهده‌دار بود. ایشان هم‌چنین عضو فرهنگستان علوم است. از ایشان آثاری ترجمه و یا تألیف شده که از جمله‌ی آنها می‌توان به این کتب اشاره کرد: قواعد فقه در سه جلد، اصول فقه در دو جلد، اخذ شفعه در یک جلد، فلسفه‌ی اسلامی، حقوق بین‌الملل اسلامی و نوشته‌ای که در تز دکترا ارائه دادند. (*روزنامه‌ی اطلاعات* شماره‌ی ۲۰۲۳۸، سال ۱۳۷۳)

حجتیه از افرادی بود که پای درسم حاضر می‌شد و اشکال هم می‌کرد. او فردی با استعداد بود.

شاگردان دیگری هم در تهران داشتم که متأسفانه خوب درس نمی‌خواندند و زحماتم حرام شد. در تهران؛ کفایه، مکاسب و شرح منظومه درس می‌دادم، ولی شاگردان مبرز در تهران کم بود. طلاب درس‌خوان معمولاً در تهران نمی‌ماندند و به قم مهاجرت می‌کردند.

اولین منبر

اولین منبری که رفتم زمانی بود که در قم، شرح لمعه تحصیل می‌کردم. در ماه محرم از تهران به کن رفتم و در مسجد محل برای عزاداری شرکت کردم. در آنجا آقایی به نام آسیدابوالعلا اصفهانی بود که محرم‌ها می‌آمد آنجا منبر می‌رفت. ایشان مرا تشویق کرد و گفت برو منبر؛ اگر حالا منبر بروی مردم می‌گویند این تازه وارد است، اشکال ندارد، ولی اگر بعداً که درس خواندی و ملّا شدی آن وقت منبر بروی و خراب کنی، هم خودت توقع نداری هم مردم ، اما الان هر طور سخنرانی کنی می‌گویی حالا اول کار است درس نخوانده‌ام، البته مردم هم این گونه فکر می‌کنند.

از ویژگی‌هایی که از مرحوم برهان به ارث برده بودم روحیه‌ی طلبگی و تربیتی و احساس مسئولیت بود و این احساس که انسان باید آنچه را که دارد به دیگران هم برساند، این نتیجه‌ی تربیت و تعلیم آقای برهان بود. چون ایشان مقید بود که طلبه‌ها درس بخوانند و به دیگران هم درس بدهند. می‌گفت: باید یاد بگیرید و به دیگران یاد بدهید. لذا من سال‌ها در کن و اطراف آن، بدون دعوت منبر می‌رفتم. کار نداشتم که کسی دعوت کند یا نکند. مسئله‌ی پول هم مطرح نبود، چون مردم مرا می‌شناختند و می‌دانستند که برای پول جایی نمی‌روم حتی شب‌ها فانوس می‌گرفتم از این محل به آن محل می‌رفتم، مسئله می‌گفتم، حدیث می‌خواندم، منبر می‌رفتم. خلاصه در آن زمان، ایام محرم و ماه رمضان را بیشتر در کن منبر می‌رفتم و تبلیغ می‌کردم.

جوّ سیاسی در حوزه و فعالیت‌های شهید نواب صفوی

اوائل که وارد قم شدم مسائل سیاسی در حوزه مطرح نبود، ولی با ظهور فداییان اسلام به تدریج زمینه‌اش فراهم شد. در قم می‌شنیدیم که نواب صفوی به تهران آمده، کسروی را کشته و هژیر را ترور کرده و مسائل دیگر را سامان داده است. اینها خصوصاً در میان طلاب جوان مطرح بود.

در آن ایام موضوع آوردن جنازه‌ی پهلوی مطرح شد، می‌خواستند جنازه‌ی وی را از مصر به ایران منتقل کنند و مراسم تشریفات و تجلیل به جای آورند. برای تطهیر رضا شاه، بنا بود که جنازه را به قم بیاورند و یکی از آیات بر او نماز بخواند و در قم به خاک بسپارند یا پس از نماز در شهر ری دفن کنند.

از کسانی که در مخالفت با این جریان (مسأله‌ی نماز و تجلیل از او در قم) وارد میدان شد و شدیداً فعالیت کرد نواب صفوی و دیگر برادران فداییان اسلام بودند که سخنرانی‌های زیادی در مدرسه‌ی فیضیه کردند. در همین جریان بعضی از افراد مانند مرحوم آقا سید هاشم حسینی را دستگیر و به خرم‌آباد تبعید کردند.

روزی در مدرسه‌ی فیضیه روی آن سنگی که آن را «حجرالانقلاب» می‌نامیدند همین آقای سیدهاشم بعد از اینکه از تبعید برگشته بود، سخنرانی کرد. فکر می‌کنم که بازگشت ایشان از تبعید ظاهراً به توصیه‌ی مرحوم آیت‌الله بروجردی بود، خلاصه، ایشان سخنرانی و طلبه‌ها را به فعالیت و مخالفت تشجیع کردند.

اجمالاً از آن زمان فعالیت‌های سیاسی در حوزه کم‌کم رونق پیدا کرد و سردسته‌ی این حرکت هم فداییان اسلام و طلبه‌هایی بودند که در قم هوادار آنها بودند و آقای سید هاشم در قم، از جمله‌ی آنها بود. شهید عبدالحسین واحدی و برادرشان سید محمد در حالی که حدود ده، یازده ساله بود به حجره‌ی تهرانی‌ها که ثقل سیاست بود می‌آمدند..

با توجه به فعالیت‌های سیاسی در قم و جوّی که پیدا شد هیچ یک از آقایان مراجع حاضر نشدند در تشییع جنازه‌ی رضا شاه حاضر بشوند و یا نماز بخوانند. فقط با عجله جنازه را به قم آوردند، طوافی دادند و بردند.

علما و طلاب نیز طبق تصمیم قبلی از مدرسه‌ها و خانه‌ها بیرون نیامدند و در تشییع شرکت نکردند، طبق نقل، هیچ یک از روحانیون حتی یک طلبه هم در تشییع دیده

نشد، نقل می‌کردند در آنجا فقط یک مشت زیارتنامه‌خوان‌های حرم بودند که به‌عنوان علمای قم به آنجا آورده بودند ـ که اینها در اطراف صحن حضور داشتند ـ منظور آنها این بود که بگویند که عده‌ای از طلبه‌ها و علما در آنجا حضور داشتند؛ ولی واقعیت این است که مراسم [تشییع] جنازه‌ی رضاشاه به حدی بایکوت شده بود که اگر یک طلبه از گوشه و کنار قم می‌خواست برای تماشا هم برود جرأت نداشت.

اصرار امام بر اقامت در قم

دوران طلبگی یعنی درس خواندنم، پانزده سال طول کشید. تقریباً ۱۳ سالش را در قم بودم، بر حسب ظاهر از نظر استعداد و درس خواندن طلبه‌ی بدی نبودم. هم درس‌خوان بودم ـ یعنی وقت نمی‌گذراندم ـ و هم استعدادم بد نبود. لذا توانستم به مرحله‌ی اجتهاد برسم. البته این یک ادعا نیست بلکه دوستان، حتی حضرت امام ـ رحمه‌الله علیه ـ اصرار داشتند که ما، یعنی من و اخوی در قم بمانیم. وقتی اخوی از قم به تهران آمدند، امام اظهار ناراحتی کردند.

به یاد دارم روزی ایشان، شاید قبل از سال ۱۳٤۰، از رفتن بعضی از طلبه‌های درس‌خوان از قم به عنوان شبهه‌ی حرمت اظهار ناراحتی کردند و فرمودند شماها که در این درس‌ها شرکت می‌کنید یا مجتهدید یا قریب الاجتهاد و دیگر ترک تحصیل برای شما جایز نیست. امام فرمودند: من آینده‌ای را می‌بینم که در آن زمان نیاز به علما و مجتهدین بیش از حالا احساس می‌شود و لذا شماها برای آن وقت بمانید و حالا چه روزگاری را امام می‌دیدند من نمی‌دانم. آن زمان این طور تعبیر کردند و اصرار داشتند طلبه‌هایی که مراحلی را گذرانده‌اند بمانند و به تحصیل ادامه دهند.

پس از چند سال که از محضر امام، و درس مرحوم آیت‌الله بروجردی بهره بردم، احساس کردم که دیگر نیاز به تقلید ندارم و دیگر تقلید نکردم. البته در بعضی مسائل احتیاط می‌کردم.

[از] خصوصیات تدریس مرحوم آیت‌الله بروجردی و امام، این بود که واقعاً شاگردپرور بودند، اساتید با یکدیگر فرق می‌کنند. بعضی اساتید هستند که شاگرد نزد

آنها فقط درس می‌خواند، یعنی شاگرد را وادار به فکر و تحقیق نمی‌کنند، اما بعضی از اساتید، شاگرد را می‌پرورانند که چنین استادانی معمولاً اهل تحقیقند؛ یعنی محققند نه مُحرّر و به عبارت دیگر علاوه بر فهم و تقریر مطالب دیگران، خود اهل نظرند. مرحوم آیت‌الله بروجردی و امام این‌گونه بودند و لذا شاگردانی که مستعد بودند واقعاً بعد از چند سال شرکت در درس این دو بزرگوار می‌توانستند قوتی در خود ببینند و اهل استنباط باشند.

بازگشت به تهران

پس از مدتی اقامت در قم ـ حدود سیزده سال ـ به تهران آمدم و در مدرسه‌ی مروی تدریس می‌کردم و در آنجا با بعضی از دوستان بحث علمی فقهی و فلسفی داشتیم از جمله جناب آیت‌الله سیدرضی شیرازی.

ضمناً در درس آیت‌الله رفیعی قزوینی ـ رحمه‌الله علیه ـ که آن زمان در تهران بودند و (این برای ما یک توفیقی بود) شرکت می‌کردم به خصوص از فلسفه و درس اسفار ایشان استفاده می‌کردیم. سابقاً هم عرض کردم که در قم ما ایشان را زیارت کرده بودیم. آن وقت که ما قم بودیم ایشان به قم تشریف آوردند و سپس به قزوین بازگشتند.

یک سال با عده‌ای از طلاب قم ـ از جمله هم‌مباحثه‌ها و دوستان‌مان که آقای امامی، اخوی و آسید جلال‌الدین آشتیانی[1] بودند ـ به قزوین رفتیم، مدتی نزد ایشان فلسفه

[1] جلال‌الدین آشتیانی، فرزند سید علی در شهرستان آشتیان، در سال ۱۳۰٤ ش چشم به جهان گشود. دوره‌ی ابتدایی را در دبستان خاقانی آن شهرستان گذراند. در سال ۱۳۲۳ ش عازم قم شد و دروس حوزوی را در محضر استادانی چون: محمد صدوقی یزدی، میرزا عبدالجواد جبل عاملی اصفهانی، شیخ مهدی مازندرانی به پایان رسانید و هشت سال نیز در حوزه‌ی درس آیت‌الله‌العظمی سید محمد حسین بروجردی تلمذ کرد و یک سال نیز در درس فقه و اصول آیت‌الله‌العظمی محمدتقی خوانساری حاضر شد. در سال ۱۳۳۲ برای تکمیل تحصیلات رهسپار نجف گردید و نزد حضرات سید عبدالله هادی شیرازی و میرزا حسین بجنوردی و محسن حکیم به تلمذ پرداخت. وی پس از دو سال به ایران بازگشت و به تحصیل علوم فلسفی اهتمام ورزید. آشتیانی به سال ۱۳۳۸ ش به مشهد رفت و در دانشکده‌ی الهیات، گروه فلسفه و تصوف اسلامی، عهده‌دار تدریس شد و به مقام استادی

←

می‌خواندیم و با ایشان آشنا بودیم، ایشان هم به دوستان اظهار علاقه می‌نمودند، بعد که تهران تشریف آوردند در حدود سه سال خدمت ایشان شاگردی کردیم و فلسفه‌ی متعالیه را دوباره نزد ایشان گذراندیم.

ایشان در آغاز هر کلاس درس فقه می‌گفتند ـ برای اینکه، به تعبیر شوخی بعضی دوستان، کفر فلسفه را کم کنند ـ بعد فلسفه می‌گفتند. سواد فلسفی و معقول ایشان بر جنبه‌های منقول یعنی فقه و اصول می‌چربید؛ اما از هر دو جهت از ایشان استفاده کردیم، گرچه بیشتر، اسفار را خدمت ایشان خواندیم.

من اوایلی که آمدم تهران این اشتغالات را داشتم. در مدرسه‌ی مروی به بحث و درس اشتغال داشتم. شرح منظومه و همچنین کفایه را درس می‌دادم و بحثی با آقای شیرازی داشتیم. در همان سال‌ها پس از اینکه مسجد جلیلی در میدان فردوسی ساخته شد چون تحت نظارت مرحوم آیت‌الله سرخه‌ای این مسجد ساخته شده بود، بعد از اتمام ساختمان آن ـ تقریباً اوایل سال ۱۳٤۲ ـ بنده در آنجا به عنوان امام جماعت منصوب شدم.

آثار علمی

من قسمتی از تقریرات درس فقه مرحوم آیت‌الله بروجردی را نوشته‌ام. از درس‌های امام، اصول‌شان را تقریباً کامل نوشته‌ام، قسمتی از فقه‌شان را هم نوشته‌ام. اینکه خودم چیزی نوشته باشم تنها چهار کتاب در اخلاق و اقتصاد اسلامی و شرح دعای افتتاح و دعای سحر است، البته به صورت پراکنده نوشته‌هایی دارم که متأسفانه توفیق جمع‌آوری آن را نداشتم.

→

رسید و در سال ۱۳۸٤ به رحمت الهی پیوست. (*فرهنگ ناموران معاصر ایران*، جلد اول، سوره‌ی مهر، صص ۱۷۳-۱۷٤)

البته درس‌هایی که گفته‌ام دیگران آن را نوشته‌اند و آن را به صورت کتابی درآورده‌اند؛ مثلاً من قبل از انقلاب در تهران که بودم، مرکزی بود به نام صادقیه در خیابان آب منگل، سال‌ها آنجا برای جوان‌ها درس می‌دادم که آن درس‌ها قسمتی فقه، قسمتی اصول عقاید و قسمتی تفسیر بود. البته اینها به صورت جزوه بود که از نوار پیاده و بازنویسی شده است.

فصل سوم

خاطرات و فعالیت‌های قبل از انقلاب

آشنایی با آیت‌الله بروجردی

من از نزدیک با ایشان آشنا نبودم چون از نظر سنی در حدی نبودم که با ایشان ارتباط برقرار نمایم، آنچه را که احساس می‌کردم این بود که مرحوم آیت‌الله بروجردی نسبت به دین و مسائل دینی واقعاً مرد غیور و شجاعی بودند و افزون بر سیادت، روحیه‌ی سلحشوری را به ارث برده بودند، در مواقعی که با مسائل دینی برخورد می‌شد، عصبانی می‌شدند و با صراحت و بدون مجامله اظهار ناراحتی می‌کردند و به مسئولین رژیم پیغام می‌دادند. ما از واکنش‌های ایشان زود مطلع می‌شدیم، البته برخوردهای ایشان، مانند برخوردهای حضرت امام، خیلی شکننده نبود که مستقیماً با دستگاه قهر بکنند، ولی صلابت و موقعیت اجتماعی ایشان به گونه‌ای بود که تا زمانی که در قید حیات بودند خیلی از کارها را شاه انجام نداد.

برنامه‌هایی که شاه داشت بعد از فوت آیت‌الله بروجردی شروع شد، مسئله‌ی انجمن‌های ایالتی و ولایتی یکی از این برنامه‌ها بود که رژیم برای ابقای حکومت خود آن را مطرح ساخت. محمدرضاپهلوی هیچ کدام از برنامه‌های ضددینی خود از قبیل؛ انجمن‌های ایالتی و ولایتی، مفاسد اجتماعی، حمله به علما و دیگر اعمال ضد مذهبی را در زمان حیات آیت‌الله بروجردی انجام نداد.

برخورد آیت‌الله بروجردی با رژیم، برخورد ناصحانه همراه با صلابت بود نه التماس و درخواست. برخوردهای ایشان نسبت به عملکرد رژیم بیشتر غیرعلنی بود. بسیاری از

مسئولین به خدمت ایشان می‌آمدند و هشدارهای لازم در مورد عملکردشان را دریافت می‌کردند. ما در آن زمان اخبار بسیاری از این جریان‌ها را می‌شنیدیم. به نظر من جمع‌آوری خاطرات مربوط به ایشان، از زبان کسانی که در بیت معظم‌له خدمت می‌کردند و از نزدیک با ایشان همکاری داشتند، می‌تواند در روشن ساختن بسیاری از مسائل تاریخی راهگشا باشد.[1]

قضیه‌ی اردستان

قضیه‌ی اردستان از این قرار بود که در نوروز سال ۱۳۲۸ که با ایام فاطمیه مصادف بود، من به دعوت بعضی از دوستان اردستانی ـ که با آنها هم‌دوره و هم‌حجره بودیم ـ برای گذراندن ایام تعطیلات به اردستان رفتیم و در مدرسه‌ی علوم دینی آنجا که در کنار مسجد جامع قدیمی آن دیار بنا شده بود سکونت گزیدیم. میزبان، جناب آقای سید جلال حسینی ظفرقندی بود که هم‌اکنون امام جماعت و روحانی ظفرقند می‌باشند. مدرسه‌ی مزبور با مدیریت مرحوم حجت‌الاسلام حاج سید علی آقا طباطبایی اداره می‌شد.[2] اردستان از بخش‌های اصفهان بود که متأسفانه تحت نفوذ بهایی‌ها قرار گرفته بود. مرحوم طباطبایی اقدام‌های اساسی کرده و مسلمان‌ها را از اختلاط با بهایی‌ها و از نفوذ آنها در شئون اجتماعی و دینی مسلمانان باز داشته بود. ما به صرف ورود به اردستان به مناسبت ایام فاطمیه مجلس سوگواری در مسجد جامع برپا کردیم. در آن مجلس آقای سید جلال حسینی و جناب آقای صادقی (که اینک قائم مقام امام جمعه‌ی خرم‌آباد می‌باشند) منبر رفتند. بهایی‌ها در هراس افتادند. رئیس ژاندارمری اردستان ـ به

---

۱. در جریان کتک خوردن من در قضیه‌ی اردستان، رفتار انقلابی ایشان را دیدم. اتفاقاً من در منزل ایشان بودم که دکتر اقبال، وزیر کشور وقت، برای جلب نظر آیت‌الله بروجردی در کسب اختیارات بیشتر برای شاه به منزل آیت‌الله بروجردی آمده بود (و مسئله‌ی اختیار شاه در مجلس مؤسّسان دوم مطرح بود). مرحوم آیت‌الله بروجردی در این ملاقات با تندی برخورد کردند و از او خواستند که موضوع را جداً پیگیری کند.

۲. ایشان پدر شهید طباطبایی (شهید حزب جمهوری) و پدر برادران طباطبایی بود که برخی از آنها در تهران و یکی از آنان؛ یعنی حجت‌الاسلام والمسلمین حاج سید یوسف طباطبایی امام جمعه‌ی محترم فعلی اصفهان می‌باشند که در آن زمان کودک بودند و در آن مدرسه درس می خواندند. (راوی)

نام سروان فاطمی از بنی اعمام دکتر فاطمی وزیر امور خارجه‌ی مصدق ـ با دریافت رشوه از بهایی‌ها دستور اخراج و تبعید ما را از اردستان صادر کرد و با تمهید مقدماتی ساختگی، من و آقای سید جلال حسینی را در حضور مردم مورد ضرب و شتم قرار داد و عمامه‌ی ما را برداشت و دست‌های آقای حسینی را با عمامه‌اش از پشت بست و به وسیله‌ی ژاندارم‌ها کتک فراوان زد و بالاخره پرونده‌ی بدی برای ایشان درست کرد و ایشان را به اتهام اهانت به شاه به دادگاه اصفهان اعزام کرد و مرا از اردستان اخراج و به قم تبعید کرد، در این سفر که سه روز تقریباً طول کشید، یک شب در نطنز و شب دیگر در کاشان در مدرسه‌ی «باب ولی» بیتوته کردم که با طلاب کاشانی از جمله آقای امامی کاشانی و آقای راستی و سایر دوستان آشنا شدم ـ این دوستی تاکنون ادامه دارد ـ ما به محض ورود به قم جریان را حضور حضرت آیت‌الله بروجردی گزارش کردیم.

آقا که شنیده بودند که ما در اردستان توسط ژاندارمری کتک خورده و تبعید شده‌ایم بسیار عصبانی بود. افرادی که با ایشان ارتباط نزدیک‌تری داشتند نقل می‌کنند که معظم‌له به اقبال گفت: اینها فرزندان ما هستند، شما چه‌طور جرأت می‌کنید که به فرزندان ما اهانت کنید و آنها را مورد ضرب و شتم قرار دهید. باید اینها، یعنی کسانی که طلبه‌ها را زده‌اند، تنبیه بشوند. این موضوع گر چه یک مسئله‌ی جزئی و موضعی بود، ولی نشان می‌داد که ایشان سازش با دستگاه نداشتند که مثلاً مسامحه کنند و بگویند گذشت می‌کنم؛ از این رو فرمودند اینهایی که این کار را کردند باید تنبیه بشوند و پس از دیدار با ایشان، دکتر اقبال مرا در پله‌ها دید و گفت که آقا دستور دادند که من جریان را دنبال کنم، می‌روم جریان را دنبال می‌کنم. که بعد هم دستور داد تمام مسئولانی که آنجا بودند ـ حتی رئیس ژاندارمری که آنجا کتک زده بود ـ شش ماه از خدمت تعلیق شود و بعد همه‌ی رؤسای آنجا از قبیل بخشدار، رئیس ژاندارمری و بسیاری از رؤسای ادارات آنجا را تعویض کردند. این برخورد آیت‌الله بروجردی به علما و مردم یاد داد که اگر یک طلبه یا روحانی مورد تعدی و اهانت واقع شد بایستی مراجع و زعمای دینی از آنها دفاع کنند و در آن زمان اتخاذ موضع صریح در مقابل

رژیم مانند حضرت امام متأسفانه معمول نبود و کمتر کسی جرأت می‌کرد با رژیم تند برخورد کند.

آیت‌الله بروجردی و احیای حوزه‌ی قم

مرحوم آیت‌الله بروجردی نقش فراوانی در بازسازی حوزه‌ی علمیه‌ی قم پس از رضاخان داشت. واقعاً ایشان مؤسس و مبدع حوزه بودند. بعد از اینکه مرحوم آیت‌الله حائری[1] آمدند و حوزه را تأسیس کردند و بعد هم رضاخان حوزه را تقریباً متلاشی کرد، با اقدامات ایشان بود که حوزه حیات مجددی پیدا کرد. واقعاً فضلایی که با ایشان بودند، چه آن دسته که از بروجرد آمدند و چه فضلایی که بعد دور ایشان جمع شدند یا آنهایی که در قم بودند، تمام اینها مجموعه‌ای بودند که بر محور مرحوم آیت الله بروجردی گرد آمدند. حضور ایشان در حوزه با آن موقعیتی که دستگاه هم روی ایشان حساب می‌کرد، نفوذی که در مردم ایران مخصوصاً عشائر لرستان داشت ، وجاهت و جاذبه‌ی علمی ایشان که از اکناف و اطراف، بزرگان و فضلا همه را جمع می‌کرد، تمام اینها موجب می‌شد که بگوییم واقعاً حوزه‌ی علمیه‌ی قم را ایشان احیا و زنده کردند. من فکر می‌کنم اگر بخواهیم حرکت اسلامی و شیعی و انقلابی را در سده‌ی اخیر

---

۱. مرحوم آیت‌الله‌العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی، از بزرگان فقها و مراجع شیعه، در سال ۱۲۷۶ ق در مهرجرد یزد متولد شد. تحصیلات خود را ابتدا در یزد و سپس در عتبات عالیات، نزد اساتید بزرگی چون سید محمد فشارکی، میرزا محمدتقی شیرازی، میرزای بزرگ شیرازی و آخوند خراسانی ادامه داد و به مرتبه‌ی عالی اجتهاد نائل آمد و در کربلا حوزه‌ی درس مستقلی تشکیل داد. در سال ۱۳۳۲ (هـ ق) به اراک مهاجرت کرد و در آنجا به مدت هشت سال به پرورش طلاب و فضلا پرداخت و در سال ۱۳۴۰ قمری (۱۳۰۰ هـ ش) به قصد زیارت به شهر مقدس قم رفت و در آنجا به اصرار علما و فضلای قم، رحل اقامت افکند و حوزه‌ی علمیه‌ی قم را بنیان گذارد. در حوزه، سر درس این روحانی عالی مقام، فقهای بزرگی چون آیات عظام: سید محمد تقی خوانساری، سید احمد خوانساری، سید صدرالدین صدر، شیخ محمد علی اراکی، سید محمدرضا گلپایگانی و دیگران پرورش یافتند. از شاگردان ایشان، بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، حضرت آیت‌الله العظمی امام خمینی است. آیت‌الله حائری زندگی زاهدانه‌ی خود را حتی در زمان مرجعیت و ریاست حوزه‌ی علمیه حفظ کردند. ایشان به فضائل اخلاقی بسیاری آراسته بودند. آیت‌الله حائری در سال ۱۳۵۵ ق (۱۳۱۵ شمسی) دار فانی را وداع گفت و به دیار باقی شتافت. مدفن این عالم بزرگوار در مسجد بالاسر حرم حضرت معصومه(س) واقع است. (حسن مرسلوند، *زندگی‌نامه‌ی رجال و مشاهیر ایران*، الهام، ج ۳، صص ۵۹-۶۳).

ریشه‌یابی کنیم باید اصلش را به ایشان نسبت بدهیم، گر چه هر کسی در مرحله‌ای کار مبارزه با رژیم را شروع کرده، اما اساس و بنیان را ایشان ریخته است. با اینکه ایشان فقیهی بودند که در محیط سنتی و مذهبی بزرگ شده بودند، ولی بسیار روشن‌فکر و واقع بین و آینده‌نگر بودند. ما در همان دوره‌ای که درس فقه و اصول و درس خارج می‌خواندیم، به تشویق ایشان برای خواندن درس‌های جدید به تهران آمدیم، من و برخی دوستان تقریباً سه سال ، تابستان‌ها در تهران به معلومات جدید و زبان خارجی مجهز شدیم و این دوره را به دستور ایشان در مدرسه‌ی علوی گذارندیم، آن زمان آیت‌الله بروجردی با مرحوم علامه کرباسچیان و اشخاصی که در موسسه‌ی مدرسه‌ی علوی[1] بودند ارتباط داشتند و آنها را تأیید می‌کردند.

یکی از دلایل آیت‌الله بروجردی مبنی بر تشویق ما برای یادگیری فنون جدید این بود که ما باید برای تبلیغ به خارج از کشور برویم. بنابراین لازم بود با معلوماتی متناسب از جمله زبان انگلیسی آشنا شویم. در آن زمان در قم وضعیت به گونه‌ای بود که هر کس انگلیسی می‌خواند و در صدد یاد گرفتن این زبان بود، می‌گفتند این طلبه نیست و از زیّ طلبگی خارج شده، می‌خواهد دانشگاهی بشود، اما ایشان به این حرف‌ها گوش نمی‌کرد و اصرار بر این داشت طلبه‌ها برای تبلیغ باید به خارج بروند و شرط لازم این کار یادگیری زبان خارجی است، که این نشانه‌ی روشن‌بینی ایشان نسبت به گسترش اسلام بود، که اسلام نباید فقط در قم و در حوزه‌ها بماند. البته این سخن را حالا که آدم می‌شنود به نظر چیز مهمی نیست، اما آن زمان که زبان انگلیسی خواندن، در حوزه مستهجن بود خیلی مهم بود. ایشان تشویق می‌کردند طلبه‌ها فیزیک، شیمی و

۱. یکی از مؤسسات مؤثر در تقویت جریان مذهبی در ایران معاصر، مدرسه‌ی علوی است. این مدرسه در سال ۱۳۳۵ به همت حاج شیخ علی اصغر کرباسچیان، معروف به علامه و همکاری استاد رضا روزبه تأسیس گردید. پس از این دبیرستان، ایشان در سال ۱۳۴۰ دو دبستان دیگر را افتتاح کرد. مدرسه‌ی علوی افزون بر دروس رسمی، درس اخلاق و احکام را نیز برای محصلین جزو برنامه‌ها قرار داده بود. درس اخلاق توسط علامه برقرار می‌شد که سرشار از معنویت بود. یکی از خدمات علمی دیگر مدرسه‌ی علوی دوره‌ی تربیت مبلّغ برای خارج از ایران و برای طلبه‌ها بود. (روح‌الله حسینیان، ***بیست سال تکاپوی اسلام شیعی در ایران***، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱)

درس‌های جدید بخوانند و آماده‌ی رفتن به محیط علمی بشوند و حتی در اجرای این نقشه اقدامات علمی زیادی انجام داد.

از طرف دیگر ارتباط‌شان با جامعةالازهر مصر و دارالتقریب بسیار مهم بود. ایشان مسئله‌ی تقریب بین مسلمین را جداً تأیید می‌کرد و از کارهایی که مسلمانان را از تقریب و وحدت بازمی‌داشت نهی می‌کرد.

ایشان، مهرهایی که ـ مهر نماز ـ رویش عکس گنبد و بارگاه یا حتی اسم امام حسین(ع) بود نهی می‌کردند و می‌گفتند این کار را نکنید. البته فتوا نمی‌دادند و حکم ولایتی داشتند، ولی این‌گونه بود که همه می‌شنیدند می‌گفتند که آقا فرمودند که نباید این طور نماز خواند، و در صحت نماز شبهه می‌کردند و علتش این بود که می‌گفتند: مخالفین ـ وهابی‌ها یا دیگران ـ می‌گویند شماها روی گنبد سجده می‌کنید و مثلاً عبادت غیرالله می‌کنید. به خاطر اینکه این توهّم پیش نیاید، ایشان نهی می‌کردند که شیعه‌ها این کار را بکنند و این برای عده‌ای ماجراجو و وهابی مستمسک نشود که مسلمان‌ها را از هم دور کنند.

یک بار خودم در قم دیدم که زائری از زائران حضرت معصومه(سلام‌الله‌علیها) به زمین افتاده و عتبه‌ی حرم مطهر را می‌بوسید، ایشان با عصایی که در دست‌شان بود پشت گردن آن بنده‌ی خدا گذاشتند و با عصبانیت گفتند برخیز! برخیز! این چه کاری است که شما می‌کنید؟ این کارها را نکنید که دشمنان ما بگویند شما در برابر قبور ائمه‌تان سجده می‌کنید. این کارها را نکنید، خوب نیست. ایشان نسبت به مسائلی که مسلمان‌ها را از هم دور می‌کرد و بهانه‌ای برای دشمنان می‌شد که برداشت‌های غلط از تشیّع بکنند، برخورد می‌کردند.

آن روشن‌بینی‌ها نشان می‌دهد که مرحوم آیت‌الله بروجردی چنانچه بیشتر موقعیت پیدا می‌کردند بیش از اینها می‌توانستند برای گسترش اسلام و تشیع فعالیت کنند. البته این وجهی از وجوه شخصیت ایشان بود. ایشان در مجلس درس در مقام اثبات حجیّت گفتار و رفتار و عمل اهل بیت (علیهم‌السلام) ، به حدیث ثقلین استدلال می‌کردند و می‌فرمودند: قطع نظر از مسئله‌ی خلافت و امامت، وظیفه‌ی ما این است که به همه‌ی

مسلمانان بگوییم که پیغمبر فرمودند: «... انی تارک فیکم الثقلین»، یعنی من دو چیز سنگین و گرانقدر در میان شما باقی گذاردم اگر به هر دو چنگ بزنید هرگز گمراه نخواهید شد، آن دو؛ «کتاب خدا و عترت من» است. مرحوم آیت‌الله بروجردی در درس می‌فرمودند بر فرض که مرجعیت سیاسی ائمه را نپذیریم، ولی مرجعیت علمی و دینی آنها مسلّم است و هیچ مسلمانی نمی‌تواند آنرا انکار کند. بالاخره در یک جا ما باید به آنها رجوع کنیم و راهی جز این نداریم که روش، سنت و گفتارشان را بپذیریم. این، بیانی بود که مرحوم آیت‌الله بروجردی در درس بیان می‌کردند و می‌فرمودند که ما به برادران اهل سنت با صراحت می‌گوییم که راهی جز این ندارند، امام هم در وصیت‌نامه‌شان به همین نکته اشاره فرموده‌اند.

آیت‌الله بروجردی و بهایی‌ها

در جریان مبارزه با بهایی‌ها، مرحوم آیت‌الله بروجردی همراه با آقای فلسفی فعالیت‌هایی را شروع کردند. در این زمینه به یاد دارم که جناب آقای فلسفی سخنرانی‌هایی در تهران و در مسجد امام فعلی (مسجدشاه سابق) داشتند، که من بعضی از آن منبرها را از رادیو گوش می‌دادم. در آخر ماه رمضان بود که ما به حظیرةالقدس بهایی‌ها ـ محفل اصلی بهایی‌ها که الان در اختیار سازمان تبلیغات است ـ آمدیم. آنجا گنبدی بزرگ داشت با کاشی‌کاری معرق سنتی. آن زمان که آقای فلسفی در رد بهایی‌ها سخنرانی می‌کردند و از رادیو مستقیماً پخش می‌شد در اواخر ماه رمضان، شاه ایشان را احضار و گفته بود قدری موج را پایین‌تر بیاورید زیرا آمریکایی‌ها از خارج به من فشار می‌آورند که با بهایی‌ها برخورد نکنید.[1] آقای فلسفی گفته بودند که من کاری را با موافقت خودتان شروع کردم و شما خودتان موافق بودید که این کار را بکنیم، حالا که شروع کردیم اگر در وسط کار در ماه رمضان سکوت کنیم، مردم چه خواهند گفت؟

۱. البته اینها نقلیاتی است که از دیگران شنیدم (راوی).

قهراً مردم می‌گویند لابد فلسفی پول گرفته و سکوت کرده است؛ چون ایشان وعده داده بود که در ماه رمضان در این باره صحبت می‌کند. شاه گفته بود شما ادامه بدهید، اما کیفیت بحث را آرامتر و مردم را به آرامش دعوت کنید و از آنها بخواهید که به مرکز آنها حمله نکنند و با آنها برخورد نکنند و آخرین کاری هم که شد همان بود که گفتند به مردم بگویید که شما کاری به حظیرةالقدس نداشته باشید، دولت خودش آنجا را خراب می‌کند، لذا مردم از مسجد امام آمدند برای تماشا که دولت چگونه آنجا را خراب می‌کند.

من آن وقت جوان بودم و نسبت به این جریان اطلاعات زیادی نداشتم، منتهی وقتی با دوستان رفتیم دیدیم که گنبد را با طمأنینه خراب می کنند؛ یعنی با چکش کم کم کاشی ها را خرد کرده و پایین می آورند، اما خراب کردن آنجا چیز آسانی بود، بولدوزر می‌خواست تا از اساس تخریب شود و با کلنگ و چکش کاری از پیش نمی‌رفت. در همان خیابان به دوستانم گفتم که حتماً نقشه‌ای در کار است. این خراب کردن واقعی نیست. فقط برای اینکه مردم را قدری آرام کنند این کار را کردند و البته ظاهر گنبد را خراب کردند و به بهایی‌ها گفته بودند که این کارها برای این است که تا حدودی جوش و خروش و هجمه‌ی مسلمان‌ها کم بشود سپس روی آن را با شیروانی پوشش دادند که تا این اواخر باقی بود.

ارتباط آیت‌الله بروجردی با امام

امام، رحمه‌الله علیه، از جمله کسانی بود که برای آوردن آیت‌الله بروجردی به قم اقدام کرده بود. درباره‌ی ارتباط آیت‌الله بروجردی با امام اجمالاً آن ایام می‌شنیدیم که امام دیگر در جلسات خصوصی ایشان شرکت نمی‌کنند. البته در درس همیشه شرکت می‌کردند؛ تا زمانی که درس مرحوم آیت‌الله بروجردی ادامه داشت امام شرکت می‌کردند و ما پس از درس اصول همراه امام با طلاب در جلسه‌ی درس آیت‌الله بروجردی شرکت می‌کردیم و امام همواره حریم ایشان را به عنوان رئیس حوزه و زعیم شیعه محترم می‌شمردند.

آیت‌الله کاشانی و فعالیت‌های سیاسی

بعد از اینکه مرحوم آیت‌الله کاشانی از تبعید، به ایران برگشتند، انتخابات دوره‌ی دکتر مصدق مهم‌ترین مسئله بود. در آن زمان دو نفر از مجتهدین فتوا دادند که مردم باید در انتخابات شرکت کنند و افراد صالح را انتخاب کنند؛ یکی مرحوم آیت‌الله کاشانی و دیگری هم مرحوم آیت‌الله سید محمد تقی خوانساری بود.[۱] این دو نفر اطلاعیه‌های بزرگ چاپی با هم امضا کرده بودند و بالای آن هم مطالب مفصل برای انتخابات نوشته بودند که لزوم حضور مردم را در انتخابات توجیه کنند. این اعلامیه‌ها را به در و دیوار قم و مدرسه‌ی فیضیه نصب کرده بودند. با وجود فتوای آقایان، چون جو قم برای این‌گونه امور مناسب نبود، اعلامیه‌ها را می‌کندند. هواداران این دو مرجع اعلامیه‌ها را می‌چسباندند، اما مخالفین، آنها را می‌کندند. در مدرسه‌ی فیضیه هم به دستور متولی مدرسه، آقای ابن‌الشیخ، خادم‌ها اطلاعیه‌ها را می‌کندند. ما دوباره اطلاعیه‌ها را چسباندیم ولی خادم‌ها آنرا کندند. به همین خاطر یک شب خودم به تنهایی اطلاعیه‌ای علیه آقای ابن‌الشیخ نوشتم و چون چسب نداشتم با مربا به دیوار مدرسه‌ی فیضیه چسباندم. گفتم: توهین به فتوای دو نفر از مجتهدین بزرگ، توهین به امام زمان است و ما طلاب، نمی‌توانیم آنرا تحمل بکنیم و اگر دوباره تکرار بشود، چنین و چنان می‌کنیم، و تهدیدهای این جوری کردیم.

---

۱. مرحوم آیت‌الله سید محمد تقی خوانساری، فرزند آقا سید اسدالله خان، در ماه رمضان سال ۱۳۰۵ قمری در خانواده‌ای اهل علم و فضل و ادب در خوانسار به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در موطن خود گذراند. در سال ۱۳۲۲ در حالی که بیش از ۱۷ سال سن داشت، رهسپار نجف اشرف شد. پس از طی مراحل سطح، به محضر درس ملامحمدکاظم خراسانی و سید محمد کاظم یزدی راه یافت. در جنگ جهانی اول، همگام با میرزا محمدتقی شیرازی و سیدابوالقاسم کاشانی در جنگ با استعمار بریتانیا شرکت جسته، همچون رزمنده‌ای با دشمن جنگید. پس از سقوط عراق، دستگیر و به هندوچین تبعید گردید و چهار سال را در اسارت به سر برد. بعد از بازگشت به وطن، بنا به پیشنهاد حاج شیخ عبدالکریم، به شهر قم آمده و ایشان را یاری کرد. از اقدامات معروف ایشان، یکی اقامه‌ی نماز جمعه و دیگری نماز استسقاء (طلب باران) است که در سال ۱۳۶۳ ق با شکوه خاصی برگزار گردید و با بارش باران رحمت، مردم از بلای خشکسالی نجات یافتند. ایشان در هفتم ذی الحجه ۱۳۷۱ قمری در همدان از دنیا رفت و پس از انتقال به قم، در حرم مطهر حضرت معصومه(س) دفن شد. (محمدشریف رازی، *گنجینه‌ی دانشمندان*، ج ۱، کتاب فروشی اسلامیه، ۱۳۵۲، صص ۳۲۱-۳۲۶)

برای انتخابات قم دو نفر نامزد بودند: یکی مرحوم ابوالفضل مصباح التولیه که متولی آستانه‌ی مقدسه‌ی حضرت معصومه (س) بود و دیگر سید مهدی رضوی وکیل دادگستری، که اصلاً قمی، ولی ساکن تهران بود. وی انسانی خوب، متدین، علاقه‌مند به دین و دیانت و جزو ملیون آن زمان بود که نامزد مجلس شده بود.

مرحوم لاهوتی ـ خدایش بیامرزاد ـ از مروّجین آقای رضوی بود. آقای لاهوتی در آن زمان سخنرانی خیلی خوبی بود. در خیابان ارم ستاد انتخاباتی آقای رضوی قرار داشت و غالباً آقای لاهوتی از بلندگوی ستاد آقای رضوی سخنرانی می‌کرد. عده‌ای از طلاب هم به ایشان کمک می‌کردند. در روز انتخابات، ما عده‌ی زیادی از طلاب تهران بودیم که برای رأی دادن در صف ایستادیم و مردم ما را به هم نشان می‌دادند که طلبه‌ها در انتخابات شرکت می‌کنند. بعضی از روی تعجّب و برخی به استهزاء و مسخره.

طلاب تهران در مسائل سیاسی معمولاً فعال‌تر بودند. و اگر بعضی از طلبه‌های دیگر هم سیاسی بودند به طلبه‌های تهران وابستگی داشتند. ما یک مجمع سیاسی داشتیم، که اعضای آن عبارت بودند از: آقایان محمدی‌گیلانی،[1] محفوظی،[2] خادمی اصفهانی، شیخ محمود شمس، سمندری نجف آبادی، مرحوم شیخ احمد جنیدی (اهل پیشوای ورامین و ابوالشهداء و امام جمعه‌ی رودسر) و مرحوم شیخ عباس قمی از

---

۱. آیت‌الله محمد محمدی گیلانی در سال ۱۳۰۹ در رشت به دنیا آمد. وی تدریس علوم اسلامی را پیش از انقلاب آغاز کرد. پس از انقلاب در سال ۱۳۵۹ به فرمان امام حاکمیت شرع در دادگاه انقلاب اسلامی تهران را بر عهده گرفت. در سال ۱۳٦٤ به عنوان یکی از فقهای شورای نگهبان انتخاب و در سال ۱۳٦٦ به عنوان دبیر این شورا برگزیده شد. وی در سال ۱۳٦٦ به عضویت در اولین مجمع تشخیص مصلحت نظام درآمد. ایشان هم‌چنین از طرف امام عضو هیئت بازنگری قانون اساسی گردید. آیت‌الله محمدی گیلانی در حال حاضر(۱۳۸۲) ریاست دیوان عالی کشور را برعهده دارد.

۲. آیت‌الله شیخ عباس محفوظی فرزند عیسی در سال ۱۳۰۷ ش در رودسر متولد شد. وی پس از طی تحصیلات جدید و دوره‌ی مقدمات علوم اسلامی جهت نیل به مراتب عالیه، عازم شهر مقدس قم شد. متون فقه و اصول را نزد مدرسین بزرگ حوزه خواند و در دروس آیات عظام بروجردی، داماد و امام خمینی شرکت نمود و بارها از سوی ساواک در دوره‌ی خفقان ممنوع‌المنبر شد. آیت‌الله محفوظی پس از انقلاب اسلامی به سمت نمایندگی ولی فقیه در دانشگاه تهران و عضو شورای نمایندگان رهبری در دانشگاه منصوب شد. وی همچنین در دوره‌ی دوم مجلس خبرگان رهبری از سوی مردم گیلان برگزیده شد. (*گنجینه‌ی دانشمندان*، ج ۵، ص ۲۱٤، اسناد ساواک)

علمای پیشوای ورامین، شیخ علی آقای پهلوان[1] و برادرش آقای شیخ حسن، شیخ جواد الهی، امامی کاشانی، شیخ علی آقای تهرانی و مرحوم مولایی[2] که به سال از ما بزرگ‌تر بود و در آن زمان با فداییان اسلام ارتباط داشت.

حجره‌ی تهرانی‌ها ـ که آقای مولایی صاحب اصلی‌اش بود ـ مرکز تجمع طلبه‌های سیاسی و تهرانی بود. شب‌های پنج‌شنبه روضه‌ای خوانده می‌شد و معمولاً مرحوم شهید مطهری در آنجا منبر می‌رفتند. این روضه وسیله‌ای برای جمع شدن طلبه‌ها و دیدار با طلاب بود. طلبه‌هایی که به مسائل سیاسی و اجتماعی علاقه داشتند و به اوضاع و احوال روز آشناتر بودند بیشتر آنجا جمع می‌شدند. منبرهای مرحوم شهید مطهری در جهت بیداری طلاب به طور غیر مستقیم خیلی موثر بود، چون غالباً آن زمان، به طور مستقیم و علنی بحث‌های سیاسی نمی‌شد.

هدف از تشکیل این مجمع دو چیز بود: یکی تحول در حوزه از نظر اوضاع درسی، که برنامه‌های درسی طلاب چه از نظر کتب درسی، چه از نظر مواد درسی، تحول پیدا کند و آنچه مورد نیاز زمان است تدریس شود.

و هدف دوم این مجمع، مسائل سیاسی بود که البته این دو با هم در ارتباط بود؛ کسانی که صاحب تفکر بودند به دنبال چنین هدف‌هایی بودند. شاید زیربنای هر دو، نوعی پیش‌بینی و روشن‌بینی نسبت به آینده بود و این سبب می‌شد که احساس شود حوزه باید هم وارد بحث‌های سیاسی و هم وارد تحولی از نظر درسی بشود. در آن موقع ما دو خطر را احساس می‌کردیم: خطر روشنفکران طرفدار رژیم و خطر کمونیست‌ها و ماتریالیست‌ها. ما سعی می‌کردیم کتاب‌های آنها را خریداری کنیم، آنها را مطالعه، در جلساتمان بحث کرده و پاسخ تهیه کنیم.

---

۱. آقای پهلوان بعدها به آقای حاج شیخ علی آقا سعادت‌پرور معروف شدند که در سال ۱۳۸۳ رحلت نمودند. وی دارای مراتب عرفانی و تألیفاتی در این زمینه از جمله شرح اشعار حافظ می‌باشند.

۲. حجت‌الاسلام والمسلمین حاج شیخ احمد مولایی در تاریخ ۱۹ اسفند ۱۳۵۷ طی فرمانی از سوی حضرت امام به سمت تولیت آستانه‌ی مقدسه‌ی حضرت معصومه(س) منصوب گردید. ایشان تا سال ۱۳۷۱ عهده‌دار این سمت بود. وی در دوم خرداد ۱۳۷۴ دار فانی را وداع گفت و در مسجد طباطبایی حرم مطهر حضرت معصومه(س) به خاک سپرده شد.

در این زمینه شهید مطهری فعال‌ترین فرد بودند. ایشان حتی قبل از حضور مرحوم علامه طباطبایی در این رابطه فعالیت می‌کردند. برای مثال برای اینکه حرف‌هایشان را بزنند درس شرح تجرید را بهانه کرده بودند. مرحوم شهید مطهری در حجره‌ی خودشان در طبقه‌ی بالای مدرسه‌ی فیضیه این درس را می‌گفتند. سبک ایشان، برخلاف درس‌های دیگر که به سبک سنتی و قدیمی بود از تازگی برخوردار بود و طی آن متناسب با مسائل روز مطالبی بیان می‌کردند. به همین دلیل طلاب به درس ایشان علاقه‌مند بودند و ما هم به درس ایشان می‌رفتیم.

وقتی به تهران می‌آمدیم، در معیّت آقای مولایی، در مجامعی که آیت‌الله کاشانی در منزل‌شان تشکیل می‌داد حضور می‌یافتیم و از راهنمایی‌ها و تذکرات سیاسی ایشان بهره می‌گرفتیم.

از گفته‌های ایشان این را به یاد دارم که فرمودند: من نزد علمای تهران رفتم، به منازل و مساجد بسیاری از علما رفتم که بیدارشان کنم و بگویم بالاخره حرکتی بکنید! تا کی نشسته و ساکت هستید و دیگران بر ما حکومت می‌کنند؟ این خواب غفلت و عدم تحرک سبب می‌شود که وضع ما روز به روز بدتر شود... و اظهار تأسف می‌کردند که من با غالب این آقایان تماس گرفتم، ولی هیچ کس ندای مرا پاسخ نگفت.

ائمه‌ی جماعات تهران و آیت‌الله کاشانی

در آن زمان به آیت‌الله کاشانی تهمت‌هایی می‌زدند و برخی افراد هم سعی می‌کردند از ایشان دوری کنند. قضیه‌ای که نقل می‌کنم نمونه‌ای از این امر است که مربوط به یکی از ائمه‌ی جماعت تهران بود و در محرّم اتفاق افتاد. آیت‌الله کاشانی با عده‌ای که اطرافشان بودند وارد شدند.

آقای کاشانی معمولاً به طور گروهی و جمعی حرکت می‌کردند. در آن ایام کسانی که به ایشان علاقه داشتند با سلام و صلوات، ایشان را وارد مجلس می‌کردند. این روش موجب ناراحتی گروهی از علما و مردم و باعث گفتگو و اعتراض می‌شد که چرا ایشان این گونه وارد می‌شود و مثلاً برای ایشان سلام و صلوات می‌فرستند. علاوه بر این،

آیت‌الله کاشانی در هر مجلسی که وارد می‌شدند قبل از سخنرانی واعظ ، درباره‌ی بیداری و سیاست و امثال اینها صحبت می‌کردند و مردم را به مبارزه تشویق می‌کردند. آن زمان با تبلیغات دشمنان، برخی از مردم و علما، ایشان را به انگلیسی بودن متهم می‌کردند و ایشان را دنباله‌رو سیاست خارجی‌ها قلمداد می‌نمودند و به علما و روحانیونی که وارد سیاست می‌شدند انگ خارجی و انگلیسی می‌زدند. به همین خاطر وقتی ایشان وارد شدند و کنار صاحب مجلس نشستند و خواستند قبل از واعظ چند کلمه صحبت کنند، صاحب مجلس با اکراه اجازه داد؛ آیت‌الله کاشانی در سخنان خود مسائل سیاسی روز را مطرح کردند. صاحب مجلس بعداً اظهار ناراحتی می‌کرد که ایشان مجلس ما را با این حرف‌ها آلوده کرد. همه‌ی اینها حاکی از جوّی بود که علیه ایشان ساخته بودند.

نواب صفوی و فداییان اسلام

بنده از فداییان اسلام دو خاطره دارم؛ یکی مربوط به آوردن جنازه‌ی پهلوی بود که قبلاً به آن اشاره‌ای شد. گر چه من در جرگه‌ی فدائیان نبودم، ولی هوادار بودم و حرکت آنها برای ما طلاب جوان، خیلی جاذبه داشت و اثر خوبی هم در حوزه گذاشت. خاطره‌ی دوم مربوط به جریان مسافرت ما به اردستان بود که بعد خبرش به قم رسید. که ما را گرفتند و کتک زدند و تبعید کردند. آن وقت مرحوم عبدالحسین واحدی در قم و مرحوم نواب در تهران بودند. مرحوم واحدی در قم شنیده بودند که ما در آنجا گرفتار شده‌ایم به آقای مولایی گفته بودند اگر اینها تا فردا نیایند ما با گروهی از طلاب به آنجا می‌رویم و آنها را نجات می‌دهیم.

وقتی من آمدم مرحوم واحدی مرا در همین حجره‌ی تهرانی‌ها دید، گفت فلانی زود آمدید، ما می‌خواستیم به آنجا بیاییم که به شما کمک کنیم. من از همان‌جا با مرحوم واحدی و برادرش محمد که کوچک‌تر از او بود، آشنا شدم. فدائیان اسلام به حجره‌ی تهرانی‌ها رفت و آمد داشتند و گاهی هم مرحوم شهید نواب به آنجا می‌آمدند.

مرحوم نواب یک بار به قم تشریف آوردند و در منزلی نزدیک مسجد عشقعلی اقامت کردند و طلاب و جمعیت زیادی به دیدار ایشان می‌آمدند. من دو تا خاطره از آن روز دارم؛ یکی سخنرانی مرحوم نواب درباره‌ی طلاب بود. ایشان آن وقت شنیده بودند که بعضی از طلاب تصدیق مدرّسی می‌گیرند و وارد دانشکده‌ی منقول و معقول ـ الهیات فعلی ـ می‌شوند و به کارهای دولتی مشغول می‌شوند و از زیّ طلبگی خارج می‌گردند. به همین مناسبت ایشان در قم یک سخنرانی کردند و بیانیه‌ای دادند که در آن عین همان سخنرانی را منعکس کرده بودند که عنوان آن، آیه‌ی شریفه‌ی «الیس الله بکاف عبده...» بود.

ایشان در سخنرانی خود به طلاب خطاب کردند که شما مگر به کفایت خداوند اعتقاد ندارید. مرحوم نواب بیان جذاب و سحرآمیزی داشت. وقتی ایشان سخن می‌گفت مردم مسحور سخنانش می‌شدند. به همین جهت آن روز که سخنرانی خود را ایراد کرد خیلی موثر بود.

ایشان، به طلبه‌ها می‌گفتند: «ورثة الانبیاء» ؛ شما که «ورثة الانبیاء» هستید باید پا به پای انبیا گام بردارید و راه آنها را ادامه بدهید و با ظلم همکاری نکنید، از این لباس بیرون نروید. این، بیانات آن روز بود که خیلی جاذب بود.

نکته‌ی دومی که آنجا دیدم حضور دکتر مدرسی یزدی در جلسه‌ی مرحوم نواب بود. دکتر مدرسی از پزشکان قم بود و در بیمارستان فاطمی قم بیماران را ویزیت می نمود و طلبه‌ها هم برای طبابت نزد او می‌رفتند. ایشان برای دیدن نواب با کراوات به آن مجلس آمد. ایشان داشت سخنرانی می‌کرد، تا آمد نشست ـ دکتر مدرسی هم سید بود ـ مرحوم نواب خطاب به او گفت: پسر عمو! آیا جدت چنین آرمی داشت؟ فکر نمی‌کنم اگر جدت تو را با این لباس ببیند تو را بشناسد. اگر می‌خواهی آرم خاندان پیغمبر را داشته باشی باید این را باز کنی. او یک قدری مسامحه کرد. ایشان گفت: نه! الان باز کن. با آن جدیت و قاطعیت که مرحوم نواب داشت حرفش موثر واقع شد.

مرحوم نواب با ویژگی‌هایی که داشت عده‌ای را تحت‌تاثیر قرار داده بود. من یادم است که سران فداییان اسلام، از جمله واحدی و افراد دیگر می‌آمدند در مدرسه

سخنرانی می‌کردند و نماز جماعت می‌خواندند و صلوات‌های خاصی می‌فرستادند که مخصوص فداییان اسلام بود.

طلبه‌هایی که عضو فداییان اسلام بودند یا نسبت به آنها دوستی داشتند، برخی را نام بردم. از دوستان ما بیشتر مرحوم مولایی و مرحوم شهید محلاتی با آنها همکاری داشتند. اینان بیشتر از ما ارتباط داشتند و فعالیت می‌کردند. در همان انتخاباتی که ما در قم شرکت کردیم شهید محلاتی به تبریز رفت تا برای نامزدهای ملّی فعالیت کند.[۱]

از اطلاعیه‌ها و نشریات فداییان، «منشور برادری» را می‌خواندیم که الان هم منتشر می‌شود. روزنامه‌ی دیگر آنها، یعنی روزنامه‌ی «نبرد ملت» را هم گاهی می‌خواندیم. البته در آن زمان خواندن روزنامه در قم خیلی مطلوب نبود؛ یعنی طلبه‌ها در حوزه، روزنامه را مخفی می‌خواندند. روزنامه خواندن کار مستهجنی بود، اگر می‌شنیدند که یک طلبه‌ای روزنامه می‌خواند انگشت‌نما بود و این روزنامه‌هایی که ذکر شد به طور علنی خوانده نمی‌شد. آن‌طور نبود که ما همیشه روزنامه بخوانیم. آن موقع ما در مسائل سیاسی خیلی جدی وارد نمی‌شدیم، بلکه فعالیت‌مان بیشتر در حد هواداری از مسائل سیاسی بود که برای فعالیتهای آینده‌ی ما الهام‌بخش و زمینه‌ساز بود.

من در زمان کتک خوردن فداییان اسلام در مدرسه‌ی فیضیه‌ی قم نبودم و چیزی که خودم دیدم این بود که یک روز عده‌ای چماق‌دار از طلاب با چوب و چماق جلوی در مدرسه‌ی فیضیه ایستاده‌اند و پاس می‌دهند. برای من تعجب‌آور بود. آشیخ علی لر سردسته‌ی اینها بود و فرمان می‌داد. آنجا لرها و خرم‌آبادی‌ها حجره‌هایی هم داشتند. اینها را از قبل می‌شناختیم که اهل خرم‌آباد و از علاقه‌مندان مرحوم آیت‌الله بروجردی هستند و اظهار می‌کنند که از طرف ایشان مأمور به این کارها شده‌اند.

شنیدیم که روز قبل سر نماز حمله کردند و بعضی‌ها را زدند، ظاهراً مرحوم واحدی، از کسانی بود که کتک خورده بود، آقای مولایی هم جزو کسانی بود که از در مدرسه‌ی دارالشفاء فرار کرده بود.

---

۱. ر. ک. به: ***خاطرات و مبارزات شهید محلاتی***، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۷۶

اجمالاً همین مقدار شنیدم که روز قبل با اشاره‌ی مرحوم آیت‌الله بروجردی آنها را تنبیه نموده و از قم بیرون کرده‌اند. قبلاً هم با آنها اتمام حجت کرده بودند که از کارهای سیاسی دست بردارند. پیش از این هم آنها را به مدرسه راه نمی‌دادند. چوب و چماق برای این بود که مانع ورود طرفداران فداییان اسلام بشوند.

آیت‌الله کاشانی و فداییان اسلام

فداییان اسلام و مرحوم کاشانی، در طلبه‌های جوان روح تازه‌ای بخشیدند و زمینه‌ساز فعالیت‌های سیاسی در آنها شدند. آن وقت حضرت امام به حسب ظاهر سخنی در مورد مسائل سیاسی نمی‌گفتند، شاید در باطن علاقه‌مند بودند، ولی آشکارا وارد نمی‌شدند.

زمینه‌های حرکت سیاسی در حوزه تا حد زیادی در درجه‌ی اول مرهون مرحوم نواب و آیت‌الله کاشانی بود. این دو بر طلاب تاثیر نهادند و طلاب متأثر، بعدها سطح وسیع‌تری را تحت‌تأثیر خود قرار دادند. بر حسب ظاهر حرکت مرحوم نواب بیشتر رنگ دینی داشت و حرکت تبلیغی ایشان بیشتر در راستای شعائر مذهبی و جنبه‌های دینی بود؛ ولی مرحوم کاشانی جنبه‌ی سیاسی بیشتر داشت و لذا می‌توان گفت که ائتلاف مرحوم نواب و مرحوم کاشانی مقطعی بود. در مقطع بعد به خاطر همان اصول‌گرایی مرحوم نواب ـ اگر تعبیر اصول‌گرا درست باشد ـ نتوانستند ائتلاف را با مرحوم آقای کاشانی ادامه دهند و از هم جدا شدند. تحلیل من این است که به خاطر اینکه آنها اصول‌گرا بودند و مرحوم کاشانی بازتر فکر می‌کردند، ائتلافشان دیری نپایید. البته سیاسی‌تر بودن آقای کاشانی به خاطر این بود که تجربه‌ی بیشتر داشتند و جهانی فکر می‌کردند که حرکت‌شان به آن سمت شامل‌تر و واقع‌بینانه‌تر باشد، ولی بدون تردید این دو شخصیت روحانی و سیاسی در حوزه‌ها اثرگذار بودند و بی‌تردید در انقلاب اسلامی ایران تأثیر فراوان داشتند.

حوزه و فداییان اسلام

همان طور که عرض کردم در حوزه دو جریان وجود داشت؛ یکی جریان طلاب جوان بود که خواستار تحول در حوزه و از روشن‌بینی بیشتری برخوردار بودند.

جریان دوم مربوط به طلابی بود که بدبینی به حرکت‌های سیاسی از ویژگی آنها بود. نمی‌شود گفت که جریان بدبین نمی‌خواست اصلاحی بشود، ولی یک جوّ بدبینی با سابقه‌ی چندین ساله، احتمالاً سی، چهل، پنجاه ساله، از دوره‌ی مشروطه وجود داشت. احساس می‌کردیم که عده‌ای واقعاً به هر حرکتی که در حوزه واقع می‌شد و صبغه‌ی سیاسی داشت با بدبینی نگاه می‌کنند.

در این مورد یک نمونه عرض می‌کنم: در مدرسه‌ی فیضیه، سنگی بود که آنرا «حجر الانقلاب» می‌گفتند. این سنگ لب حوض مدرسه‌ی فیضیه قرار داشت و کرسی خطابه بود و برای سخنرانی روی آن می‌ایستادند. در ایام فعالیت فدائیان اسلام، بارها در مدرسه‌ی فیضیه صدای «الا ان حزب الله هم الغالبون» بلند می‌شد. یا در صحن مدرسه‌ی فیضیه، یکی از فداییان اسلام برای سخنرانی در مورد موضوعی که آن زمان پیش آمده بود طلاب را جمع می‌کرد، این موضوع هر روز تکرار می‌شد. و در اثر سخنرانی‌های داغ فدائیان، جوّ حوزه متشنّج شده بود و عده‌ای می‌گفتند که فداییان اسلام دارند حوزه را به هم می‌ریزند، اینها می‌خواهند حوزه و درس را از بین ببرند، به این ترتیب جوّ مخالفت علیه فداییان اسلام به وجود آمد.

از دیگر خاطرات من درباره‌ی فداییان اسلام، سخنرانی یکی از اعضای آنها معروف به سیدتجریشی بود. چون اهل تجریش بود به این نام معروف گردید.[1] او از علاقه‌مندان نواب بود. او هرگاه می‌خواست سخنرانی کند با «الا ان حزب‌الله» شروع می‌کرد و طلبه‌ها دورش جمع می‌شدند. یک بار در حین سخنرانی سید تجریشی، طلبه‌ای بنام احمد بهارلو،[2] که منبری بود و صدای بلندی داشت در دالان میان فیضیه و دارالشفاء پایش را محکم به زمین زد و گفت آیت‌الله بروجردی از این برنامه‌ها راضی نیست. با این کار، همه فکر کردند بمبی منفجر شده است. موجی از وحشت با این کار در دل‌ها به وجود آمد و طلاب فرار را برقرار اختیار کردند. سید تجریشی پس از آن

---

۱. این شخص بعداً محضردار شد و لباس روحانیت را کنار گذاشت و پیش از انقلاب از دنیا رفت (راوی).
۲. پدرش ارتشی بود (راوی).

مانند حضرت مسلم تنها ماند. حتی دیدم یکی از طلبه‌ها در زیر تخت حجره پناه گرفته بود و از ترس فریاد می‌زد یا حضرت عباس، یا حضرت عباس. پس از مدتی که امواج این جریان فروکش کرد از شیخ احمد بهارلو ـ که از دوستان بود ـ پرسیدم این همه سر و صدا برای چه بود؟ او در جواب گفت: من در حال مطالعه بودم، این سخنرانی و سروصدا حواسم را پرت کرد، من هم پایم را محکم بر زمین زده و گفتم آیت‌الله بروجردی با این کارها مخالف است. با این اقدام می‌خواستم طلاب را پراکنده کنم.

به این ترتیب در روند مبارزه میان طلاب دو مشکل وجود داشت؛ یکی تهمت‌ها و اتهاماتی که در طول تاریخ متوجه‌ی مبارزین شده بود و نیز اینکه بعضی خیزش‌ها، که قبلاً توسط انگلیسی‌ها مورد حمایت قرار می‌گرفت، موجب گردید برخی اصولاً با دید منفی به مبارزه بنگرند و آن را الهام گرفته از خارج بدانند. دوم جوّ خوف و ارعاب که در اثر فشار رژیم پهلوی در امر مبارزه وجود داشت، ولی با همه‌ی این مشکلات، گروهی از طلبه‌ها، به مبارزه ادامه دادند که بحمدالله به حرکت امام و پیروزی انقلاب اسلامی پیوست.

دستگیری و اعدام فداییان اسلام

پس از آنکه فدائیان اسلام، «علاء» را هدف قرار دادند شناسایی و دستگیر شدند. در آن زمان من در قم سکونت داشتم. دادگاه فرمایشی برای محاکمه‌ی آنها تشکیل شد و فوراً به اعدام محکوم شدند. عده‌ی زیادی برای نجات آنها تلاش کردند، به‌خصوص سعی می‌شد با وساطت آیت‌الله بروجردی حکم اعدام اجرا نشود، اما چنانکه گفته‌اند نگذاشتند پیش از اعدام در این زمینه خبری به آیت‌الله‌بروجردی برسد. همچنین می‌گویند حضرت امام در این زمینه وساطت نمود، اما موفق نشد. در آن زمان آیت‌الله صدر از میان مراجع، از نواب پشتیبانی می‌نمود البته ایشان به همین‌خاطر توسط بیت آیت‌الله بروجردی بایکوت شده بود.

اعتراض به حزب توده

در زمان دولت مصدق ظاهراً به تحریک توده‌ای‌ها، مرحوم شیخ باقر کمره‌ای و سیدعلی اکبر برقعی به کنگره‌ی صلح وین اعزام شدند. با توجه به اینکه این دو نفر یکی در شهر ری و دیگری در قم سکونت داشتند به عنوان روحانی طرفدار حزب توده متّهم شدند (آنها واقعاً توده‌ای نبودند، ولی موضع‌گیری‌های آنان موجب چنین برداشتی شده بود). مرحوم برقعی پس از شرکت در کنگره‌ی صلح وین از سوی توده‌ای‌ها و کارگران قم با استقبال روبه‌رو شد و ایشان را با سلام و صلوات وارد صحن حضرت معصومه کردند و شعارهایی علیه علما و مراجع دادند. علما و طلاب، متوجه‌ی این حرکت شده و به این اقدام که در واقع برای مطرح کردن این دو بود مخالفت کردند. بنده به همراه دیگر طلاب به عنوان اعتراض، به طرف فرمانداری قم حرکت کرده و از نرده‌های آن عبور کردیم. یکی از طلبه‌ها به نام آقای مبلّغی به طبقه‌ی بالا آمده و در بالکن برای مردم معترض سخنرانی کرد. اشغال فرمانداری بهانه‌ای به دست نیروهای انتظامی داد تا به سوی مردم شلیک کنند. پس از شلیک بیشتر طلبه‌ها گریختند و تعدادی نیز مجروح شدند.

هنگام تیراندازی یکی از دوستان ـ که از طلاب کن بود ـ عبایش را به سر کشیده بود، به او گفتم آیا فکر می‌کنی با کشیدن عبا تیر به سرت نمی‌خورد؟ جالب اینکه او مدام پایش را نگاه می‌کرد تا ببیند تیر خورده یا نه. او می‌گفت موقعی که تیر به آدم اصابت می‌کند در ابتدا چون بدن گرم است احساس درد نمی‌کند. این هم خاطره‌ی شیرینی بود از آن دوستمان در آن روز. در ضمن شنیدم در آن جریان یک نفر شهید و چند نفر زخمی شده‌اند. البته برای عیادت مجروحین به بیمارستان فاطمی قم رفتیم. آیت‌الله بروجردی از برخوردی که در این جریان با طلبه‌ها شده بود بسیار ناراحت شد و به دولت مصدق اعتراض کرد. لذا دکتر مصدق از ایشان عذرخواهی کرد و به درخواست علما، برقعی از قم به یزد تبعید شد.

آشنایی با حضرت امام(ره)

اولین آشنایی بنده با حضرت امام در سال ۱۳۲۷ ش در مدرسه‌ی فیضیه رخ داد. به هنگام مرجعیت آیت‌الله بروجردی، من ابتدا از آیت‌الله حجت تقلید می‌کردم. و به

تبعیت از مرحوم برهان، که اولین استادم بود آیت‌الله حجت را بر دیگران ترجیح دادم. ایشان همچنین آیت‌الله شاهرودی را که در نجف می‌زیست از دیگر مراجع شایسته‌ی تقلید نجف نام می‌برد. به نظر او تنها روحانیون، علما و طلاب باید مرجع شایسته را تعیین می‌کردند و دولت نباید در این کار دخالت نماید. لازم به توضیح است که در آن روزگار دولت به مرجعیت آیت‌الله بروجردی روی خوش نشان می‌داد و شاه هم بعد از فوت آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی تلگراف تسلیت برای ایشان فرستاد. این تلگراف به منزله‌ی آن بود که دولت، ایشان را مرجع تقلید و جانشین آن مرحوم می‌داند. حتی روزنامه‌ها در آن زمان آیت‌الله بروجردی را مرجع معرفی کردند.

البته ذکر این نکته لازم است که شخصیت آیت‌الله بروجردی بسیار بالاتر از آن بود که کوچکترین وابستگی به رژیم داشته باشد. زیرا زندگی او در تمام مراحل شاهد عظمت او بود. احتمالاً دستگاه در آن زمان فکر می‌کرد که اگر مرجعیت به داخل ایران انتقال یابد موقعیت کشور به عنوان بزرگترین سرزمین شیعه بالا می‌رود و بر حیثیت آن افزوده می‌شود؛ چون در عراق ، پاکستان، هند و لبنان شیعیان زیادی زندگی می‌کردند و نگاه آنها همه متوجه ایران بود، به‌خصوص در آن زمان روابط دولت ایران و عراق حسنه نبود، لذا رژیم می‌خواست از این موقعیت به سود خود بهره ببرد. البته آقای برهان با موضعگیری‌هایش در مورد مرجعیت به جایگاه خود لطمه وارد ساخت، ولی یقیناً او در حرف‌های خود حسن نیت داشت. او مرد صالحی بود و من چون خصوصیت‌های مثبت او را می‌دانستم در این خصوص توصیه‌های او را گوش می‌کردم، ولی با توجه به گسترش دایره‌ی نفوذ آیت‌الله بروجردی پس از ورود به قم برای ادامه‌ی تحصیل، درباره‌ی مرجع اعلم تحقیق بیشتری انجام دادم. از یکی از دوستانم؛ یعنی مرحوم آشیخ احمد مولایی ـ که بعد از انقلاب تولیت آستان حضرت معصومه را به عهده گرفت ـ درباره‌ی مرجع اعلم پرسش‌هایی را مطرح کردم. او به من گفت در خصوص مرجعیت باید دقت بیشتری بکنیم. او به من پیشنهاد نمود تا برای رفع شبهات خود درباره‌ی مرجع اعلم به حاج آقا روح‌الله رجوع کنیم. من گفتم حاج‌آقا روح‌الله را

نمی‌شناسم. ایشان گفت: او از اساتید بزرگ قم است، شب برای شرکت در نماز جماعت به مدرسه‌ی فیضیه می‌آید.

نزدیکی‌های غروب یک روز، حضرت امام در صف اول نماز در حیاط مدرسه‌ی فیضیه نشسته بود. آقای مولایی ایشان را به من نشان داد و گفت سؤالت را از ایشان بپرس. خدمت امام رسیده و سؤال خود را به این صورت مطرح کردم که: به نظر شما مرجع اعلم چه کسی است؟ ایشان تأملی کرد و اگر چه نفرمود که اعلم چه کسی است، اما فرمودند که از آقای بروجردی تقلید کنید.

البته من قبل از این از آقا میرزا جعفر سبحانی ـ که کفایه را نزد حضرت امام می‌خواند ـ از مراتب فضل و علم حضرت امام چیزهایی شنیده بودم. به‌خصوص آقای سبحانی از فلسفه و فقه ایشان خیلی تعریف می‌کرد.

ارتباط حضرت امام با طلبه‌های تهرانی تنگاتنگ بود. در جلساتی که با تهرانی‌ها داشت، مرحوم مولایی و مرحوم آشیخ جواد خندق‌آبادی بیشتر فعالیت داشتند. من پس از آشنایی با امام کتاب کشف‌الاسرار ایشان را خواندم. پس از مطالعه‌ی این کتاب درک کردم که ایشان با رژیم پهلوی سخت مخالف است، چون مطالب تندی علیه رضاخان در این کتاب آورده بود.

درس اخلاق امام

متأسفانه آن وقت که من قم مشرف شدم، درس اخلاق امام تعطیل شده بود و به‌طور کلی دروس فلسفی و عرفانی امام در منزل تدریس می‌شد و فقط یک عده از خواص در آن شرکت می‌کردند. امام دیگر درس عمومی نداشتند. همان وقت شنیدم که ایشان در منزل اسفار تدریس می‌کنند، فکر می‌کنم ده، دوازده نفر بیشتر در آن شرکت نمی‌کردند، ما آن دوره را درک نکردیم، اما پس از آن در درس‌های امام شرکت کردم. ایشان گاهی در پایان درس تذکرات اخلاقی داشتند، من چون غیبت‌ام در درس‌ها کم بود و کم مسافرت می‌کردم، در همه‌ی جلسات درس حضور داشتم. گاهی روزهای اول و بیشتر روزهای آخر درس، مسائل اخلاقی را بیان می‌کردند. آن روزها، روزهای

بسیار جالبی بود و اثرات عمیقی در روح خود بنده داشت و در دیگران هم همین اثر مشهود بود. بیانات اخلاقی امام خیلی کوبنده و مؤثر بود. البته امام مسائل سیاسی را هیچ وقت در جلسات عمومی آن زمان مطرح نمی‌کردند، ولی مسائل اخلاقی و ایجاد حس مسئولیت و امثال اینها را در بین طلاب ترویج می‌کردند.

من در بحث‌های اخلاقی امام یک ویژگی برجسته می‌دیدم و آن دعوت طلاب به تقوا و اخلاص بود که در آن وقت در بیانات امام همیشه ظهور داشت. ایشان مقدس‌مآبی و تظاهر به تقدس را نمی‌پسندیدند، در همه‌ی آن بحث‌ها ـ که مکرر هم بوده ـ خلوص را در بیاناتشان خیلی می‌دیدم. من در حدود نه سال به طور مستمر در درس امام حضور داشتم. در این نه سال حداقل سالی دو بار این بیانات را داشتند. به غیر از اینکه در میان درس هم گاهی برای راهنمایی و هدایت طلاب به این گونه مسائل اشاره می‌کردند. خلاصه در سخنان امام، اخلاص در طلبگی و خلوص و خروج از حالت تحجّر و مقدس‌مآبی ظهور و بروز داشت.

روش تدریس امام

نکته‌ی مهمی که در روش تدریس امام کاملاً محسوس بود، ترغیب طلاب به درس خواندن و ملا شدن بود. روش امام این بود که طلبه را محقق بار بیاورد، درس امام طلبه‌پرور بود. این از خصوصیات درس امام بود و آنهایی که به درس امام می‌آمدند این احساس را داشتند. بعضی از اساتید فقط محرّر خوبی هستند، امام هم محرّر بودند یعنی مطالب دیگران را خوب تقریر می‌نمودند و هم محققانه وارد مطلب می‌شدند و روح تحقیق را در شاگردان خود می‌دمیدند.

میان تحریر و تحقیق فرق است. تحریر؛ یعنی حرف‌های دیگران را خوب فهمیدن و خوب بیان کردن. محررین کسانی هستند که حرف دیگران را خوب می‌فهمند و خوب هم بیان می‌کنند، ولی خود اهل نظر نیستند. محققین آنهایی هستند که علاوه بر اینکه مطالب دیگران را می‌دانند، خودشان فکر و ابتکار دارند. امام ذاتاً این طور بودند، لذا در مقام این نبودند که حرف‌های دیگران را نقل بکنند و رد بشوند.

بعضی از اساتید این طور بودند که مطالب را خوب می‌دانستند، خوب بیان می‌کردند و گفته‌های دیگران را هم جالب بیان می‌کردند. حتی بعضی شاگردان مرحوم آخوند بودند که گفته‌های ایشان را خیلی خوب بیان می‌کردند. اگر آدم می‌خواست بداند که مثلاً مرحوم آخوند چه گفته؟ نزد آنها می‌رفت، خوب می‌فهمید که چه گفته‌اند، اما خودشان ابتکاری نداشتند که بتوانند اظهار نظر کنند.

یادم است در معقول اساتیدی داشتیم. در بین اساتیدمان مثلاً نزد مرحوم آقای رفیعی (رضوان‌الله علیه) اسفار را خواندیم، نزد مرحوم آقای علامه طباطبایی هم درس خواندیم. فرقی که بین علامه طباطبایی و آقای رفیعی بود این بود که آقای طباطبایی آدم محققی بودند و خودشان در فلسفه نظر داشتند، ولی مرحوم آقای رفیعی محرر خوبی بودند؛ یعنی واقعاً مطالب اسفار را بهتر از آقای طباطبایی بیان می‌کردند. آدم لذت می‌برد. مثلاً مطالب اسفار را حتی یک صفحه را از خارج بیان نمی‌کرد آدم می‌فهمید ملاصدرا چه گفته، اما معمولاً خودشان خیلی اظهار نظر نمی‌کردند و ابتکاری نداشتند و لذا ما گاهی مطالب جدیدی می‌گفتیم، ایشان شوخی می‌کرد، ما را مسخره می‌کرد، ولی آقای طباطبایی این‌طور نبودند. وقتی وارد یک بحث می‌شدند ممکن بود مطالب مرحوم ملاصدرا را از پایه به آن صورت بیان نکنند، با یک مقدمات دیگری بیان می‌کردند که آن مطالب را بهتر بتوانند تثبیت کنند یا اگر بخواهند طرح نویی دراندازند با مقدماتی بود که مطالب را با آن طرح نو بیان می‌کردند. این هم حاشیه‌ای بود که من اینجا بیان کردم.

امام حالت تحقیق داشتند. وقتی وارد بحثی می‌شدند آدم وقتی نگاه می‌کرد این‌طور نبود که ببیند مرحوم صاحب جواهر چه گفته و آن را بیان کنیم و توجیه کنیم و جلو برویم و لذا گاهی مقدماتی را بیان می‌کردند که در آن کتاب‌ها نبود و چون خودشان محقق بودند، عملاً طلبه را وادار به تحقیق می‌کردند، به قول امروزی‌ها ایشان دارای مکتب بود و طلبه‌ها را محقق بار می‌آوردند. این جهتی در روش امام بود که ناخودآگاه شاگردان را مستعد و آماده‌ی پرورش می‌کرد. دیگر اینکه امام صراحت و قاطعیّت داشتند. مثلاً گاهی اوقات که ایشان مطالب مرحوم نایینی را در اصول رد می‌کردند،

بعضی از مسائل مورد بحث، از نظر عملی اثر چندانی در فقه نداشت، چون در اصول بحث‌هایی وجود دارد که فقط جنبه‌ی علمی دارد و به قول امروزی‌ها کاربردی نیست. ولی طلبه‌ها می‌گویند برای تشحیذ اذهان خوب است. امام گاهی روی آن مسائل تکیه می‌کردند و آنها را به تفصیل بیان و رد می‌کردند. روزی خدمت‌شان عرض کردم شما چه اصراری دارید که این مطالب را بیان و سپس رد می‌کنید. فرمودند: شما نمی‌دانید این بحث‌ها را در بعضی محافل ـ مقصودشان نجف بود ـ به عنوان وحی منزل می‌گیرند و فکر می‌کنند این بحث‌ها اصلاً قابل نقد نیست و برای اینکه طلبه بداند که می‌شود در حریم آن هم وارد شد و اشکال کرد، باید من اینها را بگویم والّا می‌دانم آن‌قدر هم جنبه‌ی کاربردی ندارد. باید طلبه روح تحقیق پیدا بکند و از حالت تقلید بیرون بیاید، به این جهت من اینها را بیان می‌کنم.

نکته‌ی جالبی را می‌خواهم عرض کنم. در آخرین سالی که ما خدمت ایشان بودیم و دیگران هم اکثراً طلبه‌هایی بودند که هفت، هشت ، نه سال خدمت ایشان بودند، فرمودند: شنیده‌ام بعضی از طلبه‌ها می‌خواهند از قم بروند و جاهای دیگر مشغول بشوند، من الان به شماها می‌گویم؛ شما یا مجتهد شده‌اید یا قریب‌الاجتهاد هستید و برای امثال شماها جایز نیست درس را رها کنید. سپس فرمودند من می‌بینم که در آینده، حوزه‌ی تشیع به علما و فقهای ملّا و مجتهد نیاز دارد، شماها باید بمانید و آن خلأها را پر کنید ؛ بنابراین برای شماها جایز نیست درس را رها کنید. از جمله افرادی که مخاطب این جمع بودند اخوی من آقای باقری بود که ایشان؛ هم در اثر کسالت و هم به خاطر بعضی جنبه‌های روحی خاصی که داشتند و دارند نمی‌خواستند دیگر در قم بمانند و به تحصیل ادامه بدهند. متأسفانه مدتی بعد به ناچار قم را رها کردند و مشغول کار شدند.

سابقه‌ی فلسفی امام

اما در مورد دید حوزه نسبت به امام؛ مسلماً نمی‌شود به طور مطلق در این باره داوری کرد و گفت که همه نسبت به امام دید مثبت داشتند، ولی مجموعه‌ی حوزه و

فضلای حوزه نسبت به امام نظر خوبی داشتند. کسانی که از نظر فکری با فلسفه و عرفان مخالف بودند ـ چون امام سابقه‌ی درس فلسفه داشت ـ به ایشان خوش‌بین نبودند.

من در میان بعضی از طلاب می‌دیدم که این سابقه را نقصی برای امام و جنبه‌ی فقاهتی ایشان می‌دانستند. فکر می‌کردند که فلسفه مزاحم فقه و فقاهت است، حال آنکه از نظر ما این جنبه حتی برای فقه جنبه‌ی مثبت بود، چون امام واقعاً در عین حال که یک فیلسوف و عارف بود و با آن همه دقت و ظرافتی که در فکر امام بود که تا آخر هم بروز و ظهور داشت، ولی در فقه خیلی عرفی برخورد می‌کردند و مسائل فلسفی را با فقه مخلوط نمی‌کردند؛ یعنی در فهم آیات و روایات با همان تعبیری که خودشان می‌فرمودند ـ فقه جواهری ـ با فهم عرفی وارد می‌شدند، یعنی فیلسوف معمولاً وقتی وارد مسائل می‌شود فیلسوفانه وارد می‌شود که ما الان در بین فقها داریم، ولی امام این‌گونه نبودند. از باب مثال، امام در مسئله‌ی شرط متأخر یا بیع فضولی که آیا اجازه کاشف است یا ناقل؟ اشکالاتی که بعضی فقها دارند که مگر می‌شود حادثه‌ی بعدی در صحت حادثه‌ی قبلی اثر بگذارد و چگونه اجازه‌ی بعدی بیع را از حین وقوع درست می‌کند نه از حین اجازه، یعنی معامله‌ای که ده سال قبل رخ داده، اجازه‌ی ده سال بعد، چگونه می‌تواند کاشف از انتقال ملک از روز اول باشد که مستلزم تقدّم معلول بر علت می‌شود و این برخلاف قواعد مسلّم فلسفی است و ما امثال این را در فقه در شرط متأخر زیاد داریم.

امام در اینجا با اینکه یک فیلسوف بودند می‌فرمودند: میان مسائل اعتباری و مسائل تکوینی خلط شده. در مسائل تکوینی همین طور است. در خارج هیچ وقت علت بعد از معلول نمی‌آید، اما در مسائل اعتباری و قراردادی، بسته به این است که مُعْتَبِر چگونه اعتبار کند؟ یعنی قانون‌گذار چگونه اعتبار کند. همان کسی که گفته باید غسل بکنید، خودش می‌گوید اگر بعد از افطار غسل کنی روزه قبلی‌ات را قبول دارم یا می‌گوید اگر اجازه آمد معامله درست می‌شود هر چند اجازه چند سال بعد بیاید من معامله‌ی شما را

از روز وقوع معامله قبول می‌کنم. او قانون‌گذار است، همان کسی که گفته رضایت و اذن لازم است همان کس [می‌تواند] بگوید که اجازه لاحق کافی است.

امام همین سبک تفکر را در مسئله‌ی نماز قصر و اتمام داشتند. مثلاً این فتاوایی که امام در مورد بلاد کبیره داشتند، خدمت امام عرض می‌شد مگر می‌شود آدم ده سال نماز شکسته بخواند. می‌فرمودند: مگر می‌شود آدم ۵۰ سال نماز تمام بخواند؟ همان کسی که فرموده نماز تمام بخوان، همان کس گفته قصر بخوان. مگر شما نماز را خودت درست کردی که حالا می‌گویی مگر می‌شود آدم ده سال نماز شکسته بخواند. خدا می‌گوید ده سال نماز شکسته بخوان، ده سال روزه نگیر.

این سبک برخورد، معمولاً برخورد فیلسوفان نیست،اما امام در مسائل فقهی، سنتی برخورد می‌نمودند و روح تعبد را حفظ می‌کردند. واقعاً با تمام جهاتی که در امام بود، روح تعبد در ایشان خیلی قوی بود و تا آخر عمر هم همین‌طور بودند و در واقع جامع اضداد بود. این هم نشانه‌ی ایمان و تقوای بالای امام بود.

اخلاص و قاطعیت امام

در این باره برداشت شخصی من این است که چون امام از نظر اخلاقی آدم مخلصی بودند، در برخوردها خیلی مردم‌داری نمی‌کردند و بعضی مردم‌داری‌هایی که برخی داشتند ایشان نداشتند.

یادم می‌آید پس از چند سال که ما شاگرد امام بودیم بنده بعد از درس می‌رفتم از نزدیک با امام صحبت می‌کردم و در راه سؤال و جوابی می‌کردم، با این وصف، امام اسم مرا نمی‌دانستند. آقای امینی حفظه‌الله تعالی، نقل می‌کردند که من یک روز گفتم که آقای کنی این را گفته! امام فرمودند که آقای کنی کیست؟ تطبیق نمی‌کنم. آقای امینی گفته بودند آقای کنی هفت سال است درس شما می‌آید، او را نمی‌شناسید؟ امام فرموده بودند: نمی‌دانم. بعداً در بحث مرا نشان داده بودند که کنی این آقا است. گفته بودند که بله این را که می‌شناسم، اما اسمش را بلد نیستم؛ یعنی امام دنبال این نبودند که اسم ما

را بدانند که مثلاً: ما کی هستیم، کجایی هستیم، خوب می‌دانستند که شاگرد ایشان هستیم، لطف هم داشتند، اما با خصوصیت افراد کاری نداشتند.

بعد آقای امینی از امام گله کرده بودند که اینکه نمی‌شود، شما توجهی به شاگردانتان ندارید و آنها را نمی‌شناسید. امام می‌گفتند: من اخلاقم این است. طبع من این طور است. نه اینکه بخواهم بی‌اعتنایی کنم. طبعم این طور است. دنبال اینکه مرتب بگویم این کیست، آن کیست، از کجا آمده، چه کار می‌کند؟ نیستم. حالا اگر می‌گویید عیب است خوب عیب دارم. اگر هم عیب نیست که من این طور عمل می‌کنم.

آری بعضی‌ها از امام در برخوردها توقعاتی داشتند. اما این برخورد قاطع امام و دور از تعارفات رسمی ومعمولی در زندگی، شاید از همان خلوص‌شان ناشی می‌شد که نمی‌خواستند بعضی کارها را انجام بدهند. چون امام از نظر فکری و از نظر موضع‌گیری‌های خاصی که داشتند، بعضی‌ها نمی‌پسندیدند و با ایشان مخالف بودند، اما مجموعه‌ی طلاب جوانِ فاضل با امام بودند و حتی من افرادی را سراغ دارم که درس امام نمی‌آمدند و شاگرد آقایان دیگر بودند، مثل آقای مشکینی ـ که شاگرد مرحوم داماد ـ بودند، ولی نسبت به امام ارادت داشتند، به خصوص بعد از انقلاب که [این ارادت] بیشتر شد.

مشی سیاسی امام در دهه‌ی ۱۳۲۰

سؤالی که مطرح بود این بود که حضرت امام، علی رغم آن اندیشه‌های والا و اهداف برجسته‌ی اسلامی، چرا در دوران حرکت آیت‌الله کاشانی یا فداییان اسلام به صحنه نیامدند و آن شرایط را با سکوت گذراندند. آن زمان‌ها وقتی قم بودیم برای ما هم این سؤال مطرح بود. در آن زمان حرکتی از طرف ایشان مشاهده نمی‌کردیم. بعدها شنیدیم که ایشان با مرحوم آیت‌الله سید محمد تقی خوانساری روابط خوبی داشتند و مؤید برخی از موضع‌گیری‌های ایشان بودند. همچنین شنیدیم که در تشییع جنازه‌ی آیت‌الله سید محمد تقی خوانساری خیلی اظهار تأثر کردند و حتی گریه کردند؛ ولی آن زمان ما اثری نمی‌دیدیم. تحلیل بنده این بود که امام حرکت صریح جازم و قاطع را

برای خودشان در صورتی لازم می‌دانستند که مؤثر باشد و معتقد بودند که این نمی‌شود مگر در موقعیتی که زمینه فراهم شود؛ موقعیتی که در آن اگر از ایشان حکمی صادر شود نافذ باشد و به تعبیر مولا امیرالمومنین(ع)، که پس از کشته شدن خلیفه‌ی سوم و هجوم مردم برای بیعت با ایشان، به مردم خطاب می‌کنند: «لولا حضور الحاضر و قیام الحجه بوجود الناصر...»؛ یعنی اگر شماها نیامده بودید بر من حجت تمام نشده بود تا من برای اداره‌ی امور مسلمانان اقدام کنم. با اینکه امامت و ولایت حق مسلّم امیرالمومنین(ع) بود، ولی مسئولیت‌شان منجزّ نبود جز در صورتی که مردم بیعت کنند و به یاریش بشتابند.

بیعت مردم به ولایت مشروعیت نمی‌بخشد بلکه مسئولیت امام را منجّز می‌کند. مادام که مردم نباشند، امام از طرف خدا شرعاً ولی است، ولی مسئولیت ندارد. حالا امام که جای خود دارد. ما می‌گوییم فقیه هم ولایت دارد البته در صورتی که فقهای واجد شرایط، متعدد باشند ولایت بالفعل از آنِ فقیهی است که بالقوه صلاحیّت دارد که مقبولیت عامه داشته باشد و دیگران در مسائل عمومی از او تبعیت خواهند کرد، زیرا تعدد ولیّ امر موجب اختلال نظام خواهد شد و ولایتش به همان معناست، اگر مردم نیامدند و کمک نکردند، امام بی‌لشکر کاری نمی‌تواند بکند، و قهراً حجت بر او تمام نمی‌شود، لذا امیرالمومنین(ع) می‌فرمایند: «... و قیام الحجه بوجود الناصر» وقتی شما آمدید حجت بر من تمام شد. من دیگر مسئولیت‌ام منجز شده و در واقع بیعت مردم، تنجیز مسئولیت است نه مشروعیّت ولایت و تنجیز مسئولیت در صورتی است که مردم بیعت کنند.

امام مادام که مرجع نشده بودند واقعاً این مسئولیت در ایشان منجز نشده بود، و به تعبیر دیگر حکم‌شان نافذ نبود و لذا هنگامی که مرحوم آیت‌الله بروجردی یا سایر مراجع بودند، ایشان گاهی خصوصی با آنها صحبت می‌کردند و اظهار عقیده می‌کردند و نظرات ناصحانه‌ی خود را خواه آنها می‌پذیرفتند یا نمی‌پذیرفتند، بیان می‌کردند اما به طور علنی وارد نمی‌شدند و بیش از این مسئولیت نداشتند و این هم از مسائلی است که من از بزرگی شخصیت امام می‌دانم که امام با اینکه دارای افکاری بلند بودند، مع

ذالک در محافل عمومی، چیزی اظهار نمی‌کردند و معمولاً اشخاصی که تا این قدر عظیم نیستند نمی‌توانند خودشان را نگه دارند، بالاخره چیزی می‌گویند ولو به عنوان گله باشد. ما ندیدیم که امام در جاهایی که مفید نیست حتی درددلی هم بکنند.

از قراینی که ایشان در آن زمان نمی‌خواستند اظهار نظری کنند این بود که زمانی مرحوم آیت‌الله بروجردی در درس فرموده بودند که خوب است اساتید برای شاگردانش‌شان روزی یک حدیث بخوانند و قبل از درس طلاب را موعظه کنند، البته این بحث ظاهراً مربوط به مسائل سیاسی نبود. این خبر در قم منتشر شد که مرجع بزرگ و رئیس حوزه فرمودند که مدرسین هر کدام یک حدیث اخلاقی برای طلاب بخوانند. امام حدیثی نخواندند. آقای سبحانی به عنوان سؤال یا نقد گفتند حاج آقا! آقای بروجردی فرمودند که اساتید حوزه حدیثی بخوانند، شما هم حدیثی بفرمایید. امام در جواب فرمودند: ایشان حدیث بخوانند ما هم می‌آییم می‌نشینیم گوش می‌دهیم، من در وقت مقتضی حدیثی عرض خواهم کرد (همان بیاناتی که سالیانه داشتند). برداشت من این است که امام مادامی که مسئله‌ی مرجعیت ایشان مطرح نشده بود و آن احساس مسئولیت؛ یعنی تنجیز مسئولیت برایشان نبوده که چون اثری ندارد، نمی‌توانم کاری بکنم. تا رسید به آنجایی که مرحوم آقای بروجردی از دنیا رفتند؛ زمینه برای این موضوع پیدا شد و ایشان احساس کردند که حالا دیگر نوبت ایشان و امثال ایشان است که وارد میدان بشوند، این تحلیل من از موضع‌گیری‌های امام در زمان آیت‌الله بروجردی است.

اما در مورد عکس‌العمل امام در هنگام فوت آیت‌الله کاشانی یا آسید محمد تقی خوانساری؛ آن زمان بنده در قم نبودم. ایام فوت مرحوم آیت‌الله خوانساری تابستان بود، آن موقع تهران بودم؛ ولی همین‌قدر من از دوستان شنیدم که امام در وفات مرحوم خوانساری زیاد اظهار تأثر کردند، حتی در تشییع جنازه‌ی آن مرحوم شرکت کردند، زیر جنازه رفتند، نسبت به مرحوم آقای کاشانی هم شنیدم که در فوت ایشان نیز اظهار تأثر کردند، و متقابلاً این را از بعضی از دوستان شنیدم که از مرحوم آیت‌الله کاشانی سؤال کرده بودند که بعد از فوت آقای بروجردی چه کسی در قم می‌تواند خلأ ایشان را پر

کند؟ اینها را دوستان در تهران نقل می‌کردند با اینکه امام در آن زمان در میان عامه‌ی مردم شناخته نبودند و مانند دیگران از شهرت زیاد برخوردار نبودند، مرحوم کاشانی ـ به تعبیری که آن را نمی‌گویم ـ گفته بودند که اگر در قم مردی وجود داشته باشد همین حاج آقا روح‌الله است. از این معلوم می‌شود که ارتباطی بین آنها بوده و شناختی که مرحوم آیت‌الله کاشانی از ایشان داشتند، نظیرش را حضرت امام در مورد آیت‌الله کاشانی داشتند.

صلابت و دوراندیشی امام

در جریان حمله به مدرسه‌ی فیضیه ما شنیدیم که ساواکی‌ها به حوزه حمله کردند، آن موقع من قم نبودم. بعد از آنکه مدرسه باز شد و در اختیار طلبه‌ها گذاشته شد، من رفتم قم و آثار خرابی‌ها و شکستگی‌ها را دیدم.

از خصوصیاتی که من در مورد آن روزها می‌خواهم عرض کنم یک بحث سیاسی و یک برداشت جامعه شناختی از سوی امام است؛ بعدی که تنها در امام بود و از امتیازهای امام به شمار می‌رفت و سبب تثبیت رهبری دینی و سیاسی امام در جامعه‌ی تشیع شد، روحیه‌ی بت‌شکنی ایشان بود، امام در فیضیه خطاب به شاه فرمودند: کاری نکن که بگوییم ملت بیرونت کنند. این حرف برای ما واقعاً جالب بود. آن وقت کسی چنین جرأتی نداشت. سران رژیم راضی بودند که مثلاً وزرا و نخست‌وزیر را نقد کنند و زیر سؤال ببرند و حتی به آنها توهین کنند، ولی اجازه نمی‌دادند که حریم شاه شکسته شود. از خصوصیت مهم امام همین بود که رأس مخروط را هدف قرار داد. امتیاز امام از مراجع دیگر همین بود. بعضی آقایان هم می‌خواستند کارهایی بکنند، اما به نقطه‌ی مرکزی حمله نمی‌کردند، یا مصلحت نمی‌دیدند و یا می‌گفتند نمی‌شود و این از خصوصیات امام بود که کردند و شد.

به عقیده‌ی بنده از عوامل مهم رهبری و پیروزی همین بود که امام آن نقطه‌ی اصلی را شناخت و به آن حمله کرد. بعضی از آقایان به عنوان مثال می‌آمدند تهران و تلاش می‌کردند تا یک مشروب‌فروشی را بخرند و آن را جابه‌جا کنند و پول کلانی هزینه

می‌کردند تا یک سینما را به مسجد یا حسینیه تبدیل کنند. این هم از کارهای خوب بود، نمی‌گویم کار بدی بود. برای مثال یک مشروب‌فروشی روبه‌روی مسجد ما در خیابان ایرانشهر بود. خیلی‌ها اصرار داشتند که ما این مشروب‌فروشی را بخریم. این مشروب فروش به بعضی از دوستان مسجد گفته بود که این مغازه یک دهانه دارد شما یک مغازه‌ی دو دهانه برای من در خیابان بالاتر بخرید، من از اینجا می‌روم. من به دوستان گفتم به نظرم اینکه از رو به روی مسجد برود خوب است، اما اینکه ما بیاییم برای یک مشروب‌فروشی مغازه‌ی بزرگ‌تر و بهتر بخریم این کار درستی نیست. من همان موقع به برخورد امام استشهاد می‌کردم، می‌گفتم فرق ماها با امام این است که ما به یک چیز مقطعی و موضعی فکر می‌کنیم که مثلاً این مشروب‌فروشی را از اینجا برداریم ببریم بالاتر، ولی امام می‌گویند کاری کنید که مشروب‌فروشی دیگر پیدا نشود و به قول آیت‌الله سید یونس ازدبیلی که در مشهد به شاه گفته بود دستور بدهید در مشهد مشروب پخته نکنند، منظور اینکه دیگر مشروب تولید نشود.

مثال دیگر؛ فرض کنید انجمن حجتیه در فکر این بودند البته ـ با فرض حسن‌نیت ـ تبلیغ کنند و برنامه ریزی کنند که کسی بهایی نشود. یک جوانی اگر در دام افتاد، برگردد بیاید، ولی بهایی‌ها از بالا اقدام می‌کردند و تمام مراکز حساس مملکت را گرفته بودند، چه مراکز سیاسی را و چه مراکز اقتصادی را و همین‌طور روز به روز در تمام مراکز و اعماق این کشور در ارتباط با خارجی‌ها و آمریکایی‌ها نفوذ می‌کردند. دل اینها خوش بود به اینکه مثلاً یک جوان را از جلسه‌ی بهایی‌ها بیرون آورند. این مسئله فی‌نفسه کار بدی نبود، اما امام می‌گفتند که بروند آن کسی که این جریانات را تأیید می‌کند، آن ریشه را و آن اساس را قطع کنند تا دیگر به این کارهای جزئی و مقطعی نیاز نباشد.

این از امتیازاتی بود که ما در امام می‌دیدیم و واقعاً هم دنباله‌رَوی [و پیروی] ما از امام به خاطر همین امتیازات بود و به این جهات بود که من بعد از فوت مرحوم آیت‌الله بروجردی برای مرجعیت، نام احدی را به جز امام نیاوردم و گفتم من غیر از امام کسی را نمی‌شناسم و حتی در مسجد جلیلی ـ آن وقت که بردن اسم امام جرم بود ـ به

بهانه‌ی مسئله گفتن، نام امام، رساله‌ی امام را مطرح می‌کردم. در اوایل که می‌شد ما رساله را بخوانیم و مسائل سیاسی نگوییم، من رساله را باز می‌کردم و شکیات می‌گفتم، ولی می‌گفتم فتوای حضرت امام ـ البته آن وقت امام تعبیر نمی‌کردند، می‌گفتند آیت‌الله‌العظمی خمینی ـ این است که اگر شکی بین دو و سه کردی مثلاً این کار را انجام بده. من فقط می‌خواستم اسم امام فراموش نشود، بت‌پرستان از ذکر نام رحمان که از اسماء خاصه‌ی خداوند است فرار می‌کردند، وقتی نام رحمان برده می‌شد می‌گفتند: «و ماالرحمن»؛ یعنی رحمان چیست؟ می‌گفتند ما رحمان را نمی‌شناسیم خداوند به رغم آنها، این اسم را در ابتدای تمام سوره‌ها و نمازها رسمی و الزامی کرد تا خدای رحمان که پروردگار همه‌ی جهانیان است برای همه، جا بیفتد و بتها که جنبه‌ی قومی و قبیله‌ای داشتند تحت الشعاع قرار گیرند. رژیم پهلوی هم از نام خمینی فرار می‌کرد و فکر می‌کرد که می‌تواند آنرا به بوته‌ی فراموشی بسپارد و از دل‌ها محو کند، از این رو ما به بهانه‌های گوناگون نام امام را مطرح می‌کردیم و این در آن موقع خود یک مبارزه بود و اینکه نام امام همراه با سه صلوات معمول شد جنبه‌ی مبارزه و دهن‌کجی به رژیم داشت نه اینکه نعوذبالله امام خمینی را از پیامبر اکرم(ص) بالاتر می‌دانستند، که مرحوم مهندس بازرگان روی آن حساسیّت نشان می‌داد.[1]

چند بار ما را [به ساواک] بردند و تهدید کردند که تو نباید بگویی آقای خمینی. من، مدتی می‌گفتم استاد، و مسئله را می‌گفتم. می‌گفتم حضرت استاد فرمودند. دوباره مرا به ساواک بردند، گفتند: آشیخ! دیگر استاد نگویی. گفتم: آخر من دارم مسئله می‌گویم. گفتند: درست است که تو مسئله می‌گویی، اما می‌خواهی ـ به تعبیر ساواک ـ از خمینی ترویج کنی. بعد التزام گرفتند که دیگر نباید اسم ایشان را بیاوری. به فرمانده‌ی آنجا گفتم که آقا من استاد می‌گویم حالا مردم می‌فهمند، من چه تقصیری دارم؟ گفت: نه نباید بگویی. باز مدتی می‌گفتم و بالاخره یکی از علل تبعید بنده به کردستان در سال

---

۱. مهندس بازرگان در یکی از سخنرانی‌های بعد از انقلاب خود به فرستادن سه صلوات برای امام خمینی معترض شده بود که چرا برای پیامبر اکرم یک صلوات فرستاده می‌شود و برای امام خمینی سه صلوات.

۱۳۵۳ همین بود.

یادم است که ماه رمضان بود، اول ماه رمضان مرا بردند ساواک، یکی از دلایلش این بود که گفتند تو نباید آقا بگویی، که من هر روز بین دو نماز مسئله می‌گفتم و می‌گفتم آقا فتوای‌شان این است. تا شب بیست وسوم که مرا گرفتند و به بوکان کردستان تبعید کردند. امام همیشه به جنگ علت‌ها می‌رفتند؛ برای مثال در مورد مخالفت با جریان انجمن های ایالتی و ولایتی، هدفی بالاتر از لغو لایحه داشتند. البته من در آن زمان نمی توانستم این گونه تحلیل بکنم، ولی بعدها وقتی مجموعه‌ی موضع‌گیری‌های حضرت امام (رحمه‌الله علیه) را در مسائل سیاسی می‌دیدم برداشتم این شد که در همان زمان هم امام هدف‌شان این نبود که فقط جهت لغو لایحه‌ی انجمن‌های ایالتی وارد مبارزه بشوند، می‌خواستند در آن جریان، نقش رهبری و هدایت شاه و دولت را تضعیف کنند و جلوی آن را بگیرند.

حتی در موضوع تقسیم اراضی هم یادم است که امام ـ البته من این کلام را از خود امام نشنیدم ـ ظاهراً در نوشته‌های‌شان بود که فرموده بودند مسئله‌ی تقسیم اراضی و تعدیل ثروت و عدالت اجتماعی امری لازم و واجب است، اسلام همین را خواسته، اما چه کسی باید این کار را انجام دهد؟ تو [شاه] نمی‌توانی این کار را بکنی زیرا تو صلاحیت این کار را نداری.

من از مجموع اینها برداشتم این بود که امام در واقع نمی‌خواستند یک مسئله و موضوع جزئی را بزرگ بکنند، بلکه می‌خواستند به اساس کار حمله کنند، البته انتخاب این موضوعات از آن جهت بود که در آن زمان بهانه‌ای غیر از این وجود نداشت و نمی‌شد همه حرف‌ها را مطرح کرد، اینها زمینه‌ای برای شروع نهضت بود و در حقیقت دست‌آویزی بود، بالاخره حمله باید از جایی شروع می‌شد.

پانزده خرداد ۱۳۴۲

بنده روز ۱۵ خرداد ۴۲ در تهران بودم. البته ایامی بود که ما از قم مهاجرت کرده به تهران برگشته بودیم. در آن روز من خبر دستگیری حضرت امام را در مدرسه‌ی مروی دریافت کردم. یادم است من در روز دوازدهم محرم ۱۵ خرداد آن سال از منزل به

مدرسه‌ی مروی آمدم. آن ایام معمولاً در مدرسه درس داشتم که شنیدم امام را دستگیر کردند.

به دنبال دستگیری امام آنچه خود در تهران مشاهده کرده یا شنیدم این بود که بازار تهران تعطیل شد. خیابان‌ها حتی خیابان‌های بالای شهر در حدودی که من دیدم تعطیل شد. مسجد ما مسجد جلیلی جنب میدان فردوسی بود. بعد به یکی از دوستان مسجد (مرحوم آقای دیانت‌زاده) از تلفن عمومی زنگ زدم، از ایشان سؤال کردم آیا شما از جریان دستگیری امام خبری دارید؟ ایشان گفتند: «ما هم شنیدیم که آقا را گرفتند، درست است یا نه؟» گفتم آری! آقا را دستگیر کرده و به تهران آورده‌اند. ایشان گفتند چه کار کنیم؟ مردم، یعنی کسبه در آن محل مردد هستند، نمی‌دانند چه کار کنند. من گفتم شما تشویق‌شان کنید که مغازه‌ها را ببندند. بعداً ایشان خبر داد که مردم مغازه‌ها را بستند.

جوّ تهران

به طور کلی جوّ تهران حتی در خیابان‌های بالای شهر متلاطم بود. ممکن است که بعضی‌ها بگویند بستن مغازه‌ها از سوی افرادی که انقلابی نبودند به طرفداری از امام نبوده، ممکن است عده‌ای هم این‌گونه بودند، ولی چون جوّ غالب تهران نسبت به رژیم و این موضوع حسّاس بود، خواه ناخواه چنین جوّی اقتضا داشت که تهران تعطیل شود.

تعطیلی نه به این معنا که مردم اعتصاب کنند و بروند در خانه بنشینند، بلکه مردم به خیابان‌ها ریخته بودند. غیر از آنچه که ما در اطراف ناصرخسرو و بازار می‌دیدیم و می‌شنیدیم تظاهرات گسترده و عمومی بود و ساعت ۹ صبح بود که ما این خبر را شنیدیم. بلافاصله همین خبر که در بازار پخش شد، اول صبح بود که تازه بازاری‌ها شروع می‌کردند به کار، یک دفعه تمام مغازه‌ها بسته شد و همه به خیابان‌ها ریختند، من می‌دیدم از طرف بازار جمعیت به طرف میدان ارک و خیابان ناصرخسرو و خیابان بوذرجمهوری سابق می‌آید که اکنون به همین مناسبت [اسم آن خیابان را] پانزده خرداد می‌گویند. من اوایل خیابان ۱۵ خرداد فعلی بودم، داشتم تلفن می‌زدم که اولین حمله‌ی

پلیس را مشاهده کردم: دیدم ماشین‌های پلیس آژیرکشان آمدند و برای اولین بار بود که ماشین‌های پلیس را با این کیفیت و با آژیر و با حمله‌ی کذایی در تهران مشاهده کرده بودم. قبل از آن من چنین چیزی را ندیده بودم. شاید در دوره‌ی سن بنده هنگامی که من در تهران بودم بعضی حوادث بوده، نمی‌دانم. یک چنین جریانی به این عظمت از طرف مردم بروز نکرده بود. دولت و پلیس همچنین حرکتی را قبل از آن انجام نداده بودند؛ یعنی آن حرکت عکس‌العملی در برابر حرکت عمومی مردم بود.

بعد از آن من به توصیه‌ی دوستان و طلاب به مدرسه‌ی مروی رفتم. در آغاز حمله درِ مدرسه باز بود. یکی دو بار نیروهای پلیس به مدرسه حمله کردند؛ یعنی مردم را دنبال می‌کردند، داخل کوچه‌ی مروی می‌آمدند و مردم به طرف مدرسه می‌آمدند، پناه می‌گرفتند، آنها [پلیس‌ها هم] به مدرسه می‌آمدند، منتها داخل مدرسه نیامدند و متعرض کسی نشدند، ولی صدای تیراندازی‌ها مکرر همان طور می‌آمد تا ساعت پنج بعد از ظهر مکرر به گوش می‌رسید. یادم است که سروصدای تظاهرات و تیراندازی‌ها شنیده می‌شد، منتها صبح شدت بیشتری داشت.

در آن هنگام من شعار «یا مرگ یا خمینی» را شنیدم که در کلمات مردم بود، حالا شعارهای دیگر را من نشنیدم چون داخل مردم نبودم. یکی از دوستان که آنجا روبه‌روی مدرسه‌ی مروی مغازه‌ی پیراهن دوزی داشت و خیلی فعال بود داخل جمعیت رفت و خودش را برای رساندن مجروحین به بیمارستان آماده کرده بود. خیلی از مجروحان را از طریق همین کوچه به بیمارستان می‌بردند؛ زیرا کوچه‌ی فرعی بود، و می‌توانستند به راحتی مجروحین را به بیمارستان بازرگانان برسانند. بیمارستان بازرگانان در خیابان ری قرار دارد و هم اکنون زیر نظر کمیته‌ی امداد اداره می‌شود.

دستگیری علما

همان شب (شام پانزده خرداد)، از آقایان ائمه‌ی جماعات تهران حدود سی چهل نفر را گرفتند که در میان دستگیر شدگان جناب آقای فلسفی و جناب آقای مطهری بودند. اخوی آقای باقری نیز که از کن می‌آمدند، در ایستگاه ماشین‌های کن سه راه طرشت با

مرحوم آشیخ غلامرضا محمدخانی پسرخاله‌ی ما دستگیر شدند. همان‌جا که از ماشین کن پیاده می‌شوند آن دو نفر را دستگیر می‌کنند. کلانتری آن محل ایشان را می‌گیرد، بعد هم به زندان شهربانی که علما در آنجا بودند می‌برند. مرحوم اثنی‌عشری هم جزء زندانیان بود؛ ایشان از علمای حضرت عبدالعظیم بودند که تفسیری هم به نام اثنی‌عشری دارند. ایشان در حرم حضرت عبدالعظیم نماز می‌خواندند و سیدی غیور و شجاع و در برابر منکرات پرخاشگر و مرد بسیار بزرگواری بود. مرحوم غروی کاشانی و عده‌ی دیگری از علمای تهران هم جزو دستگیرشدگان بودند.

گر چه همه جزو انقلابیون نبودند، ولی آن زمان تقریباً یک حرکت عمومی برای طرفداری از انقلاب و اعتراض به دستگیری امام مشهود بود. این آقایان ظاهراً [در] منزل آقای غروی کاشانی، در چهار راه سیروس سابق که حالا به نام مرحوم آقامصطفی [خمینی] است اجتماع داشتند. البته ما جزو علما نبودیم و حالا هم نیستیم، و آن اجتماع مربوط به علماء ومشایخ تهران بود.

از شهرستان‌ها هم خبرهایی از تظاهرات اعتراض مردم شنیده می‌شد. در قم و مشهد و تبریز تظاهرات زیاد بوده، به خصوص در قم نقل می‌کردند که شهدا زیاد بودند. مشهور بود در تهران و شهرستان‌ها ۱۵ هزار تن شهید شدند، البته کسی آمار صحیح در دست ندارد، ولی کاشف از این است که زیاد بوده؛ حالا چقدر بوده، ما ۱۵ هزار می‌شنیدیم. بعضی از شهرهای دیگر را هم شنیدیم که شهدای فراوانی داشتند.

پس از آنکه حضرت امام دستگیر شدند آقایان علما به عنوان اعتراض، به تهران آمدند. یادم است که مرحوم آیت‌الله میلانی در خیابان امیریه‌ی سابق ـ ولی‌عصر فعلی ـ به منزل یکی از تجار به نام آقای قدیری (از تجار تبریزی) وارد شدند. ما به دیدن ایشان رفتیم، جمعیت زیادی به دیدار ایشان می‌آمدند. ایشان در آن منزل جلوس داشتند و مردم می‌آمدند که این حرکت عمومی خیلی مؤثر بود. چون آقایان به عنوان اعتراض آمده بودند، حضور عامه‌ی مردم خیلی در آنجا چشم‌گیر بود.

مرحوم آیت‌الله مرعشی نجفی به منزل آیت‌الله حاج سید احمد خوانساری تشریف آورده بودند و باز ما به دیدن ایشان رفتیم. آقای شریعتمداری در حضرت عبدالعظیم

تشریف داشتند که ما نیز به آنجا رفتیم. در این جلسات عمومی که دید و بازدید بود ما می‌رفتیم، من اجمالاً شنیدم که آقایان، جلسات خصوصی هم دارند که یکی از آنها در همان باغ حضرت عبدالعظیم بود که آقایان اجتماع کرده بودند. ما گاهی در جلسات عمومی شرکت می‌کردیم، ولی به جلسات خصوصی آنها راه نداشتیم.

آزادی امام

امام در همین عشرت‌آباد که پس از انقلاب، پادگان ولی عصر نام‌گذاری شده است زندانی بودند، پس از مدتی آزاد شدند. مسئله‌ی آزادی [امام] میان مردم تهران پخش شد و در همان موقع آیت‌الله بهاءالدین محلاتی و آیت‌الله حاج آقا حسن قمی نیز آزاد شدند و چند روزی در منزل آقای نجاتی، آقازاده‌ی مرحوم آیت‌الله حاج آقا حسین قمی بودند. منزل ایشان در خیابان دکتر شریعتی فعلی دو راهی یخچال بود. ما وقتی برای دیدن امام رفتیم خانه‌هایی بود که اطرافش ساخته نشده و بیابان بود؛ مثل حالا نبود که خانه‌ها ساخته شده است. آن خانه الان شاید در ردیف چندم خیابان باشد، اما آن وقت تقریباً نبش خیابان بود. یادم است که جمعیت زیادی برای دیدن امام آمدند. من هم رفتم و چند دقیقه‌ای خدمت امام بودیم. چون جمعیت زیاد بود، مردم به حالت عبوری می‌آمدند و می‌رفتند و توقف ممکن نبود.

آقایان، سه نفر با هم بودند؛ امام و مرحوم آیت‌الله بهاءالدین محلاتی شیرازی و آیت‌الله حاج آقا حسن قمی که در ردیف واحد و پهلوی هم در همان اتاق نشسته بودند. مردم هم می‌آمدند، زیارت می‌کردند و از آن در بیرون می‌رفتند و باقی افراد در خیابان صف کشیده بودند و همین‌طور می‌آمدند. این جریان مربوط به صبح آن روز تا ساعت تقریباً ۱۰ بود که ما به خدمت امام رسیدیم و بیرون آمدیم. گروهی از علما و طلاب نیز برای دیدار آقایان آمده بودند.

ما بعدازظهر، باز آمدیم که دوباره خدمت ایشان برویم؛ رئیس پلیس تهران که ظاهراً به نام سرهنگ وثوق بود با بلندگو به مردم خطاب کرد: «مردم! متفرق شوید! آقا خسته شده‌اند، آقایان خسته شده‌اند، دیگر نمی‌توانند ملاقات داشته باشند، بروید!» اما مردم

نمی‌رفتند. هر چه او می‌گفت بروید، آنها گوش نمی‌کردند تا بالاخره به مردم حمله‌ور شدند. می‌دیدند جمعیت تهران کنده شده، دارد می‌آید، بعد هم لابد همه‌ی ایران می‌آید. اینها دیدند که این سبک آزادی به نفع ایشان نیست، پشیمان شدند و بالاخره حمله کردند و مردم را متفرق کردند و در خانه را بستند و نگذاشتند که دیگر کسی وارد خانه بشود.

سپس امام را به منزل روغنی در قیطریه منتقل کردند. در آنجا بنده توفیق زیارت امام را از نزدیک پیدا نکردم، ولی گاهی از اوقات چون کار داشتم به بهانه‌ی وجوهات یا استفتاء به آنجا می‌رفتم که شاید خدمت امام برسم، ولی متأسفانه هر بار رفتم، مأمورین اجازه ندادند. گفته می‌شد که مأموران متفاوتند، بعضی از اوقات اجازه‌ی ورود می‌دهند، لکن حقیر توفیق زیارت امام را پیدا نکردم.

چندین بار به آنجا رفتم. مدتی پیاده‌روی کردم و از این طرف خیابان به آن طرف خیابان می‌رفتم، ولی پلیس اجازه نمی‌داد کسی در آنجا بایستد. تا اینکه روزی یکی از افراد پلیس گفت: «آقا! اینجا چه کار داری؟» گفتم می‌خواهم بروم آقا را زیارت کنم. گفت: «نمی‌شود.» گفتم من چه کار کنم؟ می‌خواهم خدمت آقا برسم. گفت: «آقازاده‌ی ایشان ممکن است گاهی به اینجا بیاید، من به ایشان می‌گویم بیایند با شما صحبت کنند». یادم است مرحوم حاج آقا مصطفی آمدند. من سؤالاتی داشتم و وجهی بود، به ایشان دادم و ایشان بردند.

پس از چند ماه امام را به قم انتقال دادند. آن روز جشن باشکوهی در قم برگزار شد. در مدرسه‌ی فیضیه جشن باشکوهی برقرار شد و آقای خزعلی صحبت کردند. بعد هم در جلسه‌ی دیگری که امام در بیرون منزل تشریف داشتند و مردم رفت و آمد می‌کردند. در آن روز حضرت امام جلوی پنجره رو به حیات نشسته بودند و مردم می‌آمدند دست ایشان را [می‌بوسیدند] و زیارت می‌کردند و می‌رفتند.

امام در مسجد اعظم سخنرانی کوبنده‌ای کردند و حقیر نزدیک منبر نشسته بودم. ایشان به گونه‌ای تحریک‌آمیز و تشجیع کننده سخن می‌گفتند که جمع حاضران از طلاب و مردم به گریه درآمدند و این همان سخنرانی است که تصویر آن به مناسبت‌ها

در تلویزیون نشان داده می‌شود؛ در حالی که امام دست خود را بلند کرده و به علما هشدار می‌دهد و دولت را تهدید می‌کند.

دستاوردهای ۱۵ خرداد

بی‌تردید حرکت ۱۵ خرداد دست‌آوردهایی برای نهضت امام به دنبال داشت. هر چند در این حرکت گروهی از مردم شهید و گروهی دستگیر شدند و قیام عمومی ظاهراً سرکوب شد، ولی این‌گونه تحلیل چیزی بود که رژیم آن را تبلیغ می‌کرد و این حرکت را ساخته و پرداخته‌ی گروهی خرابکار و کمونیست‌ها اعلام کرد. آتش زدن بعضی از کتابخانه‌های عمومی را با مواد آتش‌زا دلیل بر این ادّعا عنوان می‌کرد. رژیم می‌گفت مردم ایران هیچ‌گاه دست به خرابکاری نمی‌زنند و مواد آتش‌زا در دسترس عامه‌ی مردم نیست، ولی طرفداران امام این گونه اعمال را کار خود رژیم می‌دانستند و می‌گفتند رژیم برای اینکه نهضت را مشوّه نشان دهد به این قبیل کارها متوسل می‌شود. تبلیغات رژیم در اذهان ساده اندیشان و رسانه‌های خارجی تا حدودی مؤثر بود و مورد قبول واقع شد، لکن نفوذ امام و روحانیت انقلابی در میان مردم جای خود را باز کرده بود و مسلمانان مبارز و انقلابی ـ که در متن نهضت بودند ـ تحت تأثیر تبلیغات دولت واقع نمی‌شدند و مسئولان بلندپایه‌ی رژیم این مطلب را می‌دانستند که آنها با این ترفندها می‌خواهند چهره‌ی نهضت و رهبران آنها را مشوّه و وابسته نشان دهند، ولی مردم به رهبران نهضت ایمان داشتند و این حرکت را یک حرکت خود جوش دینی و ملی دانسته تبلیغات رژیم آنها را در کار خود مصمم‌تر می‌کرد. آنان تبلیغات سوء رسانه‌های رژیم را دلیل بر ضعف آن می‌دانستند که برای سرکوب نهضت، واقعیت‌ها را انکار و ملت مسلمان را به خرابکاری و کمونیست بودن متهم می‌نماید و مردم هم خود شاهد بودند که شعارها، همه اسلامی و در راستای انقلاب و راه امام بود و جریان کاملاً نشان می‌داد که موضوع عمیق‌تر از این چیزهاست که حالا چند نفری یا یک عده چپی فقط آمده باشند در خیابان‌ها و شعارهای اسلامی سر بدهند.

آنچه که من خودم شاهد بودم شعارها به نفع امام بود، شعار کمونیست‌ها و خرابکارها نبود. این شعار، شعار مردم بود. علاوه بر این، حرکت ۱۵ خرداد و به دنبال آن، دسته‌ها و تظاهرات مربوط به روز دوازدهم محرم بود. دو روز بعد از عاشورا که هیئت‌های مذهبی و مؤتلفه و دیگران از میدان قیام (میدان شاه سابق) قیام کرده و از مسجد حاج ابوالفتح حرکت کردند، بنده در آن راهپیمایی حضور داشتم. من از خیابان ری تا دروازه دولت بودم، بعد به طرف مسجدمان رفتم. مقصود، این حرکت، حرکتی بود که قبل از دستگیری حضرت امام سابقه داشت. مسلمان‌ها و مؤمنین حرکتی انجام داده بودند. بعد هم به دنبال دستگیری امام، حرکت روز ۱۵ خرداد از منطقه‌ای که تقریباً منطقه‌ی حزب‌اللهی‌ها بود و اصل و کانون حرکت به شمار می‌رفت شروع شد.

تفسیر مؤمنین و طرفداران انقلاب همین بود که این نقطه‌ی آغاز انقلاب بود. البته بعضی‌ها که معمولاً در جریانات انقلاب، سرکوب را در هر نقطه‌ای دلیل بر شکست می‌دانند، قدری ناامید شدند و کنار رفتند. آنهایی که نمی‌توانستند ادامه بدهند و یا از مشکلات زود متأثر می‌شدند، کنار رفتند؛ چنان که بعضی از علما و روحانیین هم، بعد از این جریان از بعضی کارها کنار کشیدند و ادامه‌ی مبارزه را مصلحت ندیدند و می‌گفتند: با دستگاه تا دندان مسلح نمی‌شود جنگید؛ ولی آنها که نظر دیگری داشتند، علاوه بر آنکه ناامید نشدند، این را نقطه‌ی شروع برای نهضت می‌دانستند. در واقع این نقطه، نقطه‌ی انفجار نور بود؛ همان‌گونه که امام فرمودند: «انقلاب ما، انفجار نور بود». من فکر می‌کنم اگر مبدأ انفجار را از آنجا بدانیم، بهتر است.

من در همان روز شنیدم که جمعیت طیب حاج رضایی[1] و طرفداران او با چوب و چماق و مانند آن از طرف میدان امین‌السلطان (میدان مولوی) حرکت کردند و شعار

---

۱. طیب حاج رضایی از بارفروشان میدان تهران بود که علی‌رغم داشتن پیشینه‌ای ناشایست، در اثر یک تحول روحی، در مسیر تلاش برای صیانت از اسلام و روحانیت و همگامی با قیام حضرت امام(ره) قرار گرفت و در برپایی قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ نقش مهمی را ایفا کرد. وی سرانجام پس از آنکه حاضر نشد تا وسیله‌ای برای تهمت و نسبت ناروا به روحانیت و در راس آنها امام(ره) گردد، پس از تحمل شکنجه‌های سخت، به اعدام محکوم شد و در ۱۱ آبان ۱۳۴۲ به شهادت رسید. ***آزادمرد، شهید طیب حاجی رضایی، به روایت اسناد ساواک***، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، تهران، ۱۳۷۸

می‌دادند. بعد پلیس نزدیک همان چهارراه به آنها حمله کرد و طیب و مرحوم حاج اسماعیل رضایی[1] را دستگیر کرد.

از حرف‌هایی که رژیم می‌زد این بود که مردم پول گرفته‌اند؛ یعنی مردم هر کدام ۲۵ قران گرفتند که بیایند در خیابان‌ها به طرفداری از خمینی خود را به کشتن بدهند. قسمتی از این حرکت را به همین مرحوم طیب و حاج اسماعیل رضایی نسبت دادند. بعد هم می‌خواستند از ایشان اقرار بگیرند که از امام پول گرفتی و در بین مردم تقسیم کردی که او همچنین اقراری نکرد.

این حرکت برای مردم به خصوص مؤمنین حرکت خیلی جالبی بود، به خصوص بازگشت طیب که در ابتدا سابقه‌ی طرفداری از شاه را داشت، خیلی جالب بود. خانواده‌ی اینها هم از همان پایین خیابان مولوی بودند. می‌گفتند اینها اصیل هستند و از خانواده‌ای متدین‌اند. یک برادر هم به نام طاهر داشت که من بعداً تا سال‌ها او را می‌دیدم، اهل مسجد و متدین بود.

هیئت‌های مؤتلفه

اولین آشنایی من با مؤتلفه از طریق آشنایی با یکی از اعضا یا مؤسسین هیئت مؤتلفه، جناب آقای عسگراولادی بود که در اتوبوس در راه قم پیش آمد. بنده در

---

۱. شهید حاج اسماعیل رضایی فرزند لطف‌الله در ۱۳۰۴ در تهران به دنیا آمد و از همان دوران نوجوانی به شغل بارفروشی در میدان تره‌بار مشغول گردید. وی پس از حادثه‌ی ۱۵ خرداد در پاساژ خود، در میدان شوش تهران به جرم اقدام علیه امنیت ملی و ایجاد بلوا و تحریک اهالی به جنگ و قتال علیه سلطنت مشروطه‌ی ایران، دستگیر و محاکمه شد و به اعدام محکوم گردید که حکم اعدام در ساعت ٦:٢٠ صبح ١٣٤٢/٨/١١ اجرا شد. وی که مقلد امام بود، در کارهای خیریه‌ی زیادی مشارکت می‌جست، از جمله می‌توان به رسیدگی به خانواده‌های بی‌سرپرست و ساخت مسجدی در محله‌ی بی‌سیم نجف‌آباد تهران اشاره کرد. وی که در سال ۱۳۳۹ هـ ش به حج و زیارت خانه‌ی خدا مشرف شده بود، در سازماندهی هیئت‌ها و دسته‌جات عزاداری در ماه‌های محرّم و صفر اهتمام زیادی می‌کرد. رفاقت وی با طیب حاج رضایی نیز قدمتی ۲۰ ساله داشت و در اکثر قضایا با هم همکاری [داشتند] و کنار هم بودند، آن‌گونه که در شهادت دوشادوش هم به دیار حق رفتند. (برای اطلاع بیشتر از نقش وی در قضایای ۱۵ خرداد ٤٢ و نیز دستگیری، محاکمه و اعدامش بنگرید به : ***آزادمرد، شهید طیب حاجی رضایی***، پیشین.)

سفری در راه قم دیدم آقایی کنار من نشسته و چون ما طلبه بودیم سؤال کرد حاج‌آقا قم چه خبر؟ از آقایان چه کسی را می‌شناسید و به کدام یک بیشتر علاقه دارید؟ بنده هم چون شاگرد امام و علاقه‌مند به ایشان بودم، بیشتر از امام، خصوصیات امام و درس امام صحبت کردم. بعد از فوت آیت‌الله بروجردی بحث این بود که مرجع چه کسی است؟ آقای عسگراولادی می‌گویند که فلانی [بنده] مرا به [طرف] امام هدایت کرد. ایشان می‌خواست به قم برود ببیند که در میان آقایان مراجع چه کسی اعلم و اصلح است. وی برای مسائل دینی خودشان دنبال حجت می‌گشت. وقتی که من این صحبت‌ها را کردم، ایشان تحت‌تأثیر قرار گرفت و از همان‌جا مستقیم به منزل امام رفت و با امام دیدار کرد. همین قدر می‌دانم که ایشان را به منزل امام هدایت کردم، بعد دیگر ایشان ادامه داد. البته خودشان می‌گویند من در همان ملاقات اول دلباخته‌ی امام شدم.

این اولین ملاقات من با آقای عسگراولادی یکی از اعضای هیئت مؤتلفه بود. بعدها من در تهران با این جمع آشنا شدم و دوستان دیگر هم از جمله جناب آقای انواری[1]، مرحوم شهید بهشتی، مرحوم شهید مطهری به عنوان نمایندگان امام در این جمع شرکت داشتند. من خودم در آن جمع نبودم، ولی چون آقایان بودند و اطلاع داشتم که از همان سال ۱۳٤۰ یا ۱۳٤۱ در این جمع هستند. بعد در جریان فعالیت‌های آنها به خصوص اجتماعات مذهبی که داشتند قرار می‌گرفتیم؛ چیزهایی که علنی بود، ولی مسائل خصوصی ایشان را هم به وسیله‌ی آقای انواری در جریان قرار می‌گرفتم؛ به خصوص که ما آن وقت با آقای انواری بیشتر رفت و آمد داشتیم. تا اینکه جریان منصور و دستگیری آقایان پیش آمد. آقای مطهری و آقای بهشتی و آقای انواری وسیله‌ی ارتباط هیئت‌های مؤتلفه با امام و مرحوم آیت‌الله میلانی بودند. یادم است بعد

---

۱. آیت‌الله محی‌الدین انواری در سال ۱۳۰۵ در همدان به دنیا آمد. پس از کسب تحصیلات دوره‌ی ابتدایی آموختن علوم دینی را پی گرفت. در سال ۱۳٤۱ همراه با شهید آیت‌الله مرتضی مطهری و شهید آیت‌الله دکتر بهشتی هسته‌ی روحانی هیئت‌های موتلفه‌ی اسلامی را تشکیل داده و پس از اعدام انقلابی حسنعلی منصور، دستگیر و به ۱۵ سال زندان محکوم گردید. آیت‌الله انواری پس از پیروزی انقلاب اسلامی نماینده‌ی مردم در مجلس شورای اسلامی شد و نیز از طرف امام(ره) به عنوان نماینده‌ی ایشان در ژاندارمری منصوب گردید. ایشان از اعضای اصلی جامعه‌ی روحانیت مبارز می‌باشد (***یاران امام به روایت اسناد ساواک***، ج ۲، ص ۸۷).

از کشته شدن منصور آقای انواری را گرفتند. بعدها شنیدم که آقای انواری واسطه‌ی نقل فتوا بودند. والله اعلم.

اعدام حسنعلی منصور

وقتی حسنعلی منصور را در اعتراض به تبعید امام از ایران ترور کردند[1] و خبر آن در رادیو منتشر شد، بعد گفتند که چه کسانی زدند؟ من آنها را می‌شناختم، این بچه‌ها از جوانانی بودند که به مسجد ما می‌آمدند. آنها عبارت بودند از: شهید هرندی؛ شهید نیک‌نژاد و شهید محمد بخارایی. البته من آقای امانی را نمی‌شناختم، ولی این سه نفر در جلساتی که من برای جوان‌ها شب‌های شنبه در مسجد جلیلی داشتم، شرکت می‌کردند.

شبی جلسه‌ی بحث و گفتگو بود. البته بحث‌ها در ظاهر به عنوان بحث‌های کلامی و عقیدتی مطرح می‌شد. نیک‌نژاد دفترچه‌ای داشت و همیشه از روی آن دفترش سؤال می‌کرد یا در آن چیزی می‌نوشت که من اسم ایشان را گذاشته بودم «آقای جزوه‌ای». گاهی از روی همان جزوه می‌خواند، مطالب؛ یعنی معلوماتش را در دفترش ضبط می‌کرد و همیشه این گونه بود. من یک شب به او گفتم آقای جزوه‌ای در جزوه‌ات چه نوشتی؟ من اینها را به عنوان جوان‌های متدیّن و علاقه‌مند به دین و باسواد و چیزفهم می‌شناختم. کسانی بودند که در آن جلسه سؤال و جواب، زیاد داشتند، اشکال‌های خوبی می‌کردند و خودشان نیز اظهار نظر می‌کردند.

بعد که ما شنیدیم اینها در جریان قتل منصور شرکت دارند، آن وقت تازه به قول معروف خبردار شدیم که در جریانات دیگر هم بودند، چون بنده خودم حقیقتاً در جریانات هیئت مؤتلفه و قتل منصور نبودم. رژیم روی منصور خیلی تبلیغ کرد و اشک تمساح ریخت و شاه او را فردی خدمتگزار و دلسوز ملک و ملت قلمداد می‌کرد.

---

۱. برای اطلاع بیشتر ر. ک. به: **زندگی و عملکرد حسنعلی منصور به روایت اسناد**، منیژه صدری، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۳.

چون کشته شدن منصور برای آنها خیلی گران تمام می‌شد خبر فوت او را یکی دو روز مخفی کردند. و به منظور اینکه به نفع خودشان جوّ را آرام نگه دارند، تبلیغ می‌کردند که حال او خوب است، پروفسور فلان آمده است و چه کرده است. ما احساس می‌کردیم که برای دستگاه کشته شدن منصور خیلی سنگین است و شاه نیز در طی یک سخنرانی خیلی تعریف کرد که این [منصور] به مردم خدمت می‌کرد و روزی ۱۶ ساعت کار می‌کرد، چه جرمی داشت که او را ترور کردند؟

مردم خوشحال بودند که چنین جریانی پدید آمد که اولین نقطه‌ی آغاز بود و بعد از آن، جریانات پیش گفته، شروع شد. عده‌ای معتقد بودند که مبارزه‌ی مسلحانه درست نیست و گروهی هم می‌گفتند خوب است. امام بر حسب ظاهر نسبت به کارهای مسلحانه روی خوش نشان نمی‌دادند، ولی در این مورد بعداً ما از بعضی دوستان شنیدیم که با اجازه بوده است، گویا از طرف آیت‌الله میلانی بوده. ما بعداً ایشان را ندیدیم که بپرسیم، واقعاً اجازه از طرف امام بوده، یا از طرف دیگری. اینها را من نمی‌دانم. مرحوم آقای حاج‌آقا تقی‌الله دادکنی از انجمن اسلامی اصناف بازار تهران و از دوستان مرحوم امانی چنین مطلبی را نقل می‌کرد. شاید خود او واسطه‌ی نقل اجازه از مرحوم میلانی بوده است و احتمالاً ساواک به اصل اجازه آگاهی داشت، ولی برای مشروعیت نبخشیدن به کار گروه (ضاربان منصور)، مسئله را مسکوت گذاشته بود که در اسناد ساواک قابل بررسی است. افراد دیگری هم مثل آیت‌الله انواری بودند، که از امام نتوانسته بودند [فتوا] بگیرند.

این گروه [مرتضی نیک‌نژاد، رضا صفارهرندی و محمد بخارایی] اجتماعات دیگری هم داشتند، اما من ارتباطم با اینها فقط در همان جلسه‌ی مسجد بود و ارتباط دیگری از نزدیک با آنها نداشتم، اینها به جلسه‌ای که در مسجد جلیلی [برقرار] بود می‌آمدند. جوان‌هایی می‌آمدند که علاقه‌مند به انقلاب و امام بودند. اینها همسایه‌های مسجد نبودند. ظاهراً ساکن خیابان مولوی بودند. بیشتر این مؤمنین به خاطر جاذبه و علاقه و ارتباط هم‌سویی بود که به مسجد ما می‌آمدند. از ساکنان محل خیلی نمی‌آمدند، چون آن زمان میدان فردوسی و خیابان ایرانشهر از محله‌های بالای تهران به شمار می‌رفت و

همسایگان ما غالباً مسلمان نبودند. و یا اگر مسلمان بودند مسجدی نبودند، مگر برخی از کسبه و پیشه‌وران خیابان فردوسی و انقلاب که به خیابان شاهرضا معروف بود.

اعدام حسنعلی منصور و کلاً تمام جریاناتی که در انقلاب واقع می‌شد دو اثر منفی و مثبت داشت. در گروهی اثر منفی داشت، اما در انقلابیون اثر مثبت داشت. آنهایی که روحیه‌ی انقلابی نداشتند این جریانات همیشه برای‌شان تضعیف کننده بود، هنگامی که این جریانات واقع می‌شد و دستگیری‌ها و زندان و مشکلات پیش می‌آمد، می‌گفتند دیدید که ما می‌گفتیم که این کارها خوب نیست. این برخوردی بود که عده‌ای داشتند و برخوردی طبیعی بود.

گروه دیگر که [نسبت] به مسائل انقلابی و حرکت‌های تاریخ‌ساز، عمیق‌تر فکر می‌کردند، می‌فهمیدند که داریم یک قدم به پیش می‌رویم. آن وقت در میان انقلابیون نیز دو تفسیر وجود داشت چون بعضی‌ها می‌دانستند مسئله‌ی حرکت مسلحانه، مَرضیِ امام نیست، و این‌طور شنیده بودند می‌گفتند این کارها خوب نیست، گر چه افرادی که انجام داده بودند افراد مورد اعتمادی بودند؛ یعنی برخلاف منافقین و مجاهدین خلق بودند، زیرا آنها کارهایی انجام داده بودند که پیدا بود از خودشان (به فتوای خودشان) انجام می‌دهند. اما این عده، نزد مؤمنین، شناخته شده بودند که واقعاً متدین هستند و بی‌گدار هم به آب نمی‌زنند. از این نظر، قضیه امیدبخش بود، اما از طرفی چون امام مطلبی نفرمودند و خط‌مشی سیاسی امام ظاهراً برخلاف این بود قدری نگران‌کننده می‌نمود. ولی من‌حیث‌المجموع نشان می‌داد حرکتی به پیش است. آنهایی که علاقه‌مند به انقلاب بودند، می‌دیدند که بالاخره دشمن هم عقب‌گرد می‌کند، گرچه مرتب فشار را زیاد می‌کند، ولی ما این فشار را دلیل بر پیشرفت مبارزه می‌دانستیم، ما در منبرها از کربلا و از امام حسین(ع) می‌گفتیم، ولی معلوم بود به چه سویی هدف می‌گیریم. مأمورین هم می‌فهمیدند. ما اسم شاه و دستگاه را نمی‌آوردیم، از امام حسین(ع) و یزید و معاویه و برخوردهای اینها سخن می‌گفتیم و تحلیل می‌کردیم، و قهراً با جریانات روز منطبق می‌شد و گاهی همین کارها را به مبارزه و نهضت حسینی تشبیه می‌کردیم و

می‌گفتیم که امام حسین(ع) نیز در کربلا به حسب ظاهر شکست خورد، ولی این، شکست نبود. این آغاز نهضت بود که تاکنون ادامه داشته و خواهد داشت.

آشنایی با آقای شریعتمداری

اصولاً از زمانی که در قم درس می‌خواندم، آقای شریعتمداری را می‌شناختم؛ چون ما در مدرسه‌ی حجتیه بودیم. ایشان هم بعد از وفات مرحوم آیت‌الله حجت کوه‌کمری، امام جماعت مدرسه‌ی حجتیه بودند. آیت‌الله حجت در همان اوان مرحوم شدند، بعد نماز آنجا را به ایشان واگذار کردند. و ما پشت سر ایشان نماز می‌خواندیم. این اولین آشنایی ما با ایشان بود. شاید در وقت‌های دیگر هم می‌دیدیم که ایشان برای درس و بحث تشریف می‌آوردند و در همان راه مدرسه‌ی حجتیه ایشان را می‌دیدیم.

یک ماه رمضانی هم درس ایشان رفتم. ایشان بحث خارج صوم را شروع کرده بودند و آن به اصطلاح درس تعطیلی بود (معمولاً در قم رسم بود که وقتی حوزه تعطیل می‌شد طلبه‌هایی که می‌ماندند یک درس تعطیلی می‌خواندند) از آنجا ما آشنا شدیم. برخلاف امام، رحمه‌الله علیه، که سؤال نمی‌کردند این آقا کیست، اسمش چیست؟ مرحوم شریعتمداری در این جهت توجه بیشتری داشتند که شاگردها را بشناسند و بدانند کی هستند. آقای شیخ علی آقا تهرانی[1] ـ نه شیخ علی ارنگه‌ای ـ ایشان هم جزو کسانی بودند که درس می‌آمدند. ایشان قدری مسن‌تر و جاافتاده‌تر بود به من گفتند شما اینجا باش. بعد آقای شریعتمدار پرسیده بودند که اینها کی هستند؟ طلبه‌های تهرانی در بین طلبه‌ها از لحاظ سیما و برخورد مشخص‌تر بودند. ما در مدرسه‌ی حجتیه حجره داشتیم و از آنجا آشنایی پیدا شد. ایشان هم بنده را به اعتبار یک طلبه‌ی تهرانی شناختند، ولی ما هیچ وقت خصوصی به منزل ایشان رفت و آمد نداشتیم. درس دیگر ایشان را که گاهی می‌رفتیم درس مکاسب بود. حالا نمی‌دانم چند

---

۱. آقای حاج شیخ علی آقا پهلوانی که بعداً به آقای سعادت‌پرور معروف شد از شاگردان امام و علامه طباطبایی بودند.

ماهی طول کشید، ولی من بعد از این جریانات دیگر ارتباطی با ایشان نداشتم و به هیچ‌وجه به منزل ایشان رفت و آمد نمی‌کردم.

شریعتمداری و دارالتبلیغ

من هنگام تأسیس دارالتبلیغ نمی‌توانستم تحلیلی مستند داشته باشم که جریان شریعتمداری و دارالتبلیغ چیست؛ ولی اجمالاً ما در آن وقت می‌شنیدیم که امام با دارالتبلیغ مخالف‌اند. از یک نظر چون ما طلبه‌های جوان بودیم و تا حدی در بین طلاب به عنوان روشنفکرهای طلبه محسوب می‌شدیم، این‌گونه حرکت‌ها را ـ منهای انگیزه‌اش ـ خوب می‌دانستیم؛ برای اینکه می‌گفتیم خوب است که طلبه‌ها از نظر درس خواندن، اطلاعات و آمادگی برای تبلیغ و امثال ذالک، به سوی روش نوینی حرکت کنند. این جریان هم ظاهرش چشم‌گیر بود، متدش، متد جدید بود؛ چه از نظر روش تدریس و چه از نظر محتوا. بعضی از آقایان هم می‌آمدند، حتی مرحوم شهید مطهری هم جزو کسانی بود که دعوت شده بود که آنجا تدریس کند. بعضی آقایان دیگر هم در همان مجله‌ی مکتب اسلام کار می‌کردند مثل جناب آقای مکارم و دیگران که می‌دیدیم مقاله می‌نوشتند.

من‌حیث المجموع بر حسب ظاهر یک کار خوبی به نظر می‌رسید، اما از طرفی هم ما می‌دیدیم که امام شدیداً مخالف‌اند و به هیچ وجه حاضر نبودند که این موضوع را تأیید کنند و شدیداً مخالفت می‌کردند. در آن زمان مرحوم علامه طباطبایی از کسانی بودند که از این جریان طرفداری می‌کردند و حتی در یک صحبتی ـ که البته از مسموعاتی است که در قم می‌شنیدم ـ مرحوم علامه طباطبایی فرموده بودند که بالاخره نمی‌دانم چرا امام (البته آن وقت می‌گفتند حاج آقا روح‌الله) با این جریان مخالفت می‌کند و خوب است کسی پیدا بشود و بیاید بین این دو نفر آقایان را اصلاحی بدهد که مخالفت نشود. من آن زمان این را از بعضی از دوستان می‌شنیدم، حالا نمی‌دانم دیگران هم قبل از من چنین حرفی را زده‌اند یا نزده‌اند، این در آن زمان مسموع بود. ما از موضع‌گیری‌های علامه طباطبایی به خاطر علاقه‌ای که به امام داشتیم کمی ناراحت

بودیم. بعد در یک جلد تفسیرالمیزان ـ فکر می‌کنم جلد دوم باشد ـ دیدیم که مرحوم شریعتمداری تقریظی عربی نوشته‌اند (که الان در یکی از چاپ‌ها هم هست). در آن زمان این برای ما مشکل‌زا بود، چون در نظر ما آقای طباطبایی بالاتر از این بود که آقای شریعتمداری بر تفسیرش تقریظ بنویسد.

در آن زمان موضع انقلابیون به تبعیت از امام نسبت به دارالتبلیغ موضع خوبی نبود و لذا طلبه‌های باسواد ممتاز قم معمولاً در دارالتبلیغ شرکت نمی‌کردند و همچنین اکثر آقایانی که محترم بودند نرفتند. فقط بعضی آقایان رفتند که همان‌ها هم مورد سؤال بودند. ما آن زمان نمی‌توانستیم خیلی خوب تحلیل بکنیم. فکر می‌کردیم ایشان یک مقدار روشنفکرند، امروزی فکر می‌کنند. تصور ما این گونه بود. آن طور باطن مطلب برای ما معلوم نبود که حالا انگیزه چیست؛ فکر می‌کردیم که یک حرکت نویی در آن زمان است. البته شاید بعضی‌ها که عمیق‌تر از بنده بودند به شکل دیگری فکر می‌کردند.

در آن زمان من نمی‌دانستم امام چرا مخالفت می‌کنند، چون حرف‌های‌شان را خیلی صریح به ما نمی‌زدند و علت اینکه ایشان روی خوش به مرحوم شریعتمداری نشان نمی‌دهند چیست. بعضی‌ها هر چه با ایشان صحبت می‌کردند، ایشان یا سکوت می‌کردند یا برخورد صریح نداشتند. در جریان انقلاب هم در برخوردهایی که به وجود آمد ـ چون من در مسائل اجرایی کشور بودم و بنا بر دستور امام در جریان امور کشور با آقای شریعتمداری دیدارهایی داشتم ـ باز من اینجا احساس می‌کردم امام از موضع‌گیری‌های شریعتمداری ناراضی هستند، ولی باز علتش را نمی‌گفتند. از نظر ما هم مجمل بود. گاهی چیزهایی می‌دیدیم و می‌شنیدیم که ابهام داشت و روشن نبود. می‌دیدیم که ایشان کارهای مرحوم شریعتمداری را تأیید نمی‌کنند و با برخوردها نشان می‌دادند که ناراحت وناراضی هستند، ولی هیچ علتی ذکر نمی‌کردند. صریحاً هم دستور نمی‌دادند که چه کار کنید و چه نکنید.

بعدها که جریان حزب خلق مسلمان[1] در تبریز پیش آمد، امام همین‌گونه برخورد کردند. آن وقت من وزیر کشور بودم که جریان تبریز پیش آمد و رادیو و تلویزیون تبریز توسط افراد حزب خلق مسلمان اشغال شد. بنا شد که بنده و عده‌ای به آنجا برویم و تبریز را آرام کنیم. در [آن] زمان آقای مهندس بازرگان[2] نخست‌وزیر بودند.

فکر می‌کنم در جلسه‌ی شورای انقلاب[3] در قم خدمت امام بودیم که بعد از تمام شدن جلسه، بنده و مهندس بازرگان و شاید آقای هاشمی و حاج احمد آقا[4] (البته نمی‌دانم بنی‌صدر[1] در آن جمع بود یا نبود) خدمت امام نشستیم

۱. حزب جمهوری خلق مسلمان، پس از پیروزی انقلاب اسلامی با هدف تجزیه و ایجاد آشوب و شکست انقلاب در تاریخ ۱۳۵۷/۱۲/۲٤ اعلام موجودیت کرد. حزب جمهوری خلق مسلمان از نظر رهبری مذهبی بر شریعتمداری، از نظر سیاسی بر ملی‌گرایان و از بُعد نظامی بر برخی عناصر موجود در پایگاه هوایی تبریز تکیه داشت. اعضای این حزب در اعتراض به مقاله‌ی حجت‌الاسلام‌خلخالی در روزنامه‌ی اطلاعات که مورخ ۱۳۵۸/۲/۲ تحت عنوان «بهانه‌ها را از دست خائنان باید گرفت» چاپ شد، یک راهپیمایی در روز ۱۳۵۸/۲/٤ در حمایت از آیت‌الله شریعتمداری در شهرهای تبریز و قم به راه انداختند. آنها در شنبه ۱۳۵۸/۹/۱۵ در تبریز با ایجاد شورش، رادیو و تلویزیون این شهر را به تصرف خود درآوردند و افراد آن را به گروگان گرفتند. این حزب در ۱۳۵۸/۱۰/۱۵ (شنبه) منحل اعلام شد. (روز شمار انقلاب اسلامی، صص ٢٦ و ٢٨)

۲. مهندس مهدی بازرگان در سال ۱۲۸٦ (هـ ش) در تهران چشم به جهان گشود. چون دبیرستان را به اتمام رساند، به خاطر استعداد خوب خود به خارج اعزام گردید. او در امتحان اعزام رتبه‌ی پنجم را کسب کرد و رشته‌ی مهندسی برق را انتخاب کرد. در سال ۱۳۰۷ ش عازم فرانسه شد. در سال ۱۳۱۳ ش به ایران بازگشت و به استخدام دولت درآمد. در سال ۱۳٤۰ ش نهضت آزادی ایران را تأسیس کرد و در پوشش آن، به فعالیت سیاسی پرداخت. در این راه چندین بار دستگیر شد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، با حکم حضرت امام خمینی(ره) رئیس دولت موقت شد، ولی نتوانست انتظارات ایشان را برآورده سازد. و سرانجام، ناگزیر به استعفا شد. وی در سی‌ام دی ماه ۱۳۷۳ ش در زوریخ سوئیس درگذشت و پس از انتقال به ایران، در مقبره‌ی خانوادگی در جنب پل آهنچی قم دفن گردید.

۳. پیشنهاد تشکیل شورایی جهت هدایت و هماهنگی جریان‌های انقلابی در داخل کشور از جانب حضرت امام(ره) در اواخر آذر ماه ۱۳۵۷ ش و پس از سفر آیت‌الله مطهری به پاریس از جانب امام، مطرح شد. به دنبال آن، این شورا در دی ۱۳۵۷ ش و با شرکت چهره‌های متفاوت از میان فعالان سیاسی تشکیل گردید. این شورا موفق شد به عنوان بازوی اجرایی رهبری انقلاب سهم مهمی را در جریان پیروزی انقلاب و هدایت امور در نخستین سال‌های انقلاب ایفا نماید. از اعضای این شورا می‌توان به شهید مطهری، شهید بهشتی، مرحوم بازرگان و ... اشاره نمود.

٤. مرحوم حجت‌الاسلام حاج سید احمد خمینی، در سال ۱۳۲٤، در قم دیده به جهان گشود. او پس از گذراندن تحصیلات متوسطه به توصیه‌ی امام خمینی، به فراگیری علوم اسلامی پرداخت و پس از گذراندن مقدمات، در محضر درس اساتید بزرگی چون حضرات آیات سلطانی طباطبایی، فاضل لنکرانی و ابطحی شرکت کرد. پس از

←

و جریان تبریز را مطرح کردیم و گفتیم که بالاخره باید راه حلی برای آن پیدا کرد و کلید حل آن هم، تحصیل رضایت آقای شریعتمداری است. ایشان را باید بالاخره به یک شکلی راضی کنیم که یک اعلامیه، یا اطلاعیه‌ای بدهند و مردم آنجا را آرام کنند.

ما اصرار کردیم که اجازه بدهند به خدمت آقای شریعتمداری برسیم و از ایشان نوشته‌ای، حکمی یا بیانیه‌ای بگیریم که در رادیو و تلویزیون خوانده شود و مردم را به آرامش و تبعیت از جریان انقلاب دعوت کند. امام اول سکوت می‌کردند، ما اصرار کردیم و ایشان هم چیزی نگفتند.

←
آن پنج سال از محضر درس خارج فقه و اصول حضرت امام خمینی، آیت‌الله شیخ مرتضی حائری، آیت‌الله حاج آقا مصطفی خمینی و زنجانی (رحمه‌الله علیهم) کسب فیض نمود. هنگامی که پدر و برادرش تبعید شدند، او وظیفه داشت تا مشعل مبارزه را در کانون قیام روشن نگهدارد. وی در اواخر سال ۱۳۴۴ش همراه یکی از دوستان، مخفیانه از طریق آبادان به نجف اشرف رفت و پس از پنج ماه اقامت در نجف، به ایران بازگشت و هنگام مراجعت در مرز خسروی به وسیله‌ی ساواک دستگیر و پس از مدتی آزاد شد و به قم مراجعت کرد. در پایان سال ۱۳۴۵ ش، دوباره برای اطلاع‌رسانی از اوضاع ایران به پدر بزرگوارش، از طریق خرمشهر به عراق رفت و در همین سفر ملبس به لباس روحانی شد و به سلک روحانیان درآمد و پس از مدتی به ایران بازگشت، اما هنگام مراجعت برای دومین بار دستگیر شد و بعد از بازجویی و مدتی حبس در زندان قزل قلعه در تاریخ ۱۳۴٦/۵/۲٤ از زندان آزاد شد. منزل امام خمینی به هنگام حضور او در قم محل برگزاری مجالس خاص بود و حرکت‌های مبارزان ضد رژیم شاه از آن خانه هدایت و رهبری می‌شد. در سال ۱۳۵٦ ش مجدداً عازم نجف اشرف شد و رابط بین امام و سایر مراکز مبارزاتی بود. وی در طول مبارزات خستگی‌ناپذیر پدر و همچنین پس از پیروزی انقلاب اسلامی در کنار امام خمینی بود. ایشان در آخرین روزهای سال ۱۳۷۳ ش به دیار باقی شتافت.

۱. ابوالحسن بنی‌صدر در سال ۱۳۱۲ (هـ ش) در یکی از روستاهای همدان دیده به جهان گشود. پس از پایان تحصیلات متوسطه، وارد دانشکده‌ی الهیات دانشگاه تهران شد و بعد از آن در رشته‌ی اقتصاد ادامه‌ی تحصیل داد. فعالیت سیاسی او در اواخر دهه‌ی ۳۰ آغاز شد و در اوایل دهه‌ی ٤۰ دوبار بازداشت شد. وی با سفر به فرانسه و اقامت در این کشور، تحصیلات عالی خود را نیز در دانشگاه سوربن ادامه داد و با مخالفین رژیم شاه مستقر در خارج از کشور (عمدتاً طرفداران جبهه‌ی ملی) ارتباط برقرار کرد. با پیروزی انقلاب اسلامی به ایران بازگشت و با طرح نظریه‌های اقتصادی خود، در سطح جامعه مطرح گردید. وی در اولین دوره‌ی انتخابات ریاست جمهوری به این سمت رسید. همچنین عضو مجلس خبرگان قانون اساسی بود و به هنگام آغاز جنگ، کفالت فرماندهی نیروهای مسلح را از امام خمینی دریافت کرد، اما بعدها کار او به جایی رسید که مجلس شورای اسلامی رأی عدم کفایت سیاسی او را برای ریاست جمهوری صادر کرد. به دنبال این تصمیم و صدور حکم عزل وی از فرماندهی کل قوا و ریاست جمهوری به وسیله‌ی امام خمینی؛ وی از انظار مخفی شد و پس از انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی ـ که منجر به شهادت آیت‌الله بهشتی و یارانش شد ـ به همراه مسعود رجوی رهبر سازمان مجاهدین خلق (منافقین) در سال ۱۳٦۰ ش با چهره‌ای مبدّل از ایران گریخت و به فرانسه رفت.

بعد از آنکه مهندس بازرگان و دیگران صحبت کردند، من مرتب اصرار می‌کردم که شما اجازه بدهید حداقل یک مرتبه ما برویم، من فکر می کنم که ایشان حسن نیت داشته باشد.

چون مرحوم شریعتمداری نسبت به من اظهار علاقه می کرد. تصور می کردم نظر ما را بپذیرد، اما امام گفتند نمی‌شود. خیلی که من و به دنبال من آقای هاشمی اصرار کردیم ایشان فرمودند که شما بروید، ولی من به ایشان امیدی ندارم. یک چنین تعبیری کردند.

این جمله برای ما آن موقع تازگی داشت؛ یعنی تا آن وقت چنین برخورد صریحی از امام ندیده بودم. بیش از آن هم چیزی نگفتند. فرمودند: من به ایشان امیدی ندارم، حال که شما اصرار می کنید، بروید. بعد ما خدمت آقای شریعتمداری رسیدیم و صحبت زیاد کردیم که جریان آن مفصل است.

نتیجه اینکه دیدیم نظر امام درست بود و همان گونه که بیان کرده بودند برخورد آقای شریعتمداری نومیدکننده بود. ایشان آذربایجان را خانه‌ی خود می‌دانستند و می‌گفتند که مسئولان ارشد استان؛ اعم از استاندار، امام جمعه، دادستان و فرمانده لشکر همه باید با نظر من و اجازه‌ی من منصوب شوند.

در واقع تحت اختیار من و فرمان من باشند و ظاهراً بیانیه‌ای به این مضمون خطاب به مردم آذربایجان نوشتند و این پیشنهاد با وجود حزب خلق مسلمان و دخالت‌های ناروای آن ـ که تصرف رادیو و تلویزیون تبریز از آن جمله بود ـ سرانجام خوبی برای کشور و نظام اسلامی نداشت.

این موضوع تا حدی مستنکر بود که حتی دولت موقت آنرا نپذیرفت، زیرا موجب ناهماهنگی در اداره‌ی کشور بود و به تفکیک جغرافیای سیاسی کشور منتهی می‌شد و معلوم نبود که عاقبت آذربایجان چه شده و از ناکجاآباد سر در خواهند آورد؟ و امام در این گونه موارد تسامح و تساهل را به هیچ وجه جایز نمی‌دانست و با قاطعیّت با آن برخورد می‌کرد و اگر قاطعیت امام در این گونه موارد نبود، انقلاب همان روزهای اول سقوط می‌کرد و نابود می‌شد.

مسجد جلیلی

وقتی بنده از قم آمدم تقریباً اواخر سال ۴۰ و بعد از فوت آیت الله بروجردی بود و مسجد جلیلی[۱] تازه بنا شده بود و امام جماعت نداشت، لذا از بنده دعوت کردند که در آنجا امامت کنم. واسطه‌ی این دعوت هم مرحوم آیت الله سرخه‌ای بودند. آن زمان مسجد جلیلی بالای شهر تهران حساب می‌شد، و همسایه‌های مسجد، معمولاً مسجدی نبودند و از جاهای دیگر افراد در مسجد شرکت می‌کردند. در رمضان سال اولی که بنده آنجا اقامه‌ی نماز می‌کردم، جمعیت بسیار اندک بود، ولی بعد از چند سال به تدریج مردم به مسجد جلیلی علاقه پیدا کردند و حضورشان زیادتر شد. با توجه به سوابقی که بنده در قم در خدمت امام داشتم فعالیت‌های خود را شروع کردم. همانطور که قبلاً گفتم؛ بنده از سن ۱۸ سالگی در مسائل نهضت حضور داشتم، خدمت امام تحصیل می کردم و روش امام و نحوه‌ی برخورد ایشان با مسائل نیز اراده‌ی ما را مصمّم‌تر کرد. بنابراین به دنبال حرکت امام به خصوص از۱۵ خرداد به بعد ما هم مبارزه را شروع کردیم.

فعالیت‌های فرهنگی

در سنگر مبارزه من این طور صلاح دیدم که فعالیت را با جوان‌ها شروع کنم. لذا در اولین گام به عنوان کلاس‌های درس؛ هم درس عربی برای بچه‌ها گذاشتیم و هم درس‌های دیگر که تقویت دروس دبیرستانی آنها باشد و به این عنوان، ضمن تقویت درس‌شان، مسائل دینی، انقلابی و سیاسی را نیز مطرح می‌کردیم.

شب‌های شنبه من جلسه‌ای برای جوان‌ها داشتم. از جمله بحث‌هایی مربوط به اقتصاد اسلامی بود. در حدی که بنده در این حوزه مطالعه داشتم بحث‌هایی در این زمینه مطرح می‌کردم. علت شروع بحث اقتصادی هم این بود که می‌دیدیم

---

۱. ر. ک. به: ***تاریخ شفاهی مسجد جلیلی***، پروین قدسی‌زاده، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۸۳

مارکسیست‌ها جوان‌ها را منحرف می‌کنند. از یک طرف، اوضاع مملکت به گونه‌ای بود که جوان‌ها را به سوی بی‌بندوباری و فساد سوق می‌داد و از طرف دیگر، جوان‌هایی که به مبارزه علاقه داشتند معمولاً جذب چپی‌ها و کمونیست‌ها می‌شدند. به این جهت مصلحت دیدم که برای حفظ و هدایت جوان‌های مسلمان این‌گونه فعالیت‌ها را آغاز کنم. به علاوه من در آنجا کتابخانه‌ای تأسیس کردم. اصولاً در آن زمان کتابخانه در مساجد انگشت‌شمار بود. شاید مسجد ما دومین مسجدی در تهران بود که کتابخانه‌ی منظمی داشت. به خاطر اینکه بتوانیم جوان‌ها را جذب کنیم این کتابخانه را تأسیس کردیم و کتاب‌های مناسب جوان‌ها تهیه کردیم.

تأسیس صندوق

از کارهای دیگری که کردیم، تأسیس صندوق کمک به خانواده‌های بی‌بضاعت بود. هدف از تأسیس صندوق این بود که به خانواده‌های بی‌بضاعت کمک کنیم و در پوشش این صندوق کار سیاسی انجام دهیم. البته این صندوق جنبه‌ی سیاسی صرف نداشت، بلکه واقعاً ما به افراد بی‌بضاعت کمک می‌کردیم. بیماران را توسط آن صندوق در بیمارستان بستری و به خانواده‌های زندانی و امثال اینها (که گرفتار بودند) کمک می‌کردیم.

موجودی صندوق هم از این راه تامین می‌شد که در مغازه‌ها، مراکز بزرگ و حتی بیمارستان‌ها قبل از اینکه کمیته‌ی امداد[1] این سنّت را اجرا بکند، صندوق‌هایی را به عنوان صندوق اعانه و کمک به محرومین و بی‌بضاعت‌ها نصب کردیم و مردم وجوهی در این صندوق‌ها می‌ریختند، بعد هم ماهیانه پول‌ها جمع می‌شد و صرف امور مربوطه می‌شد.

۱. کمیته‌ی امداد امام خمینی از جمله نهادهای انقلاب اسلامی ایران است که به دستور مستقیم حضرت امام در سال ۱۳۵۷ ش آغاز به فعالیت نمود. هدف از تأسیس این نهاد؛ کمک‌رسانی به طبقات مستضعف و محروم جامعه (اعم از زنان بی‌سرپرست، ایتام، آسیب دیدگان از حوادث طبیعی و...) و جذب و هدایت کمک‌های مردمی بود. این نهاد در طول سال‌های پس از انقلاب منشأ آثار بسیاری گردیده است.

از جمله کسانی که از صندوق کمک می‌گرفت آقای لاهوتی[1] بود. ایشان مکرراً از من به عنوان کمک به افراد بی‌بضاعت پول می‌گرفت. البته گاهی هم من احساس می‌کردم که ایشان برای کارهای سیاسی پول می‌گیرد، اما عنوانش این بود و لذا وقتی من دستگیر شدم و در همین باره از من بازجویی شد، در بازجویی پاسخ دادم و گفتم: این صندوق مربوط به افراد محروم بوده و من هم به این عنوان به ایشان پول می‌دادم.

در سال ۱۳۵٤ بود که من بازداشت شدم. بنده و آقای لاهوتی، آیت‌الله طالقانی[2]، و

۱. حجت‌الاسلام والمسلین شیخ حسن لاهوتی، در دوم مهر ۱۳۰٦ در اشکور از توابع گیلان دیده به جهان گشود. پس از تحصیلات دروس ابتدایی، وارد حوزه‌ی علمیه شد و پس از یک سال برای ادامه‌ی تحصیل عازم شهر قزوین گردید و در حوزه‌ی علمیه‌ی آن شهر به تحصیل پرداخت. پس از مدتی برای تکمیل تحصیلات خود عازم قم گردید و در محضر حضرات آیات بروجردی و امام حاضر شد. وی پس از رحلت آیت‌الله بروجردی به نمایندگی از سوی امام خمینی عازم شهر خود گردید و به فعالیت سیاسی در این شهر پرداخت که پس از قیام ۱۵ خرداد دستگیر و راهی زندان شد. وی پیش از انقلاب چندین بار به زندان محکوم شد. بالاخره در سال ۱۳۵۷ پس از تحمل سه سال زندان آزاد گردید. وی پس از انقلاب اسلامی بنا بر دستور امام به همراه عده‌ای مامور تشکیل سپاه شد و در دوره‌ی اول مجلس شورای اسلامی از سوی مردم رشت به نمایندگی انتخاب گردید و سرانجام در آبان ۱۳٦۰ درگذشت.

۲. آیت‌الله سید محمود طالقانی ، از علما، مفسران، فعالان سیاسی و مجاهد معروف و متنفذ ایران در قرن ۱٤ هجری ، فرزند آیت‌الله سید ابوالحسن طالقانی از علمای نامدار ایران بود. وی در روز ۲٤ ربیع‌الاول ۱۳۲۹ ق در روستای گلیرد طالقان به دنیا آمد. تا هفت‌سالگی در زادگاه خود پرورش یافت و خواندن و نوشتن آموخت و مقدمات علوم را نزد پدرش فرا گرفت و سپس به همراه خانواده‌اش به تهران آمد.
آیت‌الله طالقانی از سال ۱۳۲۰ به بعد بهترین وسیله برای روشنگری سیاسی و اجتماعی را در تفسیر قرآن دانست؛ به همین منظور «مسجد هدایت» را در یکی از خیابان‌های پر از ازدحام تهران به عنوان کانون فعالیت خود برگزید. به دنبال آزادی نسبی پس از اختناق سال‌های ۳۹ تا ٤۱ ش، گروه‌ها و جمعیت‌های سیاسی پس از چند سال فشار بار دیگر به فعالیت پرداختند.
در این زمان یعنی در سال ۱۳۳۹ ش آیت‌الله طالقانی به همراه گروهی از فعالان مذهبی در تشکیلات جبهه‌ی ملی دوم دست به مبارزات سیاسی زد، اما پس از چندی از آنها جدا شد و «جمعیت نهضت آزادی ایران» را تشکیل داد که در رأس آن آیت‌الله طالقانی، مهندس بازرگان و دکتر یدالله سحابی قرار داشتند. آیت‌الله طالقانی پس از ۱۵ خرداد ۱۳٤۲ در ۲۲ خرداد همان سال به دنبال صدور اعلامیه‌ی شدیداللحنی علیه دیکتاتوری محمدرضا شاه دستگیر و در ۳۰ مهر همان سال در دادگاه نظامی محاکمه و به ده سال زندان محکوم شد؛ اما سرانجام رژیم در سال ۱۳٤٦ در اثر فشار افکار عمومی و واکنش‌های بین‌المللی او را آزاد کرد. از این پس دورانی از فعالیت‌های آزادی‌خواهی و افشاگری علیه رژیم وقت از سرگرفته شد.

←

جناب آقای هاشمی رفسنجانی هم پرونده بودیم و ما را با هم دستگیر کردند. در بازجویی سؤال کردند که پول‌هایی که شما به آقای لاهوتی می‌دادید بابت چه بود؟ گفتم: ما صندوقی در مسجد جلیلی داشتیم و به محرومین کمک می‌کردیم. ایشان هم برای این کار پول می‌گرفتند.

ساواک روی این حساسیت داشت و باور نمی‌کرد که از پول دادن به آقای لاهوتی نظر عادی داشته باشیم و حمل بر مسائل سیاسی می‌کرد، ولی هر دو مورد وجود داشت. ما فکر می‌کردیم که اسلام هم کمک به محرومین دارد و هم کمک به نهضت؛ منتها این برای ما پوشش خوبی بود که به عنوان کمک به محرومین می‌توانستیم این کارها را انجام دهیم و از این راه آسان‌تر بود و بالاخره به اتهام اقدام علیه امنیت کشور به چهار سال زندان محکوم شدم.

حسینیه‌ی ارشاد

حسینیه‌ی ارشاد[1] به‌عنوان یک مرکز فرهنگی ـ که بتواند جوان‌های تحصیل کرده

→

ایشان را می‌توان به عنوان یکی از ارکان شکل‌گیری انقلاب اسلامی در ایران به شمار آورد. آیت‌الله طالقانی پس از یک عمر مبارزه و مجاهدت سرانجام در نخستین ساعات بامداد روز دوشنبه ۱۹ شهریور ۱۳۵۸ در تهران دار فانی را وداع گفت. ایشان دارای آثار متعددی به این قرار است:

پرتوی از قرآن، اسلام و حاکمیت، امام علی بن ابی‌طالب (ترجمه) پرتوی از نهج‌البلاغه، به سوی خدا می‌رویم. آینده‌ی بشریت از نظر مکتب ما، آزادی و استبداد، مرجعیت و فتوا، خطبه‌های نماز جمعه، آیه‌ی حجاب، درسی از قرآن، گفتارهای رادیویی سال‌های ۱۳۲۵ و ۱۳۲۶، روزها و خطابه‌ها، مقدمه‌ای بر انجیل برنابا، مقدمه، توضیح و تعلیقه بر کتاب **تنبیه الامه و تنزیه المله**. (*آیت‌الله طالقانی، ابوذر زمان؛ یاران امام به روایت اسناد ساواک*، آیت‌الله سید محمود طالقانی، مقدمه).

۱. حسینیه‌ی ارشاد، با خریده شدن زمینی به مساحت ۴۲۰۰ متر در منطقه‌ی چاله هرمز در شمال تهران توسط محمد همایون، در سال ۱۳۴۲ هـ ش پایه‌گذاری شد وسه سال بعد با کمک دیگر خیرین شمال تهران، این بنا برافراشته شد. فکر احداث چنین بنایی، الگو گرفته از کانون نشر حقایق اسلامی مشهد بود.

کار تدوین اساس‌نامه‌ی حسینیه را هم آقای ناصر میناچی، که از حقوقدانان بود،به عهده گرفت. بر اساس اساس‌نامه‌ی مزبور، حسینیه‌ی ارشاد، مؤسسه‌ای آموزشی- تحقیقاتی و خیریه‌ای مذهبی محسوب می‌شود که

←

و دانشگاهی را جذب کند ـ تشکیل شد. در ابتدا، آنجا زمینی بود که چادر زده بودند و کم کم شروع به ساخت کردند. آیت‌الله مطهری هم جزو هیئت امنا بودند. اوایل آقای محمدتقی شریعتی[۱]، پدر دکتر شریعتی[۱] می‌آمدند و سخنرانی

→

کلیه‌ی فعالیت‌هایش در زمینه‌ی علوم اسلامی و تحقیقات دینی می‌باشد و از چهار بخش تحقیقات علمی، آموزش مذهبی، تبلیغ و خدمات دینی تشکیل می‌شد. در اساس‌نامه؛ آقایان محمد همایون، ناصر میناچی و عبدالحسین علی‌آبادی به عنوان هیئت مؤسسین قید شدند و هیئت مدیریه‌ی حسینیه هم عبارت بودند از: همایون (رئیس)، میناچی (صندوقدار)، آقای مطهری (نایب رئیس) و علامه محمد تقی جعفری و سید علی شاهچراغی (اعضای علی‌البدل).

حسینیه‌ی ارشاد، در بخش تحقیقات علمی، آثار ذی قیمتی را از نویسندگان مذهبی نشریه‌ای هم با نام «ارشاد» منتشر می‌نمود. تا سال‌های ۱۳٤۹ ش سخنرانان این مراسم، اعضای هیئت مدیره‌ی آن و محمدتقی شریعتی بودند، ولی در سال‌های بعد ۵۲-۱۳٤۹ ش دکتر علی شریعتی، سخنران برجسته‌ی حسینیه‌ی ارشاد بود و این حسینیه را به صورت کانونی برای مبارزه با رژیم درآورده بود.

(برای اطلاع بیشتر ن. ک. به: رسول جعفریان، ***جنبش‌های سیاسی و مذهبی ایران بین سال‌های ۵۷-۱۳۲۰***، بنیاد فرهنگ و اندیشه سازان، تهران، ۱۳۸۰، ص ۱۹۱)

۱. محمدتقی شریعتی از متفکران و مفسران ایران در قرن ۱٤ هـ فرزند شیخ محمود بود و در روستای مزینان شهرستان سبزوار در سال ۱۲۸٦ ش در خانواده‌ای روحانی متولد شد. وی بعد از گذراندن دوره‌ی مکتب‌خانه، مقدمات علوم در صرف و نحو را در زادگاه خود نزد پدر و عمو فرا گرفت و در سال ۱۳۰۷ به مشهد مقدس رفت و در مدرسه‌ی فاضل خان به ادامه‌ی تحصیل پرداخت و منطق، فلسفه، فقه و اصول و دروس دیگر را از اساتید بزرگ زمان فرا گرفت و هم‌زمان با تحصیل از سال ۱۳۰۹ به تدریس در مدارس غیر دولتی واز ۱۳۱۱ به تدریس در مدرسه‌ی دولتی ابن یمین پرداخت. شریعتی پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ و موج حملات علیه افکار اسلامی؛ «کانون نشر حقایق اسلامی» را بنیاد نهاد و از این پایگاه، مبارزه با افکار مادی و عقاید انحرافی را شکل داد. در همین زمان مدرسه‌ای را تأسیس کرد که اساس آموزش در آن اندیشه‌ی اسلامی بود. شریعتی از سال ۱۳۲۳ تا ۱۳۳۲ نقش عمده‌ای را در سازماندهی و رهبری مبارزات ضد دیکتاتوری و ضد استعماری مردم خراسان به عهده داشت.

تا آنجا که سازمان امنیت وقت (ساواک) در سال ۱۳۳٦، او و فرزندش دکتر علی شریعتی را بازداشت و به زندانی در تهران منتقل کرد. وی حدود یک سال در زندان به سر برد و بار دوم در ۱۳۵۲ ش دستگیر و زندانی شد که در این زمان به سنگر دفاع از اسلام در خطه‌ی خراسان معروف شده بود. او در نهضت‌های مردمی ۱۵ خرداد ۱۳٤۲ و ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ سهمی به سزا داشت و هم سنگری و همرزمی وی با آیت‌الله حاج سید رضا زنجانی و آیت‌الله طالقانی، بی‌گمان در شکوفایی انقلاب اسلامی ایران نقشی موثر داشته است. از جمله آثار ارزنده‌ی وی عبارتند از: **آغاز وحی یا تفسیر سوره‌ی علق، اصول عقاید اخلاق، امانت در نهج‌البلاغه ، تأثیر هنرهای مسلمین به ویژه ایرانیان در اروپا (ترجمه)، تفسیر نوین، تفسیر جزء سی‌ام قرآن، وحی در نبوت، در پرتو قرآن، چرا حسین قیام کرد؟، فایده و لزوم دین، خلافت و ولایت از نظر قرآن و سنت، مقدمه بر قرآن و پدیده‌های طبیعت از دید دانش‌امروز**، نوشته‌ی یحیی نظیری (***علمای مجاهد***، محمدحسن رجبی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۲، ص ۲٦٦)

می‌کردند، موضوع سخنرانی ایشان هم خطبه‌های نهج‌البلاغه بود که در خلال آن، مطالبی هم می‌گفتند. بعد کم کم خود دکتر شریعتی را دعوت کردند، ایشان هم آمدند.

وقتی دکتر شریعتی آمدند بحث‌هایی که در کتاب اسلام‌شناسی نوشته بودند [آنها را مطرح می‌کردند] بعد هم گاهی می‌شنیدم که در سخنرانی‌هایشان ـ که من البته شرکت نمی‌کردم ـ به بعضی روحانیون حمله می‌کنند و به روش آنها انتقاد و اعتراض دارند. خلاصه بحث‌هایی که از آن بوی اسلام منهای روحانیت استشمام می‌شد و با توجه به جریان‌هایی که بعداً از سوی نهضت آزادی[2] پیش آمد؛ می‌فهمیم که در مجموع، خیلی به روحانیت علاقه‌مند نبود. نه تنها دکتر شریعتی بلکه آن مجموعه، اگر دکتر شریعتی را هم جذب کردند به خاطر همین بود و ایشان مخصوصاً اوایل ورودشان به تهران از کسانی بود که معترض بود و روحانیت را به مفهوم کلی نمی‌پذیرفت.

آنان می‌گفتند ما آیت‌الله طالقانی و در مرحله‌ی بعد آیت‌الله مطهری را قبول داریم.

→

۱. دکتر علی شریعتی، در تاریخ ۱۳۱۲/۹/۲ (هـ ش) در دهکده‌ی مزینان از توابع سبزوار به دنیا آمد. پدرش، مرحوم محمد تقی شریعتی، نخستین معلم وی بود. دوران دبیرستان را در مشهد به پایان رسانید و در دانشکده‌ی ادبیات به تحصیلات عالی خود ادامه داد. بعد از اتمام دوره‌ی دانشگاه، در سال ۱۳۳۹ عازم فرانسه شد و طی اقامت در آنجا با نویسندگانی مانند پرفسور لوئی ماسینیون، میوارتز، سارتز هانری لوفور، کوکتو آشنا شد و فلسفه‌ی غربی و علم جامعه‌شناسی را از آنها فرا گرفت. او پس از بازگشت به ایران، جنبش دانشجویی نوین را بنیان نهاد و با سخنرانی‌های روشنگرانه‌ی خویش در میان دانشجویان، مؤثر واقع شد تا اینکه در روز یکشنبه ۲۹ خرداد ۱۳۵۶، در اثر حمله‌ی قلبی در لندن چشم از دنیا فرو بست و با تلاش دوستان و شاگردانش در زینبیه‌ی دمشق به خاک سپرده شد.

۲. جمعی از نیروهای مذهبی جبهه‌ی ملی در اردیبهشت سال ۱۳۴۰ ش فعالیت تشکلی را رسماً اعلام کردند و عنوان «نهضت آزادی» را بر آن نهادند به طوری که رهبران آن عموماً از بنیان‌گذاران و فعالان نهضت مقاومت ملی بودند این تشکلّ که با هماهنگی دکتر محمد مصدق شکل گرفت خود را وفادار به قانون اساسی مشروطیت و پیرو مصدق معرفی نمود.

با اوجگیری نهضت روحانیت به رهبری امام، نهضت آزادی با حفظ مواضع به آن پیوست. در بازگشت تاریخی امام در بهمن ۱۳۵۷، مهندس بازرگان از مؤسسین این نهضت، براساس قولی که در فرانسه مبنی بر پذیرش اصول انقلاب داده بود، به فرمان امام به نخست‌وزیری دولت موقت منصوب شد. نهضت آزادی رفته رفته با فاصله گرفتن از خط سیر نظام جمهوری اسلامی منزوی شد. (ر.ک.به: *دولت موقت*، خیرالله اسماعیلی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی).

حتی امام را هم قبول نداشتند. البته گاهی با آقای شریعتمداری ارتباطاتی داشتند، ولی با امام ارتباط نداشتند، چنان که امام هم به آنها خیلی علاقه نداشتند.

در همان زمان من شنیدم که اینها به قم آمدند تا با آقایان [علما] آن زمان ملاقات کنند، امام آنها را راه نداد؛ همین آقای مهندس بازرگان و دوستان‌شان ـ نمی‌دانم آیت‌الله طالقانی هم همراه‌شان بود یا نه ـ نهضت آزادی و آنهایی که از جبهه‌ی ملی جدا شدند و به عنوان یک نهضت اسلامی، حزبی تشکیل دادند، این طوری بودند و من حیث المجموع روحانیت عمومی را نمی‌پذیرفتند و قبول نداشتند، در عین حال که مسلمان و علاقه‌مند به اسلام و اهل نماز بودند.

مهندس بازرگان معمولاً در مسجد ما نماز می‌خواند، چون منزل ایشان نزدیک مسجد ما در خیابان فردوسی بود و معمولاً اگر آن طرف‌ها بود نماز جماعت را در آنجا می‌خواند و مقیّد بود که ظهرهای جمعه در نماز جمعه‌ی مسجد نارمک که به امامت مرحوم واحدی برگزار می‌شد شرکت کند، این تقیّدها را داشت. مرحوم آقای دکتر سحابی[1] همین‌طور بودند؛ اما به آخوندها خیلی اعتقاد نداشتند و مجموعاً این طور بودند.

---

۱. یدالله سحابی، پدرش معروف به نجارباشی بود، وی در سال ۱۲۸٤ ش در محله‌ی سنگلج تهران متولد شد و تحصیلات خود را در سال ۱۲۹۰ در مدرسه‌ی شرف احمدی شروع کرد و پس از چندی تحصیلات خود را در دارالفنون ادامه داد، ولی بعد به واسطه‌ی علاقه‌ای که به کار تعلیم داشت در ۱۳۰۳ در دارالمعلمین مرکزی ثبت نام نمود و یک سال بعد تحصیل دوره‌ی متوسطه را در آنجا به اتمام رساند.
در سال ۱۳۱۰ از دارالمعلمین عالی فارغ‌التحصیل شد و در شهریور سال بعد همراه محصلین اعزامی به خارج به فرانسه رفت و در سال ۱۳۱۵ با عنوان دکترا به ایران بازگشت. در اوایل شهریور ۱۳۳۲ با همت مهندس بازرگان و چند تن دیگر، هسته‌ی مرکزی نهضت مقاومت ملی را تشکیل داد و در ۲۳ تیر ۱۳۳۹ ـ که جبهه‌ی ملی دوم تشکیل شد ـ وی از مؤسسین آن محسوب می‌شد. وی در ٤ بهمن ۱۳٤۱ دستگیر و به همراه اعضای دیگر نهضت آزادی به زندان رفت که در پی آن در ۳۰ مهر ۱۳٤۲ ش محاکمه و به ٦ سال زندان محکوم شد، اما پس از چندی؛ یعنی سال ۱۳٤٦ آزاد شد. در بهمن ۱۳۵۷ به عنوان وزیر مشاور در طرح‌های انقلاب منصوب شد.
در مهر ۱۳۵۸ ش که تغییراتی در کابینه داده شد او به عنوان وزیر مشاور در تعلیمات و تحقیقات منصوب شد و در اولین دوره‌ی مجلس شورای اسلامی به عنوان نماینده وارد مجلس و به عنوان ریاست سنّی مجلس انتخاب شد. وی در ۲۳ فروردین سال ۱۳۸۱ درگذشت. (***یاران امام به روایت اسناد ساواک***، استاد شهید مرتضی مطهری، صص ۱۱ و۱۲)

ایراد به دکتر شریعتی

دکتر شریعتی اعتقاد داشت باید از تاریخ درس گرفت و از حوادث عاشورای حسینی باید استفاده‌ی مثبت کرد نه منفی. دکتر می‌گفت شما همیشه از ابعاد عزاداری و احساسی کربلا استفاده می‌کنید، چرا جنبه‌های مبارزاتی و انقلابی آن را مطرح نمی‌کنید؛ این نهضتی است که برای مبارزه با ظلم شروع شده، شما جنبه‌های احساسی قضیه را گرفته‌اید و جنبه‌های مبارزاتی و انقلابی آن را فراموش کرده‌اید؛ لذا در سخنرانی‌های‌شان به آن جهت می‌پرداختند و به منبری‌ها و سخنرانی‌های بعضی آقایان وعاظ حملاتی داشتند. اشکالی که من به ایشان می‌کردم این بود که می‌گفتم شما چرا این‌گونه برخورد می‌کنید و نیروهای عظیمی را که در خدمت اسلام و مسلمین هستند به چالش می‌کشید و نسل جوان را به آنها بدبین می‌کنید. شما بیایید و از جریان کربلا آن جنبه‌های انقلابی و اثباتی‌اش را بگیرید. به‌تدریج روش شما مقبول واقع شده و در جامعه‌ی اهل منبر نیز اثر می‌گذارد. شما معتقدید که از این راه باید امام حسین (ع) را معرفی کرد و از نهضت امام حسین(ع) استفاده کرد، بسیار خوب، لکن شما نیروهای انقلاب را دلسرد می‌کنید و با برخوردهای سلبی با علما و وعاظ میان خودی‌ها اختلاف می‌افکنید، چون بیشتر وعاظ جوان در آن موقع طرفدار انقلاب و امام بودند.

بالاخره اینها علاقه‌مند به اسلام و امام حسین(ع) هستند، بایستی به‌تدریج روش‌ها را تغییر داد. ایشان جوابی نداشت و در برابر من سکوت می‌کرد و بالاخره تذکرات من و دوستان دیگر در ایشان بی‌اثر نبود و آن وقتی که سخنرانی می‌کرد و ممنوع المنبر نشده بود ظاهراً تغییر روش داده بود و در یک سخنرانی از روحانیت دفاع کرد و گفت شما زیر یک قرارداد استعماری، امضای یک آخوند را نمی‌بینید و این از آن صحبت‌هایی بود که دلالت بر تجدید نظر و تغییر در روش دکتر شریعتی می‌کرد. والله اعلم.

عقیده‌ی من این است که ایشان اوایل که از خارج آمده بود به دو جهت نسبت به آخوندها حساسیت داشت؛ جهت اول این بود که پدر ایشان قبلاً یک روحانی معمم بود و بعد در زمان پهلوی عمامه‌ی ایشان را ظاهراً برداشته بودند یا خودشان به اختیار برداشته بودند. در هر حال ایشان اول معمم بودند و عمامه‌شان را برداشته بودند و کلاه

شاپو به سر می‌گذاشتند. ایشان دانشمندی روشنفکر بود و حرف‌های جدید داشت و قهراً مورد هجمه‌ی گروهی از علمای مشهد قرار گرفته بود، روش ایشان به گونه‌ای بود که غیر از جوان‌های روشنفکر و دانشگاهی معمولاً با وی مراوده نداشتند. در آن زمان متأسفانه هر کسی از این حرف‌ها می‌زد به سنّی‌گری و وهابی‌گری و احیاناً به بی‌دینی متهم می‌شد، کما اینکه به آیت‌الله مطهری هم از این تهمت‌ها زدند. در آن زمان جامعه چنین افکاری را برنمی‌تافت. امّا من معتقدم که مرحوم محمد تقی شریعتی مرد دانشمند و خوش‌فکری بود، در تفکر هم مستقیم بود. تا آنجا که من از نوشته‌ها یا منبرهایش استفاده کردم اعوجاجی در آنها ندیدم. آیت‌الله مطهری خیلی به ایشان احترام می‌گذاشت. مکرر می‌شنیدم که از مرحوم محمد تقی شریعتی تعریف و تمجید می‌کرد، به خصوص از تفسیر ایشان، و می‌گفت من گاهی که مشهد مشرف می‌شوم، به خصوص می‌روم و از تفسیر ایشان استفاده می‌کنم و توصیه می‌کرد که تفسیر نوین ایشان را بخوانید و استفاده کنید. ایشان نکته‌های جالب و خوبی دارد. ایشان [محمد تقی شریعتی] با توجه به خصوصیاتی که داشتند در نزد برخی از علمای مشهد به عنوان عنصر نامطلوب شناخته شده بودند و این یک عقده‌ای برای پسر بود، چرا که آخوندها پدرش را منزوی کرده بودند.

جهت دوم هم این بود که دکتر شریعتی با تمام خصوصیات مثبتی که از لحاظ علمی و جامعه‌شناختی و قدرت بیان به خصوص برای نسل جوان و دانشگاهی داشت و نیز از لحاظ موضع‌گیری‌های انقلابی و ضدرژیم، و جاذبه‌ی فراوانی که میان طلاب جوان داشت، از این مرحله پا را فراتر نهاد و به تحریک برخی از روشنفکران، به حریم روحانیت وارد شد و تحلیل‌های تاریخی و مذهبی ناپخته و نیش دار ارائه نمود و رژیم را که از روحانیت ضربه خورده بود خوشحال و امیدوار کرد، به ویژه آنکه در برخی مقالات و سخنرانی‌ها افکار اهل سنت را ترجیح می‌داد. مجموعه‌ی این عوامل قهراً وی را در برابر علما و روحانیون و طلاب قرار می‌داد و روز به روز فاصله‌ها را بیشتر می‌کرد.

مؤسسان حسینیه به هر دلیل با روحانیت برخورد مناسبی نداشتند و در واقع ایشان را به این خاطر به حسینیه‌ی ارشاد دعوت کرده بودند که دیدند چیز خوبی گیرشان آمده و برای اهدافی که آنها دارند به درد می‌خورد؛ یعنی فردی که اسلام منهای روحانیت را مطرح کند ـ حالا تعبیر ضد روحانیت نکنیم همان منهای روحانیت ـ و بگوید چه لزومی دارد که اسلام را از آخوندها بگیریم، از کلاهی‌ها هم می‌شود گرفت یا [اینکه] چه لزومی دارد از مجتهدین معمّم تقلید بکنیم از دیگران هم می‌شود حتی برخی به اجتهاد مهندس بازرگان تکیه می‌کردند. ولی من فکر می‌کنم دکتر شریعتی بعدها در اثر مطالعات و برخوردهایی که داشت تجربه‌ها آموخت و دریافت که روش گذشته‌اش از لحاظ ثبوت و اثبات هر دو اشتباه است و به عبارت دیگر فهمید که برداشت او از روحانیت معاصر به خصوص پس از نهضت امام خمینی برخورد نادرستی بوده و در واقع نیروی عظیمی را نادیده گرفته و دشمن را شاد کرده است و این کار درستی نبود و می‌خواست در روش خود تجدید نظر کند.

دکتر فهمید که انسان مبارز و انقلابی بایستی دشمن اصلی را هدف بگیرد و کسانی را که با او در هدف مشترکند و مشترکات بسیاری دارند به یاری بطلبد نه اینکه آنان‌را به چالش بکشد. از این رو به تدریج تحلیل‌ها و تفسیرهای تاریخی و دینی او نیز متحول گردید. برای مثال آنچه در کتاب «امت و امامت» ایشان آمده با آن حرف‌هایی که در کتاب اسلام‌شناسی ایشان هست خیلی متفاوت است. در اسلام شناسی، ایشان امامت را نوعی تصمیم شورایی، آن طوری که اهل سنت عقیده دارند، مطرح نموده، ولی در امت و امامت، شورا را نفی می‌کند و من فکر می‌کنم که ایشان روز به روز پخته‌تر می‌شد و به عقیده‌ی حقیر، فرآیند کار او به تعادل گرایش پیدا می‌کرد. برداشت من از ایشان این است.

بعضی نسبت‌هایی هم که به ایشان داده‌اند برای من ثابت نشده است. گفته شده ایشان به ساواک وابسته بوده و مأموریت داشته که روحانیت را از بین ببرد، ولی من ـ بینی و بین‌الله ـ نمی‌توانم به صحت این ادعاها شهادت بدهم. نامه‌ای که دکتر از زندان به پدر نوشته و در اسناد ساواک موجود است ظاهراً از روی تقیّه نوشته شده و نمی‌توان

آن‌را دلیل بر چیزی گرفت. در آن موقع ترس و وحشت همه را فرا گرفته بود و رژیم با شدت همه را می‌کوبید و برخی مصلحت را در تقیه و فرار را برقرار ترجیح می‌دادند. البته ممکن است این‌گونه مدارک حاکی از نقطه‌ی ضعفی در مواضع سیاسی وی باشد، اما به نظر بنده دلیل وابستگی نیست.

من مکرر به جناب آقای فاکر[۱] که از این نامه، «وابستگی» برداشت می‌کرد گفته‌ام که نمی‌توانم برداشت شما را از این نوشته‌ها و اینکه ایشان وابسته به ساواک و مأمور آن سازمان بوده، تأیید کنم. و لذا هر وقت از من می‌پرسیدند، می‌گفتم من هم جنبه‌های مثبت و هم جنبه‌های منفی در ایشان می‌بینم. بنابراین صحیح‌تر آن است که این گونه در مورد ایشان قضاوت کنیم که وی هم جنبه‌ی منفی دارد و هم جنبه‌ی مثبت؛ اما نمی‌توانیم ایشان را به وابستگی متهم کنیم.

در مورد روش علمی دکتر شریعتی به دکتر گفتم چرا شما مطلبی را امروز می‌گویید و پس از چندی آن‌را رد می‌کنید و می‌گویید به نکته‌ی دیگری رسیدم و مطلب قبلی اشتباه بود و گاهی در سخنرانی می‌گویید من در این مرحله به اینجا رسیده‌ام، ولی خودم را خالی از اشتباه نمی‌بینم. در مسائل اعتقادی و دینی بهتر است که مطالعاتتان را کامل کنید و بعد بیایید نتایج به دست آمده را بیان کنید. کسی که در مقام تحقیق است و بررسی‌های خود را کامل نکرده حق ندارد در یک موضوع به‌خصوص موضوعات و مسائل اعتقادی اظهار نظر کند. کسی که اعتراف می‌کند که راه کمال را طی نکرده و برای صعود به قله هنوز راهی در پیش دارد و باید به نقطه‌های بالاتر از این گام بردارد و شاید در آنجا چیزهای دیگری به دست آورد، نباید برداشت‌های ناپخته‌ی خود را به مردم بگوید و مردم را گمراه کند، قسمتی از سخنرانی‌ها یا نوشته‌های شما این گونه است. البته هیچ کس جز معصوم خالی از اشتباه نیست، ولی فرق است میان معلم و

---

۱. حجت‌الاسلام محمدرضا فاکر خراسانی در سال ۱۳۲۴ در مشهد مقدس متولد شد. دروس حوزه را در سال ۱۳۳۶ در مشهد آغاز و در سال ۱۳۴۲ وارد حوزه‌ی علمیه‌ی قم شد و از محضر اساتید و بزرگان وقت بهره برد. نمایندگی حضرت امام(ره) در سپاه پاسداران و نمایندگی مجلس شورای اسلامی، از جمله مسئولیت‌های ایشان پس از پیروزی انقلاب اسلامی می‌باشد.

متعلم. معلم راه را طی کرده و پای درس معلمان و محققان در رشته‌ی مورد بحث نشسته و از آنها چیزها فرا گرفته، ولی متعلم هنوز در پله‌های نخست گام برمی‌دارد و حق ندارد در جایگاه معلم بنشیند. استاد بزرگوار مرحوم آیت‌الله حجت می‌فرمودند بیست سال شنیدیم و بیست سال فکر کردیم و به تحقیق پرداختیم، پس از آن نوبت به اظهار نظر رسید.

آری ممکن است کسی بگوید من زحماتم را کشیده‌ام و فکر می‌کند به نهایت رسیده و بیان می‌کند و نتیجه‌ی حاصله برایش حجت است، اما کسی که خودش می‌گوید در راه هستم و دارم مطالعه می‌کنم و در این مطالعاتم به اینجا رسیدم، نمی‌تواند برای عامه‌ی مردم صحبت کند. اینجا کلاس درس نیست که برای یک عده دانشجو بخواهی حرف بزنی، اینجا عامه‌ی مردم هستند. افکارشان را خراب می‌کنید، بعد از مدتی دیگر مشکل است از ذهن آنها بیرون بیاورید. این اشکالی بود که ما در مسائل کلی به ایشان می‌گرفتیم، به خصوص مسائلی که جنبه‌ی اعتقادی و بنیانی داشت. البته ایشان پاسخ قانع کننده‌ای نداشت و شاید قصدش این بود که افکار را به تکاپو وادارد.

اما نهضت آزادی؛ با آیت‌الله سید محمود طالقانی ارتباط تنگاتنگ داشته و ایشان را به عنوان سمبل یک روحانی روشنفکر و مبارز می‌شناختند. البته با آقایان مطهری و بهشتی نیز ارتباط داشتند هر کدام را از جهتی دوست می‌داشتند و احترام می‌گذاشتند. در مسجد ما (مسجد جلیلی) نیز رفت و آمد داشتند و گاهی در نماز جماعت و جلسات آن شرکت می‌کردند و حقیر نیز در جلسات آنها شرکت و احیاناً در جلسات هفتگی سخنرانی داشتم و این بدان معنی نبود که در تمام جهات اتفاق نظر داشته باشم، ولی یکدیگر را تحمل می‌کردیم.

آقای مطهری در حسینیه‌ی ارشاد با اینها به خاطر پاره‌ای از عقاید یا موضع‌گیری‌ها اختلافاتی داشتند. دکتر بهشتی نیز در این موضع‌گیری‌ها با آقای مطهری اختلاف نظرهایی داشت که طبیعی بود و در عین حال همه همدیگر را تحمل می‌کردند.

کتاب شهید جاوید

آقای صالحی نجف آبادی، مؤلف «شهید جاوید»، قسمت‌هایی از این کتاب را قبل از چاپ برای بنده فرستادند که اظهار نظر کنم؛ ایشان خودشان به تهران تشریف آوردند و این‌طور اظهار می‌داشتند که می‌خواهند اهل فضل، کتاب را ببینند، اگر نظراتی اصلاحی ـ تکمیلی دارند به من بگویند، تا بعد از مطالعه و بازنگری آن را چاپ می‌کنم. من کتاب را مطالعه کردم و در چند جا و به خصوص در مسئله‌ی علم امام و اینکه آیا امام حسین(ع) جریان کربلا و شهادت را می‌دانستند یا فقط به قصد حکومت و پذیرش دعوت مردم به سوی کوفه حرکت کرده و سرانجام به شهادت رسیدند، بحث کردم و نقدهایی داشتم و در حاشیه‌ی آن نوشتم.

بنده مطالعاتی در جریان کربلا داشتم و مخصوصاً در ترجمه‌ی یکی از کتاب‌های مرحوم علامه امینی، رضوان‌الله علیه، به نام کتاب «سنتنا و سیرتنا» دخیل بودم. این کتاب درباره‌ی محبت اهل بیت و امام حسین(ع) و قضیه‌ی تربت امام حسین(ع) از زبان رسول خدا(ص) بود. ایشان احادیثی را از عامه نقل کرده بودند که قبل از ولادت و بعد از ولادت امام حسین(ع)، مسئله‌ی شهادت مطرح بوده و چیزهای دیگری که در آن ترجمه و آن کتاب هست. من به این موضوع آشنا بودم که از طرف عامه و خاصه، روایات فراوانی وجود دارد که مجموعه‌اش به تواتر معنوی یا اجمالی، دلالت دارد بر اینکه مسئله‌ی شهادت، برای امام حسین(ع) امری مسلّم و قطعی بوده است و این‌گونه نبوده که امام حسین(ع) از شهادت خود خبری نداشته‌اند و شهادت ایشان امری اتفاقی بوده باشد.

لذا مطالبی از تاریخ و احادیث برای ایشان نوشتم و عرض کردم که این تحلیل‌هایی که شما کرده‌اید یک سویه است؛ زیرا شما مطالبی را که در مورد جریان کربلا وارد شده و در کتاب‌ها نقل شده است، آنچه که مطابق ذوقتان بوده و با نظر و تحلیل شما منطبق می‌شده جمع کرده‌اید و آنچه که بر خلاف نظر شما بوده، اصلاً مورد توجه قرار نداده‌اید و محقق نباید با یک پیش‌فرض وارد میدان بررسی شده و تنها به دلایلی که

مؤیّد فرضیه‌ی او است اعتناکرده و به احتمالات دیگر و قراین و شواهد مخالف توجهی نداشته باشد.

چنان که من در کتاب «حکوت صالحان» ایشان هم، این کار را کردم. ایشان وقتی کتاب «حکومت صالحان» را می‌نوشتند، قبل از چاپ، نسخه‌ای از تایپ شده‌ی آن را برای من فرستادند ـ چون حسن‌ظنی به من داشتند ـ اتفاقاً آن را من الان هم دارم. من اشکالاتی را در حاشیه‌ی همان کتاب نوشتم، تایپ کردم و نسخه‌ای از آن را برای خودم نگه داشتم و نسخه‌ای برای ایشان فرستادم. متأسفانه بعد از چاپ دیدم که اصلاً به نوشته‌های حقیر حتی به عنوان اشکال اشاره‌ای نکرده‌اند؛ مثلاً بگویند کسی این ایراد را داشته، اما حرفش درست نیست، متأسفانه به سؤالات حقیر هیچ توجهی مبذول نکردند.

مقصود اینکه کتاب «شهید جاوید» در چنین جوّی چاپ شد. خود من به قسمت‌هایی از آن اعتراض داشتم. البته ارزش کار ایشان را نادیده نمی‌گرفتم و می‌گفتم به هر حال کتابی است که تحقیق شده و مطالب نو در آن هست و قابل توجه و بررسی است.

بازتاب کتاب شهید جاوید

کتاب «شهید جاوید» با تقریظ آیت‌الله منتظری و آیت‌الله مشکینی چاپ شد؛ گروهی روی عقیده و اخلاص به محتوای کتاب معترض بودند، زیرا بخشی از آن را مخالف اعتقادات شیعه می‌دانستند و مسئله را به صورت بحث سیاسی ـ عقیدتی روز درآوردند و متأسفانه ساواک هم از این فضای آلوده سوء استفاده می‌کرد.

این دعوا یک دعوای سیاسی بود نه علمی؛ یعنی کمتر بحث علمی می‌کردند که حالا مطالب کتاب درست است یا نه، خلاصه طرفین بیشتر یکدیگر را متهم می‌کردند به اتهاماتی که از شأن علما و روحانیت به دور بود.

البته نمی‌توان انکار کرد که گروهی از مخالفان واقعاً از روی اعتقادات مذهبی به این کتاب اشکال داشتند که خود بنده از آنها بودم. بنده در عین حال که طرفدار امام و حتی طرفدار کسانی که تقریظ نوشته بودند و حتی خود آقای صالحی بودم، مع ذالک به این

کتاب اشکال داشتم و اصولاً طرح این گونه مطالب اختلاف برانگیز را در آن موقع، درست نمی‌دانستم.

در آن مقطع ما مدتی هم در زندان بودیم که در روزنامه‌ها بحث کتاب «شهید جاوید» و سیدمهدی‌هاشمی و زندان رفتن او و کشته شدن شمس‌آبادی پیش آمد که چون آقای منتظری به این کتاب تقریظ نوشته بودند و اسم ایشان هم در روزنامه‌ها به همین مناسبت آمده بود، نگهبانان و مأموران گاهی می‌آمدند و به آقای منتظری طعنه می‌زدند که ایشان طرفدار آن کتاب است و کشته شدن شمس‌آبادی را قهراً به ایشان نسبت می‌دادند و پای ایشان را نیز به میان می‌کشیدند و تمام اینها به تحریک ساواک انجام می‌شد.

فوت آیت‌الله حکیم

فوت آیت‌الله حکیم زمینه‌ای برای مطرح کردن مرجعیت امام در محافل و مجالس سوگواری آن مرحوم پیش آورد. همه می‌دانند آن ایام جریان طرفدار امام و مخالف دستگاه و رژیم از هر موقعیتی به نفع نهضت بهره‌برداری می‌کرد و یکی از آن موقعیت‌ها فوت آیت‌الله حکیم بود و به همین مناسبت در مسجد جامع چهلستون بازار ختم مفصلی برپا شد.

در آن زمان صف‌ها هنوز جدا نشده بود که طرفداران امام در یک صف و آنها که طرفدار امام نبودند در صف دیگر قرار گیرند، لذا قهراً مجلس [ختم مسجد جامع چلستون]، مجلس با عظمتی بود. طرفداران امام فعالیت زیادی کردند و روی علاقه به نهضت همه حضور پیدا کردند و در شبستان و صحن مسجد جامع جمعیت زیادی جمع شده بود و ظاهراً جلسه هم به نام آیت‌اله حاج حسن آقا سعید، امام جماعت مسجد بود که ایشان دعوت کننده بودند و جلسه هم در چهلستون برگزار شد.

آقای مروارید [آشیخ علی‌اصغر] در منبر مسئله‌ی مرجعیت امام را به این صورت مطرح کرد: حال که آیت‌الله حکیم از دنیا رفته‌اند مرجعی که از ایشان بتوان تقلید کرد تنها امام خمینی است. در ضمن برای اینکه به اشکالات آنها که امام را به عنوان مرجع

اعلم معرفی نمی‌کردند و می‌گفتند: «طرفداران امام ملا نیستند» پاسخ بدهد، بالای منبر گفتند که اینهایی که امام را قبول ندارند و دیگران را معرفی می‌کنند و ما را کم سواد می‌دانند، بیایند با هم مناظره کنیم. من حاضرم کتاب «شرح لمعه» را بیاورم و با آنها مباحثه کنم. آنها اگر یک صفحه از این کتاب را ترجمه کنند و توضیح دهند، من تسلیم می‌شوم و دست از حرفم برمی‌دارم.

این جمله در همان مجلس بین خیلی از آقایانی که حضور داشتند و از مشایخ تهران هم بودند و اینک غالب‌شان مرحوم شده‌اند، سروصدایی راه انداخت که آقای مروارید چه می‌گوید؛ یک روضه‌خوان این چه حرف‌هایی است که می‌زند؟ خیلی پچ پچ کردند که این آقا هنوز خودش شرح لمعه را خوانده یا نخوانده، چرا این حرف را می‌زند. آقای مروارید به طور قاطع گفت کسانی که مخالفت می‌کنند، بیایند امتحان بدهند؛ ولی درنهایت آن جلسه به نفع مبارزان و طرفداران امام تمام شد.

سازمان مجاهدین خلق

در دهه ۱۳۴۰ شنیدم که سازمان مجاهدین از کسانی تشکیل شده که در مسجد مرحوم آیت‌الله طالقانی [مسجد هدایت] رفت‌وآمد دارند و بچه‌های مسلمان هستند. البته حشر و نشر آنها با مؤمنین و مساجد و وارد شدن آنها به مبارزه نه به خاطر تبعیت از امام و هواداری از ایشان، بلکه به جهت آن بود که آنها در برابر رژیم قرار گرفته بودند و تزشان مبارزه بود.

عده‌ای از آنها به مسجد ما نیز رفت‌وآمد می‌کردند. رفت‌وآمدشان به مسجد نه به خاطر علاقه به من، بلکه به خاطر صید جوانانی بود که در مساجدی که مرکز و پایگاه انقلابیون و طرفداران امام بود حضور می‌یافتند، چون می‌دانستند کسانی که به این مساجد می‌آیند برای مبارزه آمادگی دارند.

همانطور که قبلاً هم اشاره شد؛ شب‌های شنبه بنده جلسه‌ای برای جوان‌ها داشتم و موضوع آن اقتصاد اسلامی بود. علت انتخاب این موضوع هم آن بود که آن زمان کمونیست‌ها به اصول اسلام و ایدئولوژی اسلامی خیلی حمله می‌کردند و یکی از

مواضع مورد حمله؛ اقتصاد از نظر مالکیت، مسئله‌ی سرمایه، ارزش افزوده، کار و امثال ذالک بود. نظر به اهمیت موضوع، در این جلسه معمولاً جوان‌های دانشگاهی شرکت می‌کردند و به همین خاطر مجاهدین هم برای صید به این جلسه می‌آمدند.

یکی از کسانی که به مسجد ما می‌آمد «احمد رضایی» بود. من او را از بچگی می‌شناختم. دیگرانی هم می‌آمدند که من آنها را به شکل و قیافه نمی‌شناختم. شاهد بودم که رضایی بدون اینکه با من در این مورد صحبت کند، با بچه‌ها خصوصی تماس می‌گیرد و عده‌ای از آنها را برای ورود به سازمان دعوت می‌کند.

تا پیش از اعلام مواضع؛ یعنی زمانی که سازمانی‌ها طرفدار اسلام بودند با برخی روحانیون، مانند جناب آقای هاشمی و به خصوص آقای لاهوتی ارتباط داشتند. در عین حال عده‌ای از آنها از جمله؛ حنیف‌نژاد، سعید محسن، مشکین فام و بدیع‌زادگان توسط رژیم اعدام شدند و برخی مانند رجوی و موسی خیابانی در زندان ماندند. قبل از اینکه به زندان بیفتم کتاب اعلام مواضع آنان به دستم رسید. آن کتاب را مطالعه کردم و پاسخ‌هایی هم به جوانان دادم.

بعد از اعلام مواضع، ظاهراً آقای لاهوتی با آنها قطع ارتباط نکرده بود و مدعی بود که من با اینها هستم تا شاید بتوانم آنها را برگردانم. سازمانی‌ها به منزل ایشان رفت‌وآمد می‌کردند. از کسانی که بنا به اظهار آقای لاهوتی به خانه‌ی ایشان رفت و آمد داشتند؛ بهرام آرام، تقی شهرام و دختر آقای دزفولی به نام بتول دزفولی و وحید افراخته بودند. آقای لاهوتی می‌گفت اینها گاهی شب‌ها هم در منزل من می‌مانند و اظهار می‌کرد: «در صدد هستم اینها را برگردانم».

وحید افراخته، آقای لاهوتی را لو داده بود، چون بیش از همه با ایشان تماس داشت و ارتباط آقای لاهوتی را با من، در بازجویی‌ها اعلام کرده بود.

دستگیری و تبعید

اولین دستگیری بنده معلول ارتباط با پرونده‌ی دیگری بود. ساواک، قبل از دستگیری چند بار بنده را احضار کرد؛ به کلانتری محل نیز یکی دو بار مرا بردند و

چند بار به مسجد آمدند و اخطار دادند. یک بار [هم] مرا به ساواک بردند و باز اخطار دادند. مسئله، طرفداری از امام و نهضت امام و حتی بردن نام امام بود. یکی از مساجدی که در خط امام حرکت می‌کرد و نام امام [در آن] برده می‌شد و به نام امام مسئله گفته می‌شد، مسجد ما (مسجد جلیلی) بود همانطور که گفتم بعد از فوت آیت‌الله بروجردی من جز امام مرجعی را معرفی نکردم، ضمن اینکه همیشه جنبه‌ی مثبت قضیه را می‌گرفتم و مطلبی را نمی‌گفتم که موجب تضعیف سایر مراجع یا توهین به آنها باشد و امام را ترویج می‌کردم.

از همان اول که آقای بروجردی مرحوم شدند، من حاشیه‌ی امام بر عروه یا فتوای امام را در مسجد و جلسات برای مردم بیان می‌کردم. حتی اگر مسئله‌ی شکیات را هم می‌خواستم بگویم برای اینکه اسمی از ایشان بیاورم از همین توضیح المسائل امام می‌گفتم. واضح است که شکیات مسئله‌ی سیاسی نبود، ولی احساس می‌کردم که در آن مقطع از مبارزه نباید نام ایشان فراموش شود. زنده نگه‌داشتن نام امام برای دستگاه قابل تحمل نبود و رژیم حتی از نام امام می‌ترسید.

از باب تشبیه عرض می‌کنم؛ آیه‌ای در قرآن داریم که «مشرکین از کلمه‌ی رحمان تنفر داشتند و لذا وقتی لفظ رحمان را می‌شنیدند ناراحت می‌شدند و می‌گفتند که کلمه‌ی رحمان را نگویید»، چون کلمه‌ی رحمان به اعتبار رحمت عامه‌ی الهی، اسم خاص خداوند متعال بود و این با عقاید بت‌پرستی سازگار نبود. چون بت‌پرست‌ها به پروردگاری که به جمیع عالم وجود و بر شئون همه‌ی عالم دخالت کند، اعتقاد نداشتند، بلکه به ارباب متفرقه‌ای قائل بودند. از قرآن استفاده می‌شود که آنها به آفریدگار یگانه معتقد بودند که او جهان را آفریده، ولی اداره‌ی امور عالم و ربوبیت آن، با ارباب انواع و اصنام است و خالق متعال را در حاشیه قرار می‌دادند و مانند یهود می‌گفتند: «یدالله مغلولة»؛ یعنی او کاری به کار کسی ندارد و خدایان بودند که دخالت می‌کردند. لذا کلمه‌ی رحمان از اختصاصات خداپرستانی بود که به شرک آلوده نبودند. رحمان به اعتبار رحمت عامه بر همه‌ی عالم وجود، صیغه‌ی مبالغه است و آنها از این اسم فرار می‌کردند.

تعالیم قرآن برخلاف عقیده و روش بت‌پرستان، روی این اسم (رحمان) تأکید داشت که مسلمانان هیچ‌گاه نام رحمان را فراموش نکنند و همواره خدای را با نام رحمان توصیف کنند و نماز و سایر عبادات و معاملات و کارها را با «بسم الله الرحمن الرحیم» آغاز کنند؛ یعنی بعد از بسم‌الله، رحمان بیاید و در تمام سوره‌های قرآن و نمازها تکرار بشود. شاید هم یکی از حکمت‌هایش این بوده که در برابر افکاری که آنها داشتند، در همه‌ی عبادت‌ها و در آغاز همه‌ی کارها، این کلمه تکرار شود.

در اینجا می‌خواهم در پرانتز عرض کنم که شعار «بسم رب الشهداء والصدیقین» که بعضی از مؤمنین بعد از انقلاب ابداع کردند، به نظر من یک شعار نادرست می‌باشد. البته خدا رب شهدا و صدیقین است، ولی این شعار، شعار قرآنی نیست و ما باید همان چیزی را که خود پیغمبر آورده پیروی کنیم و به آن تأسّی نماییم؛ یعنی «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم» اینکه ما اول سخن «بسم رب الشهداء والصدیقین» بگوییم برخلاف سنتی است که پیامبر(ص) عمل کرده و به آن دستور داده است. ما بایستی به شهداء احترام بگذاریم، ولی از همان طریق که پیامبر و ائمه‌ی اهل بیت، علیهم‌السلام، راهنمایی کرده‌اند.

در هر حال، من از این آیه الهام گرفتم که اصرار پیامبر اکرم(ص) نسبت به اسم مبارک رحمان فلسفه‌ای دارد که این اصرار را ما ـ بلاتشبیه ـ در جهت نام مبارک حضرت امام باید استفاده کنیم. لذا من مقید بودم و هر منبری که می‌رفتم و هر خطبه‌ای که می‌خواندم بعد از آن می‌گفتم؛ امشب می‌خواهم دو مسئله از فتواهای آیت‌الله العظمی خمینی را برای شما بگویم. حتی آنجایی که در فتاوی اختلافی نبود، برای اینکه اسم ایشان را بیاورم، می‌گفتم که ایشان در رساله این طور مرقوم فرموده‌اند. لذا ساواک من را چندین بار خواست که تو چرا اسم ایشان را عنوان می‌کنی؟ نباید اسم ایشان را بیاوری. زیاد که فشار آوردند بنده می‌گفتم: «آقا فرمودند». باز همان بار آخری که بنده را در ماه رمضان احضار کردند، به من گفتند: تو چرا آقا می‌گویی؟ گفتم: من اسم کسی را نمی گویم. گفتند: مخاطبین می‌دانند تو چه کسی را می‌گویی. سپس چندی می‌گفتم که حضرت استاد چنین فرموده‌اند. برای آخرین بار سرهنگ ساواک به من گفت: آشیخ!

اگر از این کارت دست برنداری می‌بریمت آنجا که عرب نی بیندازد؛ ولی من باز ماه رمضان، هر روز بین دو نماز هنگام مسئله گفتن، حضرت استاد را تکرار می‌کردم.

تبعید به بوکان

این ادامه داشت تا شب بیست و سوم ماه رمضان سال ۱۳۵۳، که دعا خواندیم و صحبت کردیم. در آنجا هم برای بازگشت امام دعا کردیم، البته نه با اسم بلکه با اشاره و کنایه می‌گفتم که «خدایا! تو خودت می‌دانی که ما چه می‌خواهیم.» با همین بیانات اجمالی می‌گفتیم و مردم هم آمین‌های بلند و عجیب و غریب می‌گفتند.

یادم است که آن شب مرحوم آیت‌الله طالقانی هم در مسجد ما در احیا بودند. منبر که تمام شد و بیشتر مردم رفتند، آقای حاج اسماعیل دیانت‌زاده ـ که مسئول امور مسجد ما بود و حالا ایشان مرحوم شده ـ آمدند به من گفتند: آقا! معاون کلانتری هفت واقع در تخت‌جمشید [خیابان طالقانی فعلی] شما را برای چند دقیقه به کلانتری احضار کرده است. گفتم این موقع شب؟! ما می‌خواهیم برویم منزل برای خوردن سحری. گفتند: دو سه دقیقه. من فهمیدم که می‌خواهند مرا بازداشت کنند. چیزهایی که در جیبم بود به ایشان دادم و اتفاقاً خانواده‌ی ما هم مسجد بودند و بچه‌های ما هم کوچک بودند و می‌خواستیم برویم. آنها آن طرف خیابان منتظر من بودند که مرا با ماشین به کلانتری بردند.

ما به کلانتری رفتیم و از آنجا ما را به بوکان در استان کردستان تبعید کردند. از طریق کرمانشاه وسنندج ، به بوکان رفتیم. ماه رمضان بود و ساکنان بومی آنجا کردهای سنّی مذهب بودند و گروهی از آذری‌های شیعه به آنجا مهاجرت کرده بودند. آذربایجانی‌ها مسجد و حسینیه داشتند و من در آنجا زندگی می‌کردم و برای شیعه‌ها نماز جماعت می‌خواندم و بحث‌های مذهبی عنوان می‌کردم. پس از دو یا سه ماه، شبی آمدند و مرا از آنجا به مهاباد و از آنجا به تهران و در تهران هم به کمیته‌ی مشترک ضدخرابکاری آوردند و توقیف کردند.

در ابتدا که به بوکان تبعید شدم، در مسجد آذری‌ها در ماه رمضان یکی از طلاب قم نماز جماعت می‌خواند و من هم پشت سر ایشان نماز می‌خواندم و بودیم تا ماه رمضان تمام شد. بعد از ماه رمضان ایشان رفتند و من در همان مسجد نماز جماعت می‌خواندم و اتاقی هم در همان مسجد بود که در آن اقامت کردم.

لازم به ذکر است وقتی به بوکان وارد شدم مرا به شهربانی بردند. رئیس شهربانی نامش سروان حیدری بود. سلام کردم، جواب سلام مرا نداد. ایشان بعد از سؤالات گفت که شما باید التزام بدهید که هر روز صبح اینجا بیایید و دفتر را امضا کنید. برای اینکه معلوم شود که شما از حوزه‌ی قضائیه بیرون نرفته‌اید. گفتم من نمی‌آیم. گفت که باید بیایی والّا ما گزارش می‌دهیم و ممکن است شما مشکل پیدا کنید و شما را زندانی کنند. گفتم اگر من بچه‌ی حرف‌شنویی بودم مرا به اینجا تبعید نمی‌کردند. اینکه مرا تبعید کردند دلیل بر این است که من بچه‌ی حرف‌شنویی نیستم. من حرف بزرگ‌تر از تو را در تهران گوش نکردم. تو که اینجا هستی توقع داری به دستور تو گوش کنم؟ من به هیچ وجه گوش نمی‌کنم. اگر شما خیلی دلتان می‌خواهد از من امضا بگیرید، هر جایی که باشم دفتر را بیاورید من امضا می‌کنم. گفت نمی‌شود، باید اینجا کتباً تعهد بدهید که هر روز صبح می‌آیید و خودتان را معرفی می‌کنید. گفتم بنده چنین چیزی را نمی‌نویسم. گفت تو را به زندان می‌اندازم. گفتم بینداز؛ اولاً شما حق نداری مرا زندانی کنی، چون اگر بنا بود من زندانی شوم مرا تهران زندانی می‌کردند، من تبعیدی هستم و شما حق زندانی کردن مرا ندارید. گفت که زندانی می‌کنم و بعد مرا در اتاقی انداخت و در را بست. من دو سه ساعتی بودم. بعداً یکی از مأمورانشان شفاعت کرد و بالاخره من از زندان بیرون آمدم.

امام جماعت مسجد شیعیان به شهربانی آمد و اظهار محبت کرد و بنده را دعوت کرد و گفت ما در مسجد اتاقکی داریم، شما مهمان ما شوید. بعضی از شیعیان هم آمدند و گفتند که شما منزل ما بیایید. من هفت روز آخر ماه رمضان را به منزل یکی از مؤمنان آنجا به نام آقای فروزنده (ظاهراً)، که فروشنده‌ی لوازم و ابزار یدکی ماشین بود، رفتم، او از من پذیرایی گرمی کرد. او و همسرش به زبان ترکی صحبت می‌کردند و من

فارسی. آنها تنها یک فرزند داشتند. من خاطره‌ی پذیرایی او و خانمش را که سحری درست می‌کرد و لباس‌های مرا می‌شست فراموش نمی‌کنم. شخص دیگری بود به نام حاج نقی که فرش فروشی داشت و اصلاً تبریزی بود و فرزندی نداشت. او و همسرش که هیچ فارسی یاد نداشتند در آن چند ماهه که من در بوکان بودم نسبت به من محبت فراوان کردند و ظاهراً بیشتر آنها مرحوم شده‌اند، خداوند به آنها جزای خیر دهد. فراموش نمی‌کنم که مردم بومی بوکان نیز که کُرد و از اهل سنّت بودند نسبت به حقیر بیش از حد انتظار اظهار محبت می‌کردند.

یک خاطره‌ی خیلی شیرینی که از آنجا دارم این است که همان شبی که من به منزل این مؤمن رفتم (ایشان بعد از انقلاب از دنیا رفت و کردهای ضد انقلاب اموالش را غارت کردند)، همان شب ژاندارمی که الان هم زنده هست و در شهریار ساکن است روی دوشش چادر شب سنگینی گذاشته و آورد در اتاق آن را باز کرد و گفت: حاج آقا! من یک ژاندارم هستم و بیش از این کاری از من برنمی‌آید، چون شما اینجا مهمان ما هستید، من به بازار رفتم و مقداری وسیله‌ی زندگی برای یک نفر تهیه کردم که همه نو و دست نخورده است. (این وسایل شامل پتوی نو، چراغ والور نو و ظرف و کتری و استکان و نعلبکی به اندازه‌ی یک نفر بود). گفت: من اینها را آوردم تا خدمتی به شما کرده باشم. اتفاقاً این ژاندارم هر روز و هر شب برای نماز جماعت به مسجد می‌آمد. من تعجب کردم که چه طور یک ژاندارم این طوری است. گفت: من به ژاندارمری گفته‌ام که نماز می‌خوانم. خلاصه ارتباطش با ما در حد همین نماز و مسجد و آن چیزهایی بود که برای زندگی آورده بود.

محبت این ژاندارم به یادم بود تا بعد از انقلاب وقتی که من وزیر کشور شدم و مرحوم تیمسار ظهیرنژاد به فرماندهی ژاندارمری کل کشور منصوب شد. من تلفنی یا کتبی به ایشان گفتم یک چنین ژاندارمی در آن زمان به من خدمت کرده و حالا شایسته است که من از او یادی بکنم. او کجاست؟ زنده است یا نه؟ به او گفتم باید دنبال این اسم ــ سرکار خان علی ــ بگردی ببینی کجاست. ایشان هم گشت و بالاخره یک روز

به من زنگ زد که این آقا فرمانده‌ی پاسگاه رباط کریم است. او در اصل ساوه‌ای بود. گفتم بگویید پیش من بیاید.

وقتی آمد به او اظهار محبت کردم، او را بوسیدم و گفتم که وقتی انقلاب شد و شما فهمیدی که ما دستمان به جایی بند شده چرا نیامدی از ما یادی کنی یا توقعی داشته باشی؟ گفت: آن کاری که من کردم برای خدا بود و هیچ نیت و انگیزه‌ای جز خدا نداشتم. بنابراین فکر کردم اگر بعد از انقلاب که شما وزیر کشور شدید من بیایم و سلامی بکنم، ممکن است همه‌ی آنچه را که در آن زمان فکر می‌کردم برای خدا کرده بودم از بین ببرم، بنابراین به دنبال این قضیه نبودم و فعلاً در ژاندارمری وظیفه‌ای دارم و آن را انجام می‌دهم. مرا به اینجا فرستادند و حال مسئول هستم، در هر حال من از شما به عنوان وزیر کشور هیچ انتظار شخصی ندارم. من به آقای ظهیرنژاد گفتم تا حدی که امکان دارد مسئولیتی به ایشان بدهید تا بهتر بتواند خدمت کند. ایشان هم یک کارهایی کرد و الان هم هست. واقعاً در ژاندارمری جزو افراد نمونه‌ای است که تا به حال هیچ توقعی از ما نداشته است. و روش این ژاندارم ساده برای من عبرت‌آموز شد.

قضیه‌ی دیگر آنکه در همان مسجد بوکان، شبی دعای کمیل می‌خواندم، طبق رسمی که داشتم که در مسجد جلیلی تهران نیز دعای کمیل را خودم می‌خواندم. رو به قبله نشسته بودم و به طرف مردم نبودم. آن شب دیدم برخلاف شب‌های جمعه‌ی دیگر صدای گریه‌ی خیلی بلندی از پشت جمعیت می‌آید. این صدای گریه سابقه نداشت و همین‌طور از اول دعا تا آخر دعا ادامه داشت، من برنگشتم ببینم چه کسی است؟

پس از دعا برگشتم ببینم دوستان چه کسانی هستند. دیدم حاج احمدآقا [خمینی] و آقای لاهوتی و آقای فومنی و آقای امام جمارانی[1] و دو سه نفر دیگر هستند که با یک ماشین سواری برای دیدن تبعیدی‌ها ـ آقای منتظری در سقز نزدیک بوکان وعده‌ای هم در ارومیه بودند ـ آمده‌اند. آنها مسیر حضور تبعیدی‌ها در غرب کشور را پیموده بودند

---

۱. امام جمارانی از جمله روحانیون همگام با نهضت امام خمینی بود که پس از پیروزی انقلاب مناصبی از جمله ریاست سازمان اوقاف و امور خیریه را برعهده داشت و از اعضای مجمع روحانیون مبارز به شمار می‌رفت.

و شب به آنجا رسیده بودند.

آن کسی که گریه می‌کرد آقای لاهوتی بود. آقای لاهوتی خیلی عاطفی بود. گفتم برای چه گریه می‌کردی؟ گفت: من برای دعایت گریه نمی‌کردم، بلکه برای غربت تو گریه می‌کردم. دیدم اینجا تنها و با پنج، شش نفر دعا می‌خوانی از همان اول که آمدم و دیدم تو در این حالت دعا می‌خوانی همین طور تا آخر دعا گریه کردم.

چون در مسجد جایی برای استراحت نبود به منزل همان برادر تبریزی به نام حاج نقی که اولاد هم نداشت رفتند و آن شب مهمان ایشان شدند. آنها تا صبح بودند و بعد هم به طرف ارومیه برای دیدن یکی از آقایان تشریف بردند. البته دوستان زیاد دیگری از مسجد جلیلی می‌آمدند. همچنین رسم بود بعضی روحانیون به دیدن تبعیدی‌ها می‌رفتند.

پس از چند روز امام جمعه‌ی بوکان که از اهل سنّت بود به دیدن من آمد و با اینکه در نمازش به شاه و ولیعهد و فرح دعا می‌کرد نسبت به من خیلی اظهار علاقه می‌کرد. به او گفتم چرا شما به اینها دعا می‌کنید؟ گفت: آقا! شما مرد آزاده‌ای هستید و در زندگی به دولت وابسته نیستید، اما زندگی ما وابسته به دولت است؛ ما نه سهم امام داریم، نه خمس داریم، نه روضه داریم، بالاخِره گرفتاریم، ماهی ۵۰۰ تومان از طرف اوقاف به ما می‌دهند و ما مجبوریم دعا کنیم، ولی من قلباً به شماها علاقه دارم و لذا با اینکه شما تبعیدی هستید من به دیدن شما آمده‌ام و این به خاطر علاقه است. روزهای جمعه صدای او از بلندگو می‌آمد که به شاه و خاندان سلطنت دعا می‌کرد.

مردم آنجا با اینکه سنّی بودند به من خیلی احترام می‌گذاشتند. آنها چون روحانیون خود را ماموستا می‌نامند مرا هم ماموستا می‌گفتند. من به هر مغازه‌ای که برای خرید لوازم می‌رفتم مثلاً اگر قصابی بود و صف بود یا دو سه نفر ایستاده بودند، قصاب می‌گفت: ماموستا مهمان ماست و احترام او واجب است، اجازه بدهید ایشان را اول رد کنیم تا معطل نشوند. در هرمغازه‌ای می‌رفتیم صندلی می‌گذاشتند، چای می‌آوردند. اگر به حمام می‌رفتیم مرا مقدم می‌داشتند و می‌گفتند ایشان مهمان است.

همچنین آنجا شخصی به نام معتمدی بود که ظاهراً رئیس ایل بود. نمی‌دانم الان هست یا نه؟ آن موقع برای من پیغام داد که من شخصاً نمی‌توانم به دیدن شما بیایم، ولی شما اینجا مهمان ما هستید. اگر نیازی دارید دستور بدهید من برای شما بفرستم. یک چنین مجموعه‌ای بود. گاهی برای من نان محلی می‌آوردند، گاهی شیر می‌آوردند، خلاصه علاوه بر شیعیان مهاجر، کردها نیز خیلی محبت می‌کردند.

بازداشت مجدد

در بوکان راحت بودم و مطالعه می‌کردم و چیزی می‌نوشتم. رودخانه‌ای آنجا بود که من عصرها به کنار آن می‌رفتم و قدم می‌زدم. روزی آماده شده بودم به کنار رودخانه بروم ناگهان عده‌ای درِ مسجد را با لگد محکم کوبیدند. بالاخره در را باز کردند و گفتند مهدوی کنی تو هستی؟ گفتم: بله. یکی کنار من ایستاد و بقیه به اتاق من رفتند و هر چه بود زیر و رو کردند. گفتند که ما باید شما را ببریم. اتفاقاً خادم مسجد هم نبود و تنها همسایگان مسجد دیدند مرا سوار جیپ کردند و بردند.

مرا به مهاباد بردند. در مهاباد هم یک شب در زندان شهربانی مهاباد بودیم که از آنجا مرا به تهران آوردند. در راه تهران فقط می‌گفتند شما را احضار کرده‌اند. بنده را با دستبند در ماشین نشاندند. حتی نمی‌گذاشتند نماز بخوانم. رئیس شهربانی آنجا هم با یک ماشین سواری آمد و هر چه در راه می‌گفتم اجازه بدهید من تیمم کنم، نماز بخوانم، می‌گفتند که نماز بر زندانی واجب نیست، فتوا می‌دادند. مرا آوردند تهران و به کمیته‌ی مشترک تحویل دادند که بعد فهمیدم موضوع این دستگیری غیر از مسائل قبلی است.

دقایقی پس از ورود به کمیته‌ی مشترک مرا به بازجویی بردند. می‌گفتند شما به سازمان مجاهدین و دیگران پول‌هایی کمک کرده‌اید. خودتان بگویید به چه کسی پول داده‌اید. البته اول به این وضوح نبود. سؤالاتشان این طور نبود که همان اول به طرف بگویند شما چه کرده‌ای، ولی مجموعه‌ی سؤالات این را نشان می‌داد. اصل آن پرونده الان نزد خود من است. پس از انقلاب [آن را] از دادرسی ارتش گرفتم و با آن عکس

که از زندان داشتم نزد خودم است. بحث همین بود که ارتباط شما با مخالفین دستگاه و به خصوص مجاهدین چیست؟

تا مدتی من نمی‌دانستم که آیت‌الله طالقانی بازداشت شده‌اند، چون زندانی بودم و از بیرون زندان خبر نداشتم. همان شبی که مرا گرفتند آقایان هاشمی، طالقانی و لاهوتی را هم گرفته بودند. ما چهار نفر پرونده‌مان از یک نظر مشترک و در ارتباط با مجاهدین خلق بود. می‌گفتند شما به اینها کمک‌های مالی کرده‌اید و با آنها ارتباط دارید. البته مسئله‌ی اسلحه را هم می‌گفتند گرچه از من مسئله‌ی سلاح را نمی‌پرسیدند و بیشتر روی جنبه‌ی مالی تکیه می‌کردند.

مدتی در کمیته‌ی مشترک در سلولی تنها بودم، تا شبی دیدم صدای آقای هاشمی می‌آید. آقای هاشمی با پاسبان و نگهبانی که آنجا بود صحبت می‌کرد. دیدم صدا آشناست. خوب گوش کردم دیدم صدای آقای هاشمی است. بعد نگهبان آمد، من پرسیدم مثل اینکه این آقای هاشمی بود؟ گفت: آقای هاشمی رفسنجانی است که ایشان هم زندانی است، همان شبی که شما را گرفتند ایشان را هم گرفتند.

همچنین نمی‌دانستم که آقای طالقانی را گرفته‌اند، ولی یک روز که ما برای انگشت‌نگاری و عکس‌برداری می‌رفتیم، من متوجه شدم که از نفر پیش از من می‌پرسند که نام شما چیست؟ ایشان گفتند: محمود طالقانی. البته چشم‌های ما بسته بود، از آنجا فهمیدم که آقای طالقانی را هم گرفته‌اند. آقای لاهوتی را هم مدت‌ها بعد متوجه شدم.

بیشتر سؤالات هم درباره‌ی ارتباط با مجاهدین و کمک به زندانی‌ها و خانواده‌هایشان و همچنین درباره‌ی زندانی‌های مخالفین دستگاه بود. شکنجه‌ها از همان روز اول شروع شد. همان روز اول از من هر چه پرسیدند گفتم من هیچ ارتباطی با اینها ندارم و نداشتم و پولی که از صندوق مسجد می‌دادیم خیریه بوده است. آن‌ها بیشتر روی این قضیه تکیه می‌کردند که می‌خواستند من اقرار کنم که پول‌هایی که آقای لاهوتی از من گرفته برای چه بوده؟ من هم اعتراف نمی‌کردم، شکنجه‌ها هم بیشتر روی همین جریان ادامه داشت. هم شکنجه‌های جسمی بود مثل شلاق و آویزان کردن از سقف و هم روحی بود مثل فحش‌ها و تهدیدات ناموسی.

در زندان دو نفر بازجو به نام منوچهری بود. یک منوچهری که نام اصلی وی ازغندی بود که منوچهری اصل بود و یک منوچهری هم بود که خودش را شبیه او کرده بود و ژست او را می‌گرفت و می‌گفت منوچهری اصل من هستم. بازجوی من، منوچهری دوم بود که با اسدی نامی از من بازجویی می‌کردند که این اسدی دستیار منوچهری بود.

قریب دو ماه، قضیه‌ی شکنجه و فشار ادامه داشت و پاهای من زخم شده بود تا ۵۰ روز نمی‌توانستم حمام بروم و یا پاهایم را بشویم، چون زخم‌ها خیلی زیاد بود و هر روز ما را می‌بردند پانسمان می‌کردند و می‌آوردند.

عضدی که معاون فرمانده‌ی ساواک آنجا بود گاهی مرا می‌دید و می‌گفت مهدوی! بالاخره توی باغ نیامدی؟ تو آخر یک کلمه‌ی راست به ما نگفتی. نزدیک دو ماه آنجا بودم، پس از دو ماه ما را احضار کردند و از آنجا انتقال دادند. شب بود چشم‌های مرا بستند و سوار ماشین کردند. وقتی چشمم را باز کردم دیدم با آقایان: منتظری، هاشمی، مرحوم ربانی شیرازی[1]، لاهوتی، انواری و طالقانی در یک اتاق هستیم. پس از نزدیک

---

۱. عبدالرحیم ربانی شیرازی، از علمای مبارز و ضد استبداد ایران در قرن ۱۴ هـ ق محسوب می‌شود. وی در ۱۱ فروردین ۱۳۰۱ش/ ۳ شعبان ۱۳۴۰ ق در شیراز به دنیا آمد. تحصیلات خود را در مکتب خانه آغاز کرد و هم‌زمان به کسب و کار در کنار پدر پرداخت. پس از طی تحصیلات ابتدایی در دوازده سالگی به فراگیری علوم اسلامی روی آورد. وی هم‌زمان با کار و زندگی به «حزب برادران» آیت‌الله نورالدین حسینی ـ که مقابله با تجاوزات استعمارگران خارجی و عمال داخلی آنها را هدف قرار داده بود ـ پیوست. وی به فعالیت‌های حزبی و سیاسی روی آورد و تا ۱۳۲۵ همکاری خود را با آن ادامه داد. تصمیم او برای ورود به حوزه مصادف با اوج مبارزه‌ی رضاخان با فرهنگ و مظاهر دینی و روحانیت بود. عبدالرحیم در واقعه‌ی کشف حجاب با اجازه‌ی آقا سیدنورالدین حسینی؛ آیات و روایات مبنی بر لزوم پوشش برای زنان و حفظ بدن زن و مرد بیگانه از یکدیگر را، استخراج و به صورت اعلامیه بر معابر عمومی نصب کرد و با این عمل به اولین حرکت دینی و تبلیغاتی خود دست زد. عبدالرحیم در سال ۱۳۷۲ق به دلیل فراهم نبودن امکان تکمیل تحصیلات حوزوی در شیراز به قم مهاجرت کرد و در درس حضرت آیت‌الله بروجردی حاضر شد. روحیه‌ی دینی، فکر روشن، تقوای شدید، قدرت علمی و دقت نظری وی در کلاس درس، سبب ارتقاء منزلت وی نزد استادش آیت‌الله بروجردی گردید و به عنوان نماینده‌ی ایشان بارها برای رسیدگی به امور مسلمانان به شهرهای مختلف سفر کرد. او به سرعت نردبان ترقی را پیمود و به درجه‌ی اجتهاد نائل گردید و اجازه‌ی روایت را از آیات عظام: شیخ محمد کاظم شیرازی، سید عبدالله بلادی و شیخ آقابزرگ تهرانی دریافت نمود. پس از رحلت آیت‌الله بروجردی، شیخ عبدالرحیم که به شدت خلأ ناشی از فقدان مرجعیت را احساس می‌نمود، امام خمینی را جهت رهبری روحانیت پیشنهاد نمود. از این پس گام به گام با نهضت امام خمینی، دوره‌ی فعالیت و مبارزه‌ی سیاسی را آغاز کرد. پس از انقلاب اسلامی

←

دو ماه که در سلول انفرادی بودیم، دیدار دوستان موجب خوشحالی فراوان گشت. آنجا بهداری زندان اوین بود.

آن شب شب خوبی بود و خیلی خوش گذشت، آقای انواری شوخی می‌کردند، چیزهایی مثل کولر در چهار گوشه‌ی اتاق بود که گاهی هم صدایی می‌داد. من گفتم این، کولر نیست. دوستان گفتند چیزی نیست کولر است. بعد فهمیدیم که آن یک دستگاه تلویزیون مدار بسته بود و تمام حرکات ما را ضبط می‌کرد.

در زندان

در سلول‌های انفرادی، زندانی‌ها را پشت سر هم می‌آوردند و می‌بردند و از این آوردن و بردن هم غرض داشتند که شاید ما خصوصی حرف بزنیم و آنها در خلال بازجویی‌های‌شان چیزهایی در بیاورند، لذا در این دو ماهی که من در انفرادی بودم خیلی افراد را آوردند و بردند.

یکی از آنها هم خواهر زاده‌ی آیت‌الله صافی بود که جزو مجاهدین (منافقین) بود و بالاخره بعد از انقلاب هم کشته شد. نامش خادمی بود و جزو بچه‌های خیلی قرص منافقین بود و خیلی هم شکنجه دیده بود. طوری که تا بالای ساق پایش زخم شده بود، تمام پوستش را کنده بودند و دوباره وصله کرده بودند، تمام پاهایش وصله‌ای بود. موجود عجیب و غریبی بود.

→

ایران به‌واسطه‌ی تأثیر و نفوذ فوق‌العاده‌ی او در تصمیم‌گیری‌های کلیدی و اساسی کشور و شناخت عمیق از افراد و شخصیت‌ها و جریانات انحرافی از سوی دیگر؛ سوءنظرهای متعددی به وی شد. سرانجام وی در یک سانحه‌ی مشکوک رانندگی در ۱۷ اسفند ۱۳۶۰ در مسیر دلیجان ـ محلات مجروح شد و با آنکه جراحتی سطحی داشت، پس از انتقال به یکی از درمانگاه‌های محلات به صورت مشکوک درگذشت. از آیت‌الله ربانی آثاری به جای مانده است از جمله: ***سلاسل الصوفیه***، در تبیین افکار و عقاید صوفیه و ریشه‌های پیدایش آنها؛ ***تصحیح و تعلیق هفده جلد از کتاب وسایل الشیعه***؛ ***تصحیح و تعلیق چهل جلد از کتاب بحارالانوار***؛ ***قضاء الحقوق فی ترجمه الصدوق***، در بزرگداشت شیخ صدوق؛ ***حرکت طبیعی از دو دیدگاه***؛ جزواتی در فقه و اصول و رساله‌هایی در شرح حال علما و دانشمندان که قسمتی ازآن درپیش جلد بحارالانوار و مقدمه‌ی معانی‌الاخبار به چاپ رسیده است.

وقتی ما وارد زندان اوین شدیم مشاهده کردیم که زندان در دست چپی‌ها و به خصوص کمونیست‌ها و ملحدین است.

منافقین فعلی ـ که آن زمان به آنها مجاهدین می‌گفتند ـ سردمدار بچه‌مسلمان‌ها بودند و چون از مسلمان‌ها گروهی معارض و مبارز سازمان یافته و تشکیلاتی مثل اینها نبود ـ گر چه گروه‌های دیگر هم مثل منصورون بودند، اما اینها زیاد تشکیلاتی نبودند ـ بیشتر بچه‌ها در زندان جذب اینها می‌شدند.

مجاهدین اعتقاد داشتند که زندانی‌ها ـ به هر عقیده و مرامی هستند ـ به خاطر هدف واحدی که دارند باید زندگی مشترکی داشته باشند و حتی همان تعبیرات کمونیست‌ها از قبیل کمون اولیه و این حرف‌ها را می‌زدند؛ لذا لباس‌های‌شان را با هم می‌شستند و در یک انبار می‌ریختند. بعد هر که می‌رفت هر چه لازم داشت برمی‌داشت. یکی شورت دیگری را و آن یکی پیراهن دیگری را برمی‌داشت. به آن اتاق، انبار «کمون» می‌گفتند. ظرف‌ها و لباس‌ها را با هم می‌شستند و با هم می‌پوشیدند. رسم‌شان این بود و می‌گفتند باید این خصلت‌های خرده بورژوازی را کنار گذاشت و اختصاص داشتن یک لباس به یک فرد از خصلت‌های خرده بورژوازی سرمایه‌داری و تاجرمآبی است.

مجاهدین یک چنین حالت‌هایی داشتند. بچه‌ها هم جوان بودند و تحت‌تأثیر این احساسات قرار می‌گرفتند؛ لذا دیگر بحث مسلمان و کمونیست و غیره مطرح نبود و غذاها و لباس‌ها مخلوط بود و خود این اختلاط سبب شد که خیلی از بچه مسلمان‌ها از نظر اعتقادی انحراف پیدا کنند و آن تصلب دینی را، که در ابتدای ورود به زندان داشتند، از دست دادند. بنده یکی از چیزهایی که روی آن حساسیت فراوان دارم (در پرانتز عرض می‌کنم که در تاریخ بماند) همین بحث تساهل و تسامح و آزادی و آزادمنشی بی‌دروپیکر و بدون چارچوب است که الان مطرح می‌شود.[۱]

---

۱. اشاره است به «تساهل و تسامح» که درون‌مایه‌ی سیاست اعلامی اولین وزیر وقت فرهنگ و ارشاد اسلامی دولت آقای خاتمی را تشکیل می‌داد.

هر چند ممکن است که مطرح کنندگان تز تسامح و تساهل قصد بد نداشته باشند، ولی خاطرات زندان من تداعی‌کننده‌ی شعارهایی شبیه تز تسامح و تساهل در آن زمان بود. این شعارها، بازتاب‌های فرهنگی بدی در روح بچه‌ها داشت. اولین بازتابش این بود که صلابت و پایمردی در جهت اعتقادات دینی و حفظ آن از بچه‌ها گرفته می‌شد. این حرف‌ها که ما همه داریم مبارزه می‌کنیم، ما دارای فکر هستیم، همه اندیشه دارند، اندیشهِ را با اندیشه باید جواب داد، برخورد خشن با مخالفین یا با دگراندیشان درست نیست، حریم انسان و حرمت و کرامت انسان را باید حفظ کرد، تمام اینها حرف‌های تازه‌ای نیست و آن زمان هم گفته می‌شد و اینکه یک کمونیست هم مبارزه می‌کند و کرامت دارد و به خصوص آنکه او اهل مبارزه نیز هست و با ما در هدف مشترک است، همه‌ی اینها از شعارهای معمول آن روزها بود.

به خاطر همین شعارها بود که می‌دیدیم برخی از بچه مسلمان‌ها نیم‌خورده‌ی کمونیست‌ها را به عنوان تبرک می‌خوردند. برای مثال یکی از بچه مسلمان‌ها از همین مجاهدین، رو به روی ما شربت درست می‌کرد، اول به آن فرد کمونیست می‌داد و به تعبیر لوطی‌ها می‌گفت بزن! بعد نیم‌خورده‌ی او را می‌خورد؛ یعنی به ما نشان می‌داد که ما این طور برای کمونیست‌ها احترام قایلیم. یکی از آنها به من می‌گفت: شاه را پاک می‌دانید، ولی می‌گویید این بچه‌کمونیست‌ها که این طور مبارزه می‌کنند و فداکاری و ایثار دارند نجس هستند، چه طور می‌شود این را قبول کرد که شاهِ خبیث، پاک باشد و این جوان‌های مبارز و فداکار نجس؟

من در جواب می‌گفتم که هر دو نجس هستند. من اعتقاد ندارم که شاه پاک است. شاه هم مسلمان نیست و دروغ می‌گوید، ولی ما در عین حال که به جنبه‌ی مبارزاتی این جوان‌ها احترام می‌گذاریم [اما] چون مسلمان نیستند، به لحاظ اعتقادی در زمره‌ی کافران می‌باشند و احکام ظاهری کفار بر آنها بار می‌شود. غرض این است که در عین حال که ممکن است شعاردهندگان نیّت خوبی برای جذب نیروهای جوان و نسل جدید داشته باشند، ولی بازتاب‌های فکری و فرهنگی و روحی و اعتقادی که اینگونه شعارها و برخوردها دارد- روی همان سابقه‌ی ذهنی- بازتاب‌های نگران‌کننده‌ای است،

چرا که ما با این برخوردهای تساهل‌آمیز، علاوه بر اینکه نمی‌توانیم مخالفین را جذب کنیم، موافقین را هم از دست می‌دهیم؛ یعنی با آن تعصب و تصلبی که شیعیان و مسلمانان داشتند- که دین و اعتقادات مذهبی خود را با همه‌ی فشارهایی که بر آنها وارد می‌شد به خاطر تصلب‌شان حفظ کردند و این سلسله را به ما رساندند- ما می‌ترسیم خدای ناکرده با شعار تساهل و تسامح، آن تصلب و ثبات؛ به تحجّر و واگرایی تبدیل شود. وقتی ما وارد زندان اوین شدیم، دیدیم مسلمان‌ها و کمونیست‌ها و ملحدان زندگی مختلط دارند و طهارت و نجاست به آن معنی که در فقه اسلامی مطرح است اصلاً رعایت نمی‌شود و حتی این مسئله مورد استنکار واقع شد و طلاب و علمایی که در زندان بودند بایکوت شده بودند. ما به محض ورود اعلامیه‌ای به صورت فتوا بر نجاست کفّار و ملحدان و منکران خدا و اسلام و پرهیز از اختلاط در لباس و غذا صادر کردیم و در عین حال به احترام متقابل و رعایت آداب انسانی توصیه کردیم.

این فتوا را بنده و آقایان منتظری، طالقانی، انواری، هاشمی و ربانی امضا کردیم. همین شش نفر بودیم که اعلامیه را امضا کرده بودیم. آقایان دیگر نیامده بودند. آن اسم‌هایی که قبلاً گفتم، بعد آمدند. این مربوط به اوایلی بود که ما به بند یک اوین آمدیم و این اعلامیه توسط ما شش نفری که همان شب وارد شدیم صادر شد.

از کارهای فرهنگی دیگر ما در زندان، این بود که آقای هاشمی بعد از نماز صبح مقداری قرآن با صوت می‌خواندند. دیگر اینکه نماز را به جماعت می‌خواندیم و امام جماعت غالباً آقای منتظری بودند. آیت‌الله طالقانی امامت نمی‌کردند، حتی روزهای جمعه هم نماز جمعه می‌خواندیم. البته بعد جلوی آن را گرفتند. با اینکه مطالب سیاسی هم در خطبه‌ها گفته نمی‌شد، ولی همین که ما ـ یک عده معمم و غیر معمم ـ دور هم جمع می‌شدیم، این اجتماع برای آنها قابل تحمل نبود. در یکی از اتاق‌ها نماز جمعه خوانده می‌شد.

البته به آقای طالقانی هر چه اصرار می‌کردیم ایشان نمی‌خواندند و می‌گفتند که من به درد امامت نمی‌خورم؛ ولی آقای منتظری نماز می‌خواندند، خطبه هم می‌خواندند، اوقات دیگر هم ایشان امام بودند. البته صبح‌ها یادم نمی‌آید که نماز جماعت خوانده

باشیم، چون بعضی زود بلند می‌شدند، بعضی دیر بلند می‌شدند. حال زندانی‌ها حتی‌المقدور رعایت می‌شد، اما ظهر و شب نماز جماعت برقرار بود.

صبح‌ها وقتی آقای هاشمی نماز می‌خواندند مقید بودند که هر روز قرآن بخوانند. نمی‌گویم صدای آقای هاشمی خیلی بد بود، ولی هیچ خوب نبود. آقای لاهوتی خیلی شوخی می‌کرد، می‌گفت: آقای هاشمی! بخوان که من دارم کیف می‌کنم! آقای هاشمی هم مقید بود که قرآن را با صوت بخواند. واقعاً هم صدایش خوب نبود. ایشان یک مدتی قبل از صبحانه بعد از اینکه قرآن می‌خواندند به مطالعه‌ی آیات می‌پرداختند. آقای هاشمی در این جهت خیلی پرکار بود. همان کاری را که الان بخشی از آن چاپ و منتشر شده، می‌نوشتند. ایشان از اول قرآن شروع کردند و یک قسمت از وقت‌شان درباره‌ی قرآن می‌گذشت. یک قسمت دیگر وقت‌شان به خواندن زبان فرانسه نزد آقای دکتر شیبانی می‌گذشت. یک مقداری هم سابقاً انگلیسی خوانده بودند که در آن موقع تمرین زبان داشتند. نمی‌دانم الان بلدند یا نه، ولی در آن زمان صبح‌ها این کار را انجام می‌دادند.

آیت‌الله طالقانی تفسیر می‌گفتند. یادم است که ایشان سوره‌ی انعام را شروع کردند و همه‌ی ما حتی آقای منتظری می‌نشستیم و گاهی اشکال طلبگی می‌کردیم. آقای طالقانی با اینکه اصلاً کتابی در آنجا نبود و فقط یک قرآن داشتیم، طبق مطالعات و محفوظات سابق‌شان تفسیر خوبی می‌گفتند و برای همه‌ی ما جالب بود و می‌نشستیم و اشکال‌های طلبگی می‌کردیم. آقای منتظری فقه می‌گفتند؛ یادم است مبحث خمس بود. آن [جلسه] را هم همه‌ی معممین می‌نشستند. در جلسه‌ی تفسیر، غیر معممین هم بودند مثل آقایان عراقی، عسگراولادی و دیگران، ولی در فقه فقط همین طلبه‌ها بودند.

بنده هم فلسفه می‌گفتم، قسمتی اسفار بود، قسمتی اصول فلسفه و قسمتی هم همین درس‌هایی که من درباره‌ی اقتصاد در بیرون زندان گفته بودم که آنها را تکمیل کردم و الان هم نوشته‌های زندان را دارم. آنجا می‌نشستم و مطالعه می‌کردم و فکر می‌کردم و آنها را تا حدودی تکمیل می‌کردم. یک قسمتی هم خمیرمایه‌ای شد برای درس‌هایی که در دانشگاه امام صادق، علیه‌السلام، گفتم، ولی نوشته‌های زندان، الان به عنوان یادگار

موجود است که با اصلاحاتی، هرچند ناقص، به چاپ رسید. امید است با توفیق الهی آن را تکمیل و به عنوان درسنامه به دانشگاه ارائه دهم. ان‌شاءالله تعالی.

تقسیم کار در زندان

از جمله کارهای دسته جمعی ما در زندان تعیین شهردار داخل زندان بود. زمانی که جمع‌مان کامل شد، شهردار تغذیه و بهداشت آقای عراقی بود؛ اما پیش از ورود سایر دوستان در بند یک، ما سه نفر بودیم؛ یعنی من، آقای لاهوتی و هاشمی که کار می‌کردیم و نسبت به آیت‌الله طالقانی و آقای منتظری احترام قایل می‌شدیم. آن دو نفر را مستثنی کرده بودیم و کار نمی‌کردند، ولی بقیه کار می‌کردیم. کارها را بین خودمان تقسیم کرده بودیم.

در تقسیم کار قبل از اینکه آقایان دیگر بیایند، جارو کشیدن و تی کشیدن و حتی شستن توالت‌ها و ظرف‌ها تقسیم شده بود و ما انجام می‌دادیم؛ مثلاً یک روز نوبت من و آقای هاشمی بود که این کارها را می‌کردیم. نوبت من همیشه با آقای هاشمی می‌افتاد. شیلنگ می‌گرفتیم و توالت‌ها را می‌شستیم، «تاید» می‌ریختیم و تمیز می‌کردیم. دستشویی‌ها و محل وضو را می‌شستیم، اتاق‌ها را جارو می‌کردیم. راهروها را تی می‌کشیدیم و ظرف‌ها را می‌شستیم. یک روز هم نوبت آقای لاهوتی و یک نفر دیگر بود و همین طور تقسیم می‌شد و دور می‌گشت.

البته هر کسی لباس خودش را می‌شست و آن مشترک نبود، اما چیزهای مشترک را مشترک انجام می‌دادیم. آقای منتظری اصرار داشتند که ایشان هم کار کنند، آقای طالقانی هم همین‌طور، ولی ما به آنها اجازه نمی‌دادیم. آقای طالقانی چون برایشان مشکل بود و سن‌شان از همه‌ی ما بیشتر بود و در همان زمان نزدیک هفتاد سال ـ و شاید هم از هفتاد گذشته بود ـ سن داشتند و ناراحتی قلبی هم داشتند، من و آقای هاشمی و دیگران اصرار می‌کردیم لباس‌های ایشان را بشوییم، ولی ایشان اجازه نمی‌دادند. در تمام این مدت که با هم بودیم ـ که بیش از دو سال شد ـ ایشان

لباس‌های‌شان را در تشت حمام می‌گذاشتند و ایستاده با پاهای‌شان می‌شستند و نمی‌توانستند چنگ بزنند. بعد هم می‌آمدند خشک می‌کردند.

بعد که آقای عراقی و دیگران آمدند کارهای تقسیم غذا و سفره و اینها با آقای عراقی بود، چون ایشان سابقه داشت و سال‌های متمادی در زندان از همان اول با مؤتلفه زندانی بودند و ایشان کارهای فراوانی کرده بود و مرد فداکاری بود و نمی‌گذاشت دیگران کار کنند و بسیاری از کارها را ایشان انجام می‌داد. [ماه‌های] رمضان ایشان تا صبح بیدار بود و کار می‌کرد و زحمت می‌کشید و حتی سفره را پهن می‌کرد و [چیزها را] آماده می‌کرد و چای درست می‌کرذ و بعد ما را برای سحری صدا می‌زد. ایشان چنین حالتی داشت که از دیگران بیشتر کار می‌کرد و به زندانی‌ها خدمت می‌کرد، رحمت‌الله و رضوانه تعالی علیه.

مراسم در زندان

در اعیاد مذهبی دور هم جمع می‌شدیم و اگر می‌توانستیم و اجازه می‌دادند از بیرون چیزی می‌خریدیم و یا شیرینی و میوه یا چیزهایی که برای ملاقات آورده بودند، آنها را برای این شب‌ها نگه می‌داشتیم و دور هم جمع می‌شدیم. بعضی شب‌ها یکی منبر می‌رفت، بعضی شب‌ها یکی مدیحه می‌خواند و در ایام سوگواری عزاداری می‌کردیم.

یادم است که یک شب دوستان معرکه گرفته بودند. آقای منتظری، مرشد شده بود و آقای انواری هم بچه مرشد، آن شب، شب شادی بود، مخصوصاً که آقای انواری با قامت رشید و بزرگش بچه‌مرشد شده بود. آقای منتظری می‌گفت: بچه مرشد! آن چیست که یکی هست و دو نمی‌شود یا دویی که سه نمی‌شود؛ آقای منتظری تا ۲۰ می‌گفت. من تا سه و چهار بلد بودم، اما ایشان تا ۲۰ می‌گفت که آن کدام بیست است که بیست و یک نمی‌شود؟ این هم شوخی‌هایی بود که ما در زندان داشتیم. اینها مربوط به اجتماعاتی بود که داشتیم. یادم است در شب‌های احیاء منبر می‌رفتند ، قرآن سر می‌گرفتیم، یا ایام محرم شب تاسوعا و عاشورا، روضه‌خوانی داشتیم.

رفتار کمونیست‌ها و مجاهدین با ما

در زندان اوین بند یک، از اول حالت تفکیکی وجود داشت و این به خاطر موضع‌گیری ما در برابر کمونیست‌ها ولامذهب‌ها بود که اختلاط مطلق را با آنها برنمی‌تافتیم؛ توجه داشته باشید که آن موقعی که ما را به زندان اوین آوردند به تدریج فضای باز سیاسی مطرح شد. آن فشارهایی که اوایل به زندانی‌ها وارد می‌کردند برداشته شده بود.

روی همین حساب، کمونیست‌ها را احترام می‌کردند و وسایل و امکانات بیشتر به آنها دادند، تلویزیون را نمی‌دانم، ولی رادیو به آنها دادند. ما اصلاً تلویزیون نمی‌خواستیم، چون مخالف بودیم، ولی مثل اینکه آنها داشتند.

خلاصه این بند را دو قسمت کرده بودند، حتی دستشویی دو قسمت بود. یک قسمت در اختیار آنها بود و قسمت دیگر به مسلمان‌ها اختصاص داشت که ما ظرف‌های‌مان را در قسمت خودمان می‌شستیم. البته آنها نسبت به ما احترام می‌کردند؛ یعنی در برخوردهای‌شان خیلی محترمانه برخورد می‌کردند و ما نیز به آنها احترام می‌کردیم، اما اینکه در جلسات ما شرکت کنند و به خصوص بیایند بنشینند یادم نیست. حتی بعد از اعلامیه و فتوای بر نجاست کفار هم همین‌طور بودند و باز به ما احترام می‌کردند؛ یعنی اینها با مجاهدین خیلی فرق داشتند و ما هم به آنها احترام می‌گذاشتیم.

مجاهدین، آن زمان خیلی بی‌اعتنایی می‌کردند. تعدادی از آنها را به بند ما آوردند، آنها خیلی بی‌احترامی می‌کردند و تقریباً معممین را بایکوت کرده بودند. بچه‌هایی هم که جدیداً می‌آمدند بلافاصله با آنها تماس می‌گرفتند و ارتباط‌شان را با ما قطع می‌کردند، ولی اینها[کمونیست‌ها] این طور نبودند و برخوردشان تا آخر محترمانه بود.

اگر چیزی از قول مسعود رجوی نقل می‌کنم، نه به خاطر این است که من او را در زندان دیدم، چون او را به بند ما نیاوردند، منتها هواداران آنها را می‌دیدیم که به آنجا می‌آوردند و دوباره می‌بردند. از این رفت و آمدها غرض داشتند. همیشه در زندان رسم است که بندها را عوض می‌کردند و این به خاطر اختلاط و نوعی جمع‌آوری اطلاعات و یا روحیه‌گیری بود که در زندان رسم بود. آنها؛ یعنی دوستان مسعود می‌گفتند اگر

انقلاب پیروز شود حکومت آینده یک حکومت مذهبی به شکلی که شما آخوندها می‌گویید نیست. ما چنین حکومتی را قبول نداریم. باز یکی از آنها می‌گفت مسعود می‌گوید که ما خمینی را قبول نداریم، خمینی کیست که ما بخواهیم از او تبعیت کنیم. ما ٤٠ تا مثل خمینی داریم. آقایان کروبی، فاکر و گرامی وقتی در بند دو بودند با آنها زیاد برخورد داشتند. این آقایان از قول مجاهدین نقل می‌کردند که آنها می‌گویند خمینی کیست؟ و می‌گفتند که اگر یک روز انقلاب پیروز شود اولین گروهی که ما با آنها می‌جنگیم شما آخوندها هستید، می‌گفتند بزرگترین مانع در سر راه حکومت بی‌طبقه‌ی توحیدی شما هستید.

خلاصه اینکه محکومیّت من چهار سال بود و بیشتر این مدت را در زندان اوین گذراندم. بعد در ماه آبان که عده‌ای را آزاد کردند، بنده هم جزو آنهایی بودم که به عنوان عفو آزاد شدم و مجموعاً حدود دو سال زندان کشیدم. بعد از اینکه از زندان آزاد شدم، حوادثی مثل شهادت مرحوم حاج آقا مصطفی و تشکیل جامعه‌ی روحانیت و مقاله‌ی رشیدی مطلق در روزنامه‌ی اطلاعات و حوادث دیگری مانند ۲۹ بهمن تبریز رخ داد.

تأسیس جامعه‌ی روحانیت مبارز

تا آنجا که من به یاد دارم جلسات جامعه‌ی روحانیت پس از آغاز نهضت امام خمینی در سال ١٣٤٢ تشکیل می‌شد. البته آن وقت جامعه‌ی روحانیت مبارز با این عنوان نبود. در ابتدا علمای تهران دور هم جمع می‌شدند و حدود ١٨٠ نفر بودند، البته بعضی از اعلامیه‌هایی که در آن زمان امضا می‌شد الزاماً صبغه‌ی انقلابی و مبارزه با رژیم را نداشت.

حتی آقایانی که در انقلاب نقش زیادی نداشتند در این جلسات شرکت می‌کردند.

از مشایخی که در تهران بودند؛ مثل آیت‌الله میرزا محمدباقر آشتیانی، سبط[1]، آسیدعلی نقی تهرانی، غروی کاشانی[2] و خیلی از علمای پیر تهران که از نظر سنّی و پیش‌کسوتی از ما جلوتر بودند و موقعیت اجتماعی‌شان از ما بیشتر بود، در میان آنها بودند و ما در آن موقع از جوان‌ها به شمار می‌آمدیم.

به دنبال سخنرانی امام که در سال ۱۳٤۲ ایراد نمودند و به دستگیری ایشان و تظاهرات مردمی و کشتار جمعی منجر شد؛ آقایان اجتماعاتی داشتند. یک دفعه ۳۰، ٤۰ نفری را گرفتند و به زندان بردند. بعد از سال ۱۳٤۳ و مسئله‌ی کاپیتولاسیون و به دنبال آن تبعید امام، آقایان در تهران هسته‌های مختلف روحانی تشکیل دادند. آنچه من به یاد دارم این است که شاگردان و علاقه‌مندان به امام؛ مثل آقای مطهری و شهید بهشتی و بعضی جوان‌ترها، حتی برخی از علما که از شاگردان امام نبودند و از روحانیون جوان و علاقه‌مند به امام بودند، به لحاظ وجوه مشترکی که با هم داشتند، به تدریج دور هم جمع شدند.

در این جلسات حوادث روزمره مورد بررسی و تحلیل قرار می‌گرفت و اقداماتی متناسب انجام می‌شد و احیاناً تلگراف‌هایی تنظیم و مخابره می‌شد و گاهی

---

۱. آیت‌الله حاج سید محمد علی سبط؛ نواده‌ی دختری مرحوم شیخ انصاری و از علمای محترم تهران بود که در سال ۱۳٦٤ش در سن ۷۷ سالگی فوت نمود. وی در سال ۱۳۳۰ق در نجف اشرف به دنیا آمد و تحصیلات حوزوی خود را در همان‌جا آغاز نمود. وی از دوستان قدیمی حضرت امام و پدر خانم حاج آقا مجتبی تهرانی است. مرحوم سبط در مدرسه‌ی مروی تدریس و در همان مدرسه اقامه‌ی نماز می‌کرد. پس از فوت، در مشهد مقدس دفن گردید. (*خاطرات حجت‌الاسلام فلسفی*، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ص ۱۳۲)

۲. شیخ محمد غروی کاشانی، در ۱۳۱۳ ق در کاشان متولد گردید. پدرش حاج ملامحمد حسین نطنزی از علمای بزرگ و مراجع قرن ۱۳ هـ بود. وی تحصیلات مقدماتی و سطح را در کاشان نزد ملاحبیب‌الله کاشانی فرا گرفت و سپس به اصفهان رفت و نزد آخوند ملامحمد کاشانی به تحصیل فلسفه پرداخت و از آن پس به نجف اشرف رفت و مدت ١٤ سال در حوزه‌ی درس آیات عظام: میرزا حسین نائینی، آسیدابوالحسن اصفهانی و آقا ضیاءالدین عراقی حضور یافت. وی فقیهی شجاع و عالمی پارسا و پیشوایی زنده‌دل بود که دین را از سیاست جدا نمی‌دانست. در جزیان ۱۵ خرداد ۱۳٤۲ وی اولین روحانی بزرگ تهران بود که طی اعلامیه‌هایی مردم را به تبعیت از امام تشویق کرد. آیت‌الله غروی به منظور پیوند حوزه و دانشگاه دست به تربیت دانشجویان مجاهد زد. وی پس از کشتار بیرحمانه در دانشگاه تهران در آبان ۱۳۵۷ چنان ناراحت و منقلب شد که بستری و زمین‌گیر گردید و آخر عمرش را بدین‌گونه گذراند و از اینکه نمی‌توانست وظایف خود را مانند سابق انجام دهد سخت غمگین بود. وی در ۵ آذر ۱۳۵۷ دارفانی را وداع گفت.

صرفاً تشکیل جلسات بود و گاهی خبررسانی و از اوضاع خبردارشدن بود که ما حداقل هفته‌ای یک بار نشستی داشتیم. طی این جلسات به تدریج افرادی که علاقه‌مند بودند جذب شدند.

از سال ۱۳٤۱ که نهضت امام، رحمه‌الله علیه، آغاز شد، در تهران دو گروه روحانی وجود داشت: عده‌ای که غالباً انقلابی بودند و در آن زمان (یعنی اوایل ٤۲ و بعد از قضایای ۱۵ خرداد) از نهضت روحانیت و امام طرفداری کردند و عده‌ای از آنها در همان ایام به زندان افتادند.

گروه دیگر در این حد نبودند، ولی به خاطر حرکت مذهبی‌ای که شروع شده بود در ابتدا اظهار علاقه کردند و مدتی هم در زندان بودند و بعد آزاد شدند. بعد از آزادی از زندان برخی از آنها تقریباً خودشان را از نهضت کنار کشیدند. اینان مصلحت ندیدند که دیگر حضور فعال داشته باشند، البته در جریان تبعید و زندان امام، بعضی از علما و مراجع تقلیدی که در قم و مشهد بودند اقداماتی کردند که از این مسئله جداست؛ ولی اینها در پیگیری نهضت تقریباً سکوت کردند و بسیاری از آقایان مشایخ کنار رفتند. حتی آیت‌الله سید احمد خوانساری[1] (رحمه‌الله علیه) که در روزهای اول انقلاب در قضیه‌ی تقسیم

۱. آیت‌الله حاج احمد خوانساری، در ۱۸ محرّم ۱۳۰۹، در شهر خوانسار، در خانواده‌ای روحانی دیده به جهان گشود. مقداری از علوم مقدماتی و سطح را در زادگاه خود فرا گرفت و آنگاه، برای ادامه‌ی تحصیل به اصفهان، که در آن زمان یکی از حوزه‌های مهم علوم اسلامی به شمار می‌رفت، عزیمت نمود. بعد از فراگیری خارج فقه و اصول، در نزد اساتید برجسته‌ی حوزه‌ی اصفهان، برای تکمیل معلومات خود به نجف رفت. آیت‌الله خوانساری در سال ۱۳۳۵ به ایران مراجعت کرد و با اقامت در اراک، از محضر مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری(ره) بهره‌های علمی فراوان برد. ایشان ابتدا در اراک، بعد در قم و در نهایت، بنا به درخواست آقای بروجردی در تهران اقامت کرد و ضمن اقامه‌ی نماز و تدریس خارج فقه در مسجد حاج سید عزیزالله در بازار تهران، به امور دینی مردم نیز رسیدگی می‌کرد. وی در شروع نهضت اسلامی سهمی به سزا داشت و نیز حق بزرگی نسبت به شکل‌گیری پایه‌های اولیه‌ی انقلاب اسلامی دارد. حتی در همان ایام، هنگامی که همراه دیگر علما در بازار تهران به حالت اعتراض نسبت به اعمال دستگاه حرکت می‌کرد، مورد هجوم پلیس و ماموران امنیتی قرار گرفت و مقداری از ناحیه‌ی پا جراحت برداشت. همان روزها، اعلامیه‌های متعددی از طرف ایشان منتشر می‌شد. سرانجام، این عالم بزرگوار پس از ۹۶ سال عمر در نهم دی ماه ۱۳۶۳، ندای حق را لبیک گفت و به دیار باقی شتافت. ر. ک. به: **آیت‌الله سیداحمد خوانساری به روایت اسناد**، تدوین عبدالله متولی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۸۳.

اراضی و انقلاب سفید شاه حضور داشتند و یک بار هم در بازار به ایشان حمله شد. ایشان در آن وقت به خاطر همین اجتماعی که مردم در جریان انقلاب سفید شاه داشتند، از منزل‌شان به طرف منزل مرحوم بهبهانی[1] می‌رفتند که مورد حمله قرار گرفتند. ایشان بعد از آن دیگر مصلحت ندیدند ادامه بدهند و سکوت را بر فریاد ترجیح دادند.

بسیاری از آقایان دیگر نیز به این باور رسیدند که ادامه‌ی مبارزه فایده‌ای ندارد و کنار رفتند. در این بین کسانی ماندند که جوان‌تر بودند و بیشتر از شاگردان امام بودند. اینها ماندند و مبارزه را ادامه دادند که در طول مبارزه دچار تبعیدها، زندان‌ها و بازداشت‌های مکرر گردیدند. مثلاً شهید محلاتی،[2] رضوان الله تعالی علیه، یا شهید شاه‌آبادی[3] اغلب در زندان بودند. ما اسم شهید محلاتی

۱. آیت‌الله سید محمد بهبهانی فرزند آیت‌الله سید عبدالله بهبهانی (از رهبران مشروطه) که در سال ۱۲۹۱ هـ ق در تهران به دنیا آمد. فلسفه و حکمت را نزد میرزاابوالحسن جلوه و خارج فقه را نزد علامه آشتیانی گذراند. سپس برای تکمیل تحصیلات خود عازم عتبات عالیات شده از محضر آخوند خراسانی و دیگر علمای آن حوزه بهره‌مند گردید. وی آنگاه به تهران بازگشت و به تدریس دروس خارج پرداخت. ایشان به دلیل ویژگی شخصی و خانوادگی، مورد احترام همه‌ی طبقات مردم و دولتمردان بود. برخی پیام‌های خصوصی آیت‌الله بروجردی را ایشان به مقام‌های دولتی ابلاغ می‌کرد. آیت‌الله بهبهانی در آخرین ماه‌های عمر خود که مصادف با آغاز نهضت اسلامی بود به حمایت از امام خمینی پرداخت و از همین رو مغضوب رژیم واقع شد و در تنگنا قرار گرفت. ایشان سرانجام در سال ۱۳۴۲ شمسی، در سن ۹۲ سالگی در تهران درگذشت.

۲. حجت‌الاسلام والمسلمین حاج شیخ فضل‌الله محلاتی، در سال ۱۳۰۹، در محلات متولد گردید و تحصیلات ابتدایی خود را در همان شهر گذراند. بعد از اتمام تحصیلات ابتدایی رهسپار قم گردید و از محضر علمای برجسته‌ی آن حوزه بهره‌مند شد. ایشان مبارزات خود را به همراه شهید نواب صفوی در سال ۱۳۲۶ آغاز کرد و در زمان نهضت امام نیز یکی از انقلابیون و یاران حضرت امام محسوب می‌شد. ایشان پس از پیروزی انقلاب اسلامی، در مسئولیت‌هایی چون نمایندگی مجلس شورای اسلامی و نمایندگی امام در سپاه پاسداران بود؛ سرانجام در روز ۱۳٦٤/۱۲/۱، هنگام عزیمت به جبهه‌های نبرد حق، هواپیمای حامل وی مورد حمله‌ی جنگنده‌های عراقی قرار گرفت و به شهادت رسید. (ر.ک. به: ***خاطرات و مبارزات شهید محلاتی***، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۷٦)

۳. شهید مهدی شاه‌آبادی، در شهریور سال ۱۳۰۹ هـ . ش در قم متولد شد. وی تحصیلات متوسطه را در تهران به پایان برد و پس از آن در سال ۱۳۲۳ ش به تحصیل علوم دینی روی آورد و دو سال در مدرسه‌ی مروی تهران به آموختن پرداخت. سپس راهی قم شد و نزد اساتید وقت تا نائل شدن به درجه‌ی اجتهاد به فراگیری علوم دینی پرداخت. فعالیت‌های سیاسی ایشان در سال‌های ۱۳٤۱ و ۱۳٤۲ اوج گرفت و پس از تبعید امام خمینی به نجف ادامه یافت. ایشان اول بار در سال ۱۳۵۲ دستگیر شد و سپس تا سال ۱۳۵۷ شمسی متناوباً پنج بار توسط عوامل رژیم پهلوی بازداشت شد و به زندان افتاد. در سال ۱۳۵۵ هـ ش به حکم کمیسیون امنیت اجتماعی رژیم به شهر

←

را موتورالعلما گذاشته بودیم از بس ایشان از این شهر به آن شهر می‌رفت و با علما ارتباط برقرار می‌کرد، اعلامیه می‌رساند، اعلامیه می‌گرفت، امضا می‌گرفت و از این قبیل کارها می‌کرد. شاگردان امام این طور فعال بودند.

به تدریج افرادی؛ از جمله آقایان مطهری، مفتح[1]، باهنر[2]، هاشمی، محلاتی، شاه‌آبادی، شجونی[1]، عمید زنجانی،[2] غیوری[3]، ملکی[4]، خسروشاهی[5]، امامی کاشانی،

→

بانه تبعید شد و در آستانه‌ی سقوط رژیم پهلوی از زندان آزاد و پس از پیروزی انقلاب اسلامی به نمایندگی مجلس شورای اسلامی انتخاب و در سال ۱۳۶۳ ش هنگام بازدید از جبهه‌ی جزیره‌ی مجنون بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسید. (*انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک*، تدوین مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ج دوم، تهران، انتشارات سروش، ۱۳۷۶، ص ۱٤۷)

۱. آیت‌الله شهید دکتر محمد مفتح، در سال ۱۳۰۷، در شهر همدان دیده به جهان گشود. مقدمات علوم دینی و بخشی از منطق را نزد پدر آموخت و در سال ۱۳۲۲ به قم هجرت کرد. در مدرسه‌ی دارالشفا برای خود حجره‌ای برگزید و به مدت دو سال کتاب رسائل و مکاسب را از محضر اساتید بزرگ این حوزه مانند آیت‌الله مجاهد تبریزی فرا گرفت و خود با استعداد سرشار از اساتید مبرز قلمداد شد و به تدریس بعضی دروس مبادرت ورزید .حکمت، فلسفه و عرفان را نزد علامه طباطبایی، میرزا ابوالحسن رفیعی قزوینی و حضرت امام خمینی فرا گرفت و فقه و اصول را هم در محضر حضرات آیات عظام: گلپایگانی، مرعشی نجفی، سیدمحمد حجت و بروجردی تلمذ نمود. به موازات تحصیل علوم اسلامی، تحصیلات دانشگاهی را هم پی گرفت و به دریافت درجه‌ی دکتری در رشته‌ی الهیات و معارف اسلامی نائل آمد. او علاوه بر حوزه، در دبیرستان‌های شهر قم نیز در میان جوانان فعال بود، چنان که با همکاری شهید بهشتی و آیت‌الله خامنه‌ای در این شهر اقدام به تأسیس کانون اسلامی دانش‌آموزان و فرهنگیان کرد تا بدین طریق، ارتباط حوزویان با فرهنگیان را استحکام بخشد. رژیم شاه وجود او را در آموزش و پرورش خطرآفرین احساس کرد و او را در سال ۱۳٤۲ ش از آموزش و پرورش اخراج نمود و به جنوب ایران تبعید کرد. چنان که بعد از پیروزی انقلاب، فعالیت‌های فرهنگی او بر دشمنان اسلام و انقلاب گران آمد و در روز ۲۷ آذر ماه ۱۳۵۸ توسط گروه فرقان ترور شد.

۲. دکتر محمد جواد باهنر، در سال ۱۳۱۲ هـ ش در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد و همزمان به تحصیل علوم دینی و کلاسیک پرداخت و موفق به اخذ دیپلم گردید. در سال ۱۳۳۳ ش به قم رفت و سطوح عالی تحصیلات را ادامه داد. سپس به تحصیلات دانشگاهی پرداخت و موفق به اخذ لیسانس در رشته‌ی ادبیات و فوق لیسانس در رشته‌ی علوم تربیتی و دکترای الهیات از دانشگاه تهران شد. از سال ۱۳۳٦ ش ضمن تدریس و ایراد خطابه به تألیف کتب درسی نیز اشتغال داشت و جزوه‌ی تعلیمات دینی از دوره‌ی ابتدایی تا دانشسرا را تالیف کرد (حدود سی کتاب). دکتر باهنر در تأسیس دفتر نشر فرهنگ اسلامی، کانون توحید و مدرسه‌ی رفاه نقش مؤثری داشت. در سال ۱۳٤۱ ش همکاری خود را با نهضت اسلامی و سیاسی روحانیت به رهبری امام خمینی(ره) آغاز کرد. وی پس از ایراد سخنرانی در مسجد هدایت، مسجد الجواد و حسینیه‌ی ارشاد سرانجام در اسفند ۱۳٤۲ دستگیر شد و پس از آن، متناوباً ۹ بار به زندان‌های کوتاه مدت محکوم شد و در سال ۱۳۵۰ ش از سخنرانی ممنوع گردید. در سال ۱۳۵۷ ش به فرمان امام مأمور تنظیم اعتصابات با همکاری دکتر سحابی و مهندس معین‌فر شد و پس از آن به همراه عده‌ای از دوستانش حزب جمهوری اسلامی را بنیاد نهاد. ایشان به عضویت شورای انقلاب درآمد و مسئولیت نهضت سوادآموزی و نمایندگی مردم تهران در مجلس شورای اسلامی را بر عهده داشت

←

→

همچنین، وزیر آموزش و پرورش در کابینه‌ی شهید رجایی بود و پس از شهادت دکتر بهشتی به دبیر کلی حزب جمهوری اسلامی انتخاب گردید و در ۱۲ مرداد ۱۳۶۰ به عنوان نخست وزیر به مجلس شورای اسلامی معرفی شد. وی با گرفتن رأی اعتماد کار خویش را آغاز کرد و در ۱۳۶۰/۶/۸ به همراه رئیس جمهور محمدعلی رجایی در دفتر نخست‌وزیری به شهادت رسید. (*روزنامه‌ی جمهوری اسلامی*، دوشنبه ۹ شهریور ۱۳۶۰، سال سوم، شماره‌ی ٦٤٨، ص۱۲و نیز مرتضی نعمتی زرگران، **شهید دکتر محمدجواد باهنر مبارزات، مواضع و دیدگاه‌ها،** مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۸۳.)

۱. حجت‌الاسلام جعفر شجونی فرزند مرحوم حجت‌الاسلام حاج شیخ محمد شجونی واعظ، در سال هـ . ش ۱۳۱۱ در فومن به دنیا آمد. او تا ۱۷ سالگی در زادگاهش اقامت داشت. در طی این مدت ضمن تحصیل در «مدرسه‌ی ترقی» فومن و اخذ مدرک ششم ابتدایی، در مکتب خانه‌های شهر به فراگیری قرآن و برخی علوم قرآنی پرداخت. وی در اواخر دهه‌ی بیست به واسطه‌ی علاقه به تحصیل علوم دینی و اصرار مادر به قم رفت و پس از مدتی وارد جریان‌های سیاسی این شهر شد، به‌ویژه رابطه‌ای نزدیک با فدائیان اسلام برقرار کرد. از این پس گاه به گاه بنا به بهانه‌های مختلف از سوی عوامل رژیم به زندان افتاد و تا پیروزی انقلاب اسلامی حدود ۲۵ بار به زندان افتاد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی ابتدا متصدی اداره‌ی کمیته‌ی انقلاب اسلامی کرج شد و به دنبال آن به حکم امام مأمور ضبط و محافظت کاخ‌ها و اموال خاندان پهلوی در کرج شد. و یک دوره نیز نماینده‌ی مجلس شورای اسلامی بود. ر. ک. به: **خاطرات حجت‌الاسلام جعفر شجونی**، تدوین علیرضا اسماعیلی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۸۱.

۲. **خاطرات حجت‌الاسلام عباسعلی عمید زنجانی**، تدوین محمدعلی حاجی بیگی کندری، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۷۹.

۳. حجت‌الاسلام سید علی غیوری نجف‌آبادی در سال ۱۳۰۹ ش متولد شد. در قم از شاگردان امام به شمار می‌آمد و یک دوره‌ی اصول و فقه را نزد ایشان خواند. وی از ابتدای نهضت امام با نهضت همراه شد و سال ۱۳٤۱ ش بود که به شهر ری آمد و مسجدی به امر امام ساخت و به فعالیت پرداخت. در این راه بارها دستگیر و زندانی شد. در سال ۱۳۵۲ ش به سیرجان تبعید شد و مدت ۳ سال در آنجا بود. پس از پیروزی انقلاب اسلامی به عنوان نماینده‌ی امام در هلال احمر تعیین شد. وی همچنین در اطاق بازرگانی صنعت و معدن به عنوان نماینده‌ی امام منصوب گردید. ایشان در این زمان هم نماینده‌ی ولی‌ّفقیه در شهر ری و هلال احمر می‌باشند و همچنین عضو شورای مرکزی جامعه‌ی روحانیت مبارز تهران هستند. (*روزنامه‌ی ابرار*، شماره‌ی ۹۸۵، ۱۸ فروردین ۱۳۷۱) خدمات دینی، فرهنگی و رفاهی ایشان در مراحل مختلف پس از انقلاب چشم‌گیر و فراموش‌ناشدنی است. از آن جمله: تأسیس مدارس دینی و بنیاد خیریّه‌ی باقیات الصالحات است و از کارهای بسیار ارزشمند معظم‌له می‌باشد که به منظور مساعدت به علما و روحانیون سالخورده و بازنشسته تأسیس کرده‌اند.

٤. حجت‌الاسلام والمسلمین مصطفی ملکی در سال ۱۲۹۵ ش در شمیران متولد شد. در اسناد ساواک زندگی‌نامه‌ی مرحوم ملکی به این شرح آمده است: «مصطفی ملکی فرزند ابوالقاسم، امام جماعت مسجد همت تجریش و بعد از [به اصطلاح] قیام [بخوانید کودتای] ملی [بخوانید آمریکایی و انگلیسی] ۲۸ مرداد سال ۳۲ از طرف جبهه‌ی ملی به رهبری کمیته‌ی نهضت مقاومت ملی شماره‌ی ۲ تجریش انتخاب شد و کلیه‌ی اعلامیه‌ها و تراکت‌های منتشره به امضای وی صادر می‌شد که در این مورد تحت تعقیب واقع شد، لکن به شهرستان قم متواری و به حضرت آیت‌الله بروجردی پناهنده شده و با وساطت آن مرحوم از بازداشت نامبرده صرف‌نظر گردیده است».

←

موسوی (امام جمعه‌ی سابق همدان)، شیخ حسین کاشانی، سیدمهدی طباطبایی[۲]، شیخ حسن لاهوتی، موحدی کرمانی، موحدی ساوجی، شیخ علی اصغر مروارید[۳]، و بنده، همه و همه دور هم جمع شدیم.

ما با این آقایان که معمولاً از شاگردان امام یا علاقه‌مندان خاص نهضت بودند از همان سال ٤۲ به بعد جلساتی داشتیم و در مواقع حساس در مسائلی که پیش می‌آمد با هم مشورت و رایزنی می‌کردیم. مرحوم شهید مطهری کمتر در جلسه شرکت می‌کردند. ایشان نه اینکه ارتباط نداشتند، بلکه بیشتر در پشت جبهه بودند و جلسات را هدایت می‌کردند. ایشان چون شناخته‌شده‌تر بودند و در دانشگاه و جاهای دیگر بودند، کمی با احتیاط برخورد می‌کردند، ولی در عین‌حال در جریان بودند و به وسیله‌ی بعضی از

←

مشارالیه در انتخابات دوره‌ی بیستم مجلس شورای ملی کاندیدای تجریش بوده و ضمن اعتراض به نحوه‌ی انتخابات شمیران و شکایات به مقامات صالحه، مردم را به تحصن در امامزاده صالح تجریش تحریک کرد. وی از گردانندگان مجمع اسلامی دین و دانش بود. مرحوم ملکی امام جماعت مسجد همت تجریش بود و این مسجد را به پایگاهی برای مبارزه علیه رژیم پهلوی تبدیل نمود. او با روحانیت مبارز ارتباط تنگاتنگ داشت و در نهضت روحانیت فعالیت زیادی می‌نمود. (***یاران امام به روایت اسناد ساواک***. آیت‌الله شهید بهشتی، ج ۲، ص ۳۷۰)

۱. مرحوم آیت‌اله سیدهادی خسروشاهی، عضو شورای مرکزی جامعه‌ی روحانیت مبارز تهران و امام جماعت و مدرس مدرسه‌ی شیخ عبدالحسین واقع در بازار تهران بود که تحصیلات خود را در مشهد و نجف به پایان برد و در دوران انقلاب از مبارزان علیه رژیم شاه بود. مشارالیه پس از انقلاب مسئول منطقه‌ی ۹ کمیته‌ی انقلاب تهران بود.

۲. سید مهدی طباطبایی در سال ۱۳۱۵ ش در شهر رفسنجان متولد شد. تحصیلات خود را در قم و مشهد به انجام رسانید و در سال‌های ۱۳٤۰ و ۱۳٤۱ در کنار شهید هاشمی‌نژاد به مبارزه با شاه پرداخت. پس از بازگشت از عراق دستگیر و روانه‌ی زندان گردید. به دنبال پیروزی انقلاب اسلامی ایران و استقرار نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران در دوره‌های سوم و چهارم به عنوان نماینده‌ی مردم مشهد به مجلس شورای اسلامی راه یافت. اکنون ایشان یکی از نویسندگان و سخنرانان برجسته‌ی تهران می‌باشد که به تألیف تقریرات درس آیت‌الله میلانی و حاج شیخ هاشم قزوینی نیز اشتغال دارد. (***یاران امام به روایت اسناد ساواک***، کتاب شانزدهم، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ص ۲۷۰)

۳. حجت‌الاسلام شیخ علی اصغر مروارید در سال ۱۳۰٦ در مشهد به دنیا آمد. مقدمات دروس حوزوی را در زادگاه خویش گذراند و سپس برای ادامه‌ی تحصیل راهی قم شد و از محضر بزرگان حوزه‌ی قم بهره گرفت. وی از جمله افرادی بود که در منابر خویش علیه رژیم ستم شاهی سخن می‌گفت. وی بارها به جرم حمایت از امام خمینی مورد تعقیب قرار گرفت و بازداشت شد. علاوه بر دستگیری‌های متعدد در سال‌های ٤۲ و ٤۳ و ٤٥، در خرداد ٥۱ نیز به مدت سه سال به یکی از شهرستان‌ها تبعید گردید. ایشان پس از پیروزی انقلاب اسلامی مسئولیت کمیته‌ی خیابان زنجان تهران را به عهده گرفت.

دوستان راهنمایی می‌کردند. بعضی از اینها منبری بودند؛ مثل آقای شجونی، بعضی امام جماعت بودند؛ مثل آقای غیوری (که از همان اول هم در حرم حضرت عبدالعظیم بودند) و شیخ‌حسین کاشانی در مدرسه‌ی عالی سپهسالار سابق (شهید مطهری کنونی) مدیر بودند.

در این جلسات، ما مسائل سیاسی و بعضی حرف‌هایی را که قرار بود روی منبرها گفته شود از قبل هماهنگ می‌کردیم. گاهی اوقات هم اطلاعیه‌ها و تلگراف‌ها و نامه‌ها را برای نشر و پخش تنظیم می‌کردیم. به این ترتیب افراد پیش گفته و تعدادی دیگر مثل آقای نجم‌الدین اعتمادزاده[1] و شیخ‌محمد حسن طاهری اصفهانی- الان هم هستند و منبر می‌روند- و البته افراد دیگری که نام آنها را فراموش کرده‌ام، هسته‌ی اصلی جامعه‌ی روحانیت را در سال‌های ٤٧-٤٨ تشکیل دادند.

در مواقع حساس گاهی جلسات ، جمعیت بیشتری داشت. اوایل، جلسات هفته‌ای بود، ولی بعد به تدریج در جریان حوادثی که پیش آمد کم کم جلسات ما سیّار شد و در مناطق مختلف تهران تشکیل می‌شد. گاهی جلسه در شمیران می‌افتاد. وقتی که ما از زندان آزاد شدیم و آن زمانی بود که آقای مفتح هم در جلسات شرکت می‌کردند، کم کم بحث اسم جامعه‌ی روحانیت مطرح می‌شد. تا آن وقت اسم خاصی مطرح نشده بود و در واقع گروهی از علما که همفکر بودند دور هم جمع می‌شدند و مشورت می‌کردند و تصمیم می‌گرفتند و مبارزه می‌کردند.

این [وضعیت] ادامه داشت تا سال ٥٦ که جریان شهادت حاج آقا مصطفی پیش آمد و نهضت به تدریج اوج گرفت و جلسات ما هم بیشتر شد، زیرا جامعه نیاز به حضور بیشتر در میان مردم را احساس می‌کرد. و مردم نیز آمادگی بیشتر پیدا کرده بودند و لذا

---

۱. حجت‌الاسلام نجم‌الدین اعتمادزاده فرزند شیخ علی اصغر در حدود ۱۳٥٤ ق در تهران متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در تهران خواند و برای تحصیل علوم دینی به قم رهسپار شد و از استادان حوزه‌ی علمیه‌ی قم بهره‌مند گردید و چند سالی نیز از درس خارج آیت‌الله بروجردی استفاده کرد، اما پس از فوت ایشان به تهران بازگشت و به تبلیغ دین و خطابه پرداخت. (***یاران امام به روایت اسناد و مدارک***، استاد شهید مرتضی مطهری، ص ۱۹۲)

جلسات‌مان بیشتر شد و به تدریج اطلاعیه‌هایی به نام جامعه‌ی روحانیت تهران صادر شد.

در اوایل آن طور که یادم می‌آید اطلاعیه‌ها با اسم افراد صادر می‌شد، ولی به تدریج به نام جامعه‌ی روحانیت صادر شد. جامعه‌ی روحانیت کم کم به شکل خاصی درآمد و تشکل پیدا کرد. به یک معنا تشکیل جامعه‌ی روحانیت نبود، تشکل بود (به اصطلاح طلبه‌ای می‌گوییم وضع تعیّنی بود نه تعیینی). یعنی این طور نبود که از قبل پیش‌بینی شده باشد افرادی دعوت شده باشند، و مانند حزب نبود که عده‌ای در تشکیلات آن وارد شوند و اساس‌نامه‌ای درست شود، ولی چون هدف مشترکی در کار بود؛ یعنی آنهایی که به نهضت امام علاقه داشتند و به طرفداری و هواداری از آن نهضت به پاخاسته بودند، قهراً یکدیگر را یافته بودند. گرچه گاهی کمتر و بیشتر می‌شدند و به تدریج تشکلی به وجود آمد.

انگیزه‌ی اصلی این تشکل همان هدف مشترک در جهت ادامه‌ی نهضت امام بود، اما نه با یک اساس‌نامه و برنامه‌ای خاص. در حوادثی که پیش می‌آمد و می‌شد که از این حوادث به نفع نهضت استفاده کرد آقایان دور هم جمع می‌شدند. گاهی به صورت اعلامیه و گاهی به صورت سخنرانی در منابر و مساجد. چنین چیزهایی هدف این تشکل بود که تا سال ۱۳۵٦ ادامه داشت.

تدوین اساس‌نامه‌ی جامعه‌ی روحانیت

در یکی از روزها در منزل مرحوم شهید مفتح جلسه‌ای تشکیل شد که در آن عده‌ای از روحانیون طرفدار امام (که بعداً جامعه‌ی روحانیت مبارز تهران نامیده شدند) جمع بودند. صحبت شد که ما باید وضع خودمان را روشن کنیم و برنامه و اساس‌نامه‌ای داشته باشیم و روی آن برنامه و اساس‌نامه حرکت کنیم.

مرحوم شهید مطهری این پیشنهاد را دادند و بعد هم چند نفری مأمور شدند که پیش‌نویس اساس‌نامه را بنویسند. جناب آقای عمید زنجانی[۱]، آقای مفتح و ظاهراً جناب آقای هاشمی مأمور شدند پیش‌نویسی برای اساس‌نامه بنویسند. این افراد اساس‌نامه را نوشتند و بعد در جلسه‌ای در کرج این اساس‌نامه به تصویب رسید.

این جلسه روز جمعه تشکیل شد. روز جمعه همه را دعوت کردند تا هم جنبه‌ی تفریحی برای آقایان داشته باشد و هم اینکه همه بیایند. آن روز عده‌ی زیادی از روحانیون تهران بودند و در آنجا برای جامعه‌ی روحانیت یک شورای مرکزی در نظر گرفتند. بحث مهم این بود که شورای مرکزی از بین چه کسانی انتخاب شود: کسانی که در اوایلِ مبارزه بوده‌اند یا کسانی که اواخر به جریان پیوسته‌اند.

توضیح اینکه کسانی که در سال‌های مبارزه، اعلامیه‌های مبارزه را امضا می‌کردند دو دسته بودند؛ یک عده قدیمی‌ها بودند و عده‌ی دیگر، آنهایی بودند که در این اواخر نزدیک پیروزی انقلاب اعلامیه‌ها را امضا میکردند که تقریباً نزدیک به ۱۸۰ نفر شده

---

۱. حجت‌الاسلام عباس علی عمید زنجانی در سال ۱۳۱٦ ش در خانواده‌ای متدین در زنجان چشم به جهان گشود. پدر او از کسبه‌ی معروف زنجان بود که به علوم دینی و روحانیت علاقه‌ی وافری داشت. عمید تحصیلات ابتدایی خود را در زنجان آغاز و پس از کلاس دهم با رتبه‌ی ممتاز به تحصیلات علوم دینی در حوزه پرداخت. هر چند تا این زمان نیز در کنار تحصیلات جدید از فراگیری علوم دینی غفلت نکرده بود. ورود او به قم در سال ۱۳۳۰ ش و آشنایی نزدیک با برخی از اعضای فدائیان اسلام هم چون برادران واحدی و هم‌چنین حضور در کلاس درس حضرات آیات عظام بروجردی، امام خمینی، اراکی، و نیز آیت‌الله مکارم شیرازی و آیت‌الله خزعلی او را به اوضاع روز کشور آشنا کرده و زمینه‌ی فعالیت سیاسی و علمی را برایش فراهم آورد. سرانجام او در سال ۱۳٤۱ ش به علت فعالیت سیاسی مورد تعقیب ساواک قرار گرفت، اما از طریق مرز خرمشهر به نجف رفته تحصیل خود را پی گرفت. با حضور امام در سال ۱۳٤٤ ش در نجف، وی تلاش زیادی در رونق مجدد کلاس‌های درس امام کرد. حجت‌الاسلام عمید زنجانی در سال‌های ۱۳٤۳ و ۱۳٤۷ ش به ایران سفر کرد و طی این سفرها اخبار نجف را به حوزه‌های قم، تهران و مشهد و بالعکس منتقل کرد. وی در سال ٤۸ ش به قم رفت و به اصرار آیت‌الله مرعشی نجفی (پدر خانم ایشان) در مسجد لرزاده‌ی تهران به فعالیت دینی و سیاسی پرداخت. وی در تأسیس جامعه‌ی روحانیت مبارز در جنوب تهران نقش عمده‌ای داشته، سرپرست آن به شمار می‌رفت و در سال‌های بعد با اوج‌گیری نهضت، در راه‌اندازی تظاهرات و راه‌پیمایی‌های گسترده نقش فعالی داشت و غالباً خود پیشاپیش تظاهرکنندگان حرکت می‌کرد. پس از پیروزی انقلاب نیز وی بر پشتکار خود افزود و در سمت‌های مختلف به انقلاب خدمت کرد از جمله نمایندگی مجلس و عضویت در شورای بازنگری قانون اساسی و ... هم‌اکنون ایشان ریاست دانشگاه تهران را برعهده دارند. (***خاطرات حجت‌الاسلام والمسلمین عمید زنجانی***، پیشین.)

بودند و این زمانی بود که آثار پیروزی ظاهر شده بود، دستگاه هم به ضعف گراییده بود، شاه رفته بود و جرأت خیلی‌ها بیشتر شده بود و قهراً در آن جمع ۱۸۰ نفره، اعلامیه‌ها صادر می‌شد و به نام هم صادر می‌شد نه به نام جامعه‌ی روحانیت.

علت اینکه به نام صادر می‌شد به خاطر این بود که اولاً در بیرون منعکس شود. زیرا آن زمان هنوز برای مردم، جامعه‌ی روحانیت به آن صورت شناخته شده نبود که افرادش چه کسانی هستند تا اثرگذار باشد. چون بیشتر آنها ائمه‌ی جماعت تهران و منبری‌های تهران بودند و برای مردم شناخته شده بودند و ثانیاً یک وقت دستگاه نگوید اعلامیه‌ی دروغی صادر کرده‌اند.

ما حتی نسخه‌ی اصلی اطلاعیه‌ها را ضبط می‌کردیم که اگر روزی کسی گفت امضاها کجاست؟ جواب دهیم این، امضای آقایان است. و این را معمولاً آقای محلاتی تنظیم می‌کرد. ما معیار انتخاب در شورای مرکزی را آن ۱۸۰ نفر قرار ندادیم. دکتر بهشتی این پیشنهاد را دادند و گفتند ما چیزی بینابین را بگیریم؛ یعنی نه آن کسانی که اوایل نهضت بودند که تعدادشان هم کم بود و نه آنهایی که در اواخر بودند و تعدادشان زیاد، بلکه کسانی را قرار دهیم که از سال ۵۶ ش که نهضت هنوز به آن صورت اوج نگرفته بود و احتمال پیروزی هنوز خیلی زیاد نبود، اعلامیه‌ی ختم آقا مصطفی، اطلاعیه‌ی صادره علیه مقاله‌ی رشیدی مطلق و اعلامیه‌ی صادره درباره‌ی حوادث ۱۹ دی قم و ۲۹ بهمن را امضا کرده‌اند و برای چهلم شهدای تبریز جلسات می‌گرفتند و خیلی از اوقات اطلاعیه‌هایی صادر می‌کردند. اینان حدود ۶۰ تا ۷۰ نفر می‌شدند که آن را معیار قرار دادند و گفتند ما از میان این تعداد، شورای مرکزی را انتخاب می‌کنیم. در جلسه‌ی کرج پیشنهاد شورای مرکزی شد و کسانی برای انتخابات نامزد شدند. بعد با رأی‌گیری، حدود ۲۱ نفر به عنوان شورای مرکزی جامعه‌ی روحانیت انتخاب شدند. این کیفیت شکل‌گیری شورای مرکزی جامعه‌ی روحانیت بود.

در این شورای مرکزی ۲۱ نفره، غیر از آنهایی که نام بردم، افراد دیگری مثل جناب آقای رسولی محلاتی[1]، موسوی (امام جمعه‌ی سابق همدان)، آقایان کروبی، خوئینی‌ها، معادیخواه و امام جمارانی بودند.

روحانیت حزب نیست

همین‌جا لازم است درباره‌ی روحانیت مطلبی را عرض کنم. جامعه‌ی روحانیت جمعی روحانی هستند که هدف یا اهداف مشترکی آنها را گرد آورده است. این را باید با یک جمعیت حزبی، متفاوت دانست. اولاً حزب یک جمعیت فراگیر را گویند که به صنف خاصی اختصاص ندارد. اگر صنف خاصی - دینی یا غیر دینی - دور هم جمع شوند به این جمع، حزب نمی‌گویند. بنابراین اطلاق نام حزب بر جامعه‌ی روحانیت اصلاً درست نیست. اعضای جامعه (حتی همه‌ی روحانیون هم در میان ما نبودند) تعدادی روحانی بودند که هدف مشترکی داشتند و دور هم جمع شده بودند و این اهداف، اهداف صنفی نیز نبود که به خاطر حفظ منافع صنفی و گروهی متشکل شده باشند بلکه تنها به منظور هدف‌های دینی گرد هم آمده بودند. دلیل دوم این است که احزاب معمولاً به خاطر کسب قدرت و اهداف سیاسی تشکیل می‌شود و در این راستا مرام‌نامه‌ای دارد که خط مشی سیاسی آینده را در تشکیل دولت و انتخابات و جذب اعضا مشخص می‌سازد. در حزب همیشه مرام‌نامه‌ای هست. حزب معمولاً برای کسب

---

۱. آیت‌الله سید هاشم رسولی محلاتی، در سال ۱۳۱۱ ش، در محلات متولد شد. پس از چندی به قم رفت و به تحصیلات علوم دینی پرداخت و در این مسیر، از محضر درس فضلا و علمای بزرگی چون آیت‌الله نوراللهی اصفهانی، مرحوم مجاهدی و حضرات آیات: سلطانی طباطبایی، بروجردی و امام خمینی کسب فیض نمود. وی مبارزات سیاسی خود را در جامعه‌ی روحانیت مبارز تهران سامان بخشید و با پیروزی انقلاب اسلامی به دستور امام، قسمت مهمی از کارهای دفتر ایشان را برعهده گرفت و تا پایان رحلت ایشان در این کار مشغول به فعالیت بود. در کنار فعالیت در دفتر امام، نماینده‌ی ایشان در بنیاد مسکن انقلاب اسلامی نیز بود. از آقای رسولی محلاتی، تألیفات متعددی به چاپ رسیده که «*چهل حدیث*» در سه جلد، از جمله‌ی آنها می‌باشد. ایشان هم‌اکنون از اعضای دفتر مقام معظم رهبری می‌باشند. ر. ک. به: **خاطرات آیت‌الله سیدهاشم رسولی محلاتی**، تدوین احمد رشیدی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۸۳.

قدرت و در دست گرفتن آن تشکیل می‌شود. البته حزب به معنایی که الان معروف و مصطلح است، نه حزب به معنای لغوی آن؛ یعنی حزبی که در دنیا تشکیل می‌شود حزبی است که کارش سیاسی است، اگر هم کار فرهنگی بکند باز در پرتو اهداف سیاسی است. اصولاً حزب مرام‌نامه‌ای برای اداره‌ی کشور و در دست گرفتن دولت و قدرت دارد و لذا احزاب برنامه‌هایی از پیش تعیین شده دارند، اساس‌نامه دارند، مرام‌نامه دارند که اگر سر کار آمدیم و قدرت را به دست گرفتیم، مسئول دولت که باشد، هیئت دولت از چه کسانی تشکیل بشود، اقتصاد چگونه باشد و سیاست چگونه باشد؟ سیاست داخلی چه طور باشد، سیاست خارجی چگونه باشد تمام اینها در آنجا تبیین شده است و کسانی به حزب می‌گروند که اساس‌نامه و مرام‌نامه‌ی آن را پذیرفته باشند. ما این گونه فکر نمی‌کردیم، البته ما خواهان تشکیل حکومت اسلامی بودیم، ولی دولت را در جمع خودمان محصور نمی‌کردیم.

ولی احزاب موجود در دنیا این‌گونه‌اند و جامعه‌ی روحانیت هیچ یک از این خصیصه‌ها را نداشته و ندارد. ما گروه خاصی روحانی بودیم که با اهداف مشترک دینی دور هم جمع شدیم. این را هیچ‌یک از مکاتب سیاسی اجتماعی دنیا حزب نمی‌نامند. این یک تشکیلات مذهبی است، تشکیلاتی که با برنامه و ایده‌های دینی در جهت تبلیغ دین و تحکیم و ترویج رسالت و اهداف آن فعالیت می‌کند و روش‌های سیاستمدارانه‌ی احزاب را برنمی‌تابد و در جهت سلطه و تحکیم قدرت گام برنمی‌دارد، از این رو با روحانیونی که در جمع ما نبوده و در جریان انقلاب با ما همراه نبودند و کارشکنی هم نمی‌کردند، دوست بودیم و در اجتماعات‌مان آنها را دعوت می‌کردیم و به آنها احترام می‌گذاشتیم.

وقتی قبل از انقلاب متشکّل شدیم؛ ابتدا انگیزه‌ی ما سیاسی نبود، ما حرف‌های مشترک فرهنگی و دینی داشتیم، منتها در پیرامون آن بحث‌های سیاسی هم می‌کردیم، بر عکس احزاب که مسائل سیاسی برای‌شان اصل است و در چارچوب مسائل سیاسی، مسائل فرهنگی‌شان را مطرح می‌کنند، اما ما بر عکس بودیم.

ما قبل از انقلاب اهداف مذهبی داشتیم و برای رسیدن به آن اهداف، مبارزات سیاسی می‌کردیم. در تمام دنیا افراد یا گروه‌هایی دیده می‌شوند که در امور سیاسی تأثیرگذارند، ولی حزب نیستند [بلکه] نهادهای غیر رسمی و مردمی هستند و در مواردی تأثیرشان از احزاب هم بیشتر است، بلکه در جوامع بشری افرادی هستند که به اعتبار شخصیت‌شان در جامعه‌ی خود دارای نفوذ فراوانند و به تعبیر قرآن کریم؛ خود به تنهایی امتی هستند. افزون بر این، اصولاً روحانیت را حتی به عنوان یک صنف نباید تلقی کرد، زیرا صنف تنها به فکر حفظ منافع و مصالح اعضای صنف فعالیت می‌کند و حال آنکه روحانیت، گروهی مردمی است که تنها به صنف خود نمی‌اندیشد، بلکه به عنوان پدر روحانی، دلسوز همه‌ی مردم است، مگر در مواقعی که مردم آنها را نخواهند و پذیرای آنها نباشند که این بحث دیگری است. از این رو جامعه‌ی روحانیت در فعالیت‌های سیاسی؛ مانند انتخابات، تنها از اعضای رسمی خود نامزد معرفی نمی‌کند و دولت حزبی یا مجلس حزبی تشکیل نمی‌دهد، بلکه از افراد ذیصلاح برای سمت‌های اجرایی یا نمایندگی، نامزد یا نامزدهایی معرفی می‌کند.

بنابراین ما همیشه با وزارت کشور و بعضی از احزاب گفتگو داشتیم که ما حزب نیستیم. می‌گفتند پس شما چی هستید؟ می‌گفتیم ما یک تشکل روحانی هستیم و این به آن معنی نیست که تمام اعضای جامعه دارای تفکر واحد و ایده‌ی واحد باشند، ما با تمام سلایق در راستای هدف‌های مشترک کار می‌کردیم و جمعیت ما همانند احزاب، جامع و مانع نیست که گروهی را دفع و گروهی را جذب کند؛ یعنی پذیرش اساس‌نامه و مرام‌نامه معیار جمع نبود، بلکه صلاحیت‌های عمومی و هم‌اندیشی در دفاع از مذهب و نظام اسلامی ما را به دور محور امام خمینی گرد آورد و در واقع، روحانیت مبارز بازوی مقام مرجعیت و ولایت بوده و خواهد بود، ان‌شاءالله تعالی، و تمام اصناف و جمعیت‌ها برای ما یکسان بودند، مگر آنها که ما را نمی‌پذیرفتند و آرا و عقاید ما را قبول نداشتند که قهراً دفع از سوی آنها بود نه ما.

من از اول که در جامعه‌ی روحانیت وارد شدم همواره بر حزب نبودن جامعه و حزبی نبودن اعضا تأکید داشتم و تا به حال هم ایستاده‌ام و به شما بگویم که اگر بنده

نبودم، دوستان ما می‌گفتند چه اشکالی دارد که ما برویم جامعه را به عنوان یک انجمن ثبت کنیم و جامعه‌ی روحانیت هم مثل سایر اصناف یا حداقل انجمن‌ها باشد؛ ولی من بارها گفته‌ام که اصلاً ما هیچ کدام از آثاری را که انجمن‌ها و اصناف دارند نداریم.

اگر مسئله‌ی حزب مطرح شود باز جهات دیگری در حزب است که ما نداریم. پس ما حزب نیستیم؛ یعنی این طور نیست که اعضای این جامعه یک ایده‌ی مدوّن و مصوّب از پیش پرداخته و مورد قبول همه داشته باشد و در آن چارچوب اگر حرفی گفته شد مورد قبول همه باشد. حتی مسئله‌ی اکثریت در بسیاری از مواقع آنجا مورد توجه نبود، به تدریج که وارد انقلاب شدیم مسئله‌ی اکثریت مورد عنایت واقع شد، ولی قبلاً این طور نبود و هم‌اکنون نیز در جمیع موارد این‌چنین نیست.

ارتباط با حاج‌آقا مصطفی[1] در قم

مرحوم حاج آقا مصطفی از نظر سنی از من بزرگ‌تر بودند. من با حاج آقا مصطفی رفیق و دوست نبودم البته در درس حضرت امام شرکت می‌کردیم. در درس مرحوم

۱. آیت‌الله شهید مصطفی خمینی، فرزند گرانقدر امام خمینی، در ۱۲ رجب ۱۳۴۹ در شهر قم دیده به جهان گشود و در محیطی آکنده از معنویت رشد کرد. در پانزده سالگی در حوزه‌ی علمیه‌ی قم به تحصیل علوم دینی پرداخت. دوره‌ی سطح را در محضر استادانی همچون: حضرات آیات حائری، صدوقی، سلطانی و شیخ عبدالجواد اصفهانی گذراند. در ۲۱ سالگی مشغول تحصیل درس خارج شد و از محضر آیت‌الله العظمی بروجردی، امام خمینی، مرحوم حاج سیدمحمد داماد استفاده‌ی علمی زیادی برد. وی در علم رجال و تاریخ اطلاعات فراوانی داشت و بهره‌های فراوانی در زمینه‌ی فلسفه و حکمت و عرفان نظری و عملی و تفسیر از استادان خود برد. وی فلسفه را نزد فیلسوفان نامداری چون علامه طباطبایی و آیت‌الله سیدابوالحسن قزوینی آموخت. ایشان در سال ۱۳۳۵ شمسی با دختر حضرت آیت‌الله حائری(ره) ازدواج کرد. هم‌زمان با تبعید امام خمینی در ۱۳ آبان ۱۳۴۳ به ترکیه، وی نیز دستگیر و ابتدا در شهربانی قم و سپس، در زندان قزل‌قلعه زندانی شد. عوامل رژیم قصد داشتند او را با میل خود از ایران برانند تا یاد و خاطره‌ی امام به فراموشی سپرده شود، لذا وی را پس از ۵۷ روز از زندان آزاد کردند و موافقت وی را جهت خروج از ایران جلب نمودند، لکن نامبرده پس از مشورت با استادان و فضلای حوزه‌ی علمیه از جمله آیت‌الله گرامی، از مسافرت به ترکیه منصرف شد تا اینکه توسط سرهنگ بدیعی رئیس ساواک قم، دستگیر و به تهران اعزام و از آنجا به ترکیه تبعید شد. ایشان در تاریخ ۹ جمادی‌الثانی ۱۳۸۵ قمری، از ترکیه به عراق رفت و مدت سیزده سال در حوزه‌ی علمیه‌ی نجف به تدریس و تألیف مشغول بود و تألیفات زیادی از این استاد بزرگ به جای مانده که تعدادی از آنها ناتمام مانده است. این فرزند رشید و برومند اسلام، در نجف در سن ۴۷ سالگی به شکل نامشخصی به شهادت رسید. ر. ک. به: روح‌الله حسینیان، **ستاره صبح انقلاب**(شهید سیدمصطفی خمینی) مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۷۹ و سجاد راعی گلوجه، **زندگینامه آیت‌الله سیدمصطفی خمینی**، عروج، تهران، ۱۳۸٤.

علامه طباطبایی، درس آیت‌الله بروجردی [هم شرکت می‌کردیم] ولی حاج آقا مصطفی دوستان دیگری داشتند که با آنها بیشتر مأنوس بودند.

اخوی ما آقای باقری بیشتر با حاج آقا مصطفی مأنوس بودند و گاهی برای تفریح و ورزش بیرون می‌رفتند. یادم است که حاج آقا مصطفی با آقای خلخالی[1] و با آقای رسولی محلاتی و چند نفر دیگر بودند که معمولاً پنجشنبه‌ها و جمعه‌ها به تفریح می‌رفتند.

البته من اهل این تفریحات نبودم. آنها گاهی برای شنا یا ورزش‌های دیگر می‌رفتند که اخوی هم گاهی می‌رفت. آقا شیخ علی آقا ارنگه‌ای [تهرانی] هم با حاج آقا مصطفی نزدیک بود. جناب آیت‌الله فاضل نیز هم‌مباحثه‌ای ایشان بودند.

کمیته‌ی حقوق بشر

قبل از انقلاب، بیشتر «نهضت آزادی» به خاطر ارتباطات حقوق بشری که داشتند، درجریاناتی که اتفاق می‌افتاد، روی آن مانور می‌دادند و ارتباطاتی با کمیته‌ی حقوق بشر سازمان ملل پیدا می‌کردند و گاهی اطلاعیه می‌دادند و گاهی با روزنامه‌ها و رادیوهای خارجی مصاحبه می‌کردند. یکی دوبار این جریان توسط خود ما انجام شد. یک بار

---

۱. حجت‌الاسلام صادق صادقی گیوی معروف به صادق خلخالی، در سال ۱۳۰۵ ش، در خلخال متولد شد. پس از اخذ گواهی‌نامه‌ی ششم ابتدایی، جهت تحصیل علوم حوزوی به اردبیل رفت و پس از یک سال راهی قم گردید. از زمان ورود به قم با شهید مصطفی خمینی آشنا و هم بحث شد و از محضر حضرات آیات: عباسعلی نجف‌آبادی، شیخ علی پناه اشتهاردی، عبدالجواد اصفهانی، مجاهد تبریزی، حجت،علامه طباطبایی و امام خمینی و آیت‌الله بروجردی کسب فیض نمود. ایشان به مدت چهارده سال در درس حضرت امام شرکت کرد و با شروع نهضت اسلامی، فعالیت‌های سیاسی خود را از دهه‌ی سی با فدائیان اسلام آغاز کرد. در طول نهضت اسلامی بارها به زندان افتاد و به تبعید محکوم شد. شهرهای انارک، رودبار، رفسنجان، لار، بانه و بندر لنگه محل تبعید ایشان بود. پس از انقلاب اسلامی، علاوه بر ریاست دادگاه انقلاب و سرپرستی کمیته‌ی مبارزه با مواد مخدر، چندین دوره نیز از سوی مردم قم به نمایندگی مجلس شورای اسلامی و از طرف مردم تهران به نمایندگی مجلس خبرگان انتخاب شد. ایشان اواخر عمر در قم مشغول تألیف و تدریس خارج فقه و اصول بود و در زمستان ۱۳۸۲ دار فانی را وداع گفت. از جمله آثار وی می‌توان به «***خاطرات تبعید***»، «***تقریر دروس امام خمینی***»، «***عرفان در اسلام***» و «***شاهنشاهی هخامنشی***» اشاره کرد. خاطرات ایشان نیز تحت عنوان «***خاطرات آیت‌الله خلخالی، اولین حاکم شرع دادگاه‌های انقلاب***» در دو جلد به چاپ رسیده است.

آقای توسلی[۱] ـ در زمانی که من وزیر کشور بودم شهردار تهران بود ـ واسطه بود که با رادیوهای خارجی مصاحبه‌ای تنظیم کند. به خصوص از ما که قبلاً در زندان بودیم و شکنجه دیده بودیم و جریاناتی را پشت سر گذاشته بودیم توضیحاتی می‌خواستند که نشستیم و اجمالاً نحوه‌ی دستگیری و شکنجه و کلاً جریانات زندان را برای آنها بیان کردیم و آنها می‌خواستند اینها را به عنوان سند به خارج ایران ببرند.

جلسه‌ی دیگر مصاحبه با رادیوی بی.بی.سی، نزدیک انقلاب در منزل ما برگزار شد. مصاحبه‌ی تلویزیونی را هم انجام دادند. عکس آن شاید الان در منزل ما باشد که من داشتم تلفن می‌کردم، آنها عکس گرفتند. هنوز انقلاب پیروز نشده بود، نزدیک انقلاب بود. تنظیم‌کننده‌ی مصاحبه هم آقایان نهضت آزادی بودند. آنها مصاحبه را تشکیل دادند و دکتر بهشتی و آقای هاشمی و دیگران هم آنجا بودند.

۱۷ شهریور (۱۳۵۷)

روز ۱۷ شهریور بنا نبود که تظاهراتی بشود و جامعه‌ی روحانیت هم در این مورد اعلامیه‌ی رسمی نداد. حتی دکتر بهشتی وقتی شنیدند که قرار است اجتماعی در میدان ژاله بشود اظهار بی‌اطلاعی کردند و اظهار نگرانی، که چه خواهد شد؟ چون برنامه‌ریزی قبلی نداشت، و نگران فردا [هفدهم] بودند؛ ولی ما همین قدر شنیدیم که جناب آقای یحیی نوری چون نزدیک همان محل، حسینیه و مدرسه دارند و آنجا محل اجتماعات، تدریس و سخنرانی‌های‌شان بود، اعلام کرده بودند که ۱۷ شهریور در میدان ۱۷ شهریور فعلی و میدان ژاله‌ی قبلی اجتماعی برقرار خواهد شد. مردم چون آمادگی روحی برای این کارها داشتند دیگر خیلی متوجه نبودند که چه کسی این اعلامیه را می‌دهد. همین قدر که یک روحانی‌ای می‌گفت ـ البته روحانی‌ای که در انقلاب بود ـ برایشان حجت

---

۱. مهندس محمد توسلی، از نزدیکان نهضت آزادی ایران بود که در سال‌های نخست پس از انقلاب به فعالیت‌های سیاسی اشتغال داشت و مدتی نیز شهردار تهران بود و پس از آن از عرصه‌ی سیاست کناره‌گیری کرد.

بود. چون ایشان هم در آن موقع در [جریان] انقلاب بود، به همین جهت جمع شدند. البته در آن اجتماع، هیچ یک از افراد جامعه‌ی روحانیت حضور نداشتند.

وقتی حادثه واقع شد، مردم با ما تماس گرفتند که چه بکنیم؟ من خودم منزل بودم. دوستانی که در حول و حوش آن میدان بودند می‌پرسیدند مردم چه کنند؟ حمله کرده‌اند، شهدا و مجروحین هستند. اصل قضیه به یک معنا حرکت خودجوشی بود و در باطن به نفع انقلاب واقع شد. البته شهدا زیاد بودند، ولی روحانیت بنا نداشت که چنین حادثه‌ای واقع شود. حدسی که آن زمان زده می‌شد ـ منهای اینکه آقای نوری اطلاعیه‌ای داده بودند و مردم را دعوت کرده بودند ـ این بود که دستگاه می‌خواست از این جمع سوء استفاده کند و شاید مایل بود چنین جمعی پیدا شود و بعد زهر چشمی بگیرد و لذا آنها بدون اعلام قبلی، به عنوان حکومت نظامی مردم را به رگبار بستند و فکر می‌کردند که این آخرین حرکتی است که مردم انجام می‌دهند و با این کار می‌توانند مردم را به تسلیم وادار کنند و انقلاب را سرکوب کنند. شاید دستگاه از این نظر خوشحال بود، ولی انقلابیون به دنبال حرکت خود بودند و قهراً این هم مثل سایر موارد ـ که همگی به ضرر دستگاه تمام شد ـ آنجا هم به ضرر دستگاه تمام شد و جوش و خروش انقلاب، از سابق بیشتر شد و مردم نه تنها منکوب نشدند بلکه حرارت مردم بیشتر شد.

شورای انقلاب

بعد از ۱۷ شهریور [۱۳۵۷، در] مهر ماه شایع شد که می‌خواهند امام را از عراق خارج کنند و به کویت ببرند تا اینکه در ۱۳ مهر ماه امام به فرانسه رفتند. در این زمان افرادی از مجموعه‌ی روحانیت با امام در ارتباط بودند. آقای مطهری ارتباط زیادی اعم از ارتباط تلفنی و ارتباط کتبی داشتند و همچنین حضوراً نزد امام رفتند. من شخصاً ارتباط مستقیم نداشتم، ولی چون در جمع دوستان بودم از جریانات اطلاع داشتم. از همان زمان ارتباطات برقرار بود، گزارش اوضاع به سمع مبارک امام می‌رسید و دستورهایی گرفته و دستورهایی داده می‌شد.

البته مقر خاصی نداشتیم و شاید یکی از علت‌هایی که دستگاه نمی‌توانست با ما مقابله کند همین بود که جای مشخص و معین نداشتیم. گاهی منزل یکی از اعضا و گاهی منزل دیگری بود. جای مشخصی نداشتیم. جلسات‌مان همیشه سیار بود و در منازل می‌گشت.

در همین ایام بود که بحث شورای انقلاب مطرح شد. البته ما از مسافرت‌های آقایان اطلاع داشتیم. از ملاقات بعضی از آقایان در پاریس با امام و رفتن خود آقای مطهری و خیلی از آقایان دیگر باخبر بودیم و برخی می‌رفتند و با امام ملاقات داشتند.

دو موضوع مهم قبل از انقلاب مورد بحث قرار می‌گرفت؛ یکی تشکیل حزب و دیگری شورای انقلاب، که تقریباً سه ماه قبل از انقلاب به دستور امام تشکیل گردید. مسئله‌ی تشکیل شورای انقلاب در آن زمان چیز بسیار هراسناکی بود [البته] خطرناک هم بود که در آن زمان تعدادی از روحانی و غیر روحانی به عنوان شورای انقلاب؛ یعنی انقلاب علیه دستگاه جمع بشوند و به منظور تأسیس دولت انقلاب تشکیلاتی درست کنند. همان‌گونه که اشاره شد در آن زمان مرحوم شهید مطهری بیشتر از همه در ارتباط با امام بودند. بعد هم جناب آقای بهشتی بودند که افراد را به امام پیشنهاد می‌دادند و ایشان هم اگر می‌پذیرفتند بعد به آنها اعلام می‌کردند و موافقت آنها را می‌گرفتند. یادم می‌آید که آیت‌الله مطهری، آیت‌الله طالقانی، بنده، آیت‌الله خامنه‌ای، آقای هاشمی و آقای باهنر باهم بودیم. شورای انقلاب چند تغییر و تحول داشت، ظاهراً اولین اعضا شش نفر بودند: بنده، آقای اردبیلی[1]،

۱. آیت‌الله سیدعبدالکریم موسوی اردبیلی در سال ۱۳۰۵ ش در شهرستان اردبیل در خانواده‌ای روحانی و مبارز دیده به جهان گشود. پس از تحصیلات مقدماتی در سال ۱۳۲۱ ش عازم حوزه‌ی علمیه‌ی قم شده و پس از اتمام دروس سطح از محضر حضرات آیات حجت و سید محمدتقی خوانساری کسب فیض کرد و در سال ۱۳۲٤ ش عازم نجف اشرف گردید و از درس حضرات آیات: حکیم، خویی و سید عبدالهادی شیرازی بهره‌مند شد. بار دیگر در ۱۳۲۷ ش به قم بازگشت و در درس حضرات آیات: بروجردی، حجت، محقق داماد و علامه طباطبایی به تحصیلات خود در زمینه‌های فقه، اصول، تفسیر و فلسفه ادامه داد. آیت‌الله موسوی اردبیلی از جمله شخصیت‌هایی است که توأم با تدریس و تحقیق، در حوزه‌ی فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی نیز حضور داشت تا آنکه در سال ۱۳٤۰ ش ضرورتاً به زادگاهش بازگشت و پس از هشت سال در نتیجه‌ی فشارهای ساواک مجبور به ترک وطن شد و راهی تهران گردید و فعالیت‌های خود را در تهران متمرکز نمود. ایشان از هم‌سنگران شهید مظلوم بهشتی و مدت ده سال پس از پیروزی انقلاب دادستان کل کشور و رئیس دیوان عالی کشور بود. تاکنون نیز چند اثر از جمله: ***فقه القضاء***، ***فقه الحدود و التعزیرات***، و ***فقه الشرکه*** از ایشان به چاپ شده رسیده است (***روزشمار انقلاب اسلامی***، تهران، حوزه‌ی هنری سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۷، ج ۲، صص ۱۵۷-۱۵۸).

آقای باهنر، آقای بهشتی، آقای مطهری و آقای هاشمی و نفر هفتم جناب آقای خامنه‌ای بودند. خودشان فرمودند که من جزو هفت نفر اولیه بودم، ولی چند روزی از مشهد دیر آمدم. آقای مطهری گفتند شما جزو آن هفت نفر اول بودید. این طوری که فرمودند؛ یعنی در جلسات چند روز اول ایشان نبودند و همان شش نفر بودند.پیشنهاد اعضا هم تقریباً از آقایان بهشتی و مرحوم مطهری بود؛ یعنی در ابتدا طبق معیارهایی، آنها اعضا را انتخاب می‌کردند و بعد تصویب نهایی با حضرت امام بود. ما برخی از معممین را برای عضویت اسم می‌بردیم، ولی آقایان بهشتی و مطهری قبول نمی‌کردند و می‌گفتند: نه، آنها باشند برای بعد و شاید مقصودشان مسئولیت‌های آینده بود.

برنامه‌ریزی‌های شورای انقلاب

متأسفانه به دو دلیل جریانات شورای انقلاب خیلی کم به خاطرم مانده است: یکی به دلیل گذشت زمان و دیگری به دلیل اینکه در اوایل انقلاب گرفتاری کاری من زیاد بود و بیشتر در کارهای اجرایی بودم؛ کارهای اجرایی خیلی تند و بحرانی، هم در کمیته‌های انقلاب، هم در وزارت کشور. به این جهت بسیاری از مسائل آن زمان، چندان یادم نمانده است. ما در شورای انقلاب گرفتار کارهای روزمره بودیم و جریانات روز اجازه نمی‌داد تا آقایان بنشینند و با طرح‌های مطالعه شده و هماهنگ با اوضاع برای اداره‌ی این انقلاب عظیم اسلامی برنامه‌ریزی کنند و تا حدودی مسئله‌ی طبیعی بود و شاید جزآن راهی وجود نداشت.

یادم می‌آید وقتی ما از جلسات شورا بیرون می‌آمدیم خبرنگاران دور ما جمع می‌شدند و با همه‌ی ما مصاحبه می‌کردند. چون آن وقت رئیس و مرئوس مشخص نبود و شورا سخنگو نداشت، بنابراین معلوم نبود که چه کسی شورای انقلاب را اداره می‌کند. هر کس برداشت خودش را می‌گفت. من یک چیز می‌گفتم، آقای بهشتی چیزی می‌گفت و خوشمزه بود که بعضی از خبرنگارها این تفاوت را دلیل بر سیاست خاص شورای انقلاب می‌پنداشتند و فکر می‌کردند که اعضای شورا افراد پیچیده‌ای هستند و اسرار شورا را فاش نمی‌کنند. شاید هم خدا می‌خواست که دشمن نفهمد اصلاً ما چه

کار می‌خواهیم بکنیم. شاید خودمان هم نمی‌دانستیم چه کار می‌خواهیم بکنیم. اما دشمن فکر می‌کرد جریان خیلی پیچیده است، لذا تحلیل‌های مختلف می‌کردند.

واقعاً این نعمتی بود و من گاهی به یاد روایات تقیّه می‌افتم که ائمه ـ علیهم‌السلام ـ فرموده‌اند: «ما میان شما اختلاف می‌افکنیم تا دشمنانتان شما را نشناسند و بدین‌وسیله از گزند آنان در امان بمانید.» به همین لحاظ اعضای شورای انقلاب در ابتدا ناشناخته بودند و مدیریت آن برای مردم مشخص و معلوم نبود؛ به طوری که بسیاری از تصمیمات موقت و روزانه بودند و دشمن فکر می‌کرد که با چنین اوضاعی انقلاب ایران چند صباحی بیش نمی‌پاید و به زودی ساقط می‌گردد. به عبارت دیگر؛ جریان به گونه‌ای بود که آنها اصلاً به تداوم انقلاب و پایداری آن نمی‌اندیشیدند و سرانجام انقلاب را جز شکست پیش‌بینی نمی‌کردند، ولی واقعیت چیز دیگری بود. آینده‌نگری، قاطعیت، صداقت و ایمان رهبری انقلاب و فداکاری‌های مردم، انقلاب را حفظ کرد؛ چنان‌که مولی علی (علیه‌السلام) درباره‌ی مسلمانان و یاران پیامبر(ص) می‌فرماید: «ولما رأی الله صدقنا انزل علینا النصر»؛ چون خداوند صدق و صفای ما را دید نصرت و پیروزی را بر ما فرو فرستاد. بی‌تردید عنصر صفا و ایثار در حدوث انقلاب (که دوران مبارزه بود) عنصر اساسی بود و کارآیی داشت، ولی در دوران سازندگی عناصر دیگری نیز لازم است. در دوران مبارزه اقدامات سلبی و تخریب و فداکاری و تحمل مشکلات کارساز است، ولی در دوران سازندگی علاوه بر فداکاری و صداقت، بایستی با آینده‌نگری و در چارچوب برنامه‌هایی حساب شده در راستای اهداف انقلاب و اجرای عدالت اجتماعی گام‌های اساسی برداشت و به مطالبات واقعی مردم و مسلمانان انقلابی پاسخ درخور داد و در برابر حوادث پیش بینی نشده و توطئه‌ی دشمنان داخلی و خارجی ایستاد و کشتی متلاطم انقلاب را به ساحل پیروزی کامل رهبری نمود که این خود بحث مفصّلی می‌طلبد.

تأسیس حزب جمهوری اسلامی[1]

از جمله بحث‌هایی که آقایان در ملاقات با امام مطرح می‌کردند تشکیل حزب بود. قبل از انقلاب، آقای بهشتی پیشنهاد حزب را دادند و قبل از انقلاب، اساسنامه‌ی حزب نوشته شد. در این باره به یاد دارم روزی گروهی از علما در منزل ما بودند که بحث حزب مطرح بود. حتی جناب آقای مشکینی و جناب آقای جنتی[2] هم از قم آمده بودند ـ آن موقع صحبت حزب بود که این آقایان هم باشند ـ جناب آقای موسوی اردبیلی و عده‌ای دیگر نیز بودند که ابتدائاً جلسه در منزل ما تشکیل شد و اساسنامه خوانده و بررسی شد. بعد بنا شد که برای تکمیل بحث [جلسه‌ای] در منزل یکی از آقایان در خیابان ۱۷ شهریور تشکیل شود. من آن وقت یک ماشین پیکان داشتم که خودم رانندگی می‌کردم. آقایان را سوار کردم که به آن منزل برسانم. اساسنامه‌ی حزب هم داخل ماشین بود. نزدیک میدان امام حسین پلیس جلوی ما را گرفت و ما را به کلانتری برد. ابتدا ما گمان می‌کردیم آنها به تأسیس حزب از سوی ما پی برده‌اند چون ما را به کلانتری بردند. اتفاقاً آن پلیسی که جلوی ماشین نشست و ما را به کلانتری می‌برد اساسنامه را گرفت و خواند، ولی مثل اینکه چیزی نفهمید. چون، یک نگاهی به آن کرد و دوباره آن را جلوی داشبورت ماشین گذاشت. ما نزدیک کلانتری پیاده شدیم. من آن را برداشتم و لای یک روزنامه گذاشتم و چون نمی‌خواستم در ماشین بماند، و ممکن

---

۱. به دنبال پیروزی انقلاب اسلامی و احساس ضرورت جهت تربیت کادرهای سیاسی و مدیریتی به منظور اداره‌ی نظام جمهوری اسلامی؛ حزب جمهوری اسلامی توسط دکتر بهشتی، آیت‌الله خامنه‌ای، دکتر باهنر و حجت‌الاسلام هاشمی رفسنجانی و آیت‌الله موسوی اردبیلی در سال ۱۳۵۷ ش تشکیل گردید. ایده‌ی تشکیل این حزب قبل از پیروزی انقلاب شکل گرفته بود و پس از انقلاب اسلامی و خصوصاً در سال‌های اولیه، این حزب توانست به عنوان سمبل نیروهای سیاسی متعهد و در خط امام(ره) خدمات شایانی در اداره‌ی امور نظام داشته باشد و در سال ۱۳۶۵ ش بنا به درخواست مسئولین حزب و موافقت امام(ره) فعالیت آن متوقف گردید.

۲. آیت‌الله احمد جنتی، در سال ۱۳۰۵ ش متولد شد و از محضر حضرات آیات بروجردی، خوانساری، گلپایگانی و امام خمینی، بهاءالدینی، و شهید صدوقی رحمه‌الله علیهم بهره برد. وی از اداره کنندگان مدرسه‌ی حقانی بوده، دارای سابقه‌ی مبارزاتی با رژیم شاه و چند مورد بازداشت و تبعید است. ایشان بعد از انقلاب، در محاکم شرع انقلاب، سازمان تبلیغات اسلامی فعالیت داشته و امامت جمعه‌ی موقت قم و بعد تهران را داشته‌اند و وی هم‌اکنون عضو فقهای شورای نگهبان نیز می‌باشد.

بود که آنها ماشین را بازرسی کنند. وقتی به اتاق رئیس کلانتری وارد شدیم کسی در اتاق نبود. من دیدم عکس شاه آنجاست بی‌درنگ اساسنامه را پشت عکس شاه پرت کردم. بعد برای ما چای آوردند، ما چای را نخوردیم. رئیس کلانتری آمد و گفت آقایان ما مسلمانیم، ما حقوق می‌گیریم و اینها حلال است. من گفتم: ما وقتی با دشمنان‌مان برخورد می‌کنیم، غذای‌شان را نمی‌خوریم. گفت: ما دشمن شما نیستیم. گفتیم اگر دشمن نبودید ما را بازداشت نمی‌کردید. حال که در خدمت طاغوت قرار گرفته و به پیروی از او ما را بازداشت کرده‌اید حقوق شما را حلال نمی‌دانیم و چای شما را نمی‌خوریم. بالاخره ساعتی طول کشید و آنها با ساواک ارتباط برقرار می‌کردند و پس از گفتگوی بسیار ما را آزاد کردند. خدا می‌خواست که ما بازداشت نشویم. و بالاخره برای ما معلوم نشد که بردن ما به کلانتری برای چه بود. تنها یکی از مأموران می‌گفت طبق گزارش با این ماشین اسلحه حمل می‌شده است و پلیس به این اتهام شما را موقتاً بازداشت کرد. و این تنها بهانه‌ای برای بازداشت ما بود. الله اعلم.

و اما در مورد حزب

دکتر بهشتی به بنده پیشنهاد دادند که من هم عضویت در هسته‌ی مرکزی حزب جمهوری اسلامی را به عنوان ششمین نفر بپذیرم. ولی بنده از اول از حزب چیزی نمی‌دانستم و در آن وارد نشدم، هر چه ایشان اصرار فرمودند گفتم من نمی‌توانم چنین کاری را انجام دهم و اصولاً روح حزبی ندارم. لذا آن شش نفر به پنج نفر تبدیل شد که هسته‌ی مرکزی حزب را تشکیل دادند.

لکن دوستان معتقد بودند اگر بخواهیم کاری بکنیم باید تشکیلات داشته باشیم و بی‌تشکیلات نمی‌توان کاری انجام داد؛ به خصوص مرحوم بهشتی که خیلی تشکیلاتی بود و همیشه از تشکیلات سخن می‌گفت.

آیت‌الله مطهری اصلاً اظهار علاقه‌ای به حزب نمی‌کردند و دنبال آن هم نبودند، اما آقای هاشمی بیشتر اظهار تمایل می‌کردند چون تشکیلاتی‌تر بودند و الان هم این روحیه در ایشان هست. حزب در اساس اسم خاصی نداشت بعضی از اساسنامه‌های

احزاب و گروه‌ها را گرفته بودند و از روی آنها گلچین می‌کردند و آنچه را که با یک حزب روحانی و اسلامی تناسب داشت، اقتباس و یا با اصلاحاتی گزینش می‌کردند.

مرحوم بهشتی وقتی دیدند که من به شورای مرکزی نمی‌روم، گفتند که شورایی به نام شورای فقها می‌خواهیم درست کنیم و شما در آن شورا شرکت کنید. صحبت این بود که حزب یک شورای فقها داشته باشد؛ یعنی در رأس حزب، تعدادی روحانی آن را هدایت و ارشاد نمایند و به اصطلاح از محتوی دینی حزب پاسداری کنند تا حزب از مسیر اصلی منحرف نشود. می‌گفتند اگر فقها در بالا باشند (هر چند عضو حزب نباشند)، ولی در کارها ناظر باشند و با آنها در مسائل مذهبی رایزنی بشود، حزب از مسیر اصلی منحرف نخواهد شد. مرحوم بهشتی این پیشنهاد را نیز به من دادند و من قبول نکردم، گفتم: من به طور کلی روحاً با حزب و آنچه مربوط به حزب است توافق ندارم. حالا شاید من اشتباه می‌کردم، ولی با این جریانات موافق نبودم و شرکت نکردم. من در مسائل مربوط به روحانیت، به ارتباط و مرابطه معتقدم، ولی ساختار حزبی را با شئون روحانیت سازگار نمی‌بینیم. ساختار حزبی به معنای مصطلح قهراً جامع و مانع بوده، گروهی را جذب و گروهی را دفع می‌کند و این با ساختار روحانیت نمی‌سازد. روحانی باید پدر باشد و برای همه ناصح مشفق باشد. حزب معمولاً طالب قدرت است، ولی روحانیت واقعی شیفته‌ی خدمت است و به عنوان راهنما همواره در خدمت عامه‌ی مردم بوده و از گروه‌گرایی پرهیز می‌کند.

شورای سلطنت

وقتی که شورای سلطنت تشکیل شد و شاه رفت، سید جلال تهرانی از اعضای شورای سلطنت شد. بعضی از دوستان نهضتی اظهار خوشحالی می‌کردند که او (سید جلال) فردی مذهبی و آدم معتدلی است و می‌شود با او همکاری کرد. می‌شود با او به‌گونه‌ای برخورد کرد که به نفع انقلاب و پیشرفت نهضت باشد. معروف است وقتی سیدجلال تهرانی در فرانسه می‌خواست حضور امام برسد امام فرموده بودند باید استعفا بدهد: تا من او را بپذیرم که او هم استعفا داد و خدمت امام شرفیاب شد.

اطلاعاتی هم که من از سید جلال تهرانی داشتم این بود که او قبلاً روحانی بود و در میان افرادی که برای شورای سلطنت انتخاب کرده بودند آدم بدی نبود. به همین جهت وقتی احساس کرد که حضورش در این جمع به نفع مملکت و انقلاب و دین خودش نیست، استعفا کرده خودش را خلاص کرد و وصیت کرد خانه و وسایل و امکانات‌اش وقف آستان قدس رضوی (علیه‌السلام) باشد. او دو تقاضا از امام داشت که امام ظاهراً پذیرفته بودند. آقای اشراقی نقل می‌کردند که آن وقت که من در خارج بودم، سید جلال آمد و تقاضاهایی داشت که امام پذیرفتند، ولی بعد شنیدم او می‌خواست بعد از انقلاب به ایران بیاید به شرط آنکه با او کاری نداشته باشند، اما چنین قولی به او ندادند. البته اینها همه از مسموعات حقیر است، روایت است نه درایت.

ورود امام به ایران و تشکیل کمیته‌ی استقبال

امام پس از مدّتی توقف در پاریس، عازم تهران شدند. دولت بختیار مانع ورود امام شد و فرودگاه‌ها را بست. به دنبال این اقدامات، آقایان علما از بلاد مختلف به دانشگاه تهران آمدند و در مسجد دانشگاه تهران تحصن[1] کردند. بنده چون در کمیته‌ی استقبال[2] بودم در آنجا تحصن دائم نداشتم. عده‌ای شبانه‌روز در آنجا

---

۱. در روزهای آغازین بهمن ۱۳۵۷ ش و به دنبال اعلام بسته شدن فرودگاه‌ها توسط بختیار نخست‌وزیر وقت به منظور جلوگیری از بازگشت حضرت امام (ره) به ایران، جمعی از روحانیون مبارز در مسجد دانشگاه تهران تحصن نموده و درخواست بازگشایی فرودگاه‌ها و فراهم آوردن امکان بازگشت امام(ره) را نمودند. این تحصن از سوی مردم و روحانیون مورد استقبال قرار گرفت و متعاقب آن دولت بختیار مجبور به گشودن مرز هوایی مهرآباد گردید.

۲. وقتی حضرت امام، تصمیم به بازگشت به وطن گرفتند، انقلابیون برای برگزاری مراسم استقبال و نیز حفاظت از جان ایشان، اقدام به تشکیل کمیته‌ی استقبال از امام کردند تا هم مراسم تشریفات را برعهده بگیرد و هم از ایشان حفاظت نماید. اولین جلسه‌ی این کمیته در مدرسه‌ی رفاه برگزار شد و در آن جلسه، اعضای شورای مرکزی این کمیته برگزیده شدند. از روحانیون: شهید مطهری، شهید محلاتی و شهید مفتح و از طرف ملّیون: هاشم صباغیان، کاظم سامی و محمد توسلی و از طرف مؤتلفه‌ی اسلامی و دیگر گروه‌های اسلامی: اسدالله بادامچیان، دانش آشتیانی و تهرانچی بودند. در همان جلسه، شهید مطهری به ریاست کمیته‌ی مزبور برگزیده شد و نیز زیر مجموعه‌های این کمیته معین شدند که عبارت بودند از: ۱- کمیته‌ی تشریفات ۲- کمیته‌ی نظامی ـ امنیتی ۳- کمیته‌ی تبلیغات. از ورود امام تا پیروزی انقلاب اسلامی؛ حفاظت از امام، تنظیم ملاقات‌ها و دیدارهای

←

بودند و بعضی‌ها هم به آنجا آمدورفت می‌کردند. بنده از آنهایی بودم که می‌رفتم و می‌آمدم، اما حضور دایم نداشتم. این تحصن به خاطر اعتراض به دولت در جلوگیری از ورود امام بود. بنده چون عضو شورای انقلاب بودم کارهای مربوط به کمیته را زیر نظر داشتم و بعضی از کارها را نیز غیر مستقیم هدایت می‌کردم. در مدرسه‌ی رفاه[1] تلفن‌ها را جواب می‌دادیم و برای تنظیم امور هم شرکت می‌کردیم. تلفن‌هایی هم از مسئولان رژیم سابق می‌شد. تلفن مقدم[2] و طوفانیان[3] را یادم هست. طوفانیان تهدید به بمباران محل اقامت امام را می‌کرد، ولی مقدم از راه محبّت و دوستی سخن می‌گفت.

خوب به یاد دارم شخصی با صدای کلفت و خشن به مدرسه‌ی رفاه تلفن کرد و ما را تهدید به بمباران کرد. من به او گفتم ما از این تهدیدها هراسی نداریم. ما شاگردان

→

امام و دستگیری و توقیف سران و اموال عمال رژیم از کارهای برجسته‌ی این کمیته بود. با پیروزی انقلاب و تشکیل کمیته‌ی انقلاب اسلامی، کار کمیته‌ی استقبال پایان پذیرفت.

۱. مدرسه‌ی رفاه واقع در خیابان ایران از جمله مدارس غیر دولتی عصر پهلوی دوم بود که توسط تعدادی از چهره‌های مذهبی و به منظور ارائه‌ی آموزش‌های اسلامی در حین تحصیلات ابتدایی پایه‌گذاری گردید. این مدرسه در هنگام ورود حضرت امام(ره) به تهران در سال ۱۳۵۷ ش چند روزی محل سکونت ایشان و نیز محل ملاقات ایشان با مردم بود و تا قبل از سقوط دولت بختیار به عنوان مقر دولت موقت به کار گرفته شد.

۲. سپهبد ناصر مقدم فارغ‌التحصیل دانشکده‌ی افسری، دانشگاه جنگ و فرماندهی عالی و ستاد مشترک و هم‌چنین فارغ‌التحصیل رشته‌ی حقوق قضایی از دانشگاه تهران بود. در سال ۱۳۴۰ ش رئیس اداره‌ی دوم ستاد بزرگ ارتشتاران شد و قبل از این مشاغلی نظیر فرماندهی یگان‌های مختلف رزمی و پشتیبانی رزمی در نیروی زمینی شاهنشاهی را عهده‌دار بود. بعد از آن وی آجودان مخصوص شاه شد و در ۱٦ مرداد ۱۳۵۷ به عنوان معاون نخست‌وزیر و رئیس سازمان اطلاعات و امنیت به جای نصیری منصوب شد. از جمله کارهای وی در زمان ریاست ساواک، طرح ساخت خانه‌های امنیتی ساواک بود. او بعد از پیروزی انقلاب دستگیر و توسط دادگاه انقلاب مفسدفی‌الارض شناخته شد و در بامداد روز ۲۲ فروردین ۱۳۵۸ به جوخه‌ی اعدام سپرده شد. (***کیهان***، ش ۱۰٤۸۳، ۱۳۵۸/۳/۱۷، صص ۲۲-۲۳)

۳. ارتشبد طوفانیان از جمله نظامیان وفادار به محمدرضا پهلوی به شمار می‌آمد که سال‌های متمادی مسئولیت خریدهای نظامی رژیم را برعهده داشت و از این راه توانست به ثروت‌های کلانی دست یابد. ارتباط او با سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا تقریباً قطعی به نظر می‌رسد. نامبرده در عین دستگیری توسط انقلابیون در بهمن ۱۳۵۷ ش به گونه‌ی مشکوکی موفق به فرار از کشور گردید. برخی معتقد به همکاری سران دولت موقت در فرار او هستند. فرار وی موجب شد تا بخش‌های قابل توجهی از اسناد و مدارک حضور و نفوذ ایالات متحده در ایران برای همیشه از دسترسی خارج و مخفی بماند. وی پس از فرار در ایالات متحده آمریکا ساکن و در همان‌جا درگذشت.

آن امامی هستیم که لرزه بر اندام شاه انداخت و او را فراری داد، ما بیدی نیستیم که از این بادها بلرزیم. هر کاری می‌خواهید بکنید. اتفاقاً روز ۲۲ بهمن از رادیو، صدای همین مرد را شنیدم که التماس می‌کرد و سوره‌ی قل‌هوالله را می‌خواند و اظهار عجز می‌کرد و با انقلاب دست بیعت داد و خود را به نام طوفانیان معرفی می‌کرد.

آن روزی که بنا بود امام تشریف بیاورند فرودگاه را بستند. روز دهم بهمن، ما و عده‌ای از دوستان روحانی و غیر روحانی به میدان آزادی رفتیم و مردم را از حمله به فرودگاه بازداشتیم که آن هم جریان شیرینی دارد؛ ما در مدرسه‌ی رفاه بودیم که شنیدیم مردم در میدان آزادی اجتماع کرده‌اند و جمعیت به سوی فرودگاه سیل‌آسا در حرکت هستند. شعار مردم این بود که می‌رویم فرودگاه را باز کنیم. بعضی می‌گفتند آنجا را آتش می‌زنیم، بعضی می‌گفتند با هواپیماها چه کنیم. این خبرها جسته و گریخته به گوش می‌رسید.

بنده و چند نفری از معممین مأمور شدیم که به آنجا برویم. یک مینی‌بوس از هواپیمایی کشوری به وسیله‌ی یکی از دوستان ـ به نام آقای ناصر اتابکی که بعدها در جبهه شهید شد و از دوستان مسجد ما بود ـ در اختیار ما گذاشتند. ما به خاطر اینکه پوششی داشته باشیم خانواده‌های خود را نیز به همراه بردیم. ما جلو نشستیم و آنها هم پشت سر. آقای حمید نقاشان هم بود. ایشان جوانی بود که روزهای اول انقلاب کنار امام می‌ایستاد و از امام حفاظت می‌کرد. الان هم ظاهراً به کار تجارت مشغول است. او از دوستان آقای رفیق‌دوست[1] و آقای ناطق[2] بود. از جمله همراهان ما

---

۱. محسن رفیق‌دوست در خانواده‌ای مذهبی و متمکن در تهران متولد شد و فعالیت اقتصادی خود را در بازار میوه و تره‌بار تهران آغاز کرد. از سال ۱۳۴۲ ش به همراهی با نهضت امام(ره) پرداخت و در طول سال‌های مبارزه به عنوان نیروی فعال در حوزه‌ی بازار به ایجاد ارتباط میان نیروهای مبارز، بازار و روحانیت مشغول به فعالیت بود و در همین راستا دستگیر و روانه‌ی زندان گردید. در سال‌های پس از پیروزی انقلاب، وزیر سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شد و سپس به عنوان ریاست بنیاد مستضعفان و جانبازان به فعالیت اشتغال داشت.

۲. علی اکبر ناطق نوری متولد سال ۱۳۲۲ هـ ش در نور مازندران. وی بعد از اخذ دیپلم، در رشته‌ی فلسفه‌ی اسلامی از دانشکده‌ی الهیات دانشگاه تهران، فارغ‌التحصیل و دروس حوزوی را در حوزه‌ی علمیه‌ی قم فرا گرفت. چند بار توسط رژیم شاه بازداشت و ممنوع‌المنبر شد و در صحنه‌های مختلف مبارزات مردم ایران به رهبری امام(ر) حضور فعال داشته و بعد از پیروزی انقلاب در جهاد سازندگی، وزارت کشور و مجلس شورای

←

آقای آیت گودرزی بود. آقای آیت[1]، آن وقت جزو بچه‌های مسجد ما بود و ایشان بود که بلندگو را از مسجد آورد که روی ماشین نصب کردیم و در میدان آزادی سخنرانی نمودیم. از دوستان دیگرمان آقای هادی دیانت‌زاده بود که امور برقی را تنظیم می‌کرد. یادم هست که در آن ماشین از دوستان روحانی آقایان ربانی شیرازی، طاهری خرم‌آبادی و ربّانی املشی حضور داشتند.

بالاخره دسته‌جمعی از خیابان انقلاب ـ که قبلاً شاهرضا می‌گفتند ـ به سوی میدان آزادی حرکت کردیم؛ منتها چون در ماشین، زن و بچه بود مأمورین گارد مزاحم ما نشدند تا اینکه به میدان آزادی رسیدیم. در آنجا مردم خیلی جوش و خروش داشتند و بسیار ناراحت بودند.

سرهنگ رحیمی معروف ـ که بعد از انقلاب رئیس دژبان ارتش شد و از وکلای پرونده‌ی آیت‌الله طالقانی پیش از انقلاب در زندان بود ـ در حال سخنرانی برای مردم بود و آنها را تحریک می‌کرد که به فرودگاه حمله کنند. او می‌گفت: چرا دولت بختیار مانع ورود مرجع تقلید ما شده است؟ مردم بروید و فرودگاه را باز کنید. وقتی ما به آنجا رسیدیم دیدیم سربازان گارد مقابل مردم موضع گرفته‌اند و آماده‌ی حمله هستند و از این طرف هم مردم آماده‌ی حرکت و یورش به فرودگاه بودند. میدان آزادی پر از جمعیت بود. من در آنجا میکروفون را گرفتم و خودم را معرفی کردم. گفتم من مهدوی کنی امام جماعت مسجد جلیلی هستم. گفتم من و همراهان از سوی کمیته‌ی استقبال امام مأموریت داریم که به شما بگوییم به فرودگاه حمله نکنید، ان‌شاءالله امام تشریف

→
اسلامی نقش‌آفرین بوده است. وی به مدت هشت سال ریاست مجلس را برعهده داشته است. ر. ک. به: **خاطرات حجت‌الاسلام ناطق نوری**، تدوین مرتضی میردار، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۲.

۱. تیمسار آیت معاون پژوهشی نیروی انتظامی می‌باشد که از اول انقلاب در کمیته‌ی مرکزی فعال بود و در تنظیم ساختار کمیته و برنامه‌های آن با جمعی از دوستان انقلابی نقش داشت و پس از ادغام نیروهای انتظامی سمت‌های مختلفی را به عهده گرفت.

می‌آورند. وقتی امام آمدند و حکومت تشکیل شد، ما فرودگاه را لازم داریم و هواپیماها باید سالم بمانند. اگر به فرودگاه حمله شود ممکن است عده‌ای از این حمله سوء استفاده کنند و همچنین ممکن است عده‌ای شهید شوند و ممکن است فرودگاه تخریب شود و این به مصلحت نیست.

آقای سرهنگ رحیمی آمد گفت: آقا! چرا این‌گونه صحبت می‌کنید. اینها جلوی مرجع تقلید ما را گرفته‌اند. ما باید مردم را بفرستیم فرودگاه را بگیرند. چرا آقایان نمی‌گذارند؟ گفتم: مصلحت نیست که ما مردم را تحریک کنیم. گفت: پس میکروفون را به من بدهید تا کمی با مردم صحبت کنم. گفتم اگر شما همین مطلبی را که من می‌گویم بگویید اشکالی ندارد، ولی اگر بخواهی حرف‌های دیگری بزنی بلندگو را از دستت می‌گیرم. گفت: همان حرف‌ها را می‌زنم. در ماشین باز بود آمد بالا و شروع به سخنرانی کرد و دوباره همان حرف‌های خودش را بازگو کرد. من او را از ماشین به پایین هل دادم و در ماشین را بستم و گفتم حرف‌هایی که این آقا می‌زند بی‌خود است و ربطی به ما ندارد، ای مردم! دستور این است که شما به طرف خیابان آزادی و میدان انقلاب برگردید. البته اسم‌های خیابان‌ها بعداً عوض شد و آن زمان این اسم‌ها نبود. بعضی از این اسم‌ها همان روز هنگام بازگشت توسط خود مردم گذاشته شد، مثل میدان آزادی، خیابان انقلاب و خیابان آزادی که مردم همان روز خودشان این اسم‌ها را انتخاب کردند و در شعارهای خود تکرار می‌کردند.

بالاخره ما حرکت کردیم و برگشتیم. عده‌ی زیادی از مردم نزدیک دانشگاه تجمع کرده بودند و ما گروهی از جوانان و مردم را با دست‌های خون‌آلود دیدیم. گفته می‌شد که جمعی مجروح و شهید شده‌اند. وقتی به مسجد صاحب‌الزمان در خیابان آزادی رسیدیم، من آنجا برای مردم سخنرانی کردم و آنها را به آرامش دعوت کردم و گفتم برگردید. ان‌شاءالله امام می‌آید. یکی از برادران کرد هم به آنجا آمد و سخنرانی کرد و به وحدت میان کرد و غیر کرد دعوت کرد. ما هم تشویق‌اش کردیم.

بالاخره نزدیک اذان ظهر شد و ما برگشتیم. وقتی برگشتیم ـ این جای قضیه خوشمزه است ـ به پیچ شمیران که رسیدیم، گاردی‌ها جلوی ما را گرفتند. علت‌اش هم این بود که جلوی ماشین ما بلندگو بود. ما آن را جلوی شیشه گذاشته بودیم و دقت نکرده بودیم که بلندگو را پایین بگذاریم تا دیده نشود. بلندگو را که دیدند آمدند جلوی ماشین را گرفتند و گفتند از کجا می‌آیید و به کجا می‌روید؟ فرمانده آنها بلندگو را زیر پا له کرد و سپس از درِ ماشین بالا آمد. بچه‌هایی که همراه ما بودند همان برادر آیت و آقای دیانت‌زاده و حمید نقاشان بودند. آقای نقاشان اسلحه کمری داشت. آن را زیر پای زن‌ها در عقب ماشین انداخت. اگر می‌گشتند پیدا می‌کردند، ولی خدا خواست که سراغ خانم‌ها نرفتند. این دو سه نفر را از ماشین پایین کشیدند. من دیدم که سربازان تحت فرمان او با سر نیزه، آیت و هادی دیانت‌زاده را می‌زدند به حدّی که پشت آنها را زخم کردند و مرتب فحش می‌دادند. من روی صندلی جلو نشسته بودم که آن فرمانده گاردی لوله‌ی ژ-۳ را به پیشانی من گذاشت.

زن‌ها و بچه‌ها گریه می‌کردند و «یا امام زمان» می‌گفتند، چون بچه‌های من همراهم بودند، همه فریاد می‌کردند که بابا را کشتند، ولی نمی‌دانم چه شد که او مرا به عنوان سیّد خطاب کرد و شاید خدا خواست که او عمامه‌ی مرا سیاه ببیند. چون عمامه‌ی من سفید بود و من تعجب می‌کنم چگونه یک ایرانی سیّد و غیر سیّد را تشخیص نمی‌دهد، در هر حَال به من گفت سید! اگر به خاطر عمامه‌ی جدّت نبود الان مغزت را متلاشی می‌کردم. بالاخره عمامه‌ی جدّ سادات ما را نجات داد و شاید من در واقع از سادات و حداقل از فرزندان روحانی پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم باشم. ان‌شاءالله تعالی. و سپس از ماشین پیاده شد و گفت ما کشور را تحویل خمینی می‌دهیم، ولی پیش از آن تمام شما را قلع و قمع خواهیم کرد و شاید مقصودش آن بود که تا شما را از میان برنداریم کشور را تحویل امام خمینی نمی‌دهیم.

مدرسه‌ی رفاه و علوی

در مورد ترکیب کمیته‌ی استقبال: این کمیته مرکب از چند روحانی و غیرروحانی بود. مثلاً مرحوم شهید عراقی از بازاریان و آقای صباغیان[۱]، آقای مهندس کتیرایی[۲] و دکتر یزدی[۳] از نهضت آزادی و چند نفر دیگر اعضای تشکیل دهنده‌ی این کمیته بودند؛ در اوایل انقلاب در جریانات و تشکیلات، غلبه با نهضت آزادی بود که از جمله‌ی آنها همین کمیته‌ی استقبال بود؛ چون معمولاً آنها کار تشکیلاتی می‌کردند و حضور بیشتری در مسائل تشکیلاتی داشتند. و قهراً کارها را قبضه می‌کردند. مرحوم بهشتی هم به آنها حسن ظن داشتند و در اوایل، آنها را تأیید می‌کردند.

یادم است [ابتدا] امام به مدرسه‌ی رفاه تشریف آوردند. بعد آقای مطهری و شاید آقای منتظری شبانه امام را از مدرسه‌ی رفاه به مدرسه‌ی علوی بردند. صحن مدرسه‌ی

---

۱. هاشم صباغیان فرزند تقی در سال ۱۳۱۶ هجری شمسی در تهران به دنیا آمد و تحصیلات خود را در زادگاه خود شروع نمود. با تأسیس سازمان جوانان کنگره‌ی جبهه‌ی ملی به آنان پیوست و فعالیّتهای سیاسی خود را در آن گروه متمرکز نمود. وی تحصیلات عالیه‌ی خود را در رشته‌ی مهندسی راه و ساختمان تا درجه‌ی فوق لیسانس ادامه داد و بعد از فراغت از تحصیل در سازمان مسکن مشغول به کار شد. وی در بنا کردن مسجد قبا و نیز بنیان نهادن انجمن اسلامی مهندسان نقش بسزایی داشت. ضمن اینکه در جنبش مقاومت ملی هم به فعالیت‌های سیاسی خود ادامه می‌داد و در این راستا چهار بار دستگیر گردید. در جریان اوج‌گیری انقلاب، وی از طرف حضرت امام (ره) در هیئت تخمین عرضه‌ی داخلی نفت عضویت داشت و بعد از انقلاب عضو هیئت سه نفره‌ی مذاکره با شورشیان کردستان بود. با تشکیل دولت موقت، به سمت معاونت نخست‌وزیر در امور انقلاب منصوب شد و پس از اندکی به سمت وزیر کشور دولت بازرگان منصوب گردید. از وی تألیفاتی در زمینه‌ی راه و ساختمان و نیز مقالات متعددی در زمینه‌های سیاسی ـ اجتماعی منتشر شده است.

۲. مهندس مصطفی کتیرایی در شهرستان ملایر متولد شد. تحصیلات ابتدایی و بخشی از تحصیلات متوسطه را در همان شهر گذراند. ادامه‌ی تحصیلات متوسطه و تحصیلات عالی را در تهران به اتمام رساند و در سال ۱۳۳۰ ش در رشته‌ی ساختمان فارغ‌التحصیل شد. مدتی در شرکت ملی نفت ایران در خوزستان و سپس در بانک ساختمان سابق (سازمان مسکن کنونی) مشغول به کار شد. از ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی در کابینه‌ی دولت موقت، وزیر مسکن و شهرسازی شد. پس از آن نیز به عنوان رئیس سازمان امور اداری و استخدامی کشور انتخاب شد که در سال ۱۳٦۰ ش از این سمت استعفا داد.

۳. ابراهیم یزدی از جمله فعالان سیاسی دهه‌های ٤۰ به بعد در ایران بود که از اعضای موثر نهضت آزادی در قبل و بعد از پیروزی انقلاب به شمار می‌رود. وی پس از انقلاب یکی از اعضای شورای انقلاب و نیز عضو کابینه‌ی مهندس بازرگان و عهده‌دار سمت‌هایی هم‌چون: معاونت نخست‌وزیر و سپس وزیر امور خارجه گردید. وی پس از فوت مهندس بازرگان به جانشینی وی برگزیده شد.

رفاه را که خیلی بزرگ بود فرش کرده بودند، برای اینکه فردا وقتی مردم برای دیدن امام می‌آیند برای نشستن جا باشد؛ ولی صبح که ما آمدیم دیدیم که امام نیستند و از مدرسه‌ی رفاه رفته‌اند. صحبت این شد که چرا امام تشریف ندارند و کجا هستند؟ گفتند مدرسه‌ی علوی هستند. بعد سؤال شد که چه کسی ایشان را برده؟ گفتند که آقای مطهری و بعضی دیگر آمده‌اند ایشان را از مدرسه رفاه برده‌اند. یادم است آن وقت آقای بهشتی ناراحت شدند که یعنی چه؟ چرا امام را از این طرف به آن طرف می‌برند. چرا بدون مشورت کار می‌کنند. ایشان ناراحت شدند. نهضت آزادی‌ها هم ناراحت بودند. همین آقای صباغیان و دیگران ناراحت بودند که امام چه‌طور غیب‌شان زد. بعد که خدمت آقای مطهری رفتیم ایشان فرمودند: من احساس کردم اینها دارند امام را دوره می‌کنند و از همین حالا دارند امام را اداره و رهبری می‌کنند، از این رو خواستم که رابطه‌ی امام را از اینها قطع کنم و امام به اینها وابسته نشوند که این برای انقلاب مضر است؛ لذا امام از آنجا به مدرسه‌ی علوی شماره‌ی یک در خیابان ایران تشریف بردند و جریان تقریباً از دست اینها قطع شد.

این نکته را نیز خدمت شما عرض کنم که من معمولاً سعی می‌کردم در جریانات حضور ملموس و مشهود نداشته باشم. این خصلتی است که در من وجود دارد، شاید هم خوب نباشد. به همین جهت در تمام جریانات، غیر از آنجاهایی که ضرورت داشته، ظاهر نمی‌شدم و معمولاً پشت پرده بودم. در عین حال که کارهای بزرگ داشتم، ولی در همان کارهای بزرگ هم خودم را نشان نمی‌دادم. من بالطبع این گونه بودم. شاید الان هم همین‌طور باشد و به همین جهت من در آن روزی که امام تشریف آوردند با اینکه جزو شورای انقلاب بودم و قاعدتاً باید با دوستان دیگر، جلو باشم، ولی آنجا هم جلو نبودم. یادم است که وقتی امام از هواپیما پایین آمدند و به سالن تشریف آوردند، آنجا باز من با فاصله در سالن فرودگاه بودم، چون می‌دیدم خیلی‌ها روی علاقه‌ای که داشتند هجوم می‌آورند و به طرف امام می‌روند تا امام را زیارت کنند و کلمات امام را بشنوند، ولی من دور بودم. لذا من در عین حال که در جریان کارها بودم، ولی در شلوغی‌ها حضور نداشتم و عکس من دیده نمی‌شود. حتی من در جریانات قم در

سخنرانی‌هایی که حضرت امام در قم داشتند حضور داشتم. در عین حال که بودم عکسی از من در آنها نیست.

علت‌اش این است که همیشه پشت جبهه بودم. این هم یکی از عیب‌ها یا حسن‌های بنده است. لذا فقط در آن روز یادم است که امام را در سالن زیارت کردم و در سخنرانی امام و سرودی که خوانده شد شرکت داشتم. متأسفانه نتوانستم در بهشت زهرا حضور پیدا کنم. حتی در جریانات تشکیلات شورای انقلاب در مدرسه‌ی رفاه نیز در ۱٦ بهمن ظاهراً حضور نداشتم، اگر چه در مدرسه رفت و آمد داشتم و جزو اعضای شورای انقلاب بودم و وظایفم را انجام می‌دادم.

یادم است که در یکی از روزها که درِ مدرسه‌ی رفاه گاه باز و بسته می‌شد و رفت و آمد محدود بود و همه را راه نمی‌دادند، (چون تعدادی از سران رژیم در آنجا بازداشت بودند.) من خواستم وارد مدرسه شوم. آقای جواد رفیقدوست که از عضویت من در شورای انقلاب اطلاع نداشت مرا راه نداد. گفت: کارت دارید؟ گفتم: کارت ندارم. تا اینکه بعضی از دوستان دیگر برای من کارت گرفتند و با آن کارت فقط حق ورود به مدرسه‌ی رفاه را داشتیم.

نکته‌ی دیگری که یادم است ـ نمی‌دانم روز ۲۲ یا ۲۳ بهمن بود ـ یک جیپ نزدیک در مدرسه‌ی رفاه متوقف شد. بچه‌ها سر و صدا کردند، افرادی که در ماشین بودند، فردی را از ماشین پیاده کردند که روی سرش یک کیسه کشیده بودند. آنهایی که همراهش بودند می‌گفتند مرغ طوفان آمد! مرغ طوفان را آوردیم. بعد همان‌طور که سرش در کیسه بود دست‌اش را گرفتند و به داخل مدرسه بردند. آنجا صحبت بر سر این بود که بختیار را گرفتند و آوردند؛ ولی شب گفتند که بختیار نیست. در اینجا بعضی‌ها حدس می‌زدند که نهضتی‌ها او را فراری داده‌اند. والله اعلم. البته آنها معتقد بودند که بختیار هر چند ناخواسته، به انقلاب خدمت کرده است؛ زیرا او بود که ساواک را منحل کرد، او بود که شاه را به خروج از ایران وادار کرد و قهراً زمینه‌ی حرکت عمومی انقلاب را فراهم نمود.

در شب پیروزی انقلاب از سوی بختیار حکومت نظامی اعلام شد که امام فرموده بودند مردم باید بیرون بیایند. من اجمالاً آن روزها شنیدم که آیت‌الله طالقانی و دیگران از حضور مردم در خیابان‌ها اظهار نگرانی می‌کردند که مردم کشته می‌شوند، ولی امام جدّی ایستادند و گفتند: مردم باید در خیابان‌ها بمانند و این دستور، توطئه‌ی ارتش را خنثی کرد. اما اینکه می‌گویند آقای طالقانی به امام تلفن کرده و از ایشان خواسته بود که مردم در خیابان‌ها نمانند و بعد امام گفته باشند که اگر دستور باشد چه می‌گویید! بنده کلمه‌ی «دستور» را یادم نیست. ممکن است این‌گونه باشد، ولی من اطلاعی ندارم.

انجمن حجتیه[1]

من بعضی از اعضای انجمن حجتیه را اجمالاً می‌شناختم و بعضی از آنها به مسجد جلیلی می‌آمدند. اینها برخلاف عموم مقلد حضرت امام (ره) بودند و آمدنشان به مسجد به خاطر این بود که جوان‌هایی را که به مسجد می‌آیند به طرف انجمن سوق دهند.

آنچه من از انجمن می‌دانستم این بود که اینها جمعیتی هستند که با بهائی‌ها مبارزه می‌کنند و تقیّد دارند که در کارهای سیاسی دخالت نکنند. آقای حلبی هم رهبر آنها است. بنده با انجمنی‌ها خیلی روی خوش نشان نمی‌دادم؛ چون ما دنبال راه امام بودیم

---

۱. انجمن حجتیه یا انجمن ضد بهائیت، در آغاز دهه‌ی سی توسط مرحوم حلبی تأسیس شد. وی در ماجرای نهضت ملی نفت که از سال ۱۳۲۸ ش آغاز شد، نقش برجسته‌ای در مبارزه با انگلیس در خطه‌ی خراسان داشت. ایشان در سال ۱۳۳۵ ش انجمنی را تشکیل داد که بعدها «انجمن حجتیه‌ی مهدویه» خوانده شد. این انجمن، پایدارترین تشکیلات در تاریخ ایران بود که ٤٠ سال عمر کرد و گسترده‌ترین تشکیلاتی بود که در اقصا نقاط کشور، حتی در شهرهای کوچک مرزی نیز محافلی داشت. انجمن حجتیه واجد سه خصوصیت بود: ۱- گرایش مخالف با فلسفه و تعقل ۲- عشق وافر به امام زمان(عج) ۳- مدافع جدایی دین از سیاست؛ این انجمن به دلیل نقشی که در بی‌تفاوت ساختن نیروی جوان کشور نسبت به اوضاع سیاسی و مخالف با رژیم شاه داشت، مورد بهره‌برداری ساواک قرار می‌گرفت. در تیرماه ۱۳٦۲، امام به مناسبت سالگرد شهادت ۷۲ تن از رجال و رهبران انقلاب، مبادرت به سخنرانی علیه جریان «عافیت طلب» کردند. در این سخنرانی، علایم و شواهدی ذکر شد که متعاقب آن انجمن حجتیه با صدور بیانیه‌ای اعلام کرد که براساس تحقیق از مجاری ممکنه، دریافته است که مصداق سخنان امام این انجمن می‌باشد، لذا حجتیه از آن تاریخ کلیه‌ی فعالیت‌های خود را تعطیل اعلام کرد. شیخ محمود حلبی در ۲٦ دی ماه ۱۳۷٦، در سن ۹۷ سالگی در تهران درگذشت. (***ستم ستیزان نستوه، آیت‌الله شیخ جواد فومنی حائری به روایت اسناد ساواک***، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، تهران ۱۳۷۸، صص ۲۰-۲۱).

و مبارزه را اصل می‌دانستیم، لذا گاهی از اوقات که ساواک ما را برای بازجویی یا برای زندان می‌برد از پیشنهادهایی که به من یا امثال بنده می‌دادند این بود که چرا شما مثل آقای حلبی کار نمی‌کنید؟ می‌گفتند ایشان از تشیّع و اسلام حمایت جدّی دارد و با بهائی‌ها مبارزه می‌کند بدون آنکه در امور سیاسی دخالت کند و کسی هم با او کاری ندارد. شما هم همین کارها را بکنید. ما می‌گفتیم که این مبارزه را کافی نمی‌دانیم، مسئله‌ی بهایی‌ها گوشه‌ای از مبارزه است، باید ببینیم چه کسی بهائی‌ها را تأیید می‌کند و چگونه بهائی‌ها در رأس امور قرار گرفته‌اند و به تدریج تمام مراکز نظامی سیاسی را قبضه می‌کنند و چرا آمریکائی‌ها از آنها حمایت می‌کنند. ما این سبک مبارزه را ناقص می‌دانیم. ریشه را آزاد گذاردن و شاخ و برگ‌ها را زخمی کردن کار درستی نیست.

امام و انجمن

در همان زمان ما می‌شنیدیم که حضرت امام به انجمن روی خوش نشان نمی‌دهند، از این رو ما هم روی خوشی به آنها نشان نمی‌دادیم. چنان‌که گفتم برخی از آنها مقلد امام و به ایشان علاقه‌مند بودند. علاقه‌ی اینها به امام به خاطر مبارزه‌ی جدّی امام با رژیم و دفاع با صلابت‌شان از مذهب و دین بود. ولی از سوی دیگر با آقای حلبی ارتباط داشتند و هوادار ایشان بودند. برخی از این هواداران در جنگ تحمیلی به جبهه رفتند و به شهادت رسیدند؛ از جمله شهید حبیب‌اله روستایی و فرزند رشیدش که با رشادت به جبهه رفتند و به لقاء حق پیوستند. (رضوان‌الله علیهما).

من و انجمن

من هیچ وقت در جلسات آنها شرکت نکردم وارتباط مستقیم هم با رؤسای آنها نداشتم، ولی چنان که گفتم چند نفر از اینها به مسجد ما می‌آمدند که یکی از آنها مرحوم شهید روستایی است که به جبهه رفت و شهید شد. او از مقلدینِ امام بود و می‌گفت ما در عین حال که احترام برای آقای حلبی قایل هستیم، ولی حالا به ایشان می‌گوییم راهی که امام انتخاب کرده راهی است که اساس بهائیت را از بین می‌برد و

این راه بهتر از آن راهی است که شما انتخاب کرده‌اید. وی می‌گفت ما ساعاتی زحمت می‌کشیم تا یک نفر بهایی را مسلمان کنیم یا یک نفر مسلمان را که بهائی‌ها به دام انداخته‌اند از دست آنها نجات بدهیم. اینها معمولاً این‌طور کار می‌کردند و خیلی هم زحمت می‌کشیدند. واقعاً این بچه‌ها شب و روزها زحمت می‌کشیدند، دنبال جلسات بهائی‌ها بودند تا فردی را که بهائیان می‌خواستند به دین خود درآورند، مانع شوند.

شهید روستایی ـ رحمت‌الله علیه ـ اهل کن بود اینها به خاطر علاقه به امام و در عین حال روی عواطفی که با آقای حلبی داشتند برای ایشان احترام قایل بودند، اما دیگر راه ایشان را نمی‌پسندیدند. از این رو خط امام را انتخاب کردند و تا آخر ایستادند و شهید شدند.

آقای حلبی در یکی از جلسات اوقاف در رژیم شاه شرکت کرد تا با جلب نظر مسئولان اوقاف، بچه‌های انجمن را به عمره یا حج ببرد. گفته می‌شد نظر ایشان این بود که جوانان انجمن را به حج ببرند باشد که امام زمان را در آنجا ـ در مکه یا در عرفات ـ زیارت کنند و مورد تفقّد حضرتش قرار گیرند.

امام با این روش مخالف بودند و با بیاناتی عتاب‌آلود می‌فرمودند: کسانی که با اوقاف همکاری می‌کنند عادل نیستند. تقریباً حمله‌ی غیر مستقیمی به مرحوم حلبی بود. اینها مربوط به قبل از انقلاب بود که در رساله‌ی توضیح المسائل نیز به صورت مسئله‌ی فقهی مطرح نموده‌اند.

بعد از انقلاب ـ همان گونه که همه می‌دانند ـ امام با انجمنی‌ها در مسائل سیاسی و دینی موافق نبودند و صریحاً با اینها مخالف بودند و هیچ وقت روی خوش به آنها نشان نمی‌دادند. بچه‌های انجمن از امام شنیده بودند که انجمنی‌ها می‌گویند باید فساد در دنیا زیاد شود تا زمینه‌ی ظهور امام زمان علیه‌السلام فراهم گردد و در یک سخنرانی بدون تصریح به اسم انجمن به این نکته اشاره نموده و آنرا نقد کردند و آنرا از انحرافات فکری برخی گروه‌های اسلامی برشمردند. این جمله برای انجمنی‌ها خیلی گران تمام شد و اینها تکذیب کردند و بعضی از آنها از تقلید امام برگشتند و آنرا تهمت به انجمن می‌دانستند و می‌گفتند: هیچ گاه در انجمن مطرح نبوده که فساد باید

زیاد شود تا امام زمان (عج) بیاید. اگر برخی از عوام این حرف‌ها را می‌زنند به انجمن ربطی ندارد.

اما اینکه حضرت امام چنین مطلبی را درباره‌ی انجمنی‌ها به صراحت فرموده باشند، برای بنده معلوم و مستند نیست. انجمنی‌ها نیز رسماً می‌گفتند که این جزو اعتقادات ما نیست و از این جهت خیلی روی این مسئله تکیه کردند؛ به‌خصوص آنهایی که با امام مخالف بودند، این را مستمسکی علیه امام قرار دادند که امام بدون دلیل این مطلب را به ما نسبت داده است.

فصل چهارم:

خاطرات و فعالیت‌های پس از انقلاب

گفتار اول: خاطرات و فعالیت‌های سیاسی

دولت موقت[1]

از باب مقدمه تا آنجا که من به یاد دارم شورای انقلاب حدود سه ماه قبل از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به دستور حضرت امام تشکیل شد. در این شورا تعدادی از گروه نهضت آزادی نیز حضور داشتند. اینها با پیشنهاد و تأیید دوستانی مثل آقای مطهری و دکتر بهشتی و شاید بعضی از دوستان دیگر و با اجازه و دستور حضرت امام وارد شورا شدند. در هر حال این دو نفر (مرحوم شهید مطهری و شهید بهشتی) در انتخاب این افراد مؤثر بودند و امام افرادی را که می‌پسندیدند امضا می‌فرمودند. از جمله‌ی آنها آقای مهندس بازرگان و آقای دکتر سحابی و مرحوم آیت‌الله طالقانی از نهضت آزادی بودند که به شورای انقلاب ملحق شدند.

---

۱. دولت موقت در ۱۳۵۷/۱۱/۱۵ به دستور امام خمینی(ره) تشکیل شد و ریاست آن بر عهده‌ی مهندس مهدی بازرگان بود. از جمله وظایف این دولت، ایجاد شرایط برای برگزاری رفراندوم جمهوری اسلامی، برگزاری انتخابات مجلس خبرگان قانون اساسی و همه‌پرسی قانون اساسی بود. از جمله وظایف دیگر آن برگزاری شرایط انتخابات در دوران انتقال به شمار می‌رود. مرحوم بازرگان ـ نخست‌وزیر ـ کابینه‌ی خود را بیشتر از اعضای نهضت آزادی و جبهه‌ی ملی انتخاب کرد. این دولت سرانجام در اعتراض به تسخیر لانه‌ی جاسوسی توسط دانشجویان پیرو خط امام(ره) در ۱۴ آبان ۱۳۵۸ استعفا داد. (ر.ک به: ***دولت موقت***، خیرالله اسماعیلی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۸۰)

در مورد تشکیل دولت موقت: چند روز پیش از پیروزی انقلاب؛ امام دستور تشکیل دولت موقت را صادر کردند. امام به محض ورود به تهران به بهشت زهرا تشریف آوردند و فرمودند من به پشتیبانی این ملت، دولت تعیین می‌کنم و من توی دهن این دولت می‌زنم و همان‌جا با توجه به پشتیبانی مردم و پذیرش عمومی، زمینه را برای تشکیل دولت آماده کردند ظاهراً ایشان دو سه روز بعد از تشریف‌فرمایی، مجلسی تشکیل دادند و طی حکمی آقای مهندس بازرگان را به عنوان رئیس دولت موقت و نخست‌وزیر انتخاب کردند. البته آقای مهندس بازرگان اول متمایل نبود.

من عقاید آقایان نهضت آزادی را به لیبرال تعبیر نمی‌کنم، چون لیبرال مفهوم خاصی دارد که اصلاً با مسلمانی نمی‌خواند و شکی نیست که نهضتی‌ها مسلمان بودند، ولی روحیات و خلقیات و افکار و عقایدی مخصوص به خود داشتند. برای مثال نهضتی‌ها در ابتدا اساساً اعتقاد نداشتند که ما حکومت سلطنتی را از بین ببریم، اینها با آن رژیم مخالف بودند، منتها می‌گفتند ما با استبداد رژیم مخالفیم نه با ساختار و شکل نظام. به نظر آنان ساختار نظام، به نظر آنان همان ساختار مشروطه‌ی سلطنتی بود و آن را می‌پذیرفتند و در تمام مبارزات‌شان هم به این نکته، تکیه می‌کردند که ما طرفدار مشروطه‌ی سلطنتی هستیم و قانون اساسی مشروطه را قبول داریم. به همین جهت هرگاه برای فعالیت سیاسی، زمینه پیدا می‌کردند به همین شعارها اکتفا می‌کردند. وقتی شعارهای امام علیه شاه شروع شد، نهضتی‌ها خوشحال نبودند، نه اینکه شاه را دوست داشتند، من نمی‌توانم چنین نسبتی به آنها بدهم، بلکه می‌گفتند مصلحت کشور در این است که سلطنت باقی بماند، منتها مشروطه باشد و به قول معروف «شاه سلطنت کند نه حکومت». با توجه به این ایده بود که اینها در ابتدای امر احساس کردند که نمی‌توانند با امام کار کنند، چون می‌دیدند که امام ضد سلطنت است و قاطع در برابر تمامیت رژیم سلطنتی ایستاده است. نهضتی‌ها این‌گونه فکر نمی‌کردند و در مقام براندازی رژیم نبودند. هنگامی که مهندس بازرگان به حکومت انتخاب شدند، بنا شد که در دانشگاه تهران برای مردم سخنرانی کنند. من حضور داشتم و دانشگاه پر از جمعیت بود، آقای مطهری و حجت‌الاسلام باهنر هم بودند. آقای مهندس بازرگان پشت میکروفون قرار

گرفتند و سخنرانی کردند و ضمناً به این نکته اشاره کردند که انقلابیون، دولتی انقلابی و بولدوزروار می‌خواهند. امام بولدوزر می‌خواهد، ولی من پیکان هستم. من حرکت می‌کنم؛ اما پیکان‌وار حرکت می‌کنم. یعنی از همان‌جا خواستند که به مردم و به امام بگویند که من یک چنین دولتی هستم، دولت انقلابی که به آن معنا مثل بولدوزر بزنم و خراب کنم و به پیش بروم، نیستم. بعد هم به بختیار[1] خطاب کردند که ای بختیار لر، بیا بشو مانند حرّ و دولت را رها کن. آقای بازرگان با یک چنین روحیه‌ای آمدند و از اول نمی‌خواستند بپذیرند، برای اینکه احساس می‌کردند نمی‌توانند با امام و روحیه‌ی امام که انقلابی و قاطع و با صلابت بود [کنار بیایند] که آخرش هم همین طور شد. به این جهت نگرانی داشتند، نه اینکه نمی‌خواستند در دولت باشند. چه خودشان و چه دوستان‌شان مایل بودند که حتی دولت را خودشان اداره کنند و حتی هنگام استعفا هم ناراحت بودند و با حالت قهر رفتند. البته من نمی‌توانم به مهندس بازرگان این نسبت را بدهم که دنبال ریاست بود، نه نمی‌خواهم اینها را بگویم. می‌خواهم بگویم او فکر

---

۱. شاپور بختیار فرزند سردار فاتح بختیاری در ۱۲۹۴ ش در چهارمحال متولد شد. پس از انجام تحصیلات ابتدایی و متوسطه به بیروت رفت و مدتی مشغول تحصیل در آن کشور بود و سپس رهسپار پاریس شد و در آنجا دکترای حقوق بین‌الملل را اخذ کرد. در جنگ جهانی دوم با درجه‌ی افسری اجباراً در قشون فرانسه داخل شد و قریب دو سال در ارتش بود و در ۱۹۴۶ م به ایران بازگشت و در وزارت کار و تبلیغات استخدام شد. اولین سمتی که به او ارجاع شد ریاست اداره‌ی کار خوزستان بود. بعد مدیر کل آنجا شد و در خلع ید از شرکت نفت ایران و انگلیس همین سمت را دارا بود. در اواسط ۱۳۳۰ ش به معاونت وزارت کار منصوب شد و تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در همان سمت انجام وظیفه می‌کرد. پس از کودتا از کار برکنار و مدتی نیز بازداشت شد. پس از آزادی به عنوان عضو جبهه‌ی ملی فعالیت مخفی خود را آغاز کرد. تا اینکه سرانجام معاون دبیر کل جبهه‌ی ملی و دبیر کل حزب ایران شد. در اوایل دی ماه ۱۳۵۷ که شاه در فکر رفتن بود و قرار بر این شد تا کشور را به یکی تحویل دهد، پس از رد پیشنهاد او از طرف دکتر سنجابی، دکتر صدیقی، محمد سروری، دکتر علی امینی و عبدالله انتظام، سرانجام سپهبد ناصر مقدم رئیس ساواک، انگشت روی بختیار گذاشت. لذا او را نزد شاه برد و قرار بر این گردید که ریاست دولت به او محوّل شود. هم‌زمان با روی کار آمدن او، امام(ره) در پاریس متذکر شدند که آمریکا سقوط شاه را قطعی می‌داند اینک راه تازه‌ای در پیش گرفته، این دولت بختیار مشروعیت ندارد و پیش ملت ایران به جایی نمی‌رسد و متعاقب آن، امام (ره) اقدام به تشکیل دولت موقت به ریاست مهندس مهدی بازرگان نمود و از مردم خواستند تا نظر خود را درباره‌ی دولت شرعی و اسلامی اعلام کنند. مردم نیز در روز ۱۹ بهمن ۱۳۵۷ عظیم‌ترین راهپیمایی تاریخ در تهران و شهرستان‌ها و روستاها را به نمایش گذاردند. بدین‌ترتیب در عرض دولت بختیار، دولت موقت از سوی امام(ره) تشکیل و رفته رفته دولت نامشروع بختیار را از صحنه کنار زد. به هنگام پیروزی انقلاب، بختیار به اروپا گریخت و سرانجام در ۱۵ خرداد ۱۳۷۰ در ویلای مسکونی‌اش در حومه‌ی پاریس به قتل رسید.

می‌کرد دولت را آن‌طور که می‌پسندد می‌تواند اداره کند. از این رو در آغاز، پذیرش آنها با نگرانی بود، ولی بعد که دوستان، به خصوص آقای مطهری و آیت‌الله بهشتی به آنها اصرار و استدلال کردند، پذیرفتند، ولی از همان اول می‌گفت من با آرامش پیش می‌روم و این تعبیر را همیشه داشتند که من با تندی‌ها مخالفم و لذا با بسیاری از بگیر و ببندها قبول نداشتند. با بسیاری از اعدام‌ها و کارهایی که در اول انقلاب واقع شد مخالف بودند و کلاً تندی‌ها را نمی‌پسندیدند و قهر انقلابی را نمی‌پذیرفتند.

ایشان فکر می‌کردند که با حکومت مشروطه‌ی سلطنتی می‌شود مملکت را اداره کرد و از سوی دیگر در سیاست خارجی به تنش‌زدایی و سیاست موازنه‌ی منفی اعتقاد داشتند آنها معتقد بودند که بایستی ما همان سیاستی را که دکتر مصدق انتخاب کرده بود ادامه بدهیم و سیاست تنش‌زدایی و نزدیکی به غرب را می‌پسندیدند. مهندس بازرگان با روس‌ها خیلی مخالف بودند؛ یعنی با کمونیزم روس، شدیداً مخالف بودند و با حکومت شرقی‌ها و تسلط آنها و ارتباط با شرقی‌ها و نفوذ آنها در ایران ـ چه قبل از انقلاب و چه بعد از انقلاب ـ سخت مخالف بودند. مبارزات قبل از انقلاب‌شان هم در کتاب‌ها و نوشته‌های‌شان پیداست که ایشان جهت‌گیری‌هایی علیه کمونیزم داشتند؛ هم به عنوان الحاد عقیدتی و هم به عنوان مکتب اقتصادی آن.

برداشت من این است که شاه هم این آقایان را می‌پسندید، به اعتبار اینکه اینها با کمونیزم مخالف بودند و شاه و آمریکایی‌ها هم شدیداً با شوروی مخالف بودند و به این جهت آمریکایی‌ها، این دولت را با بافت و روحیه‌ای که داشت پسندیده بودند و همچنین به جهت سیاست تنش‌زدایی دولت موقت آمریکایی‌ها؛ با سیاست خارجی آنها موافق بودند.

در جریانات قبل از انقلاب مسائلی هست؛ برای مثال ارتباطاتی که گاهی از سفارت آمریکا با آقایان بود، به نظر من به معنای خیانت و جاسوسی نبود، بلکه به این دلیل بوده که آمریکایی‌ها فکر می‌کردند بهتر است با ارتباط برقرار کردن با نیروهای میانه‌رو، زیان ناشی از رفتن شاه را جبران نمایند. بنابراین بهترین جای‌گزین را در وجود این آقایان می‌دیدند. البته افراد دیگری مانند ملی‌گراهای افراطی هم احتمالاً گزینه‌ی

آمریکائی‌ها بودند، ولی بعد از اینکه انقلاب شد بهترین نیروهایی که توانستند در انقلاب باشند و با آمریکایی‌ها کنار بیایند و سیاست‌شان را ادامه دهند اینها بودند؛ چون هم مسلمان بودند و می‌توانستند در حکومت اسلامی کار کنند، علاوه بر این نزد مسلمان‌ها و علما شناخته شده بودند و امام هم آنها را به عنوان مسلمان قبول داشت. من بعد از انقلاب یادم است که امام درباره‌ی مرحوم مهندس بازرگان می‌فرمودند: «مهندس بازرگان آدم خوبی است، ولی کج سلیقه است.» تعبیر امام درباره‌ی ایشان این بود. امام او را به مسلمانی و خوبی قبول داشت، ولی روش و سلیقه‌اش را نمی‌پسندید.

در هر حال بازرگان در ابتدا دولت را با توجه به این دو خصیصه پذیرفتند؛ یکی آنکه معنای ضد سلطنت از آن مستفاد نمی‌شد و قهراً این خصلت در برخوردهای حکومتی و اداری مملکت مؤثر بود و مسئله‌ی بعدی هم، مسئله‌ی سیاست خارجی بود که یک سیاست ضد شرق و متمایل به غرب بود. اینها را من می‌توانم شهادت بدهم و به همین جهت حوادثی که پس از انقلاب رخ داد به یک معنا مطابق میل آقای مهندس بازرگان و دولت ایشان نبود. از جمله‌ی آنها تشکیل کمیته‌های انقلاب بود که درباره‌ی آن صحبت خواهم کرد.

البته کمیته‌ها به طور خودجوش تشکیل شد، ولی آنها ادامه‌اش را دوست نداشتند. دولت موقت سپاه را به عنوان یک نیروی نظامی برای دولت انقلاب پذیرفتند، اما نه به شکلی که حالت انقلابی داشته باشد و در کارها دخالت کند؛ یعنی آنها فکر نمی‌کردند سپاه که تشکیل شد زیر فرماندهی امام قرار بگیرد. آنها می‌گفتند بالاخره ما در انقلاب یک نیروی انقلابی می‌خواهیم، ولی نیروی انقلابی که تحت نظر دولت باشد. بالاخره قوه‌ی مجریه به میدان می‌آید و وزیر دفاع و فرماندهی داریم و باید از این مجرا اعمال قدرت بشود. و از این رو که سپاه زیر نظر امام قرار گرفت و فرماندهی کل قوا و به طور کلی ولایت فقیه بر آن تسلط یافت، این دیگر برای آنها قابل تحمل نبود که بعد به آن اشاره می‌کنم.آنها با کمیته از اصل مخالف بودند، لذا خیلی از اوقات که من در کمیته بودم، آقای مهندس بازرگان یا دوستان ایشان و وزرای دیگر تلفن می‌زدند و اعتراض می‌کردند که آقا! چرا کمیته اینجا رفته و آن کار را کرده؟ گر چه من نمی‌خواهم

کارهای کمیته را صددرصد تأیید کنم، اما وجود این نهاد کاملاً در آن موقع لازم بود، ولی آنها با این مجموعه، برخورد خوبی نداشتند؛ از این رو گاهی در سخنرانی‌های‌شان صریحاً از کمیته‌ها انتقاد می‌کردند. بچه‌های کمیته نیز احساس می‌کردند که این دولت با این نیروها موافق نیست و حضور این نیروها را مزاحم خود می‌بینند.

دولت موقّت و شورای انقلاب

برخی از افراد هم در شورای انقلاب و هم در دولت عضو بودند و برخی تنها در دولت بودند. در اوایل امر، دولت از شورا جدا بود، ولی در مرحله‌ی بعد، دولت و شورای انقلاب یکی شد. در دوره‌ی جدایی افرادی بودند مثلِ آقایان مهندس بازرگان، دکتر سحابی، قطب‌زاده[۱] و بنی‌صدر[۲] که اینها در دولت و شورای انقلاب هر دو، عضویّت داشتند.

همان‌گونه که همه می‌دانند هنگامی که امام دستور نوشتن قانون اساسی را دادند، خیلی اصرار داشتند که ارکان نظام هر چه زودتر تأسیس شود. امام همواره نگران بودند که مبادا خطری انقلاب را تهدید کند و احتمالاً چون سالخورده بودند و احساس می‌کردند ممکن است عمرشان خیلی طولانی نباشد می‌خواستند تا زنده هستند اساس این نظام چه از جنبه‌های تئوریک و چه از جنبه‌های اجرایی تثبیت شود و مورد تأیید

---

۱. صادق قطب‌زاده، عضو شورای انقلاب، رئیس رادیو و تلویزیون ملی ایران و وزیر امور خارجه بود که به اتهام توطئه برای سرنگونی حکومت جمهوری اسلامی در سال ۱۳۶۱ ش محاکمه و اعدام شد.

۲. ابوالحسن بنی‌صدر، ۱۳۱۲ ش در همدان متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همدان انجام و سپس در دانشگاه تهران به تحصیل پرداخت. در سال ۱۳۳۵ ش پس از اتمام این تحصیل، مدت ٦ سال در موسسه تحقیقات علوم اجتماعی به کار مشغول شد و در همین دوران به تحصیل در رشته‌ی اقتصاد پرداخت و رشته‌ی اقتصاد دانشگاه تهران را با موفقیت به پایان رساند. در سال ۱۳٤۱ به فرانسه رفت و از آن سال تا مراجعت اخیر ایشان به همراه امام در آن کشور پژوهش‌هایی به صورت مقاله و دو رساله منتشر کرده است. از تالیفات مشهور وی می‌توان به «اقتصادی توحیدی» و «کیش شخصیت» و «کار و کارگر در اسلام» اشاره کرد. وی پس از انقلاب اسلامی به عنوان اولین رئیس جمهوری انتخاب، ولی بدنبال ابراز مخالفت‌هایی با اساس نظام جمهوری اسلامی بویژه با فاصله گرفتن وی از مسیر انقلاب اسلامی پس از اعلام اقدام مسلحانه‌ی سازمان مجاهدین خلق در خرداد ۱۳٦۰ مخفیانه به خارج از کشور گریخت.

عموم قرار بگیرد؛ یعنی جنبه‌ی قانونی و مقبولیت قانونی پیدا کند. بدین معنی که نظام علاوه بر مشروعیت دینی مقبولیت قانونی هم پیدا کند که به اعتقاد امام مقبولیت قانونی برای بقای حکومت از اهمّ مسائل نظام است.

چنان که در جای خود معلوم شده، مقبولیت قانونی، غیر از مشروعیت است، ولی امام به هر دو توجه داشتند، لذا وقتی بنا شد مجلس خبرگان قانون اساسی تشکیل شود دولت موقت اصرار داشت که مجلس مؤسسان باشد، چون آنها از مجلس خبرگان برداشت خوبی نداشتند و می‌گفتند این کلمه خبرگان مفهوم خاصی دارد. چون خبره در فقه ما به معنای خبره در مسائل دینی و فقهی است و قهراً در اذهان، مجتهد و ملا را القاء می‌کند، ولی مؤسسان سابقه داشت و در رژیم شاه هم دو تا مجلس مؤسسان بوده است. آنها تصور می‌کردند که در مجلس مؤسسان عده‌ای را دعوت می‌کنیم که اینها مؤسس هستند، اما خبره دلیل بر تأسیس نیست، دلیل بر کشف است و خود اینکه بر کشف دلالت می‌کند برای آنها مقبول نبود که این خبرگان مثلاً چیست؟ ولی مؤسسان پیدا بود و سابقه هم داشت ، گروهی جمع می‌شوند و بالاخره چیزهایی می‌نویسند و تنظیم می‌کنند و بعد هم به آرای مردم می‌گذارند. لذا مجلس مؤسسان برای آنها قابل قبول‌تر بود، چون سابقه‌ی ذهنی داشت، شکلش هم با افکار آنها متناسب‌تر بود. اما امام و دوستانی که در شورای انقلاب بودند اصرار می‌کردند که مجلس خبرگان باید باشد.

تا آنجا که به یاد دارم که گاهی اختلاف نظرهایی میان دولت و شورای انقلاب رخ می‌داد؛ یعنی چیزهایی که در دولت تصویب می‌شد ـ مواردش را یادم نیست ـ و موضع‌گیری‌هایی که دولت می‌کرد، مورد پسند و مرضیّ شورای انقلاب نبود. از جمله گفته می‌شد که دولت حق ندارد قانون‌گذاری کند، دولت حق ندارد فلان آیین‌نامه را به عنوان قانون تلقی کند. چنین چیزهایی گاهی به اسم آیین‌نامه تصویب می‌شد و یا موضع‌گیری‌های اجرایی که مصوبه‌ی شورا را نداشت. یادم است که مهندس بازرگان به دوستان در شورای انقلاب گفتند که این، راه حل دارد، شما چه کسی را قبول دارید؟ دو نفر از اعضای شورای انقلاب را معیّن کنید که در دولت به عنوان ناظر باشند. گفتند که آقای باهنر و مهدوی را به عنوان ناظر در دولت انتخاب می‌کنیم؛ حال نمی‌دانم کی

بود، اوائل بود یا اواخر؟ این قدر می‌دانم که مدتی طول کشید. موقعی هم بود که دیگر جلسات دولت ضبط می‌شد و من یادم است که ما هم می‌رفتیم، بنا شد که صداها ضبط شود. البته ما در آنجا حق رأی نداشتیم، چون از اعضای دولت نبودیم، ولی به عنوان ناظر از طرف شورای انقلاب در آنجا شرکت می‌کردیم که ببینیم چه می‌گذرد و اگر چیزی هست برای شورا گزارش کنیم.

در یکی از این روزهایی که بنده و آقای باهنر به عنوان ناظر در دولت شرکت می‌کردیم، زمزمه‌هایی شنیده شد که می‌خواهند مسئله‌ی ولایت فقیه را در قانون اساسی بگنجانند که البته در پیش‌نویس نبود. یادم است مرحوم دکتر سامی[1] که وزیر بهداری بود، با حالت عصبانیت گفت: بله، مسئله‌ی ولایت فقیه را می‌خواهند به خبرگان ببرند و می‌خواهند فردا در مجلس مطرح کنند. او با شدت روی میز می‌کوبید و می‌گفت: ما نمی‌گذاریم این کار بشود؛ یعنی چه؟ ولایت فقیه یعنی چه؟ این برای ما مورد قبول نیست. به خدمت امام می‌رویم و می‌گوییم که ما اصلاً خبرگان را تحریم می‌کنیم و چنین و چنان می‌کنیم. گفتند که باید یک نامه‌ای خدمت امام بنویسیم و بگوییم این درست نیست و ما چنین اصلی را قبول نداریم و خوب به یاد دارم که مهندس بازرگان هم حرف دکتر سامی را تأیید می‌کرد و همگی تند و عصبانی بودند که چرا مسئله‌ی ولایت فقیه مطرح شده است. استدلال‌شان این بود که ولایت، نوعی استبداد دینی است، نوعی استبداد آخوندی است و ما که با دولت شاه مبارزه می‌کردیم با استبداد مبارزه می‌کردیم و ما با استبداد مخالفیم. بعدها که صحبت امام می‌شد [و می‌گفتیم] آیا شما امام (ره) را مستبد می‌دانید؟ می‌گفتند ما به شخص امام کار نداریم، شما بحث امام را نکنید. بحث این است که این قانون است و بالاخره باقی می‌ماند. بعد از امام چه؟ بنی‌صدر هم همیشه می‌گفت که شما امام را به رخ ما نکشید. امام خصوصیاتی دارد و قرنی می‌گذرد تا یک امام پیدا شود. اما شما این را به عنوان یک قانون و یک رویه‌ی

---

۱. دکتر کاظم سامی، روانپزشک و وزیر بهداری دولت موقت بود که پس از استعفا و سقوط دولت موقت به طبابت پرداخت. نامبرده در سال ۱۳۶۸ ش به قتل رسید.

حکومتی می‌خواهید به تصویب برسانید و ما این را به عنوان رویه‌ی قانونی نمی‌پسندیم. این اجمالی از استدلال‌ها و برخوردها بود که یادم است.

همان‌طور که اشاره کردم بحث ولایت فقیه در پیش‌نویس قانون اساسی مطرح نبود و در آستانه‌ی تصویب قانون اساسی بحث ولایت فقیه مطرح شد. در آن موقع من در مجلس خبرگان نبودم، چون در هیچ انتخاباتی به عنوان نامزد شرکت نکردم که اصلاً ببینم مردم به من رای می‌دهند یا نمی‌دهند. من در مجلس خبرگان اول، متاسفانه نبودم و نمی‌توانم در این مورد صددرصد قضاوت بکنم، ولی اجمالاً می‌دانم که از بیرون کسانی مسئله‌ی ولایت فقیه را مطرح کردند. مثلاً همین مرحوم آیت‌الله آقا سید محمد حسینی تهرانی که در مشهد بودند، ایشان از کسانی است که خودشان در کتابی که در مورد ولایت فقیه نوشته‌اند در آنجا اشاره کرده‌اند و گفته‌اند که من بودم که مسئله‌ی ولایت فقیه را مطرح کردم و برای امام و مجلس خبرگان فرستادم. این را ایشان خودشان در آن کتاب مطرح کرده‌اند و قاعدتاً ایشان یکی از آنها بودند. شکی نیست که ایشان خلاف واقع نمی‌گویند.

انجمن حجتیه هم همین ادعا را داشت. وقتی انجمن از سوی انقلابیون مورد نقد قرار می‌گرفت، مسئولان انجمن از خود دفاع می‌کردند و می‌گفتند ما در دفاع از امام و ولایت در پیش‌نویس قانون اساسی اصلاحاتی انجام دادیم و برای مجلس خبرگان فرستادیم که یکی از موارد آن همین مسئله‌ی ولایت فقیه بود. پیش‌نویس اول قانون اساسی را آقای دکتر حبیبی از قانون اساسی فرانسه اقتباس کرده بود. منتها ایشان تا توانسته بود و به ذهنش می‌رسید آن را با ساختار دینی و مذهبی تطبیق کرده بود و شورای نگهبان را ایشان از قانون اساسی فرانسه [اقتباس کرده بود] و چیزهایی که از قانون مذکور گرفته شده، همین شورای نگهبان است. دکتر حبیبی می‌گفت که آنها[1] هم

۱. شورای نگهبان قانون اساسی، نهادی است که از ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی و مطابق با قانون اساسی جهت صیانت از احکام شرع و قانون اساسی جمهوری اسلامی تأسیس گردید. وظیفه‌ی این شورا تطبیق مصوبات مجلس شورای اسلامی با احکام و قوانین شرع و قانون اساسی است.

شورای نگهبان دارند، ولی تعداد آنها نه نفر است، ولی ما ۱۲ نفر؛ چون آنها فقها ندارند که با حقوقدانان، دو عدد مساوی را تشکیل بدهند.

این نکته را هم باید بگویم که در آن وقت شورای انقلاب و دولت جدا از هم بودند، منتها اعضای مشترک هم داشتند، مهندس بازرگان و آقای سحابی و دیگران که عضو شورای انقلاب بودند، عضو دولت هم بودند؛ برخی هم عضوِ دولت بودند، ولی عضو شورای انقلاب نبودند. مصوباتی در دولت تصویب می‌شد که بدون اجازه‌ی شورای انقلاب بود، حتی در خود شورای انقلاب کمیسیون‌هایی گذاشته بودند که بعضی از اعضای دولت به عنوان کارشناس در آن بودند. آنها بعضی از چیزها را یک دفعه خودشان تصویب می‌کردند و به نام شورای انقلاب از طریق رادیو اعلام و ابلاغ می‌کردند. یکی از این مصوبات حقوق کارگران بود که آقای فروهر[1] خودش در کمیسیونی تصمیم گرفت و اعلام کرد که حتی خود دولت هم از آن اطلاع نداشت. ایشان یک دفعه حقوق کارگران را شصت و چند تومان بالا برد. یادم نیست قبل از آن چقدر بود، ولی ایشان چند برابر اضافه کرده بود. به هر حال شاید کار خوبی بود، اما آن زمان دولت راضی نبود که یک دفعه حقوق کارگران بالا برود چون خود این حرکت به این صورت تورم‌زا بود. وقتی جناب مهندس بازرگان با تصمیم او مخالفت کرد، گفت من دیدم کار خوبی است، ولی بازرگان می‌گفت که بالاخره هر اقدامی از سوی دولت مصوبه‌ای می‌خواهد، همین‌طور که نمی‌شود؛ شما [که] ادعا می‌کنید قانون‌گرا هستید، چرا تکروی می‌کنید. بعضی هم حدس می‌زدند که آقای فروهر برای ریاست جمهوری خودش دست و پا می‌کند و زمینه می‌سازد.

در کمیسیون کشاورزی شورای انقلاب قرار شد زمین‌های موات ملی اعلام شود. در آن کمیسیون زمین آباد را این گونه تعریف کردند: «زمینی که در هر ۱۰۰ متر آن حداقل

---

۱. داریوش فروهر ، از مبارزین سیاسی بود که مبارزات خود را با نگرش ملی و در مجموعه‌ی هواداران دکتر مصدق آغاز کرد و بواسطه‌ی مبارزات خود چندین بار به زندان افتاد. وی موسس حزب ملت ایران بود و پس از پیروزی انقلاب اسلامی به عنوان وزیر کار در کابینه‌ی دولت موقت وارد شد. در طول سال‌های بعد به عنوان یک فعال سیاسی مخالفت‌هایی با جمهوری اسلامی ابراز کرد و در سال ۱۳۷۷ به قتل رسید.

شش اصله درخت دارای قطر معینی وجود داشته باشد، اگر کمتر از این باشد این زمین موات حساب می‌شود». یا اینکه زمین موات، زمینی است که اصلاً احیا نشده باشد؛ نه کشاورزی، نه درخت کاری، یا اگر هم شده کمتر از این شش تا باشد. این تعریف و تحدید در شورای انقلاب به عنوان مصوبه‌ی شورا ابلاغ شده بود و من از معترضین بودم. گفتم آخر این کلمه‌ی احیا و موات، تفسیری که شما از آنها کرده‌اید ملاکش چیست؟ که حالا اگر شش تا درخت شد محیات است، اگر پنج تا بود این زمین غیرمحیات می‌شود، ما روی این مسئله سروصدا کردیم، ولی کسی گوش نداد و بالاخره هم به آن عمل کردند.

بعضی از باغ‌ها را به اسم اینکه اینجا شش تا درخت ندارد از بین بردند. من یادم است بعضی از زمین‌ها و باغچه‌های قدیم را در دربند و قلهک، اصلاً گرفتند تقسیم کردند، برای اینکه در ۱۰۰ متر آن، شش تا درخت نبود، حال آنکه یک درخت بود به اندازه‌ی ۵۰ تا درخت. درخت بزرگِ کهنِ قدیمی بود. قانون، قانون ناقصی بود که ما از این قبیل چیزها در مصوبات می‌دیدیم.

تسخیر لانه‌ی جاسوسی

قبل از پرداختن به این بحث باید مقدمه‌ای عرض کنم؛ این‌که بنده در مسائل سیاسی کشور، در بعضی موارد، شخصاً نظراتی داشتم که در شورای انقلاب، نظر شخصی خود را مطرح می‌کردم؛ ولی آنچه در شورا تصویب می‌شد آن را عمل می‌کردم و اگر مصوبه‌ای نبود ناگزیر طبق آنچه مصلحت می‌دیدم عمل می‌کردم. چون خیلی چیزها در آن زمان مصوبه نداشت، ولی اگر دستور بود من آن دستور را انجام می‌دادم.

هر چند برخلاف نظر خودم باشد. امنیت کشور و امور انتظامی که قسمت مهم آن دست کمیته‌ها بود، چون وزیر کشور بودم قهراً آنها نیز زیر نظر من بود، مِن حیث‌المجموع آنچه که دستور شورای انقلاب بود انجام می‌دادم. سیاست کلی در شورای انقلاب این بود که ما حتی‌المقدور از درگیری و تنش در جامعه جلوگیری کنیم.

در اوایل انقلاب همه‌ی‌گروه‌ها و گروهک‌ها و حتی سفارتخانه‌های آمریکا و انگلیس سعی داشتند بر وقایع تأثیرگذار باشند.

ما با هیچ کشوری قطع رابطه نکرده بودیم، مگر با اسراییل و آفریقای جنوبی، و هنوز با آمریکا رابطه‌مان به هم نخورده بود. بنابراین طبق دستور کلی، مأموریت داشتیم که از همه‌ی سفارتخانه‌ها حفاظت کنیم، حتی در شورای انقلاب، دستور این بود که ما به خانه‌های تیمی که این گروهک‌ها داشتند حمله نکنیم و نگذاریم درگیری ایجاد شود؛ مخصوصاً منافقین که خانه‌ی تیمی و امکانات زیاد داشتند.

آنان خودشان را انقلابی می‌دانستند، امکانات دولتی را به چنگ آورده و از آن خیلی استفاده کردند. اینها در روزهای اول انقلاب خیلی جاها را تصرف کردند و بسیاری از امکانات و سلاح‌ها را دراختیار گرفتند و حتی از اموال عمومی استفاده‌ی زیادی می‌کردند. در همین بنیاد[1] پهلوی ـ که حالا به عنوان علوی نامیده می‌شود ـ هر چه بود اینها بردند و فروختند. مثلاً فرش‌های زیادی فروختند. شاید پول هم در صندوق‌های بنیاد بود، برداشتند و استفاده کردند.

دستور شورای انقلاب این بود که ما درگیری ایجاد نکنیم و مانع از درگیری شویم. حتی اگر نیروهای حزب‌اللهی ، کمیته‌های شهر یا گروه‌های بسیجی و سپاهی و دیگران بخواهند به اینجاها حمله کنند، ما جلوگیری کنیم؛ لذا من در کمیته همیشه دستور می‌دادم که شما باید از این اماکن حفاظت کنید و نگذارید کسی به این جاها حمله کند که یکی از آنها سفارت آمریکا بود. ما اصلاً در خود سفارت آمریکا کمیته داشتیم. حتی به دستور خود امام، سفارت آمریکا چون اهمیت داشت و فضای بزرگی هم داشت و نیرو هم در آن زیاد بود؛ یعنی آمریکایی‌ها زیاد بودند به خصوص دستور دادم که آنجا را حفاظت کنید، لذا ما یک کمیته در داخل سفارت داشتیم که خود آمریکایی‌ها از ترس

---

۱. بنیاد پهلوی: مؤسسه‌ای خصوصی بود که توسط خاندان پهلوی با شعار خدمات خیریه تأسیس گردید. این موسسه در واقع محلی جهت جمع‌آوری دارایی‌های خاندان پهلوی و به‌کارگیری آن در امور تجاری بود. مدیریت این مؤسسه در اختیار شریف امامی قرار داشت. بنیاد مذکور در آستانه‌ی پیروزی انقلاب منحل گردید.

اینکه مردم به آنها حمله کنند به اینها جا داده بودند، که از آنها حفاظت کنند. به خصوص به خاطر سوابقی که مردم از آمریکایی‌ها داشتند و بغض و کینه‌ای که مردم داشتند ممکن بود مردم حمله کنند و آنجا را آتش بزنند. خوب این مقدمه‌ای بود که خواستیم بیان کنیم که ما طبق قانون و طبق دستور امام موظف به حفظ امنیت بودیم.

در اینجا لازم است به مطلبی اشاره نمایم که گاه این روزها به آن استناد می‌شود. چندوقت پیش در روزنامه‌ها با استناد به اعلامیه‌ای از اینجانب در یکی از نشریات سال ۱۳۵۸، نقل کرده بود که فلانی گفته بود میتینگ گروه‌های سیاسی آزاد است، سخنرانی گروه‌ها آزاد است و کسی حق ندارد متعرض اینها بشود. بعد گفته بودند که مهدوی کنی در آن زمان این‌قدر آزاداندیش و لیبرال بوده، اما حالا این‌طور نیست. باید به این نکته تأکید کرد که آن زمان من طبق نظر شورای انقلاب عمل می‌کردم. من طبعاً با درگیری که توسط منافقین و گروهک‌های ضد انقلاب انجام می‌شد و در نتیجه جوّ ناامنی و رعب و وحشت پدید می‌آورد مخالف بودم و معتقد بودم که اقدامات آنها غیر قانونی است، زیرا آنها به هیچ قاعده و قانونی ملتزم نبودند. آنها تظاهرات مسلحانه انجام می‌دادند، خانه‌های تیمی و سلاح‌های غیرمجاز داشتند و در راستای براندازی تبلیغ می‌کردند و از اموال عمومی بدون اجازه‌ی دولت قانونی بهره می‌بردند. اما با توجه به سیاست مصوب شورای انقلاب، نیروهای انتظامی از کمیته و شهربانی موظف به مدارا بودند و حتی‌المقدور از درگیری با این گروه‌ها پرهیز می‌کردند، ولی بسیجی‌ها و نیروهای حزب‌اللهی این وضع را تحمل نمی‌کردند و در مواقع مختلفی با آنها درگیر می‌شدند. و ما طبق وظیفه تا می‌توانستیم از درگیری و اعمال خشونت جلوگیری می‌کردیم و احیاناً نیروهای کمیته، که نیروهای مردمی و خودجوش بودند، نیز وارد معرکه می‌شدند و درگیری ایجاد می‌کردند. ما آنها را از این گونه برخوردها باز می‌داشتیم و نهی می‌کردیم. از سوی دیگر نیروهای سپاه هم بودند که تحت امر ما نبودند و کار خودشان را می‌کردند.

مجموعه‌ی این برخوردها و کنترل‌های مقطعی ما سبب می‌شد که ما را به تسامح و تساهل در برابر منافقان و یا ملی‌گراها متهم کنند؛ با اینکه چنین نبود. ما به دستور عمل

می‌کردیم، ولی حزب‌اللهی‌ها خیال می‌کردند که از منافقین یا ملی‌گراها طرفداری می‌کنیم و حداقل دست آنها را باز گذاشته و به آنها میدان می‌دهیم. من معتقد بودم که قانون بایستی اجرا شود، به خصوص در بحران سال‌های نخستین انقلاب که گروهکها و مخالفان و معارضان می‌خواستند از آب گل‌آلود ماهی بگیرند و اوضاع را آشفته تر کرده و نظام را از هم گسیخته و متزلزل جلوه دهند و موتور انقلاب را متوقف کنند یا به سوی اهداف خود سوق دهند.

آنها فکر می‌کردند که امام بیمار است و به زودی از دنیا می‌رود و از سوی دیگر روحانیان و طرفدارانشان نیز قدرت اداره‌ی کشور را ندارند و به زودی کشور و انقلاب را با قهر یا اختیار، دو دستی تحویل آنها خواهند داد. من حرفم این بود که شورای انقلاب و سردمداران و مسئولان نظام بایستی از سیاست اتخاذ شده توسط خودشان دفاع کنند و وزارت کشور و نیروهای انتظامی را تنها نگذارند.

اینها مسائلی بود که در آن زمان وجود داشت و ما گرفتارش بودیم. وظیفه‌ی ما حفظ امنیّت داخلی و حفاظت از سفارتخانه‌های خارجی بود و وقتی شنیدیم که به سفارت آمریکا حمله کردند، برای ما خیلی غیر مترقبه بود و تعجب کردیم چه شده که این ماجرا پیش آمده؟ اجمالاً یادم است که آقای بهشتی و مهندس بازرگان به من زنگ زدند که آقا شما چرا نشسته‌اید؟ کجا هستید؟ نیروهای انتظامی کجا است؟ کمیته‌ها کجا هستند؟ دانشجویان به سفارت ریخته و آنجا را تصرف کرده‌اند و آمریکایی‌ها را به گروگان گرفته‌اند. آنها خیلی ناراحت بودند. به خصوص نخست‌وزیر دولت موقت آقای مهندس بازرگان؛ چون آنها طرفدار حسن رابطه با غرب بودند و نمی‌خواستند روابط فی‌مابین با این کارها تیره شود. ما هم در ابتدا طبق وظیفه‌ی محوّله و رویه‌ی خودمان با ورود دانشجویان به سفارت مخالفت کردیم و من از کمیته پرسیدم چرا این طور شده؟ گفتند آمدند و به سفارت حمله کردند و از دیوار سفارت بالا رفتند و ما در مقابل بچه‌ها ایستادگی نکردیم، چون اجازه نداشتیم با بچه‌های خودمان بجنگیم و بعداً معلوم شد همین دانشجویان خط امام وارد لانه شده‌اند. من همان موقع به مرحوم حاج احمد آقا زنگ زدم. یادم می‌آید شب آن روزی بود که به سفارت ریخته بودند، زنگ

زدم و پرسیدم جریان چیست؟ مرحوم حاج احمد آقا اول می‌خندیدند و پاسخ نمی‌دادند. من گفتم آخر چه شده؟ شما اطلاع دارید؟ ایشان می‌خندید. بالاخره بعد از اصرار گفتند: امام راضی هستند، شما هم با آنها کار نداشته باشید. این بیان مرحوم حاج احمدآقا بود، ولی بعدها خانم ابتکار مترجم دانشجویان در مصاحبه‌ای اظهار کردند که در ابتدا حضرت امام با این کار مخالف بودند و سرانجام پس از یک یا دو روز رضایت دادند.

جریان اشغال سفارت به گونه‌ای بود که عرض کردم. در اینجا لازم است اعتقاد شخصی‌ام را در این باره بیان کنم. دستور امام برای ما همیشه حجت بود، ولی جدا از این حادثه و نیز منهای مسئولیت این جانب در کمیته و انتظامات کشور، باید بگویم که من این حرکت یعنی اشغال سفارت را نمی‌پسندیدم و این را نمی‌پذیرفتم که به سفارتخانه‌ها به خصوص سفارت آمریکا حمله بکنیم. من این را مضر می‌دیدم؛ برای اینکه اولاً از نظر قوانین بین‌المللی ریختن به سفارت، ولو اینکه ما می‌گوییم لانه‌ی جاسوسی، در دنیا مورد پذیرش نیست. شاید همه‌ی سفارتخانه‌ها لانه‌ی جاسوسی باشد. اصلاً روال معمول همه‌ی سفارت‌ها همین است که از این کارها می‌کنند؛ حالا عده‌ای بیشتر و عده‌ای کمتر و آنها که قدرتمندند بیشتر. هر سفارتی در هر کشوری کارش همین است که به نفع کشور خودش کارهایی بکند، حالا گاهی به ضرر دیگران تمام می‌شود گاهی هم نمی‌شود. منتهی مردم ایران با آن خاطره‌ای که از سفارت آمریکا داشتند و کارهایی که در زمان شاه انجام می‌داد و هنوز هم ادامه داشت، باعث حادثه شد. ولی من می‌گفتم ما باید قطع رابطه می‌کردیم و سفارت را برمی‌چیدیم و حال آنکه ما آن وقت قطع رابطه نکرده بودیم و تا آن موقع بنا این نبود که با آمریکا قطع رابطه کنیم و به قول خود امام پس از اینکه لانه تسخیر شد رابطه را آنها قطع کردند. امام فرمودند: حال که آنها قطع رابطه کردند پدیده‌ی مبارکی بود، والا ابتدائاً امام نمی‌خواستند قطع رابطه بکنند. امام این را به فال نیک گرفتند.

در هر حال با توجه به اینکه اصل کار از نظر من پسندیده نبود و از لحاظ جوّ بین‌المللی هم صحیح نبود، من این کار را برای انقلاب مضر می‌دیدم؛ به خصوص

ادامه‌ی اشغال و گروگانگیری را، ما فکر می‌کردیم یکی دو روز آمریکایی‌ها را می‌گیرند و از کشور بیرون‌شان می‌کنند و طبق معمول در برخورد با دیپلمات‌های خارجی به عنوان افراد غیر ذی‌صلاح آنها را اخراج می‌کردند. در همه‌ی دنیا رسم است که دو روز، پنج روز، یک هفته به آنها مهلت می‌دهند، می‌گویند از اینجا خارج شوید، اما این سبک برخورد در دنیا مطلوب نبود. اگر هم ما می‌خواستیم سفارت را بگیریم و دماغ آمریکا را به خاک بمالیم همان قدر که آنها را گرفته بودیم، برای آمریکایی‌ها کافی بود. به نظر من ادامه‌ی آن چیز جالبی نبود. قهراً من ادامه‌ی کار را نمی‌پسندیدم. طبع خودم این جوری بود و اگر منهای دستور امام بود این کار به نظر من مطلوب نبود؛ ولی چون امام فرمودند این کار بشود و به تعبیری که از قول امام نقل کردند ایشان فرمودند که این «انقلاب دوم» است، ما هم پذیرفتیم و تسلیم شدیم. نیروهایمان را از آنجا بیرون کشیدیم و آنجا را در اختیار دانشجوها گذاشتیم.

این نکته را هم من اضافه بکنم، چون اخیراً در روزنامه‌ها از قول من مطلبی را نقل کردند، من با این کار قطع نظر از دستور امام مخالف بودم و آن را مفید نمی‌دانستم؛ بخصوص ادامه‌ی آن را به صلاح نمی‌دیدم، چنان که عملاً ادامه‌ی این کار به نفع ما تمام نشد، زیرا آنها پس از ٤٤٤ روز آزاد شدند. آخر کار به جایی رسید که ما التماس کردیم که گروگان‌ها را تحویل بدهیم. من در آن موقع که بیانیه‌ی الجزایر نوشته می‌شد در دولت بودم. بیانیه با عجله و بدون مطالعه‌ی دقیق و بدون توجه به دقایق و ظرایف حقوق بین‌الملل تنظیم گردید. به نظر می‌آید که آثار و تبعاتش هم خیلی جالب نبود. البته آثار انقلابی‌اش به جای خود محفوظ است که امام فرمودند انقلاب دوم رخ داد، ولی این جریان از جهات گوناگون برای انقلاب سنگین تمام شد. البته باید عرض کنم که ما در مسائل، تبعیت از امام را لازم می‌دانستیم، چنان که حالا هم تبعیت از رهبری را لازم می‌دانیم. اگر چیزی برخلاف رأی‌مان هم باشد در صورتی که دستوری صادر بشود دستور را عمل می‌کنیم و هر چند برخلاف نظرمان باشد. ناگفته نماند که ما به دستور شخص امام، سفارت آمریکا را محافظت می‌کردیم، ولی همه‌ی سفارت‌خانه‌ها این‌طور نبود چون مهم نبودند. سفارت آمریکا از همه مهم‌تر بود، چون ما او را دشمن شماره‌ی

یک خودمان می‌دانستیم و در انقلاب هم اولین شعارمان «مرگ بر آمریکا» بود، بعد می‌گفتیم «مرگ بر شوروی، مرگ بر انگلیس»، امام می‌فرمود این دشمن اول ماست. به همین جهت احتمال اینکه به سفارت حمله بشود زیاد بود؛ هم از طرف خودی‌ها و هم از طرف مخالفین که بهانه به دست آمریکا بدهند، به این جهت امام فرمودند که اینجا را خوب حفاظت کنید. تیمی از نیروهای کمیته حدود ۶۰ نفر از آنجا حفاظت می‌کردند. در داخل خود سفارت هم جا گرفته بودند و مسئولین سفارت هم مایل بودند که اینها برای حفاظت آنجا بمانند. حتی امکاناتی مثل ماشین در اختیار بچه‌ها گذاشته بودند. نیروهای کمیته گاهی از اوقات آنها را می‌گشتند. کاردار آنها به کمیته زنگ می‌زد، می‌گفت آقا! اینها ما را اذیت می‌کنند، اینها که برای حفاظت ما آمدند، در کارهای ما دخالت می‌کنند. ما هم سفارش می‌کردیم حتی‌المقدور کاری به آنها نداشته باشید. شاید بچه‌ها احساس می‌کردند اینها چیزی می‌آورند و می‌برند یا جاسوسی و از این قبیل کارها می‌کردند. مأمورین کمیته ورود و خروج آنها را کنترل می‌کردند.

گفته می‌شد رهبر روحانی دانشجویانی که سفارت را تسخیر کردند آقای خوئینی‌ها بوده است. در ارتباط با آقای خوئینی‌ها این نکته را عرض کنم که آقای خوئینی‌ها در اوایل جزء جامعه‌ی روحانیت بودند و قبل از انشعاب در جامعه‌ی روحانیت، ایشان با دبیری بنده که براساس انتخابات جامعه روحانیت به عنوان دبیر جامعه انتخاب شده بودم ـ و عملاً دبیر دائمی بودم ـ موافق نبودند. شنیدم ایشان در جامعه‌ی روحانیت شمیرانات گاهی از ادامه‌ی کار حقیر به عنوان دبیر جامعه اظهار نارضایتی می‌کردند، ولی شورای مرکزی به اعتراض ایشان وقعی نمی‌نهاد.

آقای انواری گاهی که در جامعه‌ی روحانیت شمیران شرکت می‌کردند از قول آقای موسوی خوئینی‌ها نقل می‌کردند که جامعه‌ی روحانیت تا کی می‌خواهد به این شکل باقی بماند و شکل آن باید عوض بشود. آقای خوئینی‌ها با ادامه‌ی دبیری من و هم با شکل شورای مرکزی مخالف بودند، می‌گفتند تغییرات و تحولاتی باید در آن رخ دهد، ولی دوستان دیگر، این نظر را نمی‌پذیرفتند. من این موضوع را در شورا مطرح می‌کردم که بالاخره برخی از اعضای جامعه معترضند و دوستان به اعتراض ایشان توجهی

نمی‌کردند و می‌گفتند: ایشان یک نفر است و حتی آقای کروبی و نیز آقای هزاوه‌ای و دیگران که از آنجا می‌آمدند این حرف‌ها را نمی‌زدند. از روزهای نخستین پس از انقلاب، آقای ملکی سرپرست کمیته و دبیر جامعه‌ی روحانیت شمیران بودند و سایر دوستان که با ما در ارتباط بودند و تا آخر هم با ما روابط حسنه داشتند، اعتراضی نداشتند و تنها آقای خوئینی‌ها معترض بودند و معمولاً ایشان با ما در مسائل سیاسی ـ اجتماعی اختلاف سلیقه داشت که سرانجام به انشعاب جامعه‌ی روحانیت انجامید و آنها مجمع روحانیون مبارز را تشکیل دادند. این اختلاف سلیقه در اداره‌ی کمیته‌ی مرکزی نیز بی‌تأثیر نبود که بعضی فکر می‌کردند ادامه‌ی کار من در کمیته‌ی مرکزی موجب تقویت جامعه‌ی روحانیت مبارز می‌شود. مرحوم حاج احمدآقا می‌گفت آقای مهدوی گویا می‌خواهی بازوی مسلح داشته باشی؟ و من به مزاح گفتم چرا نداشته باشم مگر می شود بدون نیروی مسلح به زندگی ادامه داد. قال تعالی: واعدّوا لهم ما استطعتم من قوه و...

خلاصه دانشجویان بدون اینکه به ما خبر بدهند، رفتند [و وارد سفارتخانه شدند] در حالی که می‌شد به ما خبر بدهند حتی می‌توانستند محرمانه به ما بگویند که شما نیروهای‌تان را بردارید یا مثلاً دستور بدهید با کسانی که امروز وارد سفارت می‌شوند تعرض نداشته باشند، ولی نگفتند؛ لذا نیروهای ما در ابتدا مخالفت کردند چون مهاجمان و انگیزه‌ی آنها را نمی‌شناختند. از این رو پاسداران کمیته به من زنگ زدند و پرسیدند که اینها از کجا مأموریت دارند؟ من اظهار بی‌اطلاعی کردم. از سوی دیگر مهندس بازرگان نخست وزیر دولت موقت زنگ زد که اینها کی هستند که به سفارت وارد شده‌اند مگر شما مأمور حفظ امنیت نیستید؟ گفتم من اصلاً از موضوع بی‌اطلاعم. نزدیک غروب آقای بهشتی زنگ زدند و پرسیدند اینها کی هستند که به سفارت حمله کرده‌اند؟ گفتم من اطلاع ندارم و در آغاز معلوم نبود که در رأس آنها آقای خوئینی‌ها هستند. بعد گفتند که آقای خوئینی‌ها در بین آنها تشریف دارند. من ابتدا به حاج احمدآقا زنگ زدم و مسئله‌ی تسخیر لانه‌ی جاسوسی و ریختن بچه‌ها را در لانه‌ی مطرح کردم و گفتم ما مسئول حفاظت آنجا بودیم، چه شد که یک دفعه به سفارت

حمله کردند. اینها از کدام گروه و نهاد مردمی یا دولتی می‌باشند؟ و منظور آنها از این اقدام چیست؟ بالاخره چرا به مسئولین انتظامی اطلاع ندادند؟ از سوی دیگر دولت و تمام مسئولین اعتراض دارند، قوه قضائیه و ریاست آن آیت‌الله بهشتی اعتراض دارد چه کسی باید پاسخگو باشد؟ حاج سید احمد آقا مرتب می‌خندید و می‌گفتند حالا چیزی نشده. در آخر گفتند اگر امام راضی باشند دیگر حرفی هست؟ گفتم نه. اگر امام دستور دادند اشکالی ندارد، ولی خوب بود از قبل معلوم [و هماهنگ می‌شد] چرا ما باید بعداً بفهمیم. اتفاقاً فردای آن روز دیدیم که جناب آقای خوئینی‌ها آنجا هستند، گاهی نماز جماعت برقرار می‌شود و کارهای دیگر، مصاحبه و تظاهرات انجام می‌شود. پس از یکی دو روز من با مسئولین کمیته‌ها که از علما و روحانیون تهران بودند به دلیل رضایت امام از این مسئله به دیدن دانشجویان رفتیم، اما آنها با سردی با ما برخورد کردند؛ یعنی به بهانه‌ی اینکه ما مخالفیم ما را تحویل نگرفتند. علما و مسئولان کمیته‌ی مرکزی با کارهای بدون حساب و کتاب و بی‌برنامه مخالف بودند. نه اینکه ما طرفدار نظرات دولت آقای مهندس بازرگان بودیم، ولی می‌گفتیم هر چیزی باید روی حساب و کتاب باشد.

از کلام حاج احمد آقا معلوم شد که از پیش در این کار هماهنگی صورت گرفته بود، ولی آیا هماهنگی به این صورت بوده که کار را انجام دادند و سپس اجازه گرفتند (یا از قبل اجازه داشتند، اینها را من نمی‌دانم، شاید هم از قبل بوده، دیگر اینها را باید از خود آقایان پرسید که آنها بهتر می‌دانند.) در هر حال آقای خوئینی‌ها آنجا بودند. در آنجا ایشان هم با ما خیلی گرم برخورد نکردند. ما با کارهای غیرقانونی مخالف بودیم، ولی با توجه به تأیید یا رضایت امام تبعیت کردیم و حرفی نداشتیم. اصل کار خلاف قانون بود، بالاخره اقلاً نیروی انتظامی می‌بایست از این عمل مطّلع می‌بود. آیا درست بود که با وجود و حضور نیروهای کمیته‌ی انقلاب در سفارت این‌گونه تهاجم واقع شود؟ در مرحله‌ی دوم نتیجه‌ی این اقدام چه بود و چه اندازه این عمل به نفع ما بود؟ این را من نمی‌دانم، تحلیل‌ها مختلف است که آیا [این] کار به نفع ما بود یا نبود که این خود بحث دیگری است که تحلیل آن از من ساخته نیست.

سرانجام گروگان‌ها را با عجله با آن بیانیه‌ی کذایی آزاد کردند و خوشمزه‌تر آنکه بسیاری از دست‌اندرکاران گروگانگیری در سفارت آمریکا هم‌اکنون توبه کرده و دم از ارتباط می‌زنند، مستقیم یا غیر مستقیم از کار خود اظهار ندامت دارند و مخالفان آن روز را به تندی و خشونت متهم می‌کنند و خدا داند که ...

کمیته‌ی انقلاب اسلامی

کمیته‌ها نیرویی خودجوش و متشکل از مردم بود و این‌طور نبود که از قبل برنامه‌ریزی شده یا افرادی گزینش شده باشند. بسیاری از مردم، علما، روحانیون و امام جماعت‌ها، به خاطر انقلاب وارد میدان شدند. البته در این میان، افرادی هم آمدند که صلاحیت نداشتند و قهراً در بعضی موارد کارهای ناجور هم انجام می‌دادند، از این رو دولت موقت به برخی اقدامات کمیته اعتراض داشت و شاید در بعضی موارد اعتراض‌شان هم وارد بود. خود بنده هم به برخی از کارهای آنها معترض بودم، ولی آن موقع کمیته‌ها تحت نظام خاصی نبودند و هر کس به سلیقه و شناخت خود انجام وظیفه می‌کرد و دولت موقت با ادامه‌ی کار کمیته‌های انقلاب موافق نبود و معتقد بود که شهربانی و ژاندارمری مسئول حفظ انتظامات است؛ ولی غافل از اینکه در آن موقع شهربانی و ژاندارمری وجود خارجی نداشت. علاوه بر آن شهربانی و ژاندارمری رژیم سابق با ساختار انقلاب سنخیّت نداشت و تصفیه و خانه‌تکانی ضروری بود.

یادم است که یکی از این نهضتی‌ها ـ آقای شهشهانی[1] که دادستان تهران بود ـ مکرر به من زنگ می‌زد و با اعتراض و تندی می‌گفت: «آقا! اینها چه کسانی هستند که این کارها را می‌کنند؟ اینها چه کسانی هستند که می‌گیرند و می‌بندند؟ اینها چه حقی دارند؟ اصلاً اینها حق گرفتن و بازداشت ندارند و اعمال آنها قانونی نیست». از آنجا که مقررات جدید هم در شورای انقلاب تنظیم نشده بود و همان قوانین قبلی در دادگستری اعمال می‌شد، لذا یک فرد کمیته‌چی به عنوان ضابط دادگستری تلقی نمی‌شد

۱. وی پس از انقلاب اسلامی سمت دادستانی دادسرای عمومی دادگستری تهران را به عهده داشت.

و اگر یک فرد کمیته‌ای کسی را دستگیر می‌کرد ارزش قانونی نداشت. گزارش فرد کمیته‌ای در دادگستری ارزش قانونی نداشت. بچه‌ها می‌رفتند و فردی را می‌گرفتند و گزارش می‌دادند، قاضی می‌گفت این گزارش ارزش قانونی ندارد؛ چون شما ضابط دادگستری نیستید، شما تازه از راه رسیده‌اید و اسلحه به دست گرفته‌اید. آقای شهشهانی روی این جریانات با من بگومگو داشت. نمی‌خواهم بگویم که همه‌ی دعواهای ایشان نادرست بود، من بی‌انصافی نمی‌کنم، شاید هم بعضی اوقات افرادی کار خلاف می‌کردند، اما ایشان پذیرش نداشت. گویا ایشان انقلاب و آثار و بازتاب‌های قهری آن را درک نمی‌کرد. بعضی اوقات، ما سه ربع با هم بحث می‌کردیم؛ ایشان خیلی پرخاشگری می‌کرد و این پرخاشگری در ذهن من مانده. با اینکه من آدمی نیستم که جریانات علیه خودم را خیلی به یاد داشته باشم، اما اینها به یادم مانده، چون خیلی تکرار می‌شد. فرض کنید یک کسی را گرفته بودند، بعد ایشان تلفن می‌کرد که برای چه ایشان را گرفته‌اند؟ می‌گفتم بالاخره این بچه‌ها نیروی انقلاب هستند. ایشان می‌گفت: «حق ندارند بگیرند و کاری که اینها می‌کنند اصلاً قانونی نیست، خلاف قانون است و از این قبیل کلمات که متأسفانه چون فاصله افتاده خصوصیات آن را کاملاً به یاد ندارم».

خود آقای مهندس بازرگان گاهی تلفن می‌زد. یادم است گاهی هم در سخنرانی‌هایش به بچه‌های کمیته حمله می‌کرد. به یاد دارم که ایشان هر شب جمعه از تلویزیون سخنرانی می‌کرد و هفته‌ای یک شب، گردش کار دولت را گزارش می‌نمود و در همین سخنرانی‌ها به نیروهای خودجوش انقلاب حمله می‌کرد. بعد هم بنی‌صدر که الی ماشاءالله با کمیته مخالفت می‌کرد.

بنده به عنوان یک روحانی انقلابی و شاگرد امام به دنبال امام رحمه‌الله علیه بودم و این هم از معجزات انقلاب بود که همچو منی با این سوابق شغلی و تحصیلی و خصوصیات روحی، مسئولیت نیروهای انتظامی انقلاب را به عهده بگیرد؛ زیرا من حتی سربازی نرفته بودم و نمی‌دانستم که تفنگ را چه گونه در دست می‌گیرند و اصولاً روحیه‌ی ما روحیه‌ی طلبگی و فرهنگی بود. حالا هم همین طور است که روحیه‌ی من روحیه‌ی نظامی نیست، روحیه‌ی آخوندی و فرهنگی است، ولی واقعاً جوشش درونی

انقلاب، ما را به صحنه آورد و به تعبیر امام، «انقلاب ما انفجار نور بود»؛ اما علت چه بود که این مسئولیت را به عهده‌ی حقیر گذاردند.

می‌دانید وقتی که انقلاب پیروز شد گروه‌های مختلف به پادگان‌ها حمله کردند و سلاح‌ها را غارت کردند یا به دست آوردند؛ این گروه‌ها عبارت بودند از منافقین و مجاهدین و فدایی‌ها و غیرفدایی‌ها و گروهک‌های مختلف. دیگران به خصوص آنهایی که تشکیلات داشتند، به فکر آینده‌شان بودند، اما بچه‌هایی که کمیته‌ها را تشکیل دادند این‌طور نبودند. آنها روی اخلاص‌شان رفتند و سلاح‌ها را از انبارها خالی کردند و برای حفاظت از انقلاب مکان‌هایی را اختصاص دادند. یادم است در کمیته بودیم که گزارش دادند مردم به انبار تسلیحات یکی از پادگان‌های نیروی هوایی در خیابان پیروزی هجوم برده و کامیون‌های پر از سلاح آنجا را غارت کرده‌اند؛ می‌گفتند که این کامیون‌ها را به مدرسه‌ی رفاه می‌برند. امام آن موقع در مدرسه‌ی علوی بودند، نیروهای مسلمان به آنها می‌گفتند سلاح‌ها را به کجا می‌برید؟ می‌گفتند به مدرسه‌ی رفاه می‌بریم. بعد بچه‌ها گزارش دادند که از کامیون‌ها یکی را به این طرف می‌فرستند، شش کامیون به جای دیگر می‌رود که معلوم نیست به کجا می‌رود؛ اینها در جاهای مختلف پخش شد. به دلیل این آشفتگی‌ها در تهران کمیته‌های زیادی تشکیل شد که تعداد تقریبی آنها در آغاز حدود ۱۵۰۰ کمیته بود. در شهرهای مختلف و هرکجا که مردم بودند این کمیته‌ها تشکیل شد و این کار به صورت خودجوش توسط علما و بزرگان صورت گرفت، در مراکز دولتی و غیردولتی و پادگان‌ها هیچ حفاظتی نبود؛ چون عملاً شهربانی، ژاندارمری و ارتش دیگر وجود نداشت، البته در بعضی پادگان‌ها برخی از سربازان مانده بودند، اما غالباً به دستور امام روزهای پیش از انقلاب از سربازخانه‌ها فرار کرده بودند. در آن روز، نیروی نظامی و انتظامی مملکت بدون صاحب بود و یک نیروی نظامی رسمی وجود نداشت، به این دلیل مردم وارد صحنه شدند. پس از تشکیل کمیته، بحث این بود که چه کسی مسئول کمیته‌ها بشود. آنهایی که سابقه‌ی تشکیلاتی داشتند دنبال افرادی بودند که بتوانند با او معامله کنند. مرحوم آقای لاهوتی فردی انقلابی و علاقه‌مند به امام بود، ولی روحیه‌ای داشت که بیشتر می‌توانست با آقایان نهضتی‌ها و با مجاهدین و حتی

بنی‌صدر بسازد؛ چون سوابقی داشت و یکی از فرزندانش هم جزو مجاهدین خلق بود. آنها با واسطه‌هایی پیشنهاد داده بودند که آقای لاهوتی مسئول کمیته‌ها بشود. البته سپاه هم کم‌کم تشکیل می‌شد، منتها آن نیرویی بود که در حقیقت از کمیته‌ها منشعب شد؛ والّا اول همین نیروهای مردمی بودند که اوضاع را به دست گرفته بودند، سلاح‌ها را به دست آورده انتظامات را حفظ می‌کردند.

امام در آن وقت در مدرسه‌ی علوی تشریف داشتند. ما با دوستان در روز دهم یا یازدهم اسفند نشسته بودیم. این قدر یادم است که مرحوم شهید بهشتی، شهید باهنر، آقای هاشمی، آیت‌الله خامنه‌ای، آیت‌الله مفتح، آیت‌الله محلاتی، آیت‌الله شاه‌آبادی و آقای ناطق نوری در آن جلسه حضور داشتند. در اتاقی نشسته بودیم و از جریانات و اوضاع مملکت صحبت می‌کردیم. ساعت حدود یازده و نیم بود که ناگهان مرحوم شهید مطهری سراسیمه از اتاق دیگر وارد شدند و گفتند: چه نشسته‌اید که امکان دارد فاجعه‌ای رخ دهد. گفتیم چه شده؟ گفتند: الان این نهضتی‌ها و بعضی از این وزرای نهضت (که البته اسم‌های‌شان را نیاوردند این طور که در ذهن‌ام مانده یکی از آنها آقای صباغیان بود، ولی بقیه را یادم نیست) اینها با آقای لاهوتی در محضر امام هستند و امام، حکم فرماندهی نیروهای انقلابی را برای آقای لاهوتی نوشته‌اند و بناست ساعت ۱۲ از رادیو پخش شود و این فاجعه است. نه از جهت خود آقای لاهوتی که خود آقای لاهوتی آدم بدی نیست، ولی ایشان فردی عاطفی و به یک معنا احساسی و ساده است. اینها دورش را گرفته‌اند و ممکن است رگ حیاتی انقلاب؛ یعنی نیروهای مسلح انقلاب را در اختیار اینها قرار دهد و این خیلی خطرناک است.

چنان‌که گفتم آیت‌الله مطهری یکی از کارهای بزرگی که کردند این بود که امام را از مدرسه‌ی رفاه به مدرسه‌ی علوی آوردند. شاید در صحبت‌های قبلی هم گفته باشم که ایشان می‌گفتند: من امام را از دست نهضتی‌ها نجات دادم. اول، آیت‌الله بهشتی مخالف بودند و صبح که آمدند دیدند امام از این مدرسه رفته است؛ چون آنجا را فرش کرده بودند که مردم به دیدن امام بیایند. یادم است که شهید بهشتی خیلی ناراحت شد که یعنی چه؟ این چه وضعی است که درآورده‌اند؟ بدون اینکه با ما مشورت کنند امام را

از اینجا برده‌اند؛ ولی بعد آیت‌الله مطهری فرمودند که من امام را از دست اینها نجات دادم.

خلاصه، آقای مطهری در اینجا هم با انگیزه‌ی نجات امت به‌پاخاستند و از آقایان استمداد طلبیدند. آقایانی که نشسته بودند گفتند حالا چه کار کنیم؟ امام برای ایشان حکم می‌نویسد. ایشان فرمودند یکی از شماها مسئولیت کمیته‌ها را بپذیرید، بعد یک فکری می‌کنیم. ایشان گفتند برای اینکه از دست این آقایان نجات پیدا کنیم یک نفر از شما مسئول این کار بشود. تک تک گفتند که شما قبول می‌کنید؟ شما قبول نمی‌کنید؟ و... تا بالاخره قرعه‌ی فال به نام بنده افتاد. گفتم این کار، کار من نیست و من بلد نیستم اصلاً کمیته یعنی چه؟ گفتند: حالا فعلاً شما قبول کنید. من گفتم که من به تنهایی نمی‌توانم این کار را بکنم. آقای مطهری گفتند: من شما را در اوایل کار کمک می‌کنم. آیت‌الله مفتح هم گفتند من هم کمک می‌کنم و همین الان قول می‌دهم تا فردا بیایم و کنار شما بنشینم. این دو نفر را یادم است. البته بعد آقای ناطق هم آمدند، علی‌ای‌حال بنده قبول کردم.

آقای مطهری از همان‌جا به خدمت امام رفتند و عرض کردند شما دو سه دقیقه‌ای به این اتاق تشریف بیاورید. امام از پیش آنها به آن اطاق آمدند. مرحوم مطهری گوشزد کردند که این جریان، جریان خطرناکی است. آقای لاهوتی آدم بدی نیست، اما اینها که دورش را گرفته‌اند آدم‌های خطرناکی هستند و مصلحت نیست که شما این حکم را برای ایشان بنویسید. ناگفته نماند که حضرت امام نسبت به آقای مطهری بیش از همه علاقه و ایمان داشتند. ضمناً ایشان مسئله‌ی تفکیک کمیته و سپاه را هم طرح کردند؛ به خصوص برای اینکه کار، شدنی باشد، گفتند که آقای لاهوتی را برای سپاه بگذاریم ـ آن وقت هنوز سپاه شکل نگرفته بود. امام گفتند: پس چه کسی کمیته را قبول می‌کند؟ گفتند: آقای مهدوی اعلام آمادگی کرده؛ امام گفتند که اشکالی ندارد و حکم سرپرستی کمیته‌ها به طور موقّت به نام حقیر صادر گردید. من همان‌جا حکم را گرفتم و هم‌اکنون این حکم به خط شهید مطهری و امضای حضرت امام نزد حقیر موجود است، اما یادم رفته که آن را به مؤسسه‌ی تنظیم و نشر آثار امام (ره) بدهم؛ چون مکرراً از من

خواستند، ولی نمی‌دانم کجاست حالا باید پیدایش کنم. در آن حکم آمده که آقای مهدوی به عنوان سرپرست کمیته‌ی موقت انقلاب منصوب می‌شود تا نیروهای انتظامی اعم از شهربانی و ژاندارمری سر و سامانی گرفته و بتوانند به وظایف قانونی عمل کنند. این حکم همان شب در ساعت ۲٤ از رادیو پخش شد.

عکس‌العمل آقای لاهوتی

آقای لاهوتی با وجود اینکه با من خیلی دوست بودند، در همان‌جا از این کار ناراحت شدند؛ چون هم زندان و هم پرونده بودیم و از دوران طلبگی در قم با هم سوابق دوستی داشتیم. ایشان هم نسبت به آقای مطهری موضع‌گیری کرد و هم نسبت به آیت‌الله بهشتی. مخصوصاً یک بار در مشهد ـ شاید در اسناد موجود باشد ـ نسبت به دکتر بهشتی در سخنرانی پرخاش کرد و توهین نمود. به هر حال آنها دورش را گرفته بودند و این بنده‌ی خدا را رها نکردند تا بالاخره گرفتارش کردند و به تدریج او را از امام و یارانش دور کردند.

سپس من با حفظ سمت به وزارت کشور منصوب شدم. در آن موقع آقای لاهوتی امام جمعه‌ی گیلان بود. از آن پس بر سر مسائل کمیته میان من و آقای لاهوتی اختلافات زیادی پیش آمد؛ به‌خصوص در مورد کمیته‌ی گیشا که ایشان در آن حضور داشتند. یک‌بار به‌خاطر مسئله‌ای بیشتر از نیم ساعت میان من و ایشان مشاجره‌ی لفظی رخ داد. ایشان به جایی دستور حمله می‌داد، اما من جلوگیری می‌کردم و با پاسگاهی که در گیشا بود مخالفت می‌کردم؛ البته سپاه در دست ایشان بود و نیروهای سپاهی را داشتند و در مورد استاندار گیلان همواره با من بگومگو و مشاجره داشت. استاندار گیلان مرحوم شهید انصاری بود که جوانی انقلابی و مؤمن و خدمتگزار بود و مجاهدین خلق و کمونیست‌ها، وجود چنین استاندار خدوم و حزب‌اللهی را تحمل نمی‌کردند، بنابراین آقای لاهوتی را پل پیروزی خود قرار داده و از طریق ایشان می‌خواستند این مانع را از سر راه خود بردارند.

آقای لاهوتی آن موقع خیلی به حاج احمدآقا نزدیک بود. و مکرر به من می‌گفت: این استاندار را بردار. من می‌گفتم عیب این استاندار چیست؟ شما اگر خیانتی، بی‌لیاقتی‌ای در مدیریت ایشان دیدید من بررسی می‌کنم، اما همین طوری بگویید بردار که نمی‌شود. بالاخره ما انقلاب کردیم که ارزش‌هارا در نظر داشته باشیم. همین‌طوری، چون این آقا با من موافق نیست بردارم که نمی‌شود. حاج احمد آقا مکرر به من تلفن می‌زد و می‌گفت: حالا به خاطر آقای لاهوتی او را بردار. گفتم با اینکه با ایشان دوست هستم، اما به خاطر دوستی کاری را انجام نمی‌دهم. یک بار هم به حاج احمد آقا گفتم درست است شما فرزند امامی، ولی ما انقلاب کردیم که ضوابط را بر روابط حاکم کنیم، من نماینده‌ی دولتم و برخلاف ضوابط کاری انجام نمی‌دهم؛ مگر آنکه حضرت امام دستور بدهند مرا از اینجا بردارند و می‌دانم که امام چنین دستوری را نمی‌دهند، زیرا ایشان به حق‌کشی رضایت نمی‌دهند. در هر حال او را برنداشتم تا ایشان به دست همان منافقان شهید شد.

آن وقت علت اصرار آقای لاهوتی شخص استاندار نبود، زیرا استاندار مشکلی نداشت؛ بلکه اصرار منافقین بود. چون آقای انصاری در آنجا سدی در برابر چپی‌ها و ضدانقلاب‌ها بود و در همان زمان با وجود کمبودهایی که بود، خیلی خدمت کرد و جوّ شهر و استان را به سوی انقلاب برگرداند. چون همان‌طوری که می‌دانید در شمال، جوّ چپ‌گرایی حاکم بود و البته از قبل از انقلاب هم این جوّ وجود داشت. در اثر ارتباط با شوروی و روس‌ها از قدیم غلبه با چپی‌ها بود و سیاسیون غالباً چپی بودند و گروه‌هایی که اسم‌هایشان هست در آنجا غلبه داشتند. برداشت من این است که آقای لاهوتی خدا بیامرز قدری تحت تأثیر آنها قرار گرفته بود.

سازماندهی کمیته

پس از آنکه مسئولیت کمیته را پذیرفتم، بحث این شد که محل آن کجا باشد. نخست مجلس شورای ملی پیشنهاد شد و بالاخره مقر خود را در آنجا قرار دادیم. در آغاز چند نفر از اعضای هیئت‌های مؤتلفه، به‌خصوص آقای عسگراولادی هم در کنار

ما بودند. از مجاهدین انقلاب آقای بهزاد نبوی[1]، آقای الویری[2]، آقای مهندس فروتن — که الان در سپاه هستند ــ و شاید یکی دو نفر دیگر هم بودند که از آنها شورایی به نام «شورای مرکزی کمیته‌ی موقت انقلاب» تشکیل دادیم. مسئولیت فرماندهی آن هم با بنده بود، ولی تصمیم‌گیری آن شورایی بود. البته بنده اخوی آقای باقری[3] را هم آوردم که در آن جمع بودند و از روز اولی که بنده به کمیته آمدم از ایشان برای همکاری دعوت کردم (البته ایشان قبل از انقلاب مدتی به کسب و تجارت اشتغال داشت)، ایشان هم دست‌یار و همراه صدیق و مخلص و پرکار بنده بودند که هم‌اکنون به عنوان قائم مقام حقیر در دانشگاه امام صادق علیه‌السلام می‌باشند.

در آغاز ورود به کمیته، مقدمات کار را فراهم کردیم: یکی اینکه قسمتی از ساختمان‌های قدیمی مجلس را انتخاب کردیم و به حداقل هم اکتفا کردیم که اموال عمومی را زیاد اشغال نکنیم؛ و قسمت جدید ساختمان را اصلاً دست نزدیم. بازداشتی‌ها، مراجعان و خبرنگاران نیز در قسمت‌های قدیمی قرار داشتند. در آن ایام

---

۱. بهزاد نبوی: از مبارزان سیاسی با گرایش چپ در عصر پهلوی بود که در زندان با شهید رجایی آشنا شد و همین امر موجب گرایش او به اندیشه‌های اسلامی گردید. پس از پیروزی انقلاب به عنوان یکی از اعضای مجاهدین انقلاب اسلامی و با حمایت شهید رجایی به کابینه‌ی او راه یافت. وی در طول سال‌های اخیر با احیاء مجدد سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی با همکاری تنی چند از هم‌فکرانش به فعالیت سیاسی مشغول بود. وی در دوره‌ی ششم مجلس شورای اسلامی از سوی مردم تهران به عنوان نماینده انتخاب شد.

۲. مرتضی الویری: از مبارزان سیاسی پیش از انقلاب اسلامی که با سازمان مجاهدین خلق همکاری داشت و به همین مناسبت بارها مورد تعقیب قرار گرفت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی به عنوان نماینده‌ی مجلس از سوی مردم تهران انتخاب شد. وی پس از آن با احراز سمت‌هایی چون: شهردار تهران به فعالیت‌های اجرایی پرداخت.

۳. آیت‌الله حاج شیخ مهدی باقری کنی فرزند اسدالله در سال ۱۳۰۵ ش در روستای کن به دنیاآمد. پدرش از کسبه و کشاورزان آن منطقه بود. وی در سال ۱۳۲۸ ش به هنگام خدمت سربازی جهت تحصیل در علوم حوزوی به مدرسه‌ی لرزاده و مدرسه‌ی حاج ابوالفتح رفت و در سال ۱۳۳۰ ش جهت ادامه‌ی تحصیل به قم مهاجرت کرد و نزد اساتید بنام روزگار تلمذ نمود. وی از جمله روحانیونی است که پس از قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ دستگیر و به مدت ۳ ماه زندانی شد. او پس از آزادی، در حومه‌ی بازار به مراوده با مبارزان مسلمان و ادامه‌ی فعالیت سیاسی مشغول گردید. در سال ۱۳۴۵ ش به دنبال دستگیری برادرش آیت‌الله مهدوی کنی برای مدتی کوتاه در مسجد جلیلی به جای ایشان امام جماعت بود. پس از انقلاب اسلامی به همراه آیت‌الله مهدوی کنی تا سال ۱۳۶۱ ش در کمیته‌ی انقلاب اسلامی فعالیت کرد و پس از آن جهت تدریس و امور اجرایی به دانشگاه امام صادق(ع) رفت. از دیگر فعالیت‌های ایشان احراز نمایندگی دوره‌های اول و دوم مجلس خبرگان و نیز نمایندگی از سوی آیت‌الله مهدوی کنی در شورای عالی امنیت ملی در دوره‌ی ریاست جمهوری شهید رجایی و مهندس موسوی بود. وی هم‌اکنون در دانشگاه امام صادق(ع) به عنوان قائم مقام ریاست دانشگاه به تدریس نیز مشغول است.

آشوب و بحران همه‌جا حکم‌فرما بود؛ گاهی خبر می‌آمد که مثلاً در اهواز درگیری شده، در فلان پادگان درگیری است، به فلان پادگان حمله کردند یا در فلان کارخانه اعتصاب یا تظاهرات شده و همین‌طور در سراسر کشور وضع به همین منوال بود. یادم است این‌قدر این اتاق‌ها شلوغ و پر از سروصدا بود که من زیر میز می‌رفتم و دو تا گوشی یکی به این گوشم یکی به آن گوش می‌گذاشتم. برای مثال، یکی از اهواز و دیگری از اصفهان تماس می‌گرفت. بنده می‌بایست در این موقعیت با نداشتن سابقه‌ی فرماندهی فرمان بدهم که چه کار کنیم. واقعاً می‌گویم که از معجزات انقلاب بود که به یاری و هدایت الهی کارها خوب پیش می‌رفت و مسائل کمیته سروسامان گرفت. الان فکر می‌کنم که ما آن موقع اصلاً چه‌طور این کارها را کردیم؟ نمی‌خواهم بگویم هر چه کردیم همه درست بوده، چنین ادعایی نمی‌توانم بکنم، ولی با همه‌ی ناشی‌گری و با توجه به آن بحران، برادرانی که الان مسئولند یا این جوان‌هایی که این دوره آمدند، خیال می‌کنند که جاده از اول همین‌طور شوسه بوده است؛ غافل از اینکه انقلاب خیلی گرفتاری و مشکلات داشت. اداره‌ی مملکت به دست کسانی افتاد که سابقه‌ی کار اداری و اجرایی نداشتند، آن هم با نبودن مقررات و آیین‌نامه‌های مدوّن و از پیش تعیین شده خیلی مشکل بود. آن وقت هیچ چیز در دسترس نبود و واقعاً با همه‌ی مشکلات آن زمان باز هم مملکت خوب اداره می‌شد. البته به تدریج تجربه‌مان بیشتر شد و فضای بیشتر و امکانات و نیروهای بیشتر در اختیار گرفتیم.

یکی از کارهایی که در کمیته کردیم این بود که ۱۵۰۰ کمیته‌ی تهران را تصفیه کردیم و نیروها و مواضع و پایگاه‌ها را محدود کردیم تا بتوانیم کمیته را اداره کنیم. اول این ۱۵۰۰ تا را منطقه‌بندی کردیم و تهران را به ۱٤ منطقه تقسیم نمودیم. البته الان شهرداری ۲۵ منطقه است، ولی ما آن موقع تهران را به ۱٤ منطقه تقسیم کردیم و این مناطق را روی نقشه آوردیم و مناطق تهران را خط‌کشی و حدود و مرز این منطقه‌ها را مشخص کردیم. بعد آمدیم یک کمیته‌ی اصلی برای هر منطقه در نظر گرفتیم و این مناطق سبب شد که وقتی بعد از انقلاب جامعه‌ی روحانیت رسماً تشکیل شد. در جامعه‌ی روحانیت هم به همان صورت ۱٤ منطقه عمل شد و تقریباً مسئولین مناطق،

همان مسئولین جامعه‌ی روحانیت هر منطقه بودند. از این مناطق؛ کرج، شهر ری و شمیران را می‌توان نام برد. البته کمیته‌های فرعی هم در حول و حوش آنها وجود داشت، و بسیاری از آن کمیته‌هایی که زیادی یا ناجور بودند تصفیه و تعطیل کردیم.

تهمت محافظه‌کاری

با اینکه من سابقه‌ی کارهای حقوقی و انتظامی نداشتم و پیش از انقلاب تنها امام جماعت مسجد جلیلی بودم و در مدرسه‌ی مروی تدریس می‌کردم. با همان درک فطری و شعور خداداده و تجارب و مطالعات دوران تحصیل و دوران مبارزه، به نظم و انضباط جداً باور داشتم و با کارهای بی‌نظم و بی‌حساب و کتاب مخالف بودم. من از اول وجود ۱۵۰۰ کمیته در تهران را یکی از مظاهر بی‌قانونی می‌دانستم و با کارهای سلیقه‌ای ـ هر چند با حسن نیت ـ موافق نبودم. می‌دیدم هر کس برای خودش می‌گیرد و می‌بندد، برخی از کمیته‌ها افراد را می‌گرفتند، اموال‌شان را توقیف می‌کردند و می‌آوردند در مدرسه‌ی شهید مطهری؛ چون آنجا یک کمیته بود و ما در محل مجلس شورای ملی بودیم. در آن مدرسه عده‌ای قلدر و مسلح هم بودند و نیروی فراوان در حدود ۸۰-۷۰ نفر دراختیار داشتند. باز در گوشه‌ای از مجلس نیز گروهی کمیته‌ای تشکیل داده بودند و یکی از مؤمنین که سابقه‌ی حمله‌داری داشت سرپرست آن بود. ما در همان روزهای سخت تمام اینها را تا حدودی سروسامان دادیم. بسیاری از کسانی را که عامل بی‌نظمی بودند خواستم و گفتم: آقا! کارهایی که شما می‌کنید به اجازه‌ی چه کسی است؟ اینها هر کدام با قضات و دادستانی مستقیماً ارتباط داشتند و وقتی با آنها حرف می‌زدیم که شما چرا این کار را می‌کنید؟ می‌گفتند ما حکم داریم.

ما با آیت‌الله قدوسی ارتباط داشتیم؛ چون بین ما دوستی قدیمی و احترام متقابل وجود داشت. ایشان نسبت به بنده خیلی احترام می‌گذاشت، من هم نسبت به ایشان احترام خاصی قائل بودم. من از ایشان حکم گرفتم؛ یعنی به عنوان اینکه ایشان دادستان انقلاب بودند و از طرف امام منصوب بودند، برای امر و نهی‌ها، برای بازداشت افراد و ارسال افراد به مأموریت‌ها با اجازه‌ی ایشان انجام می‌دادیم. البته ایشان روی اعتمادی که

داشتند، یک اجازه‌ی کلی نیز به بنده دادند، ما هم اگر حکم می‌دادیم به نیابت دادستان بود. می‌نوشتیم به نیابت از طرف دادستانی، منتها چون اول این‌طور نبود که هر کس به حرف گوش کند، آنها گوش نمی‌کردند. قریب دو، سه ماه طول کشید تا ما همان کمیته‌ای را که در مجلس بود با لطایف الحیل خلع سلاح کردیم، چون اگر بی‌مقدمه وارد می‌شدیم، می‌جنگیدند. البته ما نیروهای مثبت آنها را جذب کردیم، می‌گفتیم شما بیایید در همین مرکز باشید و بعضی‌های‌شان را رد می‌کردیم و به بعضی از آنها که مؤثر بودند حقوق هم دادیم. در برخی کمیته‌ها به طور بی‌حساب اموال جمع‌آوری شده از پادگان‌ها را انباشته می‌کردند، بدون اینکه از آنها صورت‌برداری کنند.

یادم است در آن روز یک نفر از طرف آقای خلخالی از شهرکرد نزد من آمد که حکمی روی یک کاغذ پاره‌ای با خط و امضای آقای خلخالی دستش بود. محتوای آن این بود که این آقا مأمورند که تمام اموال یکی از خان‌ها و ارباب‌های شهرکرد را توقیف کند، حال اینکه خان کجاست؟ اموالش چی است؟ منقول است یا غیر منقول؟ معلوم نبود. چون در حکم دادستان بایستی محدوده‌ی اموال معلوم و مشخص باشد تا حقوق مردم محفوظ بماند.

این آقا آمد گفت که به من نیرو بدهید، می‌خواهم بروم این اموال را توقیف کنم. بنده با آنکه اول انقلاب بود و از قوانین و مقررات خیلی سردر نمی‌آوردم، با این حال به همان روال طبیعی آخوندی و فقهی خودمان، گفتم آقا! من این حکم را قبول ندارم. بنده هیچ نیرویی به شما نمی‌دهم. یعنی چه؟ شما ممکن است بروی و هزار خانه را هم به نام خانه‌ی آن آقای خان توقیف کنی، کسی نمی‌تواند بگوید نیست؟ چون قاضی ننوشته است که کجا؟ کدام خیابان؟ محدوده‌اش کجاست؟ سندش چیست؟ یک چنین برخوردهایی داشتیم، لذا از اول انقلاب، من را جزو محافظه‌کارها می‌دانستند و می‌گفتند این آقا انقلابی نیست و من هم نمی‌خواستم آن‌گونه انقلابی باشیم.

یا مثلاً برخی از نیروهای کمیته که زیر نظر ما بودند یک دفعه به خانه‌های تیمی منافقان حمله می‌کردند. بنده می‌گفتم شماها چرا این کارها را بدون اجازه انجام

می‌دهید؟ نباید این کارها را انجام دهید؛ زیرا در شورای انقلاب تصویب کردند که حق ندارید به خانه‌های تیمی اینها حمله کنید، این کارها الان مصلحت نیست.

بنده از آنجا که مصوبه‌ی شورای انقلاب را اجرا می‌کردم متهم به محافظه‌کاری می‌شدم. یک روز به شهید بهشتی گفتم آقا! شما این مصوبات را تصویب می‌کنید و به دست من می‌دهید، این را اقلاً اعلام کنید، چون آن زمان اعلام و حتی گاهی مکتوب هم نمی‌شد. به طور شفاهی می‌گفتند آقا این کار را بکنید، این کار را نکنید. می‌گفتم اقلاً شما بیایید اعلام کنید. شما فتوایش را می‌دهید، من اجرا می‌کنم، بعد من می‌شوم محافظه‌کار و شما می‌شوید انقلابی. چرا من محافظه‌کار بشوم؟ و حال آنکه شما دستور داده‌اید، مگر من خلاف این را انجام داده‌ام؟

کمیته و بحران اصفهان

مسئله‌ی کمیته واقعاً یک پدیده‌ی ارتجالی بود. بسیاری از شهرها کمیته‌هایش قبل از ما تشکیل شده بود و ما رؤسای آنها را تعیین نکرده بودیم که ازجمله‌ی آنها کمیته‌ی اصفهان بود. یک روز شنیدم در اصفهان میان سپاه و کمیته درگیری پیش آمده، من از طرف شورای انقلاب مأموریت پیدا کردم که بروم و این مشکل را بررسی و حل کنم.

پس از آنکه به اصفهان رفتم، به سرعت متوجه اشکالات کمیته شدم و فهمیدم می‌شود با یک جرح و تعدیل و تغییراتی، کمیته را اصلاح و آن را با سپاه هماهنگ کرد. چون من از اول هم اعتقاد به حذف و انحلال کمیته‌ها و ادغام آن در سپاه و عکس آن را نداشتم. من اعتقاد داشتم سپاه نیروی انتظامی نیست، بلکه یک نیروی نظامی و انقلابی است و همان‌طوری که در قانون اساسی آمده برای حفظ انقلاب است؛ ولی کمیته یک نیروی انتظامی است و مادام که ما نتوانیم برای انقلاب یک نیروی انقلابی ـ انتظامی تهیه کنیم، کمیته باید بماند. منتها باید اصلاح شود، آموزش ببیند، گزینش شود و از این قبیل. و مادام که در کمیته بودم با ادغام کمیته در سپاه یا شهربانی مخالف بودم و الان هم مخالفم. ادغامی که در نیروهای انتظامی واقع شد بنده مخالف بودم. البته در ابتدا آقای ناطق، از این کار طرفداری می‌کردند، ولی بعدها ایشان موافقت نکردند یا

موفق نشدند و نسبت به آن برخورد نکردند؛ اما آقای نوری[1] خواستار ادغام کمیته‌ها بودند. از اول هم برداشت من این بود که ایشان با کمیته میانه‌ی خوبی ندارند و شاهدش هم همین مسئله‌ی اصفهان بود.

معتقد بودم در اصفهان باید میان علما هماهنگی برقرار شود و اصرار داشتم که میان آیت‌الله خادمی[2] و آیت‌آلله طاهری[3] (که آن موقع سپاه اصفهان را زیر فرمان داشتند) هماهنگی برقرار کنم، ولی متأسفانه نشد. پس از بازگشت به تهران تمام نهادهای انقلابی در استانداری تحصن کردند و استاندار هم با آنها در تحصن حضور داشت. از قرار مسموع نامه‌ای هم به شورای انقلاب نوشتند که ما به دلیل برخوردهای کمیته تحصن کرده‌ایم و مادام که کمیته منحل نشود در تحصن خود باقی هستیم، ولی بنده بدون اطلاع از تحصن به همراه آقای یزدی[4] و آقای

---

۱. عبدالله نوری از جمله طلاب و روحانیون جوان هوادار نهضت امام خمینی(ره) بود که پس از پیروزی انقلاب، عهده‌دار سمت‌هایی مانند: نمایندگی امام(ره) در جهاد سازندگی، وزارت کشور و عضویت در نخستین شورای شهر تهران شد. وی پس از دوم خرداد ۱۳۷۶ به انتشار روزنامه‌ی خرداد پرداخت و طی انتشار آن، مخالفت خود را با برخی از اندیشه‌های حضرت امام(ره) و انقلاب اسلامی، در حوزه‌هایی مانند: حمایت از انتفاضه‌ی مردم فلسطین و جایگاه ولایت فقیه ابراز داشت و به واسطه‌ی ارتکاب برخی جرایم مطبوعاتی به زندان محکوم شد و در نهایت توانست با استفاده از عفو رهبری از زندان رهایی یابد.

۲. آیت‌الله حاج آقاحسین خادمی از علمای مبارز و مجاهد اصفهان که در نهضت امام خمینی حضور فعال داشت (تولد ۱۲۷۰ شمسی ـ وفات ۱۳۶۳ شمسی) برای اطلاع بیشتر ر. ک. به: **یاران امام به روایت اسناد ساواک، آیت‌الله حاج آقاحسین خادمی،** (خادم شریعت)، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، تهران ۱۳۸۰

۳. آیت‌الله سید جلال‌الدین طاهری حسین‌آبادی معروف به طاهری اصفهانی در سال ۱۳۰۵ ش در اصفهان دیده به جهان گشود. وی تحصیلات خود را در دبیرستان سعدی این شهر به پایان رساند و سپس برای تحصیل علوم دینی راهی مدرسه‌ی صدر شد. او در سال ۱۳۲۵ ش نیز جهت ارتقاء مدارج علمی خود عازم شهر قم گردید و از محضر بسیاری از اعاظم علمای وقت بهره جست. وی هم‌گام با نهضت امام خمینی(ره) تلاش بسیار کرد تا آنجا که بارها از سوی رژیم پهلوی مورد تعقیب قرار گرفت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی از سوی امام(ره) به امامت جمعه‌ی شهر اصفهان منصوب گردید. هم‌چنین وی به عنوان نماینده‌ی مردم اصفهان به مجلس خبرگان قانون اساسی راه یافت و در کمیسیون «بررسی حقوق ملت» به همراه حضرات آیات شهید مدنی و شهید صدوقی عضو بود. وی در سه دوره‌ی مجلس خبرگان رهبری نیز به نمایندگی مردم استان اصفهان حضور داشته است. پس از رحلت امام(ره) ایشان از طرف مقام معظم رهبری مجدداً به امامت جمعه‌ی اصفهان منصوب و در سال ۱۳۸۲ ش با انگیزه‌ی کمک به سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی ـ که توسط جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم نامشروع اعلام شد ـ از سمت خود کناره گرفت.

٤. آیت‌الله محمد یزدی در سال ۱۳۱۰ ش در اصفهان به دنیا آمد. وی علوم مقدماتی را در حوزه علمیه اصفهان فرا گرفت و در حوزه‌ی علمیه‌ی قم فقه و اصول، منطق و فلسفه را آموخت و دوره‌ی خارج را در محضر مرحوم

←

طاهری خرم‌آبادی[1] سفری به اصفهان کردیم. در سفر دوممان آقای سید محمد کاظم بجنوردی استاندار اصفهان بودند (بنده علاوه بر اینکه مسئول کمیته بودم، وزیر کشور هم بودم). وارد اصفهان شدیم و شنیدیم در استانداری آقایان تحصّن کرده‌اند. من به آنجا نرفتم. قاعدتاً وزیر کشور باید وارد استانداری بشود، ولی من به استانداری نرفتم و علت این بود که امام فرموده بودند تحصن حرام است. من هم گفتم اینها کار حرام کرده‌اند و من پیش آنها نمی‌روم و کار حرام آنها را امضا نمی‌کنم. بالاخره به منزل همشیره‌ی جناب آقای یزدی در اصفهان رفتیم و در آنجا اتراق کردیم و برای آقای بجنوردی پیغام فرستادیم که شما بیایید ببینیم چه خبر است، آخر وزیر کشور آمده است. ایشان گفتند: ما در تحصن هستیم و نمی‌توانیم بیاییم. گفتیم آقا شما نماینده‌ی دولت هستید، اگر نهادهای دیگر هم مخالف هستند جناب‌عالی که نماینده‌ی دولت و زیر نظر وزیر کشور هستید از شما چنین انتظاری نمی‌رود. چه‌طور می‌شود که وزیر

→

آیت‌الله بروجردی و امام خمینی(ره) گذراند. تفسیر و فلسفه را از مرحوم علامه طباطبایی فرا گرفت و به تدریس ادبیات عرب، فقه و اصول در حوزه‌ی علمیه‌ی قم اشتغال داشت. وی از زمان شهید نواب صفوی با مبارزات اسلامی آشنا شد و از آغاز نهضت اسلامی به رهبری امام خمینی(ره) از سال ۱۳۴۱ ش از چهره‌های بارز و مشهور روحانیت مبارز بود و در سخنرانی‌ها، تشکیل جلسات، نوشتن مقالات و امضا و چاپ اعلامیه‌ها فعالیت جدی می‌کرد که منجر به سه بار دستگیری و زندان در تهران، بوشهر و باختران و نیز تبعید به بندر کنگان، بندر لنگه، رودبار و اسلام‌آباد شد. در سال‌های ۵۶ و ۵۷ ش یکی از عناصر اساسی مبارزه به شمار می‌آمد و پس از پیروزی انقلاب، کمیته‌ی استقبال از امام(ره)را در قم تشکیل داده و در حفظ امنیت و انتظامات شهر قم به همراه جمعی از یاران انقلاب کوشید و مسئولیت کمیته‌ی انقلاب اسلامی قم را به عهده گرفت. بعد از مدتی رئیس دادگاه انقلاب اسلامی قم شد و در مجلس خبرگان قانون اساسی از طرف مردم باختران (کرمانشاه) انتخاب گردید. وی چند سالی نماینده‌ی شهر قم در مجلس شورای اسلامی بود و سپس عضو شورای نگهبان گردید. ایشان از سوی مقام معظم رهبری به سمت‌های ریاست قوه قضائیه و امام جمعه موقت تهران منصوب شد. (*روزشمار انقلاب اسلامی*، ج ۲، ص ۴۵۸).

۱. آیت‌الله سید حسن طاهری خرم‌آبادی در سال ۱۳۱۷ در خرم‌آباد متولد شد. پس از دو سال تحصیل در خرم‌آباد وارد حوزه‌ی علمیه‌ی قم شد. پس از طی دوره‌های مقدماتی و سطح، در درس خارج حضرات آیات: بروجردی، شیخ مرتضی حائری، گلپایگانی،محقق داماد و حضرت امام(ره) حاضر گردید. در طول دوران نهضت اسلامی از فعالان نهضت و همراهان حضرت امام(ره) بود که بارها مورد تعقیب قرار گرفت. بعد از پیروزی انقلاب در پست‌های متعدد از جمله:نمایندگی امام در سپاه پاسداران، نمایندگی امام و مقام معظم رهبری در کشور پاکستان مشغول به خدمت شد. ایشان هم‌اکنون از اعضای جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم، عضو هیئت رئیسه‌ی مجلس خبرگان، رئیس مجمع مشورتی شورای نگهبان و امام جمعه‌ی موقت تهران می‌باشد.

کشور آمده و شما به جای آنکه به استقبال بیایید و او را همراهی و همیاری کنید در تحصن هستید؟ گفتند نه، ما در تحصن هستیم و نیامدند.

بعد نمی‌دانم من با تهران تماس گرفتم یا حاج احمدآقا زنگ زدند، این مقدار یادم است که حاج احمد آقا به من گفتند: شما چرا به استانداری نمی‌روید؟ به استانداری بروید قضیه را حل کنید. گفتم من نمی‌روم، به خاطر اینکه اینها تحصن کرده‌اند و تحصن حرام است. اگر امام بفرمایند تحصن حرام نیست بنده می‌روم. شب هنگام گفتم شما از طرف من به خدمت امام عرض کنید اگر تحصن حرام نیست بنده بروم، همین الان هم می‌روم. گفت آقا! این حرف‌ها که خوب نیست. شما به امام چه کار دارید؟ گفتم من تابع امام هستم. چون ایشان گفتند حرام است من هم می‌گویم حرام است.

بالاخره ما نرفتیم تا اینکه استاندار بعد از دو روز نزد ما آمدند و با وی صحبت‌هایی کردیم. گفتند بله همه‌ی آقایان از دادگستری گرفته تا سپاه و جهاد و همه‌ی مسئولین قضایی از جمله آقای امید[1]، آقای حسینی رامشه‌ای، تمام اینها تحصن کرده‌اند. البته ظاهراً در تحصن بودند، ولی باطناً به خانه‌شان می‌رفتند و اظهار می‌کردند که ما در تحصن هستیم. بعد ما به استانداری رفتیم و با استاندار صحبت کردیم. گرچه این خاطرات بسیار تلخ است، اما برای ثبت در تاریخ لازم است بازگو شود. مسئول کمیته آقای مهندس بحرینیان[2] بود ـ همان که بعداً گفته می‌شد به دست اطرافیان سید مهدی هاشمی[3] شهید شد ـ او را برای اطلاع از جریان خواستم.

---

۱. فتح‌الله امید نجف‌آبادی، حاکم شرع دادگاه انقلاب نجف آباد که با استفاده ازموقعیت خود مرتکب تخلفات متعددی گردید و برخلاف قانون، دستور قتل تعدادی از شهروندان بی‌گناه را صادر کرد. وی پس از احراز این جرایم در دادگاه محاکمه و به اعدام محکوم گردید. از جمله جرایم وی همکاری با باند مخوف مهدی هاشمی بود.

۲. مهندس بحرینیان. وی از جمله کسانی بود که به واسطه‌ی مخالفت با دیدگاه‌های حاکم بر باند مهدی هاشمی به دستور او به قتل رسید.

۳. سید مهدی هاشمی در سال ۱۳۲۳ ش در خانواده‌ای مذهبی، در نجف‌آباد اصفهان به دنیا آمد. پس از تحصیلات ابتدایی به اصرار پدر راهی حوزه‌ی علمیه‌ی اصفهان شد و در ادامه‌ی تحصیلات خود به حوزه‌ی علمیه‌ی قم رفت. او در سال ۱۳۵٤ ش به دنبال قتل فجیع آیت‌الله شمس‌آبادی، دستگیر و زندانی شد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی با سوء استفاده از موقعیت خود در بیت آیت‌الله منتظری و امکانات سپاه پاسداران، دست به اقدامات خودسرانه‌ای زد. گردآوری و اختفای مقادیر زیادی اسلحه، شبکه‌ی سرقت اسناد از ادارات، به انحراف

←

آقای بجنوردی تا او را دید شروع به گله و شکایت از کمیته نمود و خواستار برچیده شدن آنها شد. بعد من به آقای بحرینیان گفتم حالا شما صحبت کنید ببینیم چه می‌گویید. ایشان تا خواست صحبت کند آقای بجنوردی گفتند: ساکت باش! در مقابل استاندار بدون اجازه‌ی او حق نداری حرف بزنی. من به یاد ظل‌السلطان افتادم و گفتم آقای بجنوردی! جناب عالی مثل اینکه نمی‌دانید انقلاب شده و ناصرالدین شاه هم رفته و اینجا ظل‌السلطان هم نیست، شما مثل اینکه به عقب برگشته‌اید و فکر می‌کنید ناصرالدین شاهی در تهران است و ظل‌السلطانی هم والی اصفهان است. ما انقلاب کردیم که این حرف‌ها را برداریم، یعنی چه؟ «حرف نزن» یعنی چه؟ اولاً من باید دستور بدهم که ایشان حرف بزنند یا نزنند. حتی شما هم باید به دستور من حرف بزنی. چه طور شد که ایشان حرف نزند و شما حرف بزنید. این برخورد برای من خیلی ناراحت کننده است. آن هم بعد از انقلاب، ولی بالاخره آقای مهندس بحرینیان صحبت‌هایش را کرد و مواردی را که باید رعایت کند به او تذکر دادیم. در فردای آن روز بنا گذاشتیم که به خدمت آیت‌الله خادمی برویم. آیت‌الله طاهری را هم دعوت کردیم و بحث‌های مفصلی کردیم و قصدمان رسیدن به هماهنگی بود. من معتقد به حذف کمیته‌ها نبودم و معتقد بودم که موازنه‌ی قوا باید باشد. من خدمت امام هم عرض کردم که الان در این موقعیت انقلاب خوب نیست که ما یک نیروی انقلابی را حذف کنیم و دیگری را تقویت کنیم. به عقیده‌ی من موازنه لازم است. این اعتقادی بود که داشتم.

ما در اصفهان احساس می‌کردیم که سید مهدی [هاشمی] و دارودسته‌اش اعمال نفوذ می‌کنند. به‌این جهت اصرار داشتم که کمیته‌ی اصفهان برچیده نشود و به خاطر همین قرار گذاشتیم که یک شورای هماهنگی بین کمیته و سپاه با نظارت آیت‌الله

→

کشاندن جوانان مسلمان، سازماندهی و رهبری گروه‌های متعدد ترور و آدم‌ربایی قبل و بعد از انقلاب، از جمله موارد اتهامی او بود که سرانجام در مهر ماه ۱۳٦٦ به دار مجازات آویخته شد. (رک: ***بن‌بست، مهدی هاشمی ریشه‌های انحراف***، اصفهان، اداره‌ی کل اطلاعات استان اصفهان، ۱۳۷۷)

خادمی و طاهری درست شود و خلاصه تا عصر بحث کردیم و توافقنامه‌ای هم نوشتیم و بنا شد که جناب آقای خادمی و جناب آقای طاهری آن را امضا کنند و من هم به عنوان مسئول وزارت کشور و کمیته‌ها امضا کنم. بحث به درازا کشیده شد تا نزدیک غروب همین که خواستیم این کار را بکنیم ناگهان جناب آقای عبدالله نوری تشریف آوردند و در کنار آقای طاهری نشستند و از آقای طاهری آهسته پرسیدند جریان چیست؟ ایشان گفتند که بناست یک چنین چیزی را امضا کنیم. آن را خواندند، من با گوش خودم شنیدم (سمعت بأذنی هاتین) که آقای نوری به آقای طاهری فرمودند: این را امضا نکنید. با این آخوندهای مرتجع هیچ وقت چیزی را امضا نکنید. این تعبیری بود که ایشان آن موقع کردند. بلافاصله آقای طاهری بلند شدند و گفتند: حالا موقع نماز است و می‌خواهیم برویم، دیر می‌شود و امضا نکردند و رفتند و مسئله‌ی توافق معوّق ماند و ما به تهران بازگشتیم.

همان شب ظاهراً آنها به تهران زنگ زدند و جریان را برای حاج احمدآقا و یا شورای انقلاب بازگو نمودند و تقاضای فرد دیگری را کردند که به اصفهان بیاید و قضیه را با حذف کمیته‌ی اصفهان فیصله دهد. فردای آن روز آقای باهنر به اصفهان رفتند و ظهر هم از رادیو شنیدیم که کمیته‌ی اصفهان را منحل کردند. بنده در شورای انقلاب ـ که عصر همان روز تشکیل شد ـ خدمت آقایان رفتم و مخصوصاً به آقای بهشتی عرض کردم اگر مصلحت را در این می‌دانستید که کمیته‌ی اصفهان برچیده شود خوب بود من به عنوان مسئول کمیته اطلاع پیدا می‌کردم. اقلاً شهید باهنر از اصفهان برمی‌گشتند و می‌آمدند و گزارشی می‌دادند و بعد از گزارش ایشان، آن وقت [تصمیم] می‌گرفتیم. اینکه ایشان به آنجا بروند شخصاً تصمیم بگیرند و بعد هم اعلام کنند، از نظر شکل قانونی قضیه‌ی خوبی نبود، ولی بالاخره قضیه‌ای بود که انجام شد و بعد هم آقای بحرینیان در اثر این برخوردها شهید شد و قاتل و یا قاتلان ایشان مجازات نشدند و حتی مرحوم شهید قدوسی از تهران بالگرد فرستادند به اصفهان که متهمان به قتل را به تهران اعزام کنند، ولی نگذاشتند.

بحران قهدریجان (اصفهان)

درباره‌ی مسائل کمیته بحث‌های ریز و درشت زیاد بود که یکی از آنها مسئله‌ی کمیته‌ی اصفهان و یکی دیگر کمیته‌ی قهدریجان بود. آنجا هم مسائلی رخ داد. از جمله دعوا و درگیری که بعد از جریان انحلال کمیته‌ی اصفهان رخ داد. همان‌طور که عرض کردم جریان سید مهدی در آنجا مسلط بود؛ حالا به صورت مباشر یا غیر مباشر، مستقیم یا غیر مستقیم نمی‌دانم. دوستان و همکاران او به خصوص در آن منطقه فراوان بودند. آنها با کمیته به اعتبار اینکه تحت مدیریت ما بود و از ما دستور می‌گرفت، مخالفت می‌کردند؛ به خصوص در اصفهان که آنها نفوذ داشتند. به همین جهت آنجا درگیری درست کردند که تعدادی از طرفین کشته شدند و سپس اجباراً سپاه آنجا دخالت کرد و دعوا تمام شد و فکر می‌کنم پس از آن کمیته‌ی آنجا برچیده شد. خلاصه بعد از این درگیری‌ها تعدادی از مؤمنین شهید شدند و کمیته برچیده شد. اینها مسائلی بود که به خصوص در اصفهان به وقوع پیوست. من همان‌طور که عرض کردم نسبت به سید مهدی از اول انقلاب و حتی قبل از انقلاب حساس بودم. چون می‌دیدم پاره‌ای از کارهایی که به سید مهدی نسبت داده می‌شود با موازین شرعی منطبق نیست و من نسبت به آنچه که دوستان هم نقل می‌کردند و برخوردهایی هم که در اصفهان و قهدریجان به وجود آمد و آن کارهایی که انجام می‌شد حساسیت خاصی داشتم. در این‌گونه امور بیشتر از سایر دوستان حسّاس بودم، نمی‌خواهم بگویم بیشتر، ولی پیش‌تر بود؛ لذا حضور امام (ره) عرض کردم این جریان اصفهان جریان خطرناکی است. من جریان سید مهدی را جریان خطرناکی می‌دیدم، ولی متأسفانه آن زمان چون با شواهد بسیار روشن و زنده نمی‌توانستیم جرایم منسوب به سید مهدی را اثبات کنیم، نتوانستم علیه او اقدامی مؤثر انجام دهم. می‌گفتند شما حدس می‌زنید؛ ولی من حدسی داشتم که برای خودم قطعی و مسلّم بود، لذا این خاطره همیشه در ذهنم بود. البته آنچه در ذهن داشتم خدمت امام هم عرض کردم، اما مورد قبول واقع نشد؛ به خصوص آنکه جناب

آقای منتظری[1] هم در جریانات مورد سؤال بودند و من با خود ایشان نیز مطالب را مطرح می‌کردم، مع ذالک ایشان نمی‌پذیرفتند.

در اینجا لازم است دو نکته را هم در مورد سید مهدی مطرح کنم. مرحوم آقای ربانی املشی که در آن زمان دادستان کل بود و بنده در کمیته بودم و نیز جناب آقای طاهری خرم‌آبادی که نماینده امام در سپاه بودند، درباره‌ی جریانات سید مهدی شواهدی داشتیم؛ به خصوص آقای ربانی که شواهد مکتوب هم داشتند. ما یک روز وقت گرفتیم و در قم خدمت آقای منتظری رفتیم. آقای ربانی بقچه‌ای پر از اسناد به همراه آورده بود. اتاقی را هم خلوت کردیم و گفتیم هیچ کس در اتاق نیاید چون ما مطلب سرّی داریم. حتی به داماد آقای منتظری هم که معمولاً در جلسات شرکت می‌کردند گفته شد که تشریف نیاورند که ما می‌خواهیم خصوصی صحبت کنیم. حدود یک ساعت خدمت ایشان بودیم. من آنچه را از حدسیات و شواهد داشتم بیان کردم. آقای طاهری و همچنین آقای ربانی هم چیزهایی را مطرح کردند؛ ولی اسناد فوق برای آقای منتظری مقبول واقع نشد و می‌گفتند: اینها برای من حجت نیست. ایشان گفتند: من ایشان (سید مهدی) را آدم درستی می‌دانم، او را فردی سودمند و مفید می‌شناسم. آقای ربانی گفتند: شما این مدارک را مطالعه کنید، ما اینجا می‌گذاریم. گفتند باشد تا من مطالعه کنم. ولی باز مثل اینکه برای ایشان یقین حاصل نشد. جناب آقای منتظری با اینکه نسبت به من خیلی اظهار علاقه و اطمینان می‌کردند، مع‌ذالک قبول نکردند.

---

۱. آیت‌الله شیخ حسینعلی منتظری از علمای نجف آباد اصفهان و از شاگردان حضرت امام خمینی(ره) به‌شمار می‌آید. در دوران ستم شاهی در جهت مبارزه با رژیم بسیار فعال بود و به زندان، تبعید و شکنجه‌های زیادی محکوم شد. بعد از پیروزی انقلاب در مجلس خبرگان قانون اساسی حضور چشم‌گیر داشت و در مجلس خبرگان رهبری هم به عنوان قائم مقام حضرت امام خمینی(ره) انتخاب گردید. پس از مدتی به خاطر گرایش‌های خاصی که از خود نشان داد، حضرت امام خمینی بعد از آنکه در چندین مرحله به وی تذکر دادند و از ایشان به طور کلی ناامید گردیدند، او را از قائم مقامی و وکالت خویش عزل نمودند و از دخالت در امور سیاسی برحذر داشتند و تاکید فرمودند به تدریس فقه و اصول بسنده کند. وی هم‌اکنون در قم ساکن است و اغلب موضع منفی نسبت به جریان انقلاب و کارگزاران آن دارد.

ای کاش آن موقع سخنان ما را می‌پذیرفتند و حداقل ایشان را از اطراف خودشان طرد می‌کردند و لااقل احتیاط می‌کردند و تأییدش نمی‌کردند ولی صد حیف ...

نکته‌ی دوم اینکه؛ در شب میلاد حضرت ولی عصر (عج) (ظاهراً سال ۱۳۶۱) سفری کاری به کازرون داشتم و در آنجا در جشن میلاد شرکت کرده و سخنرانی نمودم. در آن سخنرانی مطلبی را با صراحت اعلام کردم که در روزنامه‌های آن وقت نوشتند. من گفتم افزون بر خاکریزهای دشمن بعثی، خاکریز هفتمی در جبهه‌ی اصفهان وجود دارد که تنها به دست توانای امام امت فتح می‌شود و دیگری توانایی فتح آن را ندارد. امیدوارم که امام بعد از فتح سایر خاک‌ریزهایی که صورت گرفته بود این خاک‌ریز را هم فتح بکند. این جمله‌ای بود که من آن زمان گفتم و برخی گمان می‌کردند من با بعضی از علمای اصفهان مخالفت شخصی دارم؛ در حالی که این طور نبود. منظور من جریان سید مهدی بود. کشف این جریان را نه تنها مهم بلکه لازم می‌دانستم و می‌گفتم غیر از امام هم کس دیگری نمی‌تواند این جریان را فتح بکند که آخر هم امام فتح کردند و بالاخره دستور دادند. کسی غیر از امام نمی‌توانست این جریان را فتح بکند و جناب آقای ری شهری مأمور کشف و فتح آن شدند.

کمیته و بحران تبریز

درباره‌ی بحران‌هایی که در انقلاب به وجود آمد، مثل بحرانِ حزب جمهوری خلق مسلمان تبریز، کردستان، ترکمن صحرا و بلوچستان و درگیری‌هایی که کمیته‌ها با اینها داشتند، باید عرض کنم در ترکمن صحرا و گنبد و اطراف آنجا درگیری‌های زیادی به وقوع پیوست. همچنین در کردستان و تبریز هم نقش کمیته‌ها بسیار عظیم بود؛ یعنی بچه‌های مخلص کمیته خیلی زحمت کشیدند و شهدای زیادی تقدیم کردند. کسانی که در ترکمن صحرا شورش به راه انداختند اهل این منطقه نبودند. آنها از فداییان خلق و دیگران بودند که به آنجا رفته و مردم محلی را به شورش وادار می‌کردند. در ترکمن‌صحرا درگیری‌های مفصّلی شد و بالاخره بچه‌های کمیته آنجا را فتح کردند. نمی‌خواهم بگویم دیگران سهمی نداشتند، ولی بچه‌های کمیته واقعاً خیلی آنجا کار

کردند و از تهران هم خیلی کمک شد. در تمام شورش‌هایی که در آن زمان رخ داد، نقش بچه‌های کمیته قابل توجه بود.

در تبریز هم در حادثه‌ی خلق مسلمان، بچه‌های کمیته از خودگذشتگی نشان دادند. در آنجا حزب خلق مسلمان در برابر حزب جمهوری اسلامی، تشکیل شد. مرکز فعالیت‌شان هم در تبریز زیر پوشش آقای شریعتمداری بود و آنها خودشان را به ایشان منتسب می‌کردند؛ ایشان هم به حسب ظاهر حداقل اینها را نفی نمی‌کرد. اگر نگوییم تأیید می‌کردند حداقل نفی نمی‌کردند. کمیته‌هایی هم در آنجا تشکیل شد که بخشی از آن توسط حزب خلق مسلمان و هواداران آنها تشکیل شده بود و کمیته‌های غیرخلق مسلمانی هم از نیروهای انقلابی داشتیم که با نظارت و هدایت مرحوم شهید قاضی و مرحوم شهید مدنی کار می‌کردند. من وقتی به تبریز رفتم در حقیقت کمیته‌ها دو دسته بودند: کمیته‌هایی که با خلق مسلمانی‌ها همکاری می‌کردند و کمیته‌هایی که با کمیته‌ی مرکزی تهران همکاری داشتند، آنها تحت هدایت و رهبری مرحوم مدنی بودند که با آنهایی که مخالف آقای مدنی بودند درگیری داشتند. خلق مسلمانی‌ها تا آنجا در تبریز نفوذ پیدا کرده بودند که یک روز آیت‌الله مدنی را در حین تظاهراتی در کیوسکی محاصره کردند و می‌خواستند ایشان را شهید کنند. در آن روز نسبت به ایشان خیلی توهین کرده بودند. کمیته‌ی خلق مسلمان فعالیت‌هایش به حدی شدید بود که حتی رفتند رادیو تلویزیون را تصرف کرده و آنجا سخنرانی و اعلام موجودیت کردند، بیانیه صادر کردند و ... کارهای آنها شبیه این بود که یک کشور دیگری در برابر جمهوری اسلامی تشکیل شده، واقعاً اگر نیروهای انقلاب نمی‌رسیدند شاید چنین چیزی اتفاق می‌افتاد. به خصوص که آذربایجانی‌های مقیم آذربایجان شوروی و پاره‌ای از «پان ترکیست‌ها» نیز مترصد چنین حوادثی بودند. من در آن موقع برای بررسی مسائل کمیته دوبار به آنجا مسافرت کردم.

یادم می‌آید در یک سفر پیش از عزیمت به تبریز، خدمت مرحوم شریعتمداری مطرح کردم که من می‌خواهم به تبریز بروم و این جریاناتی که در تبریز واقع شده، جریانات خطرناکی است، آیا شما راضی هستید که کشور را دو نیمه کنند؟ و گروهی

به نام شما و در زیر پوشش شما بخواهند کشوری یا استان خودمختاری تشکیل داده و حکومتی در برابر حکومت مرکزی علم کنند. البته ایشان می‌گفتند: نه! من راضی نیستم چنین چیزی واقع بشود. من به ایشان عرض کردم بالاخره کسانی که در آنجا هستند به عنوان طرفداری از شما این کارها را می‌کنند. شما اگر مخالفید، مخالفت خود را علنی ابراز کنید، اعلامیه صادر کنید و بگویید من با این کارها مخالفم. گفتند: حالا فکری می‌کنم!

من وقتی به تبریز رفتم، دیدم اوضاع خیلی ناجور است. آقایان علما به دیدنم آمدند. من با احترام وارد منزل مرحوم آیت‌الله سیدحسن انگجی شدم. ایشان شیخ‌المشایخ علمای تبریز و مورد احترام همه و به امام و انقلابیون علاقه‌مند بودند. ظاهراً آقازاده‌ی ایشان یا اخوی ایشان آقای حاج‌سیدمحمدعلی انگجی[۱] بودند که یک دوره هم وکیل مجلس شدند و در خبرگان هم تشریف‌داشتند. به این ترتیب من در آنجا ابتدا به خانه‌ی این عالم بزرگوار رفتم. درآنجا همه‌ی علما به دیدن ما آمدند به جز آقای سیدیوسف هاشمی‌حکم‌آبادی که ایشان وکیل مرحوم شریعتمداری در بخش حکم‌آباد تبریز بودند. حکم آباد در حقیقت جایی است که الان به شهر متصل شده است، اما آن وقت کمی از تبریز فاصله داشت و جدا بود و به عنوان روستایی بود که به شهر متصل می‌شد؛ مثل نزدیکی کن با تهران. به هر حال آقایان همه به دیدن حقیر آمدند، اما آقای حکم آبادی نیامدند. ایشان بعد از سه روز بعد از نماز مغرب و عشا با اظهار کسالت و ناراحتی آمدند. گفتند: من بیمارم و قلبم ناراحت است، لذا به دیدن شما نیامدم، ولی حالا آمدم یک دقیقه شما را ببینم. چند دقیقه‌ای نشستند و گفتند من حال ندارم، می‌خواهم بروم. خداحافظی کردند و رفتند.

فردای آن شب قرار شد بنده به دیدار ایشان بروم. به دیدن ایشان رفتیم، دیدیم جمعیت فراوانی از مردم محلی را جمع کرده‌اند. تا وارد منزل ایشان شدیم دیدیم که

---

۱. آیت‌الله سیدمحمدعلی انگجی از علمای مبارز قدیمی تبریز و نماینده‌ی تبریز در اولین دوره‌ی مجلس خبرگان و فرزند وی دکتر جواد انگجی چند دوره نماینده‌ی مردم تبریز در مجلس شورای اسلامی بودند.

خانه، صحن حیاط و اتاق‌ها پر از جمعیت است و خبرنگارهای داخلی و خارجی، مخصوصاً خارجی‌ها، با دوربین آنجا حضور دارند. از چهره‌ها معلوم بود چند خبرنگار اروپایی و آمریکایی میان آنها هستند. با خود گفتم مگر چه خبر شده؟ این خبرنگارها اصلاً برای چه اینجا آمده‌اند؟ حالا ما برای بازدید آقایی آمدیم. او دیدن من آمد، من هم بازدید ایشان رفتم. تا من نشستم دیدم شروع کردند به روضه خوانی و روضه‌ی آقای خودشان (روضه‌ی مرحوم شریعتمداری) را خواندند؛ که آقا را در قم زدند، آقا را کتک زدند، در خانه‌ی آقا را بستند، پاسدار آقا را شهید کردند.

یکی از پاسدارها که اصلاً به ایشان ربطی نداشت در قم تیر خورده و کشته شده بود، ولی این را به نام پاسدار آقا معرفی می‌نمودند و از این دروغ‌ها آنجا جعل کردند و مردم بیچاره هم اینها را نمی‌دانستند، گوش می‌دادند فقط گریه می‌کردند. از همان گریه‌هایی که آذربایجانی‌ها در روضه می‌کنند که بسیار گریه‌های جان سوزی دارند. همه با هم به خاطر آقا ناله می‌کردند. گر چه به حسب ظاهر روضه‌ی امام موسی بن جعفر علیه‌السلام را عنوان می‌نمودند، ولی در واقع روضه‌ی موسی بن جعفر نبود، روضه‌ی آقا را می‌خواندند که آقا را چه کردند، در خانه‌ی او را بستند، به ایشان توهین کردند، ایشان را زدند، از این حرف‌ها می‌زدند. خبرنگارها هم به عنوان اینکه مردم دارند برای آقا گریه می‌کنند، مراسم را ضبط می‌کردند. ضمناً دو نفر معمم هم بودند. اینها مدعی بودند که همین کمیته‌های طرفدار انقلاب ما را گرفتند به زندان بردند و شکنجه کردند. می‌گفتند اگر اجازه بدهید الان پیراهن‌مان را بالا می‌زنیم ببینید بدن ما سیاه است. چه قدر ما را شلاق زدند. این حرف‌ها را زدند، مردم هم به‌خاطر شکنجه‌های اینها گریه می‌کردند.

من منتظر بودم که جلسه تمام شود و بگویم من از تهران و قم آمده‌ام، نه درِ منزل آقا بسته است، نه آقا را کتک زدند،نه به آقا توهین کردند،نه پاسدار آقا را شهید کردند و اینها همه دروغ است. آقای حکم‌آبادی به محض آنکه روضه‌ها را خواندند، گفتند: آقای مهدوی! بیایید در این حجره اینجا شلوغ است به این اتاق برویم آن طرف بنشینیم. یک وقت دیدم که مردم همه متفرق شدند، روضه‌ها خوانده شد و خبرنگارها هم

عکس‌هایشان را گرفتند و صداها را ضبط کردند، همه متفرق شدند و معلوم شد برنامه‌ای از پیش طرح کرده را اجرا نمودند. بنده تا خواستم صحبت کنم هیچ کس نبود.

من به ایشان گفتم آقای حکم‌آبادی! این چه کاری بود که کردید؟ آخر این دروغ‌ها چه بود که جعل کردند؟ نه آقا را زدند، نه پاسدار او را شهید کردند، این آقایان هم که می‌گویند ما را شکنجه کردند نمی‌دانم راست است یا دروغ! چرا فضا را این‌گونه مشوّه و مشوش می‌کنید؟ پاسخ قانع کننده‌ای نداشتند و نقشه‌ی خود را پیاده کرده بودند.

در هر حال این هم جریانی بود که بیشتر برای تشویش خاطر مردم در آنجا انجام شد. من از منزل ایشان بیرون آمدم و به آقای شریعتمداری زنگ زدم. گفتم این آقایی که وکیل شما در اینجا است برنامه‌ها و حرکات نادرستی دارد که در واقع به نفع شما نیست؛ حرف‌هایی که ایشان می‌زند دروغ است. آیا شما قبول دارید که شما را زدند؟ در ابتدا عرض کردم که آقا شما مکرر فرمودید: «من شما را عادل و عاقل می‌دانم». من شما را آدم خوبی می‌دانم. آیا حالا هم مرا عاقل و عادل می‌دانید یا نمی‌دانید؟ گفتند: چرا، من شما را آدم عادلی می‌دانم. من گفتم اگر بنده را عادل می‌دانید این کارها همه خلاف بود و دروغ بود. این کارها را هم وکیل شما انجام می‌دهد و این کارها نه به مصلحت انقلاب است و نه به مصلحت شخص شما و به نام شما تمام می‌شود. شما به این آقا تلفن کنید بگویید، این کارها را نکند. ضمناً آقای حکم‌آبادی اعلامیه‌ای صادر کرده بود که فردا به نفع خلق مسلمان و آقای شریعتمداری در تبریز راهپیمایی است. اتفاقاً به من اصرار می‌کرد که در راهپیمایی شرکت کرده و سخنرانی کنم. بنده گفتم من چنین کاری را نخواهم کرد و بالاخره رفتند از روستاها و جاهای دیگر، مردم را جمع کردند و آوردند، ولی مردم استقبال نکردند.

یک بار دیگر هم در زمان انتخابات ریاست جمهوری به همراه بنی‌صدر به تبریز رفتم. در آن موقع آقای بنی‌صدر در ورزشگاه تبریز سخنرانی می‌کردند که بین سخنرانی ایشان (قبل از انتخابات ریاست جمهوری)، طرفداران آقای شریعتمداری آمدند. آنان در حالی که عکس‌های آقای شریعتمداری را در دست داشتند به ترکی داد می‌زدند: «شریعتمداری! شریعتمداری! مرجع ما شریعتمداری است!» بنی‌صدر هم که ترکی

می‌فهمید، می‌گفت: درست است، جلو نیایید، آنها همین‌طور جمعیت را لگد می‌کردند و جلو می‌آمدند. با اینکه بنی‌صدر گفت همان‌جا بایستید آمدند و مجلس را به هم زدند. آنها می‌گفتند شما باید اطلاعیه‌ی آقا را بخوانید، بنی‌صدر می‌گفت من می‌خوانم، شما بدهید من می‌خوانم، به ترکی هم به آنها می‌گفت، مع‌ذلک آنها می‌خواستند مجلس را به هم بزنند و سرانجام مجلس به هم خورد و میان مردم درگیری رخ داد و بنی‌صدر هم از در دیگر فرار را بر قرار اختیار کرد. در آن جریان تعدادی از مردم مجروح شدند. چنان که عرض کردم ما در سخنرانی بنی‌صدر در تبریز بودیم. کمی سخنرانی کرد و به هم خورد. با اینکه این سفر برای ایجاد آرامش میان مردم انجام شده بود، ولی بنی‌صدر جلسات مخفی با افراد داشت. بنی‌صدر با همه‌ی گروه‌ها، دانشگاهی‌ها، بازرگانان و با دیگران جلسات خصوصی داشت. ما سرگرم حل و فصل مشکلات کمیته بودیم، ولی نمی‌دانستیم که بنی‌صدر مقدمات ریاست جمهوری و انتخابات خودش را تهیه می‌بیند.

درباره‌ی جریانات قم و چماق به دست‌ها و مسائلی که برای شریعتمداری پیش می‌آید، باید عرض کنم شریعتمداری خود برخلاف جریان حرکت می‌کرد. در خانه‌ی آقای شریعتمداری هم حوادثی واقع شد که در طی آن یک نفر هم کشته شد؛ ولی مواضع مرحوم شریعتمداری از اول موافق با خط امام نبود.

نکته‌ای را که من خوب به یاد دارم این است که ایشان همیشه از جریانات ناراضی بود. مرحوم مهندس بازرگان ـ که قبل از انقلاب هم با آقای شریعتمداری ارتباطاتی داشت ـ مایل به جلب نظر ایشان بود و نارضایتی ایشان، برایشان مطلوب نبود، لذا همیشه فکر می‌کردند که ایشان را راضی نگه دارند؛ ولی امام (ره) مکرر می‌فرمودند که نمی‌شود کاری کرد؛ یعنی می‌گفتند ما نمی‌توانیم ایشان را نگه داریم، نمی‌شود ایشان را در مسیر آورد.

من خودم با توجه به حسن ظنی که به افراد و جریانات داشتم، می‌گفتم شاید بتوانیم ایشان را همراه کنیم تا مشکلاتی که در آذربایجان در اثر نارضایتی ایشان اتفاق می‌افتاد مرتفع بشود؛ چون نارضایتی ایشان آنجا منعکس می‌شد. قهراً آنهایی که در حزب خلق مسلمان بودند از این نارضایتی و صفایی که مردم بومی طبعاً داشتند، سوء استفاده

می‌کردند. صحبت بر این بود که یک کاری بکنیم که آقای شریعتمداری را راضی کنیم که دیگر این حرف‌ها پیش نیاید.

در جلسه‌ای که در قم خدمت امام بودیم، اصرار کردیم که خدمت آقای شریعتمداری برویم و صحبت کنیم؛ آقای مهندس بازرگان، حاج احمد آقا و آقای هاشمی و بنی‌صدر حضور داشتند. همه بودیم، اصرار کردیم که به ما اجازه بدهید برویم با ایشان صحبت کنیم، ببینیم ایشان چه می‌گویند و تا حد مقدور بتوانیم رضایت آقای شریعتمداری را جلب کنیم تا این دعواها تمام بشود. امام فرمودند نمی‌شود. من به خصوص خیلی اصرار کردم که حالا شما اجازه بدهید، شاید بشود. ما هم می‌رویم و با ایشان صحبت می‌کنیم. آخر بعد از اصراری که ما کردیم ایشان فرمودند که من می‌گویم نمی‌شود، ولی حالا شما می‌گویید می‌شود، بروید با ایشان صحبت کنید.

ما خدمت مرحوم شریعتمداری آمدیم. ساعت تقریباً ۱۰ صبح بود. بنی‌صدر هم بود. با ایشان در اتاق خلوت کردیم و مفصّل صحبت کردیم که بالاخره جریاناتی که واقع شده اینها به نفع انقلاب نیست، به نفع شما هم نیست. شما دستور بدهید کسانی که به نام شما کارهایی برخلاف جهت انقلاب انجام می‌دهند ترک کنند. در آن روز به خصوص آقای هاشمی زیاد با ایشان صحبت کردند، خیلی احترام کردند، گفتند شما در انقلاب سهم داشتید و با امام بودید، ما برای شما احترام قائل هستیم و نظرات شما برای ما محترم است. شما هر چه بفرمایید ما گوش می‌کنیم. شما دستور بدهید ما گوش می‌کنیم.

ایشان فرمودند که بالاخره من حرفم این است که آذربایجان ـ شاید هم گفتند تبریز ـ خانه‌ی من است. در خانه‌ی من کارهایی بدون اطلاع و اذن من انجام می‌شود. آنجا شما بدون اجازه‌ی من دادستان نصب می‌کنید ـ آن وقت آقای سید حسین موسوی[1] دادستان بودند. شما امام جمعه نصب می‌کنید ـ آن وقت مرحوم مدنی[1] امام

۱. حجت‌الاسلام سیدحسین موسوی تبریزی در سال ۱۳۲۶ ش در تبریز دیده به جهان گشود. در همان شهر مقدمات ابتدایی را آموخت و در سال ۱۳۳۹ ش به قم رفت، وی به‌واسطه‌ی مشکلات مالی از قم به تبریز ←

جمعه بودند ـ بدون اینکه من اطلاع داشته باشم، فرمانده ارتش معین می‌کنید، اینها باید با اطلاع و رضایت من باشد. مردم آنجا از من تقلید می‌کنند، شما باید اینها را رعایت کنید.

آقای هاشمی گفتند که مسئله‌ی امام جمعه مربوط به امام است، ما نمی‌توانیم دخالت کنیم و بگوییم امام جمعه چه کسی باشد. اجازه بدهید خود امام تعیین کنند. دادستان هم که مربوط به قوه‌ی قضاییه است و از آنجا معین می‌شود. ارتش هم که مربوط به ارتش است. اینها را که نمی‌شود بدون مطالعه و مشورت تعیین کرد، ولی خوب استاندار را ممکن است با مشورت جناب‌عالی تعیین کنیم ـ آن وقت آقای مهندس غروی که تبریزی نیز بود استاندار آذربایجان شرقی بود ـ مسائل دیگر هم با هماهنگی انجام می‌شود که رضایت شما جلب بشود. شما هم خوب است اعلامیه‌ای صادر کنید تا مردم تبریز از این کارها که انجام می‌دهند مخصوصاً خلق مسلمان و

→
مراجعت کرد. اما مجدداً در سال ۱۳٤۱ به قم بازگشت. وی در جهت نهضت امام خمینی(ره) حضور فعال داشت چنان‌که به‌واسطه‌ی موضع‌گیری‌هایش وی بارها مورد تعقیب عمال ساواک قرار گرفت. پس از انقلاب اسلامی، وی در فرو نشاندن بسیاری از فتنه‌های منافقین و عناصر ضدانقلاب در سمت دادستان انقلاب پس از شهادت آیت‌الله قدوسی نقش مؤثری داشت. از دیگر سمت‌های ایشان می‌توان به نمایندگی مردم تبریز در مجلس شورای اسلامی اشاره نمود. وی پس از دوم خرداد ۱۳۷٦ با شرکت در مجالس سخنرانی و مصاحبه با مطبوعات اصلاح‌طلب مجدداً وارد جریانات سیاسی کشور گردید و در حال حاضر به تدریس درس خارج فقه در حوزه‌ی علمیه‌ی قم مشغول است. ر. ک. به: **خاطرات آیت‌الله سیدحسین موسوی تبریزی،** مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی(س)، تهران، ۱۳۸٤.

۱. آیت‌الله شهید حاج سیداسدالله مدنی تبریزی در سال ۱۳۲۳ هـ ـ ق در آذرشهر تبریز به دنیا آمد. مقدمات را از اساتید مدرسه‌ی طالبیه فرا گرفت. سپس به شهر قم هجرت کرد و از محضر حضرات آیات عظام: حائری یزدی، حجت کوه‌کمری و سید محمد تقی خوانساری بهره برد و به مدت چهار سال نیز از درس فلسفه، عرفان و اخلاق امام خمینی استفاده نمود. بعد به حوزه‌ی نجف اشرف شتافت و در آنجا درخشید و مورد توجه آیت‌الله حکیم قرار گرفت، بنابراین به توصیه‌ی معظم‌له تدریس دروس مختلف را آغاز کرد. قبل از پیروزی انقلاب به خرم‌آباد و ممسنی شیراز تبعید شد و پس از پیروزی انقلاب از سوی حضرت امام خمینی به امامت جمعه‌ی تبریز منصوب گشت. در جریان دفاع مقدس، وی در جبهه‌های جنگ نیز حضوری مستمر داشت تا اینکه دشمنان از وجودش به هراس افتادند و او را در روز جمعه ۲۰ شهریور ۱۳٦۰ بعد از اقامه‌ی نماز جمعه و قبل از شروع نماز عصر، به شهادت رساندند.

آشوب و تظاهرات و مخالفت‌هایی که می‌کنند دست بردارند تا آرامش برقرار بشود و دشمن از این تنشی که در آذربایجان است سوء استفاده نکند.

ایشان فرمودند من داخل آن اتاق می‌روم مشورت می‌کنم، بعد چیزی می‌نویسم. ایشان به اتاق دیگر تشریف بردند و ساعتی هم طول کشید. ظاهراً در آن اتاق آقازاده‌شان آقا سیدحسن و آقای دستمالچی ـ از تجار معروف تبریز بودند که بعد به زندان افتاد ـ رفتند، بعد از یک ساعت نزدیکی‌های ظهر که می‌خواستیم نماز بخوانیم آنها آمدند و گفتند آقای شریعتمداری فرمودند رادیو، تلویزیون بیاید تا من آنچه که نوشته‌ام بخوانم. ما عرض کردیم آخر ببینیم شما چه مرقوم فرموده‌اید؟ گفتند من نوشتم، برایتان می‌خوانم. ما نمی‌دانستیم ایشان چه نوشته‌اند، ما هم در کنار ایشان نشستیم و رادیو، تلویزیون هم آمدند. بعد ایشان از زیر عبا اطلاعیه را خواندند. وقتی خوانده شد همه‌ی ما متعجب شدیم. آخر بنا بود ایشان مردم را به آرامش دعوت کنند و به تبعیت از حکومت مرکزی وادارند، اما در آن نوشته چنین آمده بود که قرار است کارهای آذربایجان زیر نظر من باشد.

نمی‌گویم ایشان می‌خواستند کشوری جدا و دولتی مستقل تشکیل دهند، ولی برداشت من این بود که ایشان می‌گویند همه‌ی اینها زیر نظر من باشد. اگر نظر وی اعمال می‌شد پس حکومت مرکزی چه کاره بود؟ حاج احمدآقا، مهندس بازرگان و بنی‌صدر که تا حدّی هوای ایشان را داشتند و می‌خواستند به ایشان احترام بکنند، آنها هم ناراحت شدند که این چه وضعی است؟

پس از آن خدمت امام رفتیم. حاج احمد آقا قبل از ما خدمت امام رفتند و سپس ما رفتیم. امام فرمودند که دیدید گفتم نمی‌شود. من آن موقع هدف اصلی مرحوم شریعتمداری را به وضوح نمی‌دانستم. ایشان از دنیا رفته و خدایش رحمت کند، ولی این برخوردهایی که داشتند، برخوردهایی بود که به حسب ظاهر مطلوب نبود و برداشت همه‌ی ما این بود که ایشان می‌خواهد آذربایجان را زیر چتر خودشان داشته باشد؛ حال آنکه می‌شد با هماهنگی رضایت ایشان هم جلب بشود، اما نه به طور کلی، مگر می‌شد که تمام مسئولان استان را با نظر ایشان و در واقع با نظر اطرافیان ایشان که

غالباً خلق مسلمانی بودند تعیین کرد؟ و خلاصه شد آنچه که شد و بالاخره جریان قطب‌زاده در ارتباط با ایشان و توطئه‌ی انفجار بیت امام در جماران پیش آمد که به عزل ایشان از مرجعیت توسط جامعه‌ی مدرسین قم منجر گردید و من جریان توطئه‌ی آن حزب، مبنی بر تفکیک آذربایجان را در نماز جمعه‌ی تهران بیان کردم. در آن موقع فرزند ایشان سید حسن که کارگردان همه‌ی این جریان‌ها بود در تلگرافی مطالب مرا تکذیب کرد، با اینکه تمام شواهد و قرائن دلالت بر این توطئه داشت که خداوند انقلاب را از شر آن محفوظ داشت.

جریان آقای حسن کروبی

همین‌طور که همه می‌دانند، کمیته نهادی خودجوش و مردمی بود. قبلاً هم اشاره کردم مردم به خاطر حفظ انقلاب، سلاح به دست گرفته در هر گوشه‌ای از مملکت و در هر گوشه‌ای از شهر به خصوص در تهران، کمیته‌ای برای پاسداری از انقلاب تشکیل داده بودند. بسیاری از اینها برنامه‌ی منظم، از نظر تعداد نیرو، از نظر گزینش و از نظر آموزش نداشتند و به همین جهت نابسامانی‌هایی را به دنبال داشت، حتی بعضی‌ها به نام کمیته ـ قطع نظر از کمیته‌ی مرکزی ـ افرادی را دور خودشان جمع کرده بودند و تشکیل کمیته داده بودند و کارهایی غیر از کارهای انتظامی می‌کردند؛ مثلاً زمین و اموال تقسیم می‌کردند.

آقای حسن کروبی[۱] از این نمونه بود که نیروهایی هم داشت، آنگاه که ما گروه ایشان را منحل کردیم. ایشان حدود ۶۰ نفر نیرو داشت که خانه و زمین تقسیم می‌کرد و کارهایی را انجام می‌داد که موجب نگرانی شده بود. حتی ایشان یک حساب صد در برابرِ حساب صد، امام درست کرده بود که مردم این حساب را با آن حساب اشتباه می‌گرفتند. عده‌ای هم از ایشان سوء استفاده می‌کردند.

۱. حسن کروبی: برادرحجت‌الاسلام والمسلمین آقای شیخ مهدی کروبی

من نمی‌دانم قصد ایشان چه بود، ولی برخی از افراد سودجو از همین‌ها سوء استفاده کردند و زمین‌ها و خانه‌هایی را گرفتند. افرادی را به ما گزارش دادند که مثلاً ماشین دارند، خانه دارند و چیزهای دیگر دارند و می‌رفتند خانه‌ها و آپارتمان‌های خالی و یا زمین‌ها را در خیابان ملاصدرای فعلی با اجازه‌ی ایشان می‌گرفتند. بعضی افراد زمین‌هایی (که الان خیلی قیمتی است. البته آن زمان هم قیمت‌اش نسبتاً بالا بود). گرفتند که جزء مستضعفین نبودند. آدم‌هایی بودند که با زرنگی رفتند این جاها را گرفتند، البته در میان آنها افراد مستضعف هم دیده می‌شد.

اشکال کار در این بود که این شکل کار اصلاً درست نبود، بر فرض حتی مستضعفین آنجا را می‌گرفتند، تقسیم اموال به این شکل، بدون اینکه یک حساب و کتاب و آیین‌نامه و اجازه‌ای از مقام ولایت و امامت، اجازه‌ای از شورای انقلاب باشد، خلاف بود. این اعمال ایجاد نگرانی می‌کرد؛ لذا من خدمت امام شرفیاب شدم و عرض کردم از کارهای ناشایستی که به نام شما انجام می‌شود، همین کاری است که آقای حسن کروبی انجام می‌دهد. البته جناب آقای مهدی کروبی با این کارها موافق نبودند. من به ایشان هم گفتم، ایشان گفت: به من ربطی ندارد، برادرم این کارها را می‌کند. من خدمت امام عرض کردم بالاخره اجازه بدهید من جلوی این کارها را بگیرم. امام گفتند: بله، جلوی این کار را بگیرید. من عرض کردم اجازه بدهید من با یک شکل خاصی، جلوی آن را بگیرم و آن اینکه من در رسانه‌ها ـ رادیو و تلویزیون ـ اعلام کنم، بعد ایشان را با نیروهایی که دارند خلع سلاح کنم؛ چون حاضر نبودند داوطلبانه تسلیم بشوند. این بود که بنده بیانیه‌ای ۱۷ ماده‌ای صادر کردم. الان ماده‌هایش درست یادم نیست فقط این قدر یادم است که گفتم: «انقلاب شد که کارهای بی‌مبنا و کارهای مبتنی بر قدرت و زور که انسان در سایه‌ی قدرتی به حق یا ناحق کاری برخلاف انجام بدهد از بین برود. زمان شاه عده‌ای زیر سایه‌ی شاه می‌آمدند و می‌گفتند زیر سایه‌ی اعلی‌حضرت همایونی و هر کاری را که می‌خواستند انجام می‌دادند؛ اما حالا بعد از اینکه انقلاب شده آیا صحیح است که ما در زیر سایه‌ی امام که بر مبنای دین، دیانت و عدالت و اسلام انقلاب کرده، هر کاری را که دلمان می‌خواهد بدون اجازه و قانون

انجام بدهیم... آقای کروبی یک چنین حالتی پیدا کرده و به نام امام حساب باز کرده است. امام صریحاً اعلام کردند من چنین حسابی را دستور ندادم، لذا به مردم اعلام می‌کنم که این کار خلاف رضایت امام است و کار درستی نیست. کارهایی هم که تا حالا شده از نظر دینی و قانونی صحیح نیست و من به ایشان هم اخطار می‌کنم که تا ۲٤ ساعت، کمیته‌ی خودشان را منحل بکنند و نیروهای خودشان را با سلاح‌هایی که دارند تحویل کمیته‌ی مرکزی بدهند و اگر هم نکردند ما آن وقت ناگزیریم آنها را خلع سلاح کنیم». پخش این اعلامیه، سبب شد که ایشان از همان وقت مخفی شد و تا الان هم خیلی ظاهر نمی‌شود. بنده دیگر ایشان را اصلاً ندیدم، گر چه گاهی می‌گویند در بعضی جاها هست، ولی بالاخره من ایشان را ندیدم.

ایشان معاونی داشت به نام آقای ناطق ـ البته غیر از آقای ناطق نوری جامعه‌ی روحانیت ـ که به دستور دادستانی دستگیر شد و پس از مدتی معلوم شد که خیلی تقصیر نداشته و فکر می‌کرده که کار آقای کروبی درست است. او پس از مدتی آزاد شد، ولی خود آقای کروبی دیگر آفتابی نشد.

در این میان، بعضی‌ها برای آقای حسن کروبی شفاعت کردند، از جمله آقای جلال‌الدین فارسی[1] بود که ایشان ظاهراً در لبنان با آقای کروبی دوست و آشنا بودند.

---

۱. جلال‌الدین فارسی در سال ۱۳۱۲ ش در مشهد به دنیا آمد و در کلاس اول دبیرستان با دکتر شریعتی آشنا شد. دوره‌ی دوم دبیرستان مصادف با اوج مبارزات نهضت ملی ایران و دوره‌ی دو ساله‌ی حکومت دکتر مصدق بود که در تظاهرات و مبارزات نهضت ملی شرکت می‌کرد. او در ۱۳۳۹ ش جهت آشنایی با انقلاب ۱۲ ژوئیه عبدالکریم قاسم در عراق و آشنایی با تأثیرات انقلاب عبدالناصر مخفیانه به عراق رفت در عراق توسط مأمورین این کشور بازداشت شد و پس از آزادی به سوریه رفت و در بازگشت به ایران دستگیر و در زندان قزل قلعه زندانی و در مهر ماه ۱۳٤۱ از زندان آزاد شد. در سال‌های ۱۳٤٤ تا ۱۳٤۸ ش فارسی با همکاری دکتر باهنر، رجایی و دکتر بهشتی در راه متشکل کردن و رشد سیاسی نهضت امام خمینی(ره) کوشش فراوان نمود و در سال‌های ۱۳٤۲ تا ۱۳٤۹ ش آثار انقلابی پرارزشی را منتشر کرد، از جمله‌ی آنها «رساله‌ی انقلاب تکاملی اسلام» است. وی در سال‌های اختناق سخنرانی‌های بسیاری در کانون هدایت جوانان و دانشگاه شیراز انجام داد که ساواک این کانون را به خاطر سخنرانی وی تعطیل کرد. وی در سال ۱۳٤۹ ش مخفیانه به لبنان سفر کرد و تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ توانست صدها نفر را برای مبارزه آماده سازد. بعد از پیروزی انقلاب او با یاسر عرفات وارد ایران شد و با تشکیل حزب جمهوری اسلامی به عضویت آن درآمد. (برای اطلاع بیشتر ر. ک. به: جلال‌الدین فارسی، **زوایای تاریک**، انتشارات حدیث، تهران ۱۳۷۳

ایشان یک روز به کمیته‌ی مرکزی آمد و اظهار داشت که آقای کروبی مرد خوبی است، روحانی خوبی است، به هر حال در انقلاب سهیم بوده، همرزم ما بوده، گرچه ممکن است اشتباهی هم در این جریانات کرده باشد، شما این را تعقیب نکنید. من گفتم من به سوابق ایشان کاری ندارم، بحث این است که یک کار خلافی انجام داده و باید پاسخگو باشد. ایشان تشریف بیاورند و به اشتباه خود اعتراف کنند و به مردم هم اعلام کنند و بگویند اشتباه کردم، زمین‌هایی را که به مردم داده‌اند همه را برگردانند، چون همه را به نام ایشان تصرف کرده‌اند. اینها خودشان را مالک می‌دانند. وقتی که فردی کار خلافی را بکند و بعداً بگوید اشتباه کردم، ولی هنوز آثار جرم باقی باشد نمی‌شود او را مورد عفو قرار داد؛ چون آثار اشتباهش محو نشده که از او بگذرند. هیچ حقوقی، هیچ فقهی، هیچ دینی این کارها را به این صورت نمی‌پذیرد. بالاخره اگر کسی یک اشتباهی کرده باید اولاً اعلام کند من اشتباه کردم، بعد آثار اشتباه را محو بکند تا توبه‌اش قبول بشود، لذا بنده گفتم این موضوع ربطی به من ندارد. این دیگر مربوط به قوه‌ی قضاییه است که باید ایشان را عفو کند یا امام باید عفو کند. البته در این میان فکر می‌کنم حاج احمدآقا (رحمه‌الله علیه)هم گاهی به من سفارش‌هایی می‌کردند و می‌گفتند مگر چه شده است؟ که گفتم این به من ربطی ندارد. من نمی‌توانم عفو کنم، خدمت امام عرض کنید، هر چه ایشان می‌فرمایند همان را انجام بدهید.

جدا از برخی خلاف‌هایی که صورت می‌گرفت؛ کمیته‌ها، جنبه‌ی پاسداری و حفاظت از انقلاب و مراکز انقلابی و مراکز دولتی را داشتند. غالب مساجد کمیته داشتند و حتی در حسینیه‌ها و در بعضی از مغازه‌ها کمیته بود. در تهران مطابق آماری که آن زمان داشتیم حدود ۱۵۰۰ کمیته بود و تعداد نیروهای آن متفاوت بود که گاه از پنج تا ده و حتی به ۵۰ و ۶۰ نفر می‌رسید. در شهرستان‌ها نیز چنین وضعیتی بود. ما گزارش کارها را خدمت امام می‌دادیم و تصمیماتی که مربوط به کمیته‌ها بود از امام اجازه می‌گرفتیم. البته بخشی از وظائف و سیاست‌ها را نیز در شورای انقلاب مطرح می‌کردیم و با نظر شورا تصمیم می‌گرفتیم.

بحث انحلال کمیته:

در همان اوایل پیروزی انقلاب بحث انحلال کمیته‌ها از سوی دولت موقت مطرح بود. دولت موقت با کمیته مخالف بود، آنها فکر می‌کردند که این نیرو مزاحم است ـ البته گاهی هم کارهای خلاف انجام می‌شد. چنان که اشاره کردم بعضی‌ها بدون مسئولیت و بدون آیین‌نامه و دستور، کارهایی را به سلیقه‌ی خودشان انجام می‌دادند ـ ولی اغلب کمیته‌ها حسن نیّت داشتند و شاید اقلیّتی هم سوء نیت داشتند و خلاف می‌کردند، ولی چون معمولاً کار خلاف بیشتر مشهود است تمام زحماتی که بچه‌ها و برادران ما در کمیته در روزهای اول انقلاب کشیدند مورد توجه واقع نمی‌شد. ما چه‌قدر روزهای اول در سر پست‌ها شهید دادیم! منافقین، مخالفین، سلطنت‌طلب‌ها، ساواکی‌ها بچه‌های ما را ترور کردند. بچه‌ها هم اصلاً آموزش نداشتند و خیلی از خودشان حفاظت نمی‌کردند، سر پست‌هایشان بودند، یک وقت خبر می‌آوردند که فلانی شهید شد، فلان‌جا تیراندازی کردند و چه کارها کردند. در ماه‌های اول شب‌ها، صدای تیراندازی، خیلی فراوان شنیده می‌شد. خیلی از بچه‌ها شهید شدند، حتی کنار منزل ما تعدادی از بچه‌ها شهید شدند. در همین پادگان ولی عصر(ع) ـ که قبلاً پادگان عشرت‌آباد نامیده می‌شد ـ تعدادی از پاسداران شهید شدند.

دولت موقت بدون توجه به خدمات کمیته‌ها همواره در مقام اعتراض و اشکال بود و حال آنکه اگر اینها نبودند بیشتر مراکز دولتی غارت می‌شد. این چیزی است که مردم ما باید بدانند که این بچه‌ها و این مؤمنین که به عنوان کمیته و به عنوان پاسدار به طور خودجوش به صحنه آمدند خیلی زحمت کشیدند. همین بچه‌ها بودند که از پادگان‌ها و مراکز دولتی شدیداً حفاظت کردند و نگذاشتند اموال عمومی و دولتی غارت شود.

خدمات کمیته‌ها واقعاً وصف ناشدنی است و اگر بخواهیم خدمات کمیته را شرح دهیم مثنوی هفتاد من می‌شود. اینها باید در تاریخ انقلاب ضبط شود که چه کارهایی کردند و چه خدماتی انجام دادند. این نکته را هم اشاره کنم که غالب مسئولیت کمیته‌ها در تهران و در شهرهای دیگر، با روحانیون بود. ما اول نمی‌دانستیم که مثلاً کمیته‌هایی که در تبریز تشکیل شده در رأس آنچه کسی است؟ ولی بعدها که خوب پیش

می‌رفتیم، دیدیم در رأس بسیاری از کمیته‌های آنجا نیز علما قرار دارند. امام جماعت‌های آنجا در انقلاب بودند و حضور داشتند. در همه‌ی استان‌ها این طور بود که اکثر کمیته‌ها به دست علما بود و روحانیون بر آن نظارت داشتند. در تهران هم همین‌طور بود و اساس کار آنها مبتنی بر این بود که امام وقتی شنیدند مردم مسلح شده‌اند دستور دادند که انتظامات شهری در مساجد تحت نظارت علما و روحانیون قرار گیرد.

چنان که عرض کردم ما وقتی در تهران کمیته‌ی مرکزی را تشکیل دادیم، تصمیم گرفتیم که نظم و ترتیبی به کمیته‌ها بدهیم و آنها را به مناطق متعدد تقسیم‌بندی نماییم. همان‌گونه که اشاره کردم ۱۴ کمیته در ۱۴ منطقه‌ی تهران درست کردیم و در رأس هر یک از آنها یک روحانی را نصب کردیم.[۱]

---

۱. در واپسین روزهای پیروزی نهضت اسلامی، جوانان فعال که در انتظامات تظاهرات‌ها، کمک رسانی به منازل شهدای انقلاب و زندانیان سیاسی در هر مسجد که فعالیت می‌کردند، تشکل‌های خودجوشی تحت نظارت روحانیت شکل دادند که در تظاهرات‌ها به عنوان کمیته‌ی انتظامات کار می‌کردند. مسجد قبا با توجه به نقشی که در انقلاب ایفا کرده بود از اولین مساجدی بود که کمیته در آن تشکیل شد. در همان روزهای اولیه‌ی پیروزی انقلاب، آیت‌الله محمدرضا مهدوی کنی که از طرف امام خمینی سرپرستی کمیته‌های انقلاب اسلامی را برعهده داشت، آئین‌نامه‌ی انضباطی کمیته‌ها را که تهیه و به تصویب امام هم رسانده بود، برای اجرا به کمیته‌های سراسر کشور ابلاغ کرد. وظیفه‌ی اصلی کمیته‌ها «نظارت کامل بر اجرای فرامین امام» بود، از اقدامات مهم دیگر، جهت نظم بخشیدن به کمیته‌ها انتخاب ۱۴ کمیته در ۱۴ منطقه‌ی تهران به مسئولیت یک روحانی سرشناس بود. رؤسای کمیته‌های مناطق تهران به این شرح بودند: مصطفی ملکی، مروارید، رضی شیرازی، دکتر مفتح، جلالی خمینی، باقری کنی، حقی عرفانی، سیدهادی خسروشاهی، عمید زنجانی، موحدی کرمانی، ایروانی و غیوری.
متن حکم آیت‌الله مهدوی کنی در انتخاب دکتر مفتح به ریاست کمیته‌ی منطقه ٤ تهران به این شرح است:
«کمیته‌ی موقت انقلاب اسلامی   تاریخ ۵۷/۱۲/۱۵
حضرت حجت‌الاسلام آقای دکتر مفتح دامت برکاته
به پیروی از امر رهبر عالیقدر حضرت آیت‌الله العظمی خمینی دامت برکاته دایر بر نظارت و سرپرستی به کمیته‌های انتظامی و عندالزوم تجدید سازمان‌های آن‌ها، تصمیم شورای عالی کمیته‌ی مرکزی مبنی بر تقسیم حوزه‌ی تهران و حومه به چهارده منطقه و تعیین یک نفر مسئول برای هر منطقه جناب عالی به سمت مسئول منطقه‌ی ٤ انتخاب می‌شوید که به کمک دو نفر از روحانیون منطقه و دو نفر از افراد مورد اعتماد و وثوق و دو نفر از نمایندگان کمیته‌ی مرکزی به عنوان هیأت مدیره‌ی آن کمیته، مسائل انتظامی منطقه را نظارت و سرپرستی نمایید تا به عنوان کمیته‌ی امام، فعالیت‌های غیرمشروع و ضدانقلاب انجام نپذیرد. بدیهی است که عموم هم‌شهریان عزیز بالخصوص سربازان محترم انقلاب با شما هم‌کاری خواهند کرد. ضمناً استدعا دارد امور منطقه را به کمیته‌ی مرکزی گزارش فرمائید.

مسؤول کمیته‌ی مرکزی تهران و حومه

←

برای مثال مرحوم آقای خسروشاهی مسئول یکی از آنها (کمیته‌ی منطقه‌ی ۹) بود. این آقایان از کمیته‌ی مرکزی حکم گرفتند و هر منطقه نیز خودش کمیته‌های فرعی داشت، چون منطقه‌ها بزرگ بودند.

آقای خسروشاهی خیلی فعال بودند و گاهی تصمیم‌های تند می‌گرفتند؛ از جمله طی بیانیه‌ای اعلام کردند که خانه‌های خالی باید میان کسانی که خانه ندارند تقسیم بشود و این کار بازتاب خوبی نداشت و در محافل دولتی و مردمی با تحلیل‌های متناقض و متضاد روبه‌رو شد؛ به طوری که دولت آقای بازرگان با این بیانیه خیلی مخالف بود و از بازتاب سیاسی ـ اجتماعی آن اظهار نگرانی می‌کرد.

پیش از انقلاب طرفداران شاه اعم از ساواکی‌ها و هواداران شاه برای ایجاد رعب و وحشت به مغازه‌ها و تجارتخانه‌های مردم انقلابی حمله می‌کردند و آنها را به آتش می‌کشیدند و غارت می‌کردند و این کار در بسیاری از شهرها، به‌خصوص در شهرهایی که علاقه‌مندان به امام و انقلاب بیشتر بودند اتفاق افتاد. پس از پیروزی انقلاب به دستور امام کمیته‌ای تشکیل شد که با کمک‌های مردمی و کمک‌های حضرت امام مأموریت ترمیم خسارات وارده را به‌عهده گرفت که احیاناً به صورت رایگان یا وام، خرابی‌ها را ترمیم و بازسازی کردند. این کمیته مرکب از ۱۱ نفر بود که از جمله بنده و آقای خسروشاهی در آن عضویت داشتیم. مهندس بازرگان و عده‌ای دیگر هم مانند: جناب آقای عسکراولادی، آقای اعتمادیان، آقای بنی‌اسدی که جمعاً حدود ۱۱ نفر می‌شدیم.

در آنجا، گاهی میان آقای خسروشاهی و مهندس بازرگان درگیری پیش می‌آمد و بازرگان در آن درگیری‌ها مسئله‌ی خانه‌ها و مسکن را پیش می‌کشید و به آقای

←

محمدرضا مهدوی کنی
[مهر و امضاء]
(رحیم نیکبخت، **زندگی و مبارزات آیت‌الله شهید دکتر محمد مفتح**، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۸٤، صص ۲۷٦ـ۲۷۷)

خسروشاهی اعتراض می‌کرد که این بیانیه‌ی شما، موجب مهاجرت مردم به تهران می‌شود و آقای خسروشاهی با شدت از کار خود دفاع می‌کرد.

نمی‌خواهم بگویم حق با ایشان بود، ولی ایشان هم پاسخ تند می‌داد و می‌گفت شما چه بخواهید، چه نخواهید مردم به شهرها هجوم می‌آورند. منتها اگر زیر نظر دولت برای اینها فکری می‌کردید، می‌توانستید مشکل را حل کنید، اما با این سبک که امور را رها کرده‌اید بیشتر بی‌انضباطی حاکم می‌شود و محرومین زمین‌ها را تصرف می‌کنند و آلونک می‌سازند. ایشان به خصوص نسبت به مرحوم بازرگان حساسیت داشت و می‌گفت مخالفت تو با من به‌خاطر این مطلب نیست. تو اصلاً ضد آخوندی، چون تو ضد آخوند هستی این حرف‌ها را می‌زنی والا اگر دوستان خودت این کار را می‌کردند این قدر مخالفت نمی‌کردی.

خلاصه برخی از این اعمال برای دولت موقت مطلوب نبود. به یک معنا دولت موقت آن را دخالت‌های بی‌جا در امور تلقی می‌کرد و می‌گفت: دولت در دولت است. اگر دولت و شورای انقلاب داریم دیگر کمیته یعنی چه؟ البته همان‌طوری که عرض کردم کمیته در ابتدا آیین‌نامه و برنامه‌ی مدون نداشت. این بود که بعضی‌ها بدون اینکه از مرکز دستوری بگیرند کارهایی می‌کردند، بگیر و ببندهایی داشتند، افرادی را می‌گرفتند، افرادی را به زندان می‌انداختند، به دادگاه انقلاب می‌دادند و از این قبیل کارها که اول انقلاب بود. شاید هم تمام انقلاب‌های خودجوش در تمام دنیا این‌گونه بوده است.

به همین جهت آقای مهندس بازرگان و آقای صدر حاج سید جوادی[1] (وزیر دادگستری دولت موقت) خدمت امام رفتند و این مشکلات را خدمت امام گزارش کردند. برای رفع این مشکل انحلال کمیته‌ها را پیشنهاد دادند. این خبر به گوش ما

۱. احمد صدر حاج سید جوادی، وکیل دادگستری ، دادستان تهران به هنگام نخست وزیری دکتر علی امینی و از نیروهای فعال سیاسی وابسته به جبهه‌ی ملّی بود که پس از پیروزی انقلاب اسلامی به وزارت دادگستری رسید. وی پس از انزوای جناح ملی از فعالیت رسمی کناره‌گیری کرد.

رسید و احتمال دادیم که حضرت امام تحت‌تأثیر این پیشنهاد قرار گیرند و دستور انحلال کمیته‌ها را صادر فرمایند. امام آن موقع در قم تشریف داشتند، من به همراه ۱٤ نفر از مسئولان کمیته‌های تهران خدمت ایشان شرف‌یاب شدیم که تصویر آن در روزنامه‌های آن زمان منعکس گردید.

من خدمت امام عرض کردم شنیده‌ام که چنین پیشنهادهایی حضور شما عرض می‌شود، ولی با توجه به اوضاعی که در کشور حکم‌فرما است و نیروهای انتظامی و سپاه کاملاً مستقر نشده و بر اوضاع مسلط نیستند و از هرگوشه صدایی بلند می‌شود؛ الان انحلال کمیته‌ها به مصلحت نیست. امام فرمودند که کمیته‌های انقلاب باید به همان نحو بمانند. این تعبیر امام بود که «باید بماند» در حقیقت آنها می‌خواستند علیه ما کودتا بکنند، ما رفتیم علیه آنها کودتا کردیم.

بنی‌صدر و خط امام

بنی‌صدر به کمیته‌ها و حزب‌اللهی‌ها روی خوش نشان نمی‌داد و حزب‌اللهی‌ها هم او را دوست نداشتند. بنی‌صدر برای خود بریگارد مخصوصی درست کرده بود که به هیچ وجه روحیه‌ی انقلابی نداشت. او حتی در جنگ به پاسداران بی‌وفایی می‌کرد و مانع رسیدن سلاح به آنها بود و در عین حال خود را رهبر انقلاب تصور می‌کرد و می‌گفت: امام تا چند ماه دیگر بیشتر زنده نیست و ملت پدر می‌خواهد؛ یعنی من پدر ملت ایرانم.

بنی‌صدر پس از سخنرانی در دانشگاه تهران و جریان درگیری دانشگاه در ۱٤ اسفند ۵۹[1]؛ به من زنگ زد و گفت آقای مهدوی! کمیته‌ها چنین و چنان کردند. اینها می‌گیرند، می‌بندند، می‌زنند، شلوغ می کنند، خشونت می‌کنند و ... .

۱. به‌دنبال تشدید اختلافات میان جناح لیبرال به سرکردگی بنی‌صدر ـ و حمایت گروه‌های ملی بویژه سازمان مجاهدین خلق از آن ـ و جناح خط امام(ره) با محوریت شهیدان بهشتی و رجایی؛ بنی‌صدر در مقام ریاست جمهوری وقت تصمیم گرفت به بهانه‌ی بزرگداشت مصدق، مراسم سخنرانی در دانشگاه تهران ترتیب داده و با بسیج هواداران خود، خصوصاً نیروهای شبه نظامی مجاهدین خلق به قدرت نمایی در برابر جناح خط امام (ره) ←

گفتم آقای بنی‌صدر! شما به نام دموکراسی و قانونگرایی کارهای خلاف انجام می‌دهی و از مرز خود تجاوز کرده‌ای، شما مدعی هستید که در کشورهای پیشرفته قوای سه‌گانه در کار یکدیگر دخالت نمی‌کنند. جناب عالی همواره خودت را با رئیس جمهوری فرانسه مقایسه می‌کردی، ولی امروز همه کاره شده‌ای: هم شاکی شده‌ای هم قاضی و هم مجری. حال آنکه در هیچ جای دنیا سه قوه در یک جا و در یک فرد جمع نمی‌شود. جناب‌عالی آمدی پشت تریبون و یک کارت منسوخ کمیته را به مردم نشان دادی و گفتی در تهران هر کس برای خودش کارت درست کرده و به نام کمیته در امور مردم دخالت می‌کند و حال آنکه این کارت‌ها مربوط به روزهای اول انقلاب بود که کمیته‌ها به صورت خودجوش تشکیل شده بود و اصلاً کارت مربوط به مرکز نبود. در ابتدا هر کمیته‌ای که در تهران بود برای خودش یک کارت داشت و ما خیلی از این کارت‌ها را ابطال کرده بودیم و گفتیم رسمیّت ندارد. این کارت جیب آن آقا بود و شما بدون بررسی آن‌را به عنوان کارت رسمی کمیته تلقی نموده و مدرکی علیه کل کمیته اعلام نمودی. یا مثلاً یک زنجیر جیب این آقا بود، یا یک چاقو در جیب او بود، گرفتی و آن را به عنوان آلت جرم نشان دادی! بعد قضاوت کردی و گفتی کمیته جنایتکار و مجرم است. این کارهایی که شما کردی اصلاً در جایگاه ریاست جمهوری زیبنده نبود. از کجا فهمیدی این کمیته‌چی است؟ از کجا فهمیدی که من گفته‌ام بیایند؟ چرا بدون تحقیق و بررسی این حرف‌ها را زدی؟ این کارها خوب نیست و در هیچ جای دنیا خریدار ندارد. خانواده‌ی ما شاهد است که آن شب من سه ربع با او تلفنی صحبت

→

بپردازد. این سخنرانی که در ۱٤ اسفند ۱۳۵۹ در دانشگاه تهران برگزار شد و با برنامه‌ی قبلی به خشونت گرایید، نقطه‌ی عطفی تلقی می‌شود. در فاصله گرفتن بنی‌صدر از روند اصلی انقلاب؛ هم‌چنین پس از این ماجرا، جلوه‌های تضاد و صف بندی نیروهای لیبرال و مخالف انقلاب با جریان اصلی انقلاب پررنگ‌تر گردید. برای اطلاع بیشتر در این زمینه به کتاب «***ظهور و سقوط ضدانقلاب یا غائله‌ی ۱٤ اسفند***» تألیف آیت‌الله عبدالکریم موسوی اردبیلی» مراجعه نمایید.

کردم و عتاب و خطاب به او کردم که این کارها درست نیست و او را نصیحت کردم که با مردم انقلابی و حزب‌اللهی و شهید داده مقابله نکن.

قضیه‌ی دیگر آنکه در شب سالگرد رحلت مرحوم آیت‌الله کاشانی (ظاهراً ۲۳ اسفند ۵۹بود) برای آقای کاشانی در حضرت عبدالعظیم سالگرد گرفته بودند. چون محل دفن ایشان آنجا است. اتفاقاً در همان ساعت در امجدیه مسابقات ورزشی برگزار می‌شد. بنی‌صدر گفت من می‌خواهم به آنجا بروم و در مسابقه‌ی ورزشی شرکت کنم. از آن طرف هم، هیئت دولت به ریاست مرحوم شهید رجایی و علما می‌خواستند به مجلس مرحوم کاشانی بروند. آقای رجایی به من گفت چون تو با بنی‌صدر حرف می‌زنی و بیشتر با او دوست هستی، قدری نصیحتش کن که در مسابقات امجدیه شرکت نکند. گفتم باشد. ساعت ۱۰ شب بود من به بنی‌صدر زنگ زدم. گفتم آقای بنی صدر! شنیده‌ام در سالگرد آیت‌الله کاشانی می‌خواهی به امجدیه بروی. گفت خوب، سالگرد کاشانی باشد. من چه کار دارم. گفتم آیت‌الله کاشانی از بزرگان روحانیت و انقلاب است، این حرف‌ها چیست که می‌گویی؟ گفت نه! من می‌خواهم به آنجا برای ورزش بروم، قول داده‌ام. گفتم بی‌خود قول داده‌ای. شما اگر مصلحت دنیا را هم بخواهی این کار را نکن، خوب نیست، شما فردا بیا حضرت عبدالعظیم. گفت پس من هیچ کجا نمی‌روم. گفتم بهتر، حالا خوب شد! ایشان هیچ جا نرفت، چون به آقای کاشانی علاقه نداشت. می‌دانید که ملیّون با آقای کاشانی مخالف بودند. طرفدار مصدق بودند و به مرحوم آیت‌الله کاشانی علاقه و ارادت نداشتند.

کمیته و آیت‌الله طالقانی

هنگامی که انقلاب پیروز شد از جمله مقرهایی که نیروهای انقلاب در آن جمع می‌شدند و اموالی ـ که از پادگان‌ها و سایر وزارتخانه‌ها جمع‌آوری می‌شد ـ به آنجا می‌آوردند، منزل آیت‌الله طالقانی بود؛ چنان که مدرسه‌ی رفاه و مدرسه‌ی شهید مطهری نیز از مراکزی بود که سلاح‌ها و حتی وسایل و لوازم مصرفی را نیز می‌آوردند. هر چه در پادگان‌ها بود به چنین جاهایی می‌آوردند، چون فکر می‌کردند ممکن است عوامل

رژیم برگردند و همه را ببرند، لذا آنها را از آنجا بیرون می‌آوردند، چون تشکیلاتی نبود که برای این امور برنامه‌ریزی کند و این اموال را در جایی نگهداری کنند، و شاید می‌ترسیدند مبادا گروهی اموال عمومی را غارت کنند و از بین ببرند، این کار را می‌کردند. این وسایل را در کوچه‌ای که منزل آیت‌الله طالقانی واقع شده بود، می‌آوردند. از سر کوچه تا ته کوچه و منزل ایشان پر از این اثاثیه‌ها بود که روی هم انباشته و همه چیز در آن بود. سلاح، ظرف، تابلو، کتاب و خلاصه هر چه گیرشان آمده بود آنجا ریخته بودند. یک عده واقعاً از روی اخلاص کار می‌کردند، اما بعضی گروهک‌ها هم بودند که حساب شده کار می‌کردند، به خصوص همین منافقین که چقدر سلاح بردند و مخفی کردند، وسایل و مال‌ها و پول‌ها را هم بردند. شاید بعضی گروهک‌های دیگر هم بودند، ولی مردم عادی هر چه گیرشان می‌آمد، این را از بیت‌المال می‌دانستند ، لذا تحویل می‌دادند. منزل طالقانی هم یک پایگاه شده بود و آقازاده‌های ایشان نیز آنجا مدیریت می‌کردند، ولی خود ایشان خیلی بر این کارها نظارت نداشت. آقای چهپور نیز بر این کارها نظارت می‌کرد. آیت‌الله طالقانی اصلاً حال این کارها را نداشت، چون ایشان به هر حال پیرمرد بود و سن و سالی از او گذشته بود.

می‌گفتند که یکی از فرزندان ایشان (مجتبی[1]) به مجاهدین خلق متمایل است و آنها تحت پوشش نام آیت‌الله طالقانی اینجا را مقر خودشان قرار داده‌اند. همین‌طور هم بود؛ یعنی رفت و آمد آنها خدمت مرحوم آیت‌الله طالقانی زیاد بود. چون آیت‌الله طالقانی در زندان هم که بودند برخوردشان با گروهکها به خصوص مجاهدین ـ که آنها را بچه مسلمان می‌دانست ـ خوب بود و می‌گفت اینها را باید حفظ کرد؛ نه اینکه ایشان روش آنها را صددرصد می‌پسندید. آیت‌الله طالقانی روش آنها را پس از انقلاب نمی‌پسندید و همه را نصیحت می‌کرد که به چپ و راست نروند که اشاره به همین منافقین و

---

۱. مجتبی طالقانی: وی فرزند آیت‌الله سید محمود طالقانی است که از آغاز، گرایش به سازمان مجاهدین خلق پیدا کرد. وی هم‌اکنون مقیم انگلیس و از هواداران سازمان مذکور به شمار می‌رود. برای اطلاع بیشتر ر. ک. به: رسول جعفریان، **جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی سیاسی ایران، سال‌های (۲۰ـ ۱۳۵۷)**، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران چاپ پنجم، ۱۳۸۳، صص ۷۶۱ـ ۷۷۲

چپ‌گراها بود، ولی معتقد به برخورد تند هم با آنها نبود و می‌گفت: حتی‌المقدور باید با اینها مدارا کرد تا به راه بیایند. خدا ایشان را زود برد، اگر می‌ماندند چه برخوردهایی می‌شد خدا می‌داند، ولی در هر حال آنها هم به ایشان «پدر طالقانی» می‌گفتند. به خاطر اینکه ایشان به عنوان این فرزندش هستند با آنها مدارا می‌کرد.

البته اصطلاح «فرزندان ما» در مورد مجاهدین خلق تعبیر آقای مهندس بازرگان است، و آیا این تعبیر از آقای طالقانی نیز بوده یادم نیست. وقتی هم که در زندان بودیم، نامه‌ای از مجتبی برای آقای طالقانی آمد که در آن نوشته بود اصلاً من اعتقاد به خدا و پیامبر ندارم، و اجمالاً اینها را نقل می‌کردند، راست یا دروغ آن را نمی‌دانم، نمی‌توانم نسبت بدهم. یکی از چیزهایی هم که در زندان شایع بود این بود که ایشان نامه‌ای نوشته و از پدرش اظهار برائت کرده است.

اتفاقاً مجتبی دستگیر شد. پس از اینکه مجتبی دستگیر شد آیت‌الله طالقانی این دستگیری را توهین به خودشان تلقی کردند. بالاخره خانه‌ی ایشان پناهگاه بود، بست بود؛ به اعتبار آنکه در کشور ما در سابق، موضوع بست سابقه‌ی تاریخی و فرهنگی داشت. البته جایگاه آیت‌آلله طالقانی محفوظ بود و شکی نیست که آیت‌الله طالقانی در این انقلاب نقشی اساسی داشت. ایشان نسبت به امام (ره) واقعاً خیلی احترام می‌کردند، امام (ره) هم برای ایشان احترام ویژه قایل بودند. بیانیه‌ای که امام در فوت ایشان و در رحلت ایشان نوشتند واقعاً قابل توجه بود. علی‌ای‌حال ایشان به خاطر همین بی‌احترامی و به اصطلاح شکستن حریم بیت‌شان قهر کردند و از تهران بیرون رفتند. ظاهراً یکی از دوستانشان در لواسانات محلی داشتند که ایشان معمولاً به آنجا می‌رفتند. قبل از انقلاب هم ایشان گاهی به آنجا می‌رفتند، چون قدری دور است و آن طرف بومهن که پشت کوه‌هاست، جای امنی بود. بالاخره چند روزی به آنجا می‌رفتند و دوستان رفتند و ایشان را آوردند و گفتند مصلحت نیست که شما اینجا بمانید.

انحلال کمیته‌ها

وقتی که کمیته‌ها تشکیل شد به دستور امام خمینی رسمیت پیدا کرد. لازم است به این نکته اشاره کنم که به دلیل اینکه کمیته‌ها، نیروهای مردمی و خودجوش بود و

توسط مردم تشکیل شده بود، امام کار مردم را تنفیذ کردند و بعد هم دستور دادند برای نظم امور، کمیته‌ی مرکزی تشکیل شود تا نیروهای انتظامی، نظمی پیدا کند. چون سپاه پاسداران به تدریج شکل می‌گرفت ـ البته در قانون اساسی هم از سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به عنوان نیروهای مسلح انقلابی اسم برده شده است ـ از کمیته‌ها نامی دیده نمی‌شد، به این جهت پس از آنکه کارها تا حدودی سر و سامانی پیدا کرد بعضی‌ها معتقد شدند که کمیته خودبه‌خود منحل است و نیازی به اعلام انحلال یا ادغام نیست؛ چون در قانون اساسی پیش‌بینی نشده بود و به همین جهت می‌گفتند که کمیته باید منحل شود. اگر نیروی‌های مسلح انقلابی برای پاسداری از انقلاب ضرورت دارد سپاه هست و اگر نیروی انتظامی می‌خواهیم، نیروهای انتظامی و شهربانی و ژاندارمری هستند و اگر هم اشکالاتی در نیروی انتظامی هست آنها را درست، تقویت، تصفیه و اصلاح کنید که قهراً با گذشت مدتی از انقلاب، در آنها تغییراتی پیدا شده است. مع‌ذالک احساس می‌شد که کمیته‌ها وجودشان لازم است، چون انقلاب هنوز بر اوضاع مسلط نشده بود. به همین جهت امام هم دستور دادند که کمیته‌ها باقی بماند.

مسأله‌ی کمیته‌ها هم در زمان دولت موقت مورد اعتراض بود و هم بعد از آن، منتها دولت‌های بعدی نه به عنوان اینکه مخالف با نیروهای انقلابی باشند، بلکه به بهانه‌ی اینکه مشکل قانون اساسی وجود داشت با ادامه‌ی کار کمیته‌ها مخالف بودند. زیرا در قانون اساسی ذکری از کمیته به عنوان نیروی انتظامی برده نشده بود و تنها به علت ضرورت، امام دستور دادند که کمیته‌ها بماند، ولی موافقین می‌گفتند که در قانون اساسی حضور نیروهای دیگر نفی نشده است و با قانون عادی یا دستور ولایی می‌توان کار را ادامه داد. چنان‌که خیلی از نهادها هست که در قانون اساسی اسمی از آن برده نشده، حال اگر چیزی در قانون اساسی نیامده نباید آن را باطل کنیم. آنها که جنبه‌ی اساسی پیدا می‌کند در قانون اساسی هست، ولی ممکن است چیزهایی به آن حد، مهم تلقی نشده و در قانون اساسی نیامده باشد. البته پس از استعفای من برخی از کسانی که مسئول کمیته شدند در مقام حذف کمیته برآمدند؛ یعنی فکر می‌کردند که وجود کمیته

لزومی ندارد. بعد از اینکه من از نخست‌وزیری کنار رفتم هنوز کمیته‌ها باقی بود و بنده پس از نخست وزیری باز مسئولیت کمیته‌ها را عهده‌دار بودم.

من آن موقع می‌دیدم که حتی بعضی از دوستان انقلابی نیز انحلال یا ادغام کمیته‌ها را لازم می‌دانند. یک روز در جماران در انتظار تشرف به حضور امام بودم که حاج احمد آقا به من گفتند: فلانی! خوب به کمیته‌ها چسبیده‌ای، مثل اینکه دوست داری یک بازوی مسلّح داشته باشی؟ گفتم بالاخره ما انقلاب کردیم که نیروهای مردمی و حاکمیت را در دست داشته باشیم. البته نه به غرض سلطه بر مردم، بلکه به خاطر اینکه روحانیت و حاکمیت دینی باقی بماند و این هم بدون نیروی مسلح امکان‌پذیر نیست. ساده‌اندیشی است اگر کسی بگوید حاکمیتی بدون نیرو باقی می‌ماند و شما اوضاع را هم که می‌دانید که در کشور هر روز چند ترور، چند درگیری، چند تظاهرات، به ویژه پس از سال ۱۳٦۰ داشتیم. علی‌ای‌حال من به او گفتم من ابا ندارم که بگویم ما نیروی مسلح می‌خواهیم. گفت: نه! مقصودم این است که مصلحت نیست که جامعه‌ی روحانیت بخواهد چنین نیروی مسلحی داشته باشد. گفتم حالا اگر آن هم باشد چه اشکالی دارد؟ جامعه‌ی روحانیت که نیرویی مقابل انقلاب نیست. یکی از نهادهای انقلابی است که بالاخره حضور آن ضروری است، هم قبل از انقلاب و هم بعد از آن در پشتیبانی انقلاب و به پیروی از امام حضور داشته و این نیرو اگر مسلح هم باشد چه اشکالی دارد، البته در صورتی که تحت رهبری امام باشد.

این سخنان برای من هشداری بود که فهمیدم حتی بعضی از دوستان نزدیک نیز با کمیته مخالفند و شاید گاهی این تصور ایجاد می‌شود که مثلاً جامعه‌ی روحانیت می‌خواهد برای خودش نیروی مسلحی داشته باشد و می‌خواهد جریانی مقابل جریان‌های دیگر باشد. ظاهراً چنین تصوری پیدا شده بود و حال آنکه چنین تصوری واقعاً بی‌مورد بود. در حقیقت ما نمی‌خواستیم در برابر دیگران قرار بگیریم (دیگران؛ یعنی خودی‌ها و رقبای خودی) و با آنها در حال جنگ باشیم، یا بخواهیم رقابت مسلحانه بکنیم. چنین چیزی در ذهن هیچ یک از افراد ما نبود. منتها واقعاً ضروری

می‌دانستیم که این نیرو باقی بماند. من از کسانی بودم که مدافع بودم و حتی با ادغام کمیته‌ها مخالف بودم.

به محض آنکه آقای ناطق نوری وزیر کشور شدند (زمان نخست‌وزیری مهندس موسوی) به ایشان اعلام کردم که من آماده‌ام کمیته‌ها را به شما تحویل بدهم، اما همین‌طور رها نمی‌کنم بروم؛ چون نمی‌خواهم با انقلاب قهر کنم، ولی شما هر وقت آماده شدید کسی بفرستید و مسئولیت کمیته‌ها را تحویل بگیرید. ایشان به من گفتند فعلاً نمی‌توانم، شما اداره کنید.

در آن زمان گروهک‌ها و منافقین فعال بودند، و در بسیاری از شهرها خانه‌های تیمی داشتند؛ مخصوصاً در تهران که هر روز درگیری بود. کمتر روزی بود که ما ترور نداشته باشیم، از روحانیان، از حزب‌اللهی‌ها، حتی کاسب، بقال، امام جمعه، سپاهی، ارتشی و هر که سابقه‌ی حزب‌اللهی داشت، اینها را مورد حمله قرار می‌دادند. واقعاً اوضاع مملکت بحرانی بود و چنان که جناب آقای هاشمی در آن کتاب‌شان «عبور از بحران» نوشتند واقعاً بحرانی بود که باید از این بحران عبور می‌کردیم.

کمیته و سپاه

گروه‌های مختلف داخل انقلاب اعم از حزب‌اللهی و غیر حزب‌اللهی معتقد بودند که برای مبارزه با گروهک‌ها بایستی تیم‌های ضربتی تحت نظر سپاه تشکیل شود و در رأس این تیم‌ها بچه‌های سپاه باشند؛ چون آنها آزموده‌تر هستند بیشتر مورد اعتماد بودند؛ ولی من با توجه به سابقه‌ی کممیته‌ها و خدمات بچه‌های کمیته و حتی تجربه‌هایی که بچه‌های کمیته در مبارزه با خانه‌های تیمی و گروهک‌های مسلح داشتند، این نظریه را نمی‌پسندیدم که بچه‌های کمیته را در مبارزه با منافقین راه ندهند. این امر به دو جهت؛ یک جهت اینکه این کار سبب تضعیف روحیه‌ی بچه‌های کمیته می‌شد، بالاخره اینها هم انسان هستند، مدت‌ها فداکاری و فعالیت کرده‌اند. بعد می‌گویند تازه گروهی از خارج کمیته بر ما حاکم شده‌اند و این عملاً نتیجه‌ی منفی داشت. به نظر من در عین حال که ما نسبت به سپاه ارادت داشتیم، ولی می‌گفتیم این کار درست نیست.

نکته‌ی دوم این بود که واقعاً نیروهای کمیته در برخوردهای شهری و خیابانی تجربه‌ی زیادتری از بچه‌های سپاه داشتند؛ البته سپاه در جنگ تجربه‌ی زیادی داشت. الان هم بنده اعتقادم این است که بچه‌های سپاه در انتظامات شهری تجربه ندارند. واقعاً نیروهایی که برای انتظامات شهری تربیت می‌شوند آموزش‌های دیگری لازم دارند، چنان که ژاندارمری را که برای بیرون شهرها قرار داده بودند، تجربه‌ی دیگری برای انتظامات برون شهری داشت.

من اعتقادم بر این بود که می‌بایست کمیته باقی بماند و ادغام را صحیح نمی‌دانستم، برای اینکه می‌گفتم اینها دو تجربه‌ی متفاوت داشتند. خلط این نیروها باعث تضعیف روحیه می‌شد که متأسفانه این امر صورت گرفت و این مونتاژ واقعاً نادرست بود.

البته این نظر من بود و دیگران نظر دیگری داشتند. من می‌گفتم اگر اشکالی در نیروها هست باید اشکال را رفع کرد. ما تا اشکالی می‌بینیم نباید صورت مسئله را پاک کنیم، هنر این است که انسان با بودن مسئله، مسئله را حل کند، نه اینکه صورت مسئله را پاک کند. واقعاً الان هم احساس می‌شود که نیرویی که بیرون شهر کار می‌کند اصلاً نحوه‌ی برخوردش با افراد باید به گونه‌ی دیگر باشد، چه در روستاها، چه در راه‌ها، چه در کوهستان‌ها، بالاخره نحوه‌ی برخورد او با آنکه در شهر زندگی کرده، با فرهنگ شهری و با مردم شهری کار می‌کند و با حوادثی که در شهرها هست مواجه می‌شود نوعاً فرق می‌کند. در هر حال این هم اعتقادی بود که من داشتم و از آن زمان من می‌گفتم این کار خوب نیست، نباید انجام بشود.

این نکات را خدمت امام هم عرض کردم و گفتم من اعتقادم را می‌گویم مسلماً دوستان نباید این را دلیل بر مخالفت بر چیزی بدانند. بنده نظرات خودم را می‌گویم؛ بنده معتقد بودم که سپاه نیروی محترمی است. باید باقی بماند، من الان هم از سپاه و بسیج دفاع می‌کنم و شدیداً با کسانی که به خاطر یک خطا و اشتباه بسیج را مورد حمله قرار می‌دهند، سپاه را مورد حمله قرار می‌دهند، فرمانده‌ی سپاه را مورد حمله قرار می‌دهند و تضعیف می‌کنند و بالاخره دادگاه انقلاب را مورد حمله قرار می‌دهند، مخالفم. اینها حرف‌هایی است که در آن زمان هم توسط عده‌ای گفته می‌شد و هم

اکنون نیز تکرار می‌شود و من این را تکرار تاریخ و مشابه جریانات همان دوره می‌بینم؛ اگر چه بعضی از مسئولین فعلی مانند مسئولین آن زمان نیستند و خصوصیاتی که آنها داشتند ندارند، مثل بنی‌صدر یا نهضت آزادی و دیگران، ولی از بعضی جهات همان شبهات را تکرار می‌کنند و راه آنها را دنبال می‌کنند.

خلاصه من خدمت امام عرض کردم این برخوردی که آقای ناطق دارند و می‌خواهند فرماندهان سپاه را [مسئول مقابله با گروهک‌ها] بگذارند؛ این، علاوه بر دو اشکال مذکور، اشکال ثالثی هم دارد، اشکال ثالثش این است که سپاه نیرویی مسلح است، حالا هم در جنگیم، خوب این نیروی انقلابی فعال در جنگ ـ که ان‌شاءالله پیروز برمی‌گردد ـ اگر رقیبی نداشته باشد من احساس خطر می‌کنم، آن وقت این نیروی پیروز بدون رقیب ممکن است که بعدها مشکلاتی ایجاد بکند. بالاخره اینها هم انسان هستند. باید نیروی دیگری هم در برابر آنها باشد تا توازنی ایجاد شود.

من اعتقادم این بود که انقلاب دو تا نیروی انقلابی مسلح می‌خواهد، بسیج هم نیروی دوم نیست، چون از خود سپاه است. می‌گفتم سپاه به جای خود، ولی لازم است نیرویی دیگر به نام کمیته باقی بماند، ـ حال اسمش هر چه هست ـ چرا حذفش کنیم. اگر اشکالی دارد اصلاح کنیم، تقویت کنیم، آموزش بدهیم. آنها در ابتدا آموزش ندیده بودند و واقعاً با نداشتن آموزش، فداکاری‌ها کردند، انقلاب را حفظ کردند، تمام این پادگان‌ها را همین بچه‌ها حفظ کردند، تمام وزارتخانه‌ها را همین‌ها حفظ کردند. بنابراین حفظ کمیته‌ها خوب و حتی ضروری است.

بیانات آقای ناطق و استعفای بنده

روز بیست و سوم ماه رمضان بود و ما شب تا صبح بیدار بودیم. ساعت ۷ صبح حاج احمد آقا تلفن زدند و گفتند امام با شما کار دارند. ساعت ۸ جماران باشید. من تعجب کردم و با اینکه شب نخوابیده بودم، با عجله حاضر شدم و رفتم.

ساعت ۸ بود (امام خیلی منظم بودند و کارهاشان را سر وقت انجام می‌دادند.) سر ساعت ۸ که می‌شد زنگ را می‌زدند. اول آقای رسولی تشریف می‌بردند و اگر کار

لازمی بود انجام می‌دادند و بعد از چند دقیقه برمی‌گشتند. بعد دیگران خدمت امام شرفیاب می‌شدند. وقتی من حضور امام رسیدم، دیدم آقای ناطق هم تشریف دارند. به من نگفته بودند که آقای ناطق هست. بالاخره با هم نشستیم، ظاهراً حاج احمد آقا هم بودند.

امام فرمودند: اختلاف شما با آقای ناطق چیست؟ من عرض کردم: بنده اصلاً اهل اختلاف نیستم. در تمام مراحل انقلاب دیدید که من خیلی اهل دعوا نیستم. دستوری باشد عمل می‌کنم، وظیفه باشد انجام می‌دهم. البته گاهی هم نظراتی دارم که می‌گویم، اما اهل دعوا نیستم، دعوا نمی‌کنم، اگر آقای ناطق با من اختلاف دارد بیان کنند.

بعد امام فرمودند: آقای ناطق! شما بگویید ببینم چه می‌گویید؟ آقای ناطق گفتند: من دو، سه مطلب را باید خدمت امام عرض کنم؛ نکته‌ی اول اینکه مسئولیت امنیت کشور با من است. لذا باید کمیته‌ها هم زیر نظر من باشد. دوم اینکه من پیشنهاد دادم بچه‌های سپاه و نیروهای سپاه هم در کمیته‌ها بیایند. تیم‌ها را آنها فرماندهی کنند تا نیروها تقویت بشوند. آقای مهدوی زیر بار نمی‌روند. سوم اینکه ایشان نمی‌توانند کمیته‌ها را اداره کنند. مدیریتشان ضعیف است و چون نمی‌توانند اداره کنند باید کسی بیاید که بتواند کمیته‌ها را خوب اداره کند.

امام فرمودند: شما چه می‌گویید؟ من عرض کردم؛ اما نسبت به امنیت کشور حق با ایشان است، چون ایشان وزیر کشورند امنیت با ایشان است. خودشان هم شاهد هستند. روز اول که آمدند من به ایشان زنگ زدم و گفتم آقای ناطق! امروز مسئولیت با شماست. کسی را بفرستید کمیته را تحویل بگیرد، ولی من همین‌طوری رها نمی‌کنم بروم. شما کسی را بفرستید تحویل بگیرد تا این نیروها بی‌سرپرست نباشند، آقای ناطق! این طور گفتم یا نگفتم؟ گفت: چرا. و آقای ناطق تقاضا کردند تا پیدا کردن فردی شایسته، شما کمیته را اداره کنید و من تا به حال آنرا اداره کرده‌ام.

اما من با آمدن نیروهای سپاه در کمیته مخالفم، زیرا آنرا موجب تضعیف کمیته می‌دانم و این به مصلحت نیست. اما سوم که مدیریت بنده ضعیف است، این حرف خیلی برای من گران تمام شد. من در تاریخ انقلاب تا به حال چنین کلمه‌ای را از

دوستان نشنیده بودم. خیلی اشکال در من هست، اما واقعاً من نمی‌توانم کمیته را اداره کنم؟

نمی‌دانم چه طور شد که آقایان، وزارت کشور را دو دوره به من پیشنهاد دادند. آن هم از طرف مسئولین سطح بالا. به امام عرض کردم خود جناب‌عالی هم مرا تأیید فرمودید و مجلس با رأی بالا به من رأی اعتماد داد که هیچ وزیر کشوری به اندازه‌ی من رأی نیاورده، چطور می‌شود که من حالا حتی کمیته را نمی‌توانم اداره کنم؟ من می‌توانستم یک کشور را اداره کنم، این ضعف مدیریت چطور یک دفعه پیدا شد؟ بعد هم به زور آمدند نخست‌وزیری را به گردن بنده گذاشتند، آن هم در موقعی که حزب جمهوری منفجر شده و نخست وزیر و رئیس جمهور مملکتی ترور شده و اوضاع نابسامانی به وجود آمده بود، همه گفتند که غیر از مهدوی کس دیگری به درد نمی‌خورد، حالا چطور است که من الان کمیته را نمی‌توانم اداره کنم؟

[خلاصه] خدمت امام عرض کردم برایم خیلی گران است که این کلمه را بشنوم. اگر آقای ناطق می‌گفتند شما باید کنار بروید، حرف خوبی بود، درست بود، اما به این صورت درست نبود. بعد یک جمله‌ی دیگر خدمت امام عرض کردم که دیگر آنرا بازگو نمی‌کنم. در هر حال آن روز من خدمت امام عرض کردم اجازه می‌فرمایید من همین الان استعفای خود را تقدیم کنم و کمیته را خدمت آقای ناطق تحویل بدهم؟ امام فرمودند: خوب، تو بعد چه کار می‌کنی؟ گفتم: خدمت زیاد است، من کار دیگری می‌کنم.

ایشان مرا نصبحت کردند، فرمودند که مبادا بیرون بروی، منبر بروی، البته برداشت من از این جمله این بود که مبادا در اثر ناراحتی موضع‌گیری کنید و زبان به اعتراض و انتقاد بگشایید. گفتم: شما خاطر جمع باشید، بنده کسی نیستم که بروم مخالفت بکنم من حتی به آقای ناطق کمک خواهم کرد. هر وقت ایشان بخواهد من به وی کمک می‌کنم. من آدمی نیستم که بروم مخالف خوانی بکنم.

بالاخره ما رفتیم و من نامه‌ای به صورت استعفا خدمت امام نوشتم و آن را فرستادم و رسانه‌ها هم خواندند و نوشتند. به آقای ناطق هم گفتم شما هر وقت خواستید کسی

را برای تحویل و تحوّل کمیته بفرستید. بعد خود ایشان با من مشورت کرد که چه کسی باشد؟ چه کسی مسئولیت بعد از من را داشته باشد؟ آیا از من قوی‌تر بودند یا نبودند! نمی‌دانم، بالاخره دوستانی که بودند بعضی‌هایشان را هم خود بنده معرفی کردم، گفتم اینها بد نیستند، با ما در کمیته همکاری داشتند. آقای سالک و فلاحیان[1] بودند، بعد هم که آقای موسوی آمدند. خلاصه افرادی را که با من همکاری می‌کردند ـ به جز آقای موسوی که بعداً آمدند و اصلاً در کمیته نبودند ـ معرفی و با کمیته خداحافظی کردم.

دوستان ما در جامعه‌ی روحانیت و همچنین حزب ـ چه برادران مؤتلفه و چه دیگران ـ شنیدند که بین بنده و آقای ناطق به خاطر مسائل کمیته شکر آبی رخ داده و فکر کردند بنده ممکن است قهر کنم و ممکن است اختلافاتی به وجود بیاید و دیگران آن را دامن بزنند و سوء استفاده کنند، لذا همان روزها بود که دو دسته با من صحبت کردند؛ یکی روحانیونی بودند که مسئول کمیته‌ها بودند؛ چون در تهران و در بیشتر شهرها مسئولین و فرماندهان کمیته آقایان علما بودند، و امام هم از اول همین دستور را داده بودند؛ مثلاً در مشهد، جناب آقای طبسی[2] بودند. اینها اکثراً معمّم و روحانی بودند مگر در بعضی جاها که روحانی نبود. ما در تهران هم ۱۴ روحانی برای ۱۴ منطقه انتخاب کردیم. اینها به خاطر استعفای بنده ناراحت شدند. حتی بعضی‌ها گفتند: خدمت

۱. حجت‌الاسلام علی فلاحیان در روستای علی‌آباد از توابع نجف آباد اصفهان به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسه‌ی ملی استقامت آبادان طی کرد و از آن پس به واسطه‌ی علاقه‌ی وافر به علوم حوزوی به قصد تحصیل علوم دینی عازم قم گردید. وی در مدرسه‌ی منتظریه معروف به حقانی تحصیل خود را آغاز و از محضر بزرگانی چون حضرات آیات مهدی حائری تهرانی، احمد جنتی، مقتدایی، شیخ حسن تهرانی و محمدی گیلانی و احمدی میانجی بهره برد. در جریان نهضت امام ایشان یکی از روحانیون انقلابی به شمار می‌رود تا آنجا که به واسطه‌ی تلاش‌های ضد رژیم، بارها مورد تعقیب قرار گرفت. نامبرده پس از پیروزی انقلاب اسلامی به عنوان حاکم شرع دادگاه انقلاب اسلامی عازم آبادان و در کنار آن به سرپرستی بنیاد مسکن انقلاب اسلامی این شهر نیز منصوب شد. از دیگر سمت‌های ایشان مسئولیت کمیته‌ی انقلاب اسلامی آبادان در دوره‌ی جنگ تحمیلی، دادستان ویژه‌ی روحانیت، ریاست سازمان ویژه‌ی نیروهای مسلح و نیز وزیر اطلاعات کابینه‌ی آیت‌الله رفسنجانی به مدت ۸ سال است. وی هم‌اکنون نماینده‌ی مجلس خبرگان رهبری است.

۲. عباس واعظ طبسی از جمله روحانیون مبارز در سال‌های حکومت پهلوی دوم بود. مدتی را در زندان‌های رژیم به سر برد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی به عنوان نماینده‌ی مجلس خبرگان اول به آن مجلس راه یافت و پس از آن به عنوان نماینده‌ی ولیّ فقیه و تولیت آستان قدس رضوی منصوب شد. وی هم اکنون عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام می‌باشد.

امام برویم و چنین و چنان بگوییم. من گفتم: خیر، چه لزومی دارد؟ مسئله‌ای نیست، به هر حال مسئولیت تمام می‌شود (و تلکَ الایامُ نُداوِلُها بین الناس)،[1] بالاخره اینها در دنیا دست به دست می‌گردد و خداوند متعال در قرآن آنرا به عنوان سنّت الهی قلمداد کرده است.

بچه‌های کمیته هم که الان بعضی‌هایشان سردار شده‌اند و مقامات بالا دارند، گفتند که ما اعتصاب می‌کنیم، خدمت امام می‌رویم و اعتراض می‌کنیم. گفتم: خیر، این حرف‌ها را نداریم، مگر کمیته ارث پدر بنده است که اگر بنده کنار رفتم، شما بروید اعتصاب کنید. این حرف‌ها یعنی چه؟ کمیته متعلق به انقلاب است و ما هم در خدمت انقلاب بودیم، باز هم هستیم. زمانی من هستم و زمانی شخص دیگر. شما هر کس که در کمیته آمد با او همکاری کنید، در خدمت او باشید و به او کمک کنید.

حتی در دوره‌ی آقای موسوی، چون ایشان دید بعضی از بچه‌ها با او همکاری نمی‌کنند، خیال می‌کرد من در این کار دخالت دارم. روزی، ایشان به دانشگاه امام صادق، علیه‌السلام، تشریف آوردند و گفتند: فلانی! کمیته نیرویی انقلابی است و ما هم داریم به بچه‌ها خدمت می‌کنیم. اوضاع آنها هم بهتر شده، ولی بعضی از اینها گوش به حرف نمی‌دهند. البته صریحاً نگفت که مثلاً شما دارید دخالت می‌کنید، ولی غیر مستقیم مطلب را رساند. شما آنها را نصیحت کنید، زیرا آنها به شما علاقه دارند، آنها را نصیحت کنید که خلاف نکنند. من به ایشان گفتم: برادر! شما خاطر جمع باشید، بنده از روز اول اینها را تشویق کردم به همکاری با مسئولینی که از طرف نظام معیّن می‌شوند و من هیچ‌گاه بچه‌ها را تحریک نکردم. من این را خیانت به انقلاب می‌دانم، زیرا حالا اگر بنده مسئول نیستم قرار نیست حرفی بزنم که شما را تضعیف بکنم. بچه‌هایی که خیلی به من علاقه دارند الان در خدمت شما هستند، می‌توانید اینجا تشریف بیاورید، گاهی می‌آیند به من می‌گویند ما می‌خواهیم از کمیته برویم، چون ناراحت هستند، اما من به آنها می‌گویم خیر، بمانید.

۱. آل عمران ۳ / بخش از آیه‌ی ۱۴۰

بعضی از بچه‌های کمیته هم تا آخر ماندند با اینکه ناراحت بودند، ولی چون از من حرف شنوی داشتند تا آخر ماندند و نرفتند، نه به سپاه رفتند و نه جای دیگر. خیلی‌هایشان هم رفتند و بر حسب ظاهر به مقامات بهتری رسیدند.

دسته‌ی دوم هم برادران حزب جمهوری اسلامی و مؤتلفه بودند. آنها شبی در کمیته‌ی مرکزی از من دعوت کردند، گفتند: ما می‌خواهیم با شما صحبت کنیم. گفتم: باشد. بعد از نماز مغرب و عشا به آنجا رفتم. دیدم همین برادران سران حزب و مؤتلفه بودند. جناب آقای عسکراولادی، آقای امانی، آقای حیدری و عده‌ای دیگر آنجا بودند. گفتم: با من چه کار دارید؟ گفتند: قدری صبر کنید، آقای ناطق هم تشریف بیاورند (به من نگفته بودند، آقای ناطق را دعوت کرده‌ایم). گفتم: شما برای چه آقای ناطق را دعوت کرده‌اید؟ گفتند: برای اینکه میان شما صلح و اصلاح برقرار کنیم. گفتم: ما باید بین شما اصلاح برقرار کنیم، شما می‌خواهید بین ما اصلاح برقرار کنید؟ ما دو نفر روحانی هستیم. من که با آقای ناطق دعوا ندارم. شما خاطرتان جمع باشد که هیچ‌گونه کدورتی بین من و آقای ناطق نیست، مسئله‌ای بوده، اختلاف سلیقه‌ای بوده، تمام شد. این‌گونه مسائل بین ما دعوا ایجاد نمی‌کند. اصلاً من این را نادرست می‌دانم که شما بیایید بین ما اصلاح برقرار کنید. به هر حال شاید احساس می‌کردند که میان ما کدورتی پیدا شده است. آنها هم قصد خیر داشتند. من گفتم: چیزی نیست، من این مسئله را حل کردم. من خواستم به آنها بفهمانم مسئله‌ای نیست و مسئله حل شد.

بالاخره بعد از ۲۰ دقیقه آقای ناطق تشریف آوردند. گفتند: مسئله چیست؟ گفتم: اینها می‌خواستند کاری را انجام بدهند که من پیش از این انجام دادم. می‌خواستند بین من و شما اصلاح برقرار کنند، ما اصلاح کردیم، دیگر مسئله‌ای نمانده و حالا حرفی ندارم بزنم. ما به طور کلی هیچ گونه اختلافی با هم نداریم که حالا بیاییم گذشت کنیم.

آقایان خوشحال شدند، چون دیدند که مسئله‌ای نیست. واقعاً هم بعد از آن آقای ناطق در مسائل کمیته با من مشورت می‌کردند. من هم آنچه تجربه داشتم درباره‌ی کمیته می‌گفتم. حتی آقای ناطق از من می‌پرسیدند که چه کسانی برای فرماندهی

کمیته‌ها مناسب هستند؟ خلاصه در مسائل گوناگون با هم مشورت می‌کردیم. اینها نکاتی مربوط به کمیته بود.

البته همانطور که عرض کردم، بعد از این جریانات، کمیته کم‌کم تضعیف شد، چون خیلی از بچه‌ها رفتند و آن خصوصیتی را که کمیته داشت به تدریج از دست داد. خیلی از روحانیون به طور کلی از آن جدا شدند. در همین تهران هم چند نفری ماندند. عده‌ای هم استعفا دادند، من‌جمله همین آقای علم‌الهدی[1] که الان در دانشگاه امام صادق، علیه‌السلام، با ما همکاری می‌کنند. ایشان در منطقه‌ی ۱۰ در خیابان خاوران بودند و با آقای عمید زنجانی همکاری داشتند.

خاطره‌ای از شهید منتظری

خاطره‌ای از شهید محمد منتظری در زمانی که مسئولیت کمیته را به عهده داشتیم به یاد دارم. در زمان نخست‌وزیری آقای مهندس بازرگان بود که محمد منتظری با تعدادی افراد مسلح هواپیمایی را ضبط کردند و به این طریق قصد سفر به کشور لیبی و دیدار با قذافی را داشتند. آقای بازرگان پس از این جریان به من زنگ زدند و گفتند: آقا چرا این آقا این طور رفتار می‌کند؟ نه اجازه‌ای از دولت گرفته، نه ویزایی، نه گذرنامه‌ای، نه هیچ چیز دیگر. من خیلی تلاش کردم تا مانع اقدام او گردم اما نتیجه‌ای نگرفتم.

در آن زمان این موضوع سر و صدا ایجاد کرد. مرحوم بهشتی هم با این کار محمد منتظری مخالفت کرد. یادم است که آقای محمد منتظری اعلامیه‌ای علیه آقای بهشتی نوشتند و ایشان را به راسپوتین تشبیه و به عنوان فردی خشن و طرفدار خشونت متهم کردند؛ یعنی همین اتهاماتی که علیه برخی علما می‌زنند. مرحوم محمد منتظری در آن

---

۱. حجت‌الاسلام سید احمد علم‌الهدی از روحانیون هوادار نهضت امام خمینی است که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی مدتی را در کمیته‌ی انقلاب اسلامی (منطقه‌ی ۱۰ کمیته) به فعالیت پرداخت و تاکنون به عنوان معاونت آموزشی دانشگاه امام صادق، علیه‌السلام، منصوب و به فعالیت مشغول است و اخیراً از سوی مقام معظم رهبری به امامت جمعه‌ی مشهد مقدس منصوب شدند و به عنوان مشاور عالی ریاست دانشگاه امام صادق، علیه‌السلام، با دانشگاه همکاری دارند.

ایام خیلی پایبند مقررات نبود و به حرف کسی گوش نمی‌داد و برای همین کارها پدرش از او برائت جست، ولی بعدها با مرحوم بهشتی خوب شد و سرانجام در انفجار حزب جمهوری به شهادت رسید.

وزارت کشور

قبل از تصدی وزارت کشور در شورای انقلاب بودم. پیش از من آقای هاشمی رفسنجانی مسئولیت فوق را داشتند. دقیقاً نمی‌دانم وزیر یا سرپرست بودند، ولی چون قرار بود که در انتخابات مجلس نامزد شوند، در شورای انقلاب این بحث پیش آمد که اگر آقای هاشمی در انتخابات شرکت نمایند باید از مسئولیت خود استعفا دهند و طبق مقررات شورای انقلاب می‌بایست فردی جانشین ایشان بشود بنابراین پیشنهادهایی در مورد جانشین ایشان ارائه شد. بالاخره مرحوم شهید بهشتی، جناب آقای هاشمی و دیگران گفتند که آقای مهدوی این مسئولیت را بپذیرد. به من گفتند شما قبول می‌کنید؟ دلیل آنها این بود که مدیریّت آقای مهدوی در کمیته خوب بوده و در زمینه‌ی برقراری امنیت تجربه دارند. دقیق یادم می‌آید که آقایان می‌گفتند: چون ایشان کمیته را خوب اداره کرده می‌تواند وزارت کشور را نیز اداره کند، چرا که وزارت کشور هم با نیروهای انتظامی ارتباط دارد.

این جمله را در پرانتز عرض بکنم که نمی‌دانم اول به عنوان وزیر پیشنهاد شدم یا سرپرست، شاید اول به صورت سرپرست بود. من عرض کردم نمی‌توانم این منصب را بپذیرم، برای اینکه احساس می‌کنم نمی‌توانم وزیر باشم. چون من سابقه‌ی این کارها را ندارم من اصلاً این کارها را نکرده‌ام. گفتند: نه! می‌توانی. خلاصه من خیلی اصرار کردم که این پست را نپذیرم. [گفتم] فردی که از من بهتر باشد [را بجای من انتخاب کنید] ولی آنها خیلی اصرار کردند. حتی در چشمان من اشک جمع شد. گفتم: این مسئولیت بزرگی است، وزارت کشور در حقیقت، حاکم بر همه‌ی وزارتخانه‌ها است، به‌خصوص در استان‌ها، نمایندگانی که وزارت کشور در آنجا دارد، تمام اینها به منزله‌ی رئیس‌جمهور استان هستند. تمام وزارتخانه‌ها، مدیر کل‌ها و برنامه‌هایشان با راهنمایی و

نظارت و اداره‌ی وزارت کشور عملی و اجرا می‌شود، وزارت کشور تمام جزئیات و مسائل کوچک استان را باید مدنظر قرار دهد.

علی‌رغم اصرارهای بنده چون آقایان گفتند که وظیفه است، آن را پذیرفتم. آنها می‌گفتند که در این مقطع بهتر از شما کسی نیست یا گاهی هم تعبیر می‌کردند که فعلاً غیر از شما کسی نیست. تقریباً به اتفاق آرا پذیرفته شد که بنده وزیر کشور یا سرپرست وزارت کشور بشوم. این اتفاق از طرف شورای انقلاب بود، نه از طرف دولت و من افرادی را که آقای هاشمی به عنوان معاون انتخاب کرده بودند در سمت‌شان ابقا کردم.

از معاون‌ها؛ آقای زواره‌ای[۱]، معاون اداری ـ مالی و آقای میرسلیم، معاون سیاسی[۲] بودند. و آقای دکتر شایورد، معاون عمرانی بودند که بعد عوض شد. من یک معاونت طرح و برنامه اضافه کردم. اخوی‌ای داشتم که وکیل دادگستری بودند، البته فامیلی ایشان قاموس ـ رحمت‌الله علیه ـ بود که مرحوم شده‌اند. چون به ایشان اعتماد داشتم، او را به عنوان معاونت طرح و برنامه گذاشتیم.

بالاخره در وزارت کشور شروع به کار کردم. روز اول که به وزارت کشور رفتم غالب کارمندان آنجا قدیمی بودند. بنده در سالن اجتماعات وزارت کشور سخنرانی کردم. بالاخره روز معارفه برای کارمندان بود. البته آن وقت رسم نبود که وزیر را بیاورند و معارفه‌ای انجام بشود. این حرف‌ها اصلاً نبود. به ما می‌گفتند آنجا برو، ما هم می‌رفتیم، اصلاً اول انقلاب این حرف‌ها نبود. در ضمن معرفی هم تذکراتی دادم، چون

---

۱. سید رضا زواره‌ای از فعالین سیاسی وابسته به جمعیت مؤتلفه‌ی اسلامی که پس از پیروزی انقلاب در سمت‌هایی مانند: نمایندگی مجلس ، ریاست سازمان ثبت اسناد و املاک فعالیت داشت. همچنین در عداد حقوقدانان شورای نگهبان قرار گرفت و دوبار خود را نامزد ریاست جمهوری کرد و سرانجام در سال ۱۳۸٤ در اثر سکته‌ی قلبی، دار فانی را بدرود گفت .

۲. سید مصطفی میر سلیم از فعالان سیاسی پیش از انقلاب اسلامی است که با مؤتلفه‌ی اسلامی همکاری می‌کرد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی مسئولیت‌هایی مانند: ریاست شهربانی کل کشور، معاونت رئیس جمهور و وزارت ارشاد اسلامی را برعهده گرفت. از سوی بنی صدر به عنوان نامزد نخست وزیری مطرح شد، اما از مجلس اول موفق به کسب رأی اعتماد نگردید. وی هم اکنون در مجمع تشخیص مصلحت نظام مشغول به فعالیت است.

احساس می‌شد که عده‌ای به‌خصوص برخی کارمندان قدیمی در این وزارتخانه قصد کارشکنی دارند.

پیش از آنکه من به وزارتخانه بیایم مهندس صباغیان و آقای هاشمی مسئولیت داشتند. قبل از آن هم آقای صدر حاج سید جوادی مسئولیت وزارت را داشتند. برخی از کسانی که در وزارت بودند امید داشتند وضعیت سابق احیاء شود. پذیرش حکومت آخوندی برای آنها بسیار سخت بود. در آن زمان انجمن اسلامی وزارت کشور شعارهای تندی سر می‌داد و بازار شورا و مشورت خیلی داغ بود. آنها به شورایی شدن تمام امور اعتقاد داشتند و بر این باور بودند که حتی فرمانداران و استانداران را باید به صورت شورایی انتخاب کرد، البته شورایی منتخب از «انجمن اسلامی».

در اولین سخنرانی‌ام در وزارت کشور صراحتاً گفتم که بدانید شاه رفته و از او دیگر خبری نیست. انتظار هم نداشته باشید که شاه برگردد. خاطرتان جمع باشد، شاه دیگر برنمی‌گردد. این سخنان بر بعضی گران آمد. اینها به دفتر من آمدند که شما به ما توهین کردید، مگر ما می‌گوییم شاه باید برگردد. بعد معلوم شد که اینها غالباً چپی‌ها هستند ــ چپی به معنای آن روزــ یعنی آنهایی که افکار کمونیستی داشتند.

در هر حال ما به تدریج بر اوضاع مسلط شدیم. آن روزها، بحث‌ها و جلسات زیادی داشتیم، چپی‌ها با ما سر ناسازگاری داشتند. به تدریج تعدادی از آنها را تصفیه کردیم و عده‌ای از آنها هم ماندند و آرام شدند. البته برخورد من معمولاً برخورد تند و حاد نبود. من در برخوردهای مدیریتی‌ام این‌طور نبودم؛ ولی به هر حال احساس می‌کردیم بعضی از اینها به درد نمی‌خورند. خود آنها هم احساس کردند که دیگر نمی‌توانند با ما کار کنند. بازخرید شدند و رفتند. برخی هم بازنشسته شدند.گروه دیگری که با ما کاملاً همکاری نمی‌کردند از انجمن اسلامی بودند، آنها خود را انقلابی می‌دانستند و همیشه اظهار می‌کردند که باید در کارها با ما مشورت کنید. می‌دانید که در اوایل انقلاب حس شورایی غالب بود و از این رو اصل شورا بر روح قانون اساسی اسلامی ایران غلبه داشت. من نمی‌خواهم منکر شورا بشوم، یک وقت کسی نگوید فلانی با شورا و مشورت مخالف است، ولی آن طور که می‌گویند مدیریت شورایی

چندان موفق نبوده است. البته مشورت برای تصمیم‌سازی بسیار مفید است، ولی در حوزه‌ی تصمیم و اجرا خیلی مفید نمی‌باشد. قرآن کریم به پیامبر اکرم، صلی‌الله‌علیه‌وآله، می‌فرماید: «وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی‌الله»؛ به مشورت و مشاوره با مردم امر می‌کند، ولی تصمیم را به پیامبر واگذار می‌کند «فاذا عزمت» هنگامی که تو تصمیم گرفتی با توکل کار را شروع کن.

اعضای انجمن‌های اسلامی می‌گفتند باید با ما مشورت کنید. آنها قبل از انقلاب و پس از آن زحمت‌های زیادی کشیدند و در روزهایی که وزارتخانه‌ها تعطیل بود اینها کار می‌کردند. واقعاً هم آدم‌های خوبی بودند، اما قدری تند بودند و بیش از حد توقع داشتند. آنها با معاون‌های قبلی ـ مثل آقای زواره‌ای و آقای میرسلیم ـ توافق نداشتند. ما در آن روزگار در عین حال که شورایی کار نکردیم، نظرات آنها را هم مورد توجه قرار می‌دادیم.

وزارت کشور و انتخابات ریاست جمهوری

در اولین انتخابات ریاست جمهوری، کاندیداهای مشهور عبارت بودند از: جلال‌الدین فارسی، حبیبی[1]، بنی‌صدر، مدنی[1]، صادق طباطبایی[2] و رجوی که به خاطر مواضع ضد انقلابی و عدم رأی به قانون اساسی حذف شد.

۱. دکتر حسن ابراهیم حبیبی در اسفند ۱۳۱۵ در تهران متولد شد. دوره‌ی متوسطه را در دبیرستان دارالفنون و امیرکبیر گذراند. تحصیلات دانشگاهی را در رشته‌ی حقوق تا دوره‌ی دکتری در دانشکده‌ی حقوق دانشگاه تهران به پایان رسانید. وی به هنگام حرکت سیاسی مردم مسلمان ایران در سال‌های ۳۹ تا ۴۳ در کنار فعالیت‌های سیاسی‌اش، در هیئت تحریریه‌ی نشریه‌ی پیام دانشجو نیز عضویت داشت و از جمله اعضای اولین کنگره‌ی جبهه‌ی ملی ایران در سال ۱۳۴۳ ش بود. در آذر ۱۳۴۳ به فرانسه رفت و در اتحادیه‌ی انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا نقش مؤثری داشت. هنگام ورود امام خمینی به فرانسه، دکتر حبیبی به استقبال ایشان شتافت و به همراه ایشان نیز به ایران آمد. در ایام اقامت امام خمینی در فرانسه، دکتر حبیبی به تهیه‌ی نخستین پیش‌نویس قانون اساسی پرداخت و پس از بازگشت به تهران به امر امام خمینی با همکاری جمعی از حقوقدانان پیش‌نویسی را که مبنای پیش‌نویس پیشنهادی به مجلس خبرگان قانون اساسی بود تهیه کرد. در روزهای اول مهر ۱۳۵۸ در آخرین ترمیم کابینه‌ی موقت مهندس بازرگان به سمت وزیر فرهنگ و آموزش عالی منصوب شد. پس از استعفای دولت موقت با حفظ سمت قبلی به عضویت شورای انقلاب برگزیده شد و با انتخاب آقای هاشمی رفسنجانی به

←

در مورد آقای جلال الدین فارسی، نمی‌دانم بنی‌صدر یا دیگران سر و صدا کردند که این آقا ایرانی نیست، چون در قانون اساسی آمده که رئیس جمهور باید ایرانی‌الاصل باشد و ایشان هم در اصل افغانی هستند. به همین جهت ایشان حذف شد. حزب در ابتدا ایشان را نامزد کرده بود، اما به دلیل اینکه ایرانی‌الاصل نبودند مجبور شدند کنار بروند. لذا نوبت به نفر دیگر رسید. افرادی را که برشمردم مشهورترین کاندیداها بودند. در مورد بقیه چیزی یادم نیست. صادق طباطبایی تنها ۵۰،۰۰۰ رأی آورد.

بین جامعه‌ی روحانیت و حزب [جمهوری اسلامی درباره‌ی انتخابات] اختلافی پیدا شد. چیزهایی که الان گفته می‌شود و برخی از روزنامه‌ها نیز دامن می‌زنند خلاف واقع است. اگر هم بگوییم جامعه‌ی روحانیت اصلاً از بنی‌صدر طرفداری نکرد آن هم خلاف واقع است.

اعضای جامعه‌ی روحانیت (اعضای شورای مرکزی) حدود ۲۱ نفر بودند. آقایان بهشتی، مطهری، باهنر، مفتح، شاه‌آبادی، محلاتی، ملکی، اینها همه جزو شورای مرکزی جامعه‌ی روحانیت بودند. آقایان خسروشاهی، عمید زنجانی، عرفانی، موحدی کرمانی[۳]،

→

عنوان رئیس جمهوری ایران در سال ۱۳۶۸، دکتر حبیبی به عنوان معاون اول رئیس جمهوری معرفی شد و در دولت حجت‌الاسلام خاتمی در همین سمت ابقا شد. (**روز شمار انقلاب اسلامی**، ج ۱، ص ۲۸۹).

۱. سید احمد مدنی: دریادار مدنی از امرای ارتش در رژیم پهلوی بود که پس از پیروزی انقلاب با حمایت دولت موقت، مدتی فرماندهی نیروی دریایی و استانداری استان خوزستان را برعهده داشت. در نخستین دوره‌ی انتخابات دوره‌ی اول ریاست جمهوری کاندیدا بود. وی به دلیل ارتباط با عناصر ضدانقلاب و خیانت به کشور پس از تعقیب، به خارج از کشور متواری شد.

۲. صادق طباطبایی فرزند آیت‌الله سلطانی طباطبایی که همکاری‌هایی با نهضت امام داشت و پس از پیروزی انقلاب اسلامی در زمره‌ی نامزدهای نخستین دوره‌ی ریاست جمهوری بود. وی پس از چندی وارد فعالیت‌های اقتصادی گردید.

۳. آیت‌الله محمدعلی موحدی کرمانی در سال ۱۳۱۰ ش در کرمان متولد شد. پس از اتمام دوره‌ی ابتدایی برای ارتقاء سطح دانش دینی به حوزه‌ی قم رهسپار گردید. در جریان نهضت امام خمینی، به‌واسطه لحن تند علیه رژیم ممنوع المنبر شد. در سال ۱۳۴۸ش به دعوت شهید محمد جواد باهنر برای امامت جماعت مسجد مسلم بن عقیل تهران دعوت شد. او علاوه بر برپایی جلسات تفسیر قرآن در مسجد با آیات محمد رضا مهدوی کنی، محمد امامی کاشانی، محمد حسینی بهشتی، مرتضی مطهری، باهنر، فضل‌الله‌محلاتی، مهدی شاه‌آبادی و اکبر رفسنجانی در جهت مبارزه با رژیم ارتباط نزدیکی داشت. پس از انقلاب اسلامی به عنوان نماینده‌ی دوره‌ی اول مجلس شورای اسلامی از سوی مردم کرمان برگزیده شد که این اعتماد تا چهار دوره‌ی بعد نیز تکرار شد. علاوه بر این،

←

ناطق نوری، کروبی و موسوی خوئینی‌ها هم بودند. در این جمع افرادی بودند که علاقه‌مند به حزب بودند و اصلاً به بنی‌صدر رأی ندادند. پنج نفری هم که مؤسس حزب بودند و همه جزو جامعه‌ی روحانیت بودند نیز به بنی‌صدر رأی ندادند. آقای موحدی کرمانی و آقای شاه‌آبادی هم در حزب بودند هم در جامعه‌ی روحانیت، البته جمع زیادتری نظرشان به آقای بنی‌صدر بود. نقل می‌کنند که این جمع، شاخص‌شان آقای خسروشاهی بود. ما احساس می‌کردیم که ایشان بیشتر طرفداری می‌کرد. ایشان نسبت به حزب حساسیت منفی داشت. از حزب و حزب‌گرایی اصلاً خوشش نمی‌آمد. آنها وقتی حبیبی و بنی‌صدر را مقایسه می‌کردند؛ بنی‌صدر را مقدم می‌دانستند. از آن طرف موضع‌گیری‌های حزب هم برای بعضی حساسیت برانگیز بود و سبب این جدایی شده بود.

ماهیت بنی‌صدر آن زمان کشف نشده بود؛ گر چه نقطه ضعف‌هایی از وی مشهود بود، اما او را جزو کسانی می‌دانستند که انقلابی بود و سال‌ها در خارج مبارزه کرده بود. طرفداری از انقلاب، مبارزه با رژیم سلطنتی و طرفداری از امام از مشخصه‌های وی بود. مثل قطب‌زاده؛ که بعداً به جایی رسید که یک فرد اعدامی شد، اما در ابتدا با امام از خارج آمد و وزیر امور خارجه‌ی ما شد. این طور نبود که از اول وضع قطب‌زاده روشن باشد یا موضع‌گیری‌هایش مشخص باشد. قهراً چنین مسائلی پیش آمد؛ لذا آن زمان تعدادی ازاعضای جامعه‌ی روحانیت در انتخابات از بنی‌صدر طرفداری کردند و گروهی هم طرفداری نکردند. از جمله کسانی که مخالفت کرد، بنده بودم.

این حرف‌ها که گاهی در بعضی روزنامه‌ها می‌نویسند کذب محض است. دوستان نزدیک ما می‌دانند که بنده در آن موقع با بنی‌صدر علنی مخالفت نمی‌کردم و آن، دو

←

در تمام ادوار مجلس خبرگان رهبری حضور داشته‌اند. وی مدتی نیز از طرف رهبر فقید انقلاب به سمت نمایندگی ولی فقیه و امامت جمعه‌ی باختران برگزیده شد. ایشان در حال حاضر توسط مقام معظم رهبری به نمایندگی ولی‌فقیه در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی منصوب گردیده و همچنین در مجمع تشخیص مصلحت نظام حضور دارد.

علت داشت؛ یکی اینکه اولاً بنی‌صدر ماهیت‌اش به آن صورت کشف نشده بود، دوم اینکه امام ایشان را تأیید می‌کردند. بنده هم وقتی تأیید امام را می‌دیدم، لذا تأیید می‌کردم. ما همیشه طبق موضع‌گیری‌هایی که رهبری داشتند رفتار می‌کردیم و با آن مخالفت نمی‌کردیم. ممکن بود حتی گاهی در دل چیزهایی را نمی‌پسندیدیم ، ولی در مقام عمل، تبعیت را لازم می‌دانستیم. امام گاهی این تعبیر را می‌کردند که ما در دنیا رئیس جمهوری مثل رئیس جمهور خودمان نداریم. درباره‌ی بنی‌صدر این طور تعبیر می‌کردند.

لکن آنگاه که حقایق کشف شد، من خدمت امام رفتم و عرض کردم: آقا! بنی‌صدر، واقعاً ضربه می‌زند، شما فکری بکنید. فرمودند: من دلم نمی‌خواهد اولین رئیس جمهور ما، به این صورت خلع و عزل بشود و دنیا بگویند اینها نمی‌توانند مدیریت و حکومت کنند و این نظام اسلامی و انقلابی قدرت اداره‌ی مملکت را ندارد. دلیلش هم این است که اولین رئیس‌جمهورشان به این صورت درآمده، لذا به این آقا نصیحت می‌کنم، بگذارید این چهار سال تمام بشود. ایشان در ادامه فرمودند که اما اگر کار به جایی برسد که مجبور بشویم، خیال نکنید من ترس دارم، من با یک انگشت ، او را برمی‌دارم _ این را به صراحت گفتند _ بعد فرمودند اما الان مصلحت نیست.

این نکته را هم عرض کنم که وقتی موقع انتخابات فرا رسید و بنا بود کاندیداها اعلام آمادگی کنند، ما با دوستان؛ یعنی با آقایان بهشتی، آقا هاشمی و باهنر مشورت کردیم _ اینها را عرض می‌کنم تا معلوم گردد بنده با دوستان حزب در مسائل اصولی همفکر بودم، در عین حال که حزبی نبودم _ خوب به یاد دارم که امام آن وقت در قم تشریف داشتند، در همین منزلی که متعلق به آیت‌الله یزدی است. ما خدمت امام رفتیم، در راهرو میان بیرونی و اندرونی ایستاده صحبت کردیم، به خصوص من خیلی خدمت امام اصرار کردم که اجازه بدهید آقای بهشتی کاندیدا بشوند، اما امام فرمودند نه. من، آقای هاشمی، آقای باهنر و دیگران را یکی پس از دیگری برشمردم تا شاید امام یکی را قبول کنند که ایشان قبول نکردند.

علت آن را از حضرت امام سؤال کردیم که چرا اجازه نمی‌دهید که آنها کاندیدا بشوند، حال یا رأی می‌آورند یا نمی‌آورند، ما که نمی‌گوییم بنی‌صدر نباشد، ایشان هم یکی از کاندیداها باشد. امام فرمودند که من نمی‌گویم روحانیت سر کار نباشد و روحانیت منزوی بشود، من به دو جهت این کار را به مصلحت نمی‌بینم؛ جهت اول اینکه ما انقلابی کردیم برای اینکه مردم را از سلطه‌ی رژیم‌شاهنشاهی نجات بدهیم و نظام اسلامی برپا کنیم. حال اگر خودمان را از همان اول جلو بیندازیم و برای پست‌های مهم کشور نامزد کنیم ـ که ریاست جمهوری یکی از آنهاست ـ مردم فکر می‌کنند ما دنبال حکومت و سلطه هستیم. بگذارید ما این کارها را انجام ندهیم تا چنین تصوراتی به ذهن مردم خطور نکند.

دوم اینکه حکومت معمولاً مشکلاتی دارد. مخصوصاً حکومت نو پا، مگر می‌شود یک حکومت نوپا مشکلات نداشته باشد. بالاخره کمبودها، اشتباهات و برخوردهایی پیش خواهد آمد، اجازه بدهیم ما در حاشیه باشیم و به واسطه‌ی کنار بودن و نظارت دو کار را انجام دهیم؛ اول اینکه انسان وقتی از بیرون نگاه می‌کند بهتر از وقتی که درون است به اشتباهات پی می‌برد، ولی وقتی آدم خودش متصدی کاری می‌شود عیب‌های خودش را نمی‌بیند و می‌خواهد کارهای خودش را توجیه کند، اما وقتی بیرون باشیم به دید دیگری نگاه می‌کنیم، اشکالات را بهتر می‌فهمیم و درک می‌کنیم. دوم اینکه وقتی این اشکالات را درک کردیم یا مردم به ما پناه آوردند و اشکال و ایرادی پیدا شد، می‌توانیم به دولت تذکر دهیم و راهنمایی کنیم، حتی گاهی عتاب و خطاب کنیم و این نظارت بیرونی ما برای انقلاب مفیدتر خواهد بود.[1]

به این جهت امام فرمودند مصلحت نیست، اما در ادامه فرمودند: دو قوّه است که ما حتماً باید داشته باشیم؛ یکی مجلس است که در رأس امور است، قانون‌گذاری است که باید بر طبق موازین شرعی باشد، قهراً باید علما و روحانیان حضور داشته باشند و در

---

۱. چنان‌که در مسئله‌ی ولایت فقیه هم همین است که الان در صدد توضیح کامل آن نیستم و آن را برای وقت دیگری موکول می‌کنم.

ضمن، بر کارها هم نظارت کنند، چون مجلس، حق نظارت دارد. دوم هم قوه‌ی قضائیه است که باید مجتهدین قضاوت کنند و این، شأن مجتهدین و علماست و طبق موازین، این کار برای ما مناسب است. این دو قوه را داشته باشید، نترسید. اینها را داشته باشید دیگر مهم نیست که قوه‌ی مجریه به دست علما باشد یا نباشد. به این جهت پیشنهاد ما را قبول نکردند. بعد در زمان رأی‌گیری هم، ما و دوستان‌مان که ٥ یا ٦ نفر می‌شدیم از میان آقای حبیبی و بنی‌صدر، به آقای حبیبی رأی دادیم. دوستان‌مان هستند، شهادت می‌دهند. وقتی از من پرسیدند که ما به چه کسی رأی بدهیم، گفتم به حبیبی رأی بدهید. به خانواده‌مان، دوستان و دیگران هم همین را گفتیم، البته من اعلامیه صادر نکردم. چون اصلاً بنا نبود چنین کاری را انجام دهیم.

خلاصه ما به آقای حبیبی رأی دادیم. حتی جامعه‌ی مدرسین هم با ما مشورت کردند، آنها هم به آقای حبیبی رأی دادند، ولی متاسفانه آقای حبیبی رأی نیاورد و بنی‌صدر انتخاب شد.

وزارت کشور و بنی‌صدر

موقعی که بنده سرپرست وزارت کشور شدم، بنی‌صدر به عنوان رئیس جمهور انتخاب شده بود. دوم بهمن ٥٨ بنی‌صدر برای ریاست جمهوری انتخاب شد.[1] از وقتی که ایشان رئیس جمهور شد ریاست شورای انقلاب را به عهده گرفت. قبل از آن آقای بهشتی رئیس بودند، البته چون من حزبی نبودم،[2] بعضی از مواضعی که برادران حزبی در مقابل بنی‌صدر داشتند را نداشتم.

آن حساسیتی که بنی‌صدر روی حزبی‌ها داشت روی بنده نداشت. به این جهت بنی‌صدر با وزارت بنده مخالف نبود. ایشان میان من و دیگر افرادی که برای این منصب پیشنهاد شده بودند مرا انتخاب کرد. بنی‌صدر تصور می‌کرد که با آقای زواره‌ای

---

۱. انتخابات ریاست جمهوری در دوره مسئولیت من برگزار نگردید، اما انتخابات مجلس را ما برگزار کردیم.
۲. این واقعیت‌هایی است که باید گفته شود.

نمی‌تواند کار کند. برخورد من با آقای بنی‌صدر مانند برادران دیگر تند و قهرآمیز نبود، به همین خاطر دوستان تصور می‌کردند که بنده طرفدار بنی‌صدر هستم.

حال آنکه ـ چنان که قبلاً عرض کردم ـ بنده هیچ‌گاه طرفدار بنی‌صدر نبودم و هیچ ذره‌ای هم علاقه به بنی‌صدر نداشتم. من معتقد بودم وقتی کسی در جمعی کار می‌کند و به‌خصوص در هیئت دولت ـ که رئیس جمهور ریاست آنرا به عهده دارد ـ نباید تکروی کند، آن‌هم کسی که در آن زمان ماهیتش خوب مشخص نشده بود. حتی امام هم در ابتدا ایشان را تأیید می‌کرد. حتی در بیت امام، مرحوم حاج احمد آقا و مرحوم آقای اشراقی ایشان را تأیید می‌کردند و در ضمن در دولت موقت هم کسی با ایشان مخالف نبود.

به این جهت بنده با ایشان حتی‌المقدور مخالفتی نمی‌کردم، اما هیچ‌گونه علاقه‌ای به ایشان نداشتم و روش او را به خصوص در مسائل دینی و انقلابی نمی‌پسندیدم، چون احساس می‌کردم که روش و منش ایشان وضعیت خاصی دارد که حرف‌هایش هم نشانگر این واقعیت بود، به این جهت برخی از دوستان فکر می‌کردند که بنده به آقای بنی‌صدر علاقه دارم و به آقای بهشتی و اطرافیان ایشان علاقه ندارم، لذا آمدند به من گفتند آقا! اگر امر دایر بر این شود که میان آقای بنی‌صدر و آقای بهشتی و برادرهایی که در حزب هستند یکی را انتخاب کنید، کدام را ترجیح می‌دهید؟

من به خصوص به آقای امانی گفتم: شما این را بدانید، من اگر مدارا می‌کنم به خاطر مصلحت و به خاطر مواضعی است که امام می‌گیرند، ولی اگر امر دایر بر انتخاب یکی از این دو بشود؛ بنده یک موی آقای بهشتی را به هزارها بنی‌صدر نخواهم داد. این جمله برای آنها موجب آرامش شد و دیگر تشریف بردند؛ آقای امانی چند وقت پیش با اشاره به این موضوع گفت آن روز که ما نزد شما آمدیم و این حرف را شنیدیم آرامش پیدا کردیم، چون برادران حزب احساس می‌کردند که شما به آن طرف رفته‌اید.

بحث دیگر، موضوع تصفیه‌هایی است که در وزارت کشور واقع شد؛ موقعی که من به وزارت کشور رفتم بعضی از خانم‌ها در آنجا حجاب کامل نداشتند، حتی روسری هم نداشتند. خانم‌هایی که قبل از انقلاب در آنجا بودند و کار می‌کردند مانده بودند.

چون در آن موقع از طرف امام دستوری صادر نشده بود که زن‌های بی‌حجاب را اخراج کنند. اما بعد این مسئله مطرح شد که در نظام جمهوری اسلامی زنان بی‌حجاب و آرایش کرده نباید در وزارتخانه‌ها مشغول کار باشند و امام طی دستوری فرمودند خانم‌ها یا باید حجاب داشته باشند و یا باید اخراج شوند.

اولین موضع‌گیری بنی‌صدر در مسائل اسلامی این بود که پس از دستور امام در این مورد، در شورای انقلاب گفت یعنی چه؟ من به زنم هم نمی‌گویم که لچک سرش کند. (از روسری به لچک تعبیر می‌کرد. تعبیری که برخی برای توهین، آن را به کار می‌بردند) اگر دلش خواست حجاب داشته باشد، اگر دلش نخواست که هیچ، اصلاً در مسائل دینی اکراهی نیست، «لا اکراه فی الدین»، زور که نیست. بالاخره شاید کسی دلش نمی‌خواهد چادر یا حجاب داشته باشد.

ولی بالاخره امام دستور قاطعی داد که هر کس حجاب را نمی‌خواهد حسابش را تصفیه کنید، بازخرید کنید برود. تعدادی از خانم‌ها پذیرفتند و رفتند. عده‌ای از خانم‌ها علاوه بر این، سوابق اخلاقی خوبی هم نداشتند. البته بعضی خانم‌ها هم واقعاً در وزارت کشور سنگین بودند و آنها که ماندند خانم‌هایی بسیار سنگین، منظم و عفیف بودند. وقتی به آنها گفتند باید حجاب داشته باشید، پذیرفتند و از اصل خانم‌های خوبی بودند و شاید برخی از آنها حداقل حجاب را از پیش رعایت می‌کردند.

یادم می‌آید سال ۵۸ ـ ۵۹ بود که حادثه‌ی [حزب] خلق مسلمان تبریز اتفاق افتاد. آنها رادیو، تلویزیون را گرفتند. می‌خواهم در اینجا ماجرایی مربوط به بنی‌صدر را بگویم. ما مأمور شدیم به تبریز برویم. جریانی را که خدمت مرحوم شریعتمداری رفتیم قبلاً گفتم. ما همیشه دنبال این بودیم که با موافقت آقایان علما در هر جا که هستند غائله را بخوابانیم. اما بنی‌صدر با اینکه همراه با جمع ما برای رفع غائله آمده بود، برای خود جلسات خصوصی داشت و ما نمی‌دانستیم کجاست. گاهی می‌گفتند با اساتید دانشگاه‌ها ، گاهی با تجار تبریز، گاهی با معلمین، گاهی با دانشجویان، همین‌طور جلسه داشت. می‌گفتیم کجایی؟ می‌گفت جلسه داشتم. بعد به قول ما طلبه‌ها منکشف شد که ایشان با ما آمده‌اند و دارند مقدمات ریاست جمهوری خود را فراهم می‌کنند. ما

آخوندهای ساده اصلاً در این فکر نبودیم، دنبال انجام وظیفه بودیم؛ اما او دنبال این بود که زمینه را برای ریاست جمهوری خودش فراهم بکند. ایشان گروه‌های مختلف را می‌دید و برای آینده‌ی ریاست جمهوری زمینه‌سازی می‌کرد و ما اصلاً در این وادی نبودیم.

با کاندیداتوری بنی‌صدر، طرفدارانش در هر شهری دفاتری درست کردند به نام دفتر هماهنگی و این دفتر به منزله‌ی حزب شد و در حقیقت کار حزبی می‌کرد. در موقع انتخابات مجلس هم اینها آمدند و کاندیدا داشتند و از کاندیداهای بنی‌صدر طرفداری می‌کردند، درگیری‌هایی هم پیدا شد. یادم است در بعضی از شهرها نامزدهای آنها رد شده بودند، ولی آنها رها نمی‌کردند. یکی از آن شهرها ساوه بود، که آقای موحدی ساوجی[1] یکی از کاندیداها بود. ساوجی کاندیدای دفتر هماهنگی نبود. در آنجا می‌گفتند در انتخابات تقلب شده است. طرفداران آقای ساوجی که حزبی‌ها بودند می‌گفتند که ایشان باید انتخاب بشود، تا اینکه من یک نفر کرد سنّی مذهب به نام مردوخ را فرستادم. وی بازرس وزارت کشور بود که گفتیم نه مال تهران باشد نه مال ساوه، حتی شیعه هم نبود.[2] ایشان رفت و بررسی کرد و گزارش مفصّلی آورد. ما دیدیم در حقیقت در انتخابات به نفع بنی‌صدر تقلب شده بود و در واقع آقای ساوجی رأی آورده بود و بنابراین ما دیگر حرف بنی‌صدر را گوش نکردیم و انتخابات به نفع ساوجی تمام شد.

---

۱. علی موحدی ساوجی در سال ۱۳۲۲ ش در شهر ساوه دیده به جهان گشود. پدرش مرحوم مشهدی مهدی ملقب به دربان، کشاورز بود. پس از تحصیل در دوره‌ی ابتدایی وارد دبستان دانش شد و از آن پس تصمیم به ورود در حوزه‌ی علمیه‌ی قم گرفت و در سال ۱۳۴۳، همزمان با مهاجرت به قم، توسط خلخالی به خدمت امام رسید. در جریان ۱۵ خرداد ۱۳٤۲ به خاطر اعتراض نسبت به دستگیری امام(ره) به زندان افتاد و در آنجا فصل تازه‌ای در زندگی‌اش گشوده شد و با مرحوم آیت‌الله مطهری ، حجت‌الاسلام فلسفی واعظ و شهید هاشمی‌نژاد آشنا شد. مرحوم ساوجی پس از انقلاب منشاء خدمات گوناگونی در راستای خدمت به نظام و مردم گردید. انتصاب ایشان به عنوان امام جمعه و حاکم شرع شهرستان ساوه، نمایندگی دوره‌ی اول مجلس شهرستان ساوه و نیز چهار دوره‌ی تمام نمایندگی از سوی مردم تهران، تنها بخشی از این خدمات است. وی پس از پایان مجلس پنجم به عضویت هیئت علمی دانشکده‌ی الهیات دانشگاه آزاد اسلامی تهران درآمد. (**خاطرات موحدی ساوجی،** تدوین عباس پناهی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۸۱)

۲. او الان هم هست. و گاهی مرا می‌بیند.

مشکلات استان‌ها

پس از انتخابات ریاست جمهوری، انتخابات مجلس برگزار شد. در آستانه‌ی برگزاری انتخابات، بر سر تعیین استاندارها با بنی‌صدر اختلافاتی پیش آمد چون در شورای انقلاب تصویب کرده بودند که استاندارها باید به پیشنهاد وزیر کشور و تأیید شورای انقلاب تعیین شوند. ما هم استاندارهایی را که فکر می‌کردیم صلاحیت دارند، در شورای انقلاب مطرح و از آنها دفاع می‌کردیم. بنی‌صدر هم معمولاً موضع‌گیری می‌کرد. عده‌ای را می‌گفت نمی‌شناسم. عده‌ای را هم که قدری می‌شناخت چون می‌دید با او همسو نیستند می‌گفت اینها به درد نمی‌خورند. خلاصه در [تعیین] استاندارها خیلی تعلّل می‌کرد.

از جمله استاندارهایی که مورد مخالفت شدید ایشان بود ــ و قبل از من هم بود ــ همین آقای غرضی[1] بود. آقای غرضی از زمان آقای هاشمی در خوزستان بود. ظاهراً آقای غرضی از کسانی بود که از اول جنگ آنجا بود و بعد هم استاندار شد. احتمالاً ایشان اول در وزارت دفاع بود و بعد استاندار شد و واقعاً در آنجا خدمات خوبی انجام داد. برای حفظ پادگان‌ها و حفظ روحیه‌ی مردم و ارتشی‌ها، در آن زمان، خیلی کار کرد و موقعی هم در آنجا استاندار بود که همه‌ی آن شهرها زیر بمباران دشمن بود و استانداری در آنجا چیزی غیر از خاک و خون نداشت.

۱. سیدمحمد غرضی در سال ۱۳۲۰ ش در خانواده‌ای مذهبی در اصفهان متولد شد. بعد از گذراندن دوران تحصیل ابتدایی و متوسطه در ۱۳۴۰ ش وارد دانشگاه تهران شد و در دانشکده‌ی فنی به تحصیل پرداخت و با اخذ درجه‌ی فوق لیسانس در رشته‌ی الکترونیک فارغ‌التحصیل شد. پس از اتمام تحصیلات وارد وزارت نیرو شد و در سال‌های ۱۳٤٦ و ۱۳٤۹ ش برای گذراندن دوره‌های تخصصی انتقال و توزیع نیروی برق و توربین‌های گازی از سوی آن وزارتخانه عازم فرانسه شد. غرضی مبارزات خود را در سال ۱۳٤۲ ش آغاز کرد و در سال ۱۳۵۰ ش به زندان افتاد. پس از آزادی از زندان، زندگی مخفی را از سال ۱۳۵۳ ش آغاز کرد و در سال ۱۳۵۵ ش به علت خفقان در رژیم شاه و درگیری‌های وسیع با فرقه‌ی نفاق، برای ادامه‌ی مبارزات از ایران خارج شد و مدتی در نجف اشرف همراه با تنی چند از روحانیون مبارز ایران و مبارزان فلسطینی ، سوری و لبنانی بر ضد صهیونیسم مشغول فعالیت شد. غرضی پس از پیروزی انقلاب، با ضد انقلابیون در کردستان وارد نبرد شد و سپس در همین استان، ابتدا مسئولیت دفتر عمران و سپس معاونت استانداری کردستان را برعهده گرفت. در اواخر سال ۱۳۵۸ ش با سمت استانداری خوزستان مشغول فعالیت گردید. در سال ۱۳٦۰ ش به سمت وزیر نفت انتخاب شد و از سال ٦٤ تا ٧٦ ش در سمت وزیر پست و تلگراف و تلفن به فعالیت پرداخت.

پیش از آقای غرضی، دریادار مدنی استاندار بود که فرمانده‌ی نیروی دریایی هم بود و بنی‌صدر او را می‌پسندید. غیر از رقابت در ریاست جمهوری که برایش خیلی مشکل بود، از نظر فکری او را می‌پسندید، چون جزو ملّیون بود.

دریادار مدنی هیچ ارتباطی با وزارت کشور نداشت و می‌گفت من استاندار امام هستم، استاندار دولت نیستم، لذا گزارش‌هایم را به امام می‌دهم. به همین خاطر، گاهی از اوقات خدمت امام شرفیاب می‌شد. برای خودش کار می‌کرد و به هیچ‌وجه در انتخاب فرماندارها و بخشدارها با وزارت کشور مشورت نمی‌کرد. دریادار و فرمانده‌ی نیروی دریایی هم بود.

مدتی پیش از انتخابات [ریاست جمهوری] شنیده می‌شد که عکس‌های زیادی از مدنی چاپ شده است. یک وانت عکس‌های ایشان را پیدا کرده بودند و به وزارت کشور آورده بودند. بچه‌های سپاه پرسیدند برای چه آنها را چاپ کرده؟ آن وقت صحبت ریاست جمهوری هم نشده بود. ولی حدس زده می‌شد که ایشان [برای انتخابات ریاست جمهوری دست به این عمل زده است]. آنها می‌گفتند که از کجا این پول‌ها را آورده؟ آن وقت هم در خرج کردن از بیت‌المال احتیاط بیشتر می‌شد.

به هر حال به خاطر همین سر و صداهایی که شد او قهر کرد که چرا در کارهایش دخالت کرده‌اند، لذا خوزستان را رها کرد و به تهران آمد و گفت من دیگر به آنجا نمی‌روم. چند روزی به خوزستان نرفت. بالاخره استان و نیروی دریایی بی‌سرپرست بود. هر چه از طرف وزارت کشور به او می‌گفتند شما باید به سر کارتان برگردید نمی‌رفت، می‌گفت من استاندار وزارت کشور نیستم، باید امام به من دستور بدهند. این بود که روزی حاج احمدآقا به من زنگ زد و گفت شما به مدنی زنگ بزنید و از سوی امام به او دستور بدهید که امام فرمودند به سر کارت برگرد. من هم به او زنگ زدم و گفتم امام فرمودند که به سر کارت برو؛ گفت اگر امام گفتند، من برمی‌گردم می‌روم. این هم از آقای مدنی بود که یک مملکت جداگانه برای خودش تشکیل داده بود و می‌گفت من استانداری مستقل هستم.

این را هم درباره‌ی انتخاب استاندارها در مدتی که در وزارت کشور بودم باید عرض کنم که در واقع چون قبل از بنده، جناب آقای هاشمی مسئولیت وزارت کشور را داشت و حزب حاکمیت داشت و بیشتر استاندارها حزبی بودند، وقتی بنده آمدم حکم همه‌ی آنها را تنفیذ کردم و آنها ماندند و به کار خود ادامه دادند. آقای زواره‌ای، میرسلیم و دیگران حزبی بودند و اینها در انتخاب استاندارها مؤثر بودند. بنده هم نسبت به حزبی‌ها بدبین نبودم. در حزب نبودم، ولی بدبینی هم نداشتم.

در اینجا دو تا مشکل پیدا می‌شد؛ یکی در استان‌هایی که استاندار نداشت یا عوض می‌شدند. برای مثال موقع انتخابات، بعضی‌ها استعفا دادند، چون می‌خواستند وکیل بشوند. مشکل دیگر هم این بود که بعضی از استاندارهایی که بودند، آقایان علما به خصوص امام جمعه‌ها با آنها موافق نبودند و بین آنها هماهنگی وجود نداشت.

یادم است در انتخاب استاندارها و فرماندارها در جاهایی که حزب در آنجا غلبه نداشت غالباً درگیری بود. این مسئله در اصفهان خیلی ظهور داشت. مسئله‌ی فرمانداری در محلات و خوزستان و شیراز هم همین‌طور بود. در این جاها بعضی از استاندارها از طرفداران حزب بودند. در آن شهرها برخی از علما و اصناف ـ که طرفدار انقلاب بودند، ولی حزبی نبودند ـ مشکل داشتند.

اشکالی که حزب داشت ـ که در آخر هم منجر به تعطیلی حزب شد و به تعبیر امام فتیله‌ی آن پایین آمد ـ این بود که حزبی‌ها تجربه‌ی حزبی نداشتند، در عین حال که آدم‌های خوبی بودند. غیر از مرکز که برادران بزرگواری در آن بودند و به انتخاب افراد می‌پرداختند گروه‌گرایی در حزب حاکم بود. شاید قسمتی از آن هم نه از روی عمد بلکه از روی بی‌تجربگی بود و این، سبب شد که خیلی‌ها از حزب دفع شوند. در خود اصفهان هم نتوانسته بودند بسیاری از علما را جذب کنند، حال آنکه مبنای بنده در وزارت کشور این بود که علمای استان به‌خصوص استان اصفهان را جذب بکنیم.

علمای اصفهان دو دسته بودند؛ گروهی جناح آقای طاهری و گروهی هم جناح مرحوم خادمی که اکثریت با جناح مرحوم خادمی بود. جناح مرحوم آیت‌الله خادمی

متشکل از علمای پیرمرد و مشایخ حوزه‌ی علمیه بودند و در سوی دیگر، آیت‌الله طاهری و طلاب جوان بودند. حزب هم جناح دیگری بود که نه با اینها بود و نه با آنها.

البته عده‌ی قلیلی از آقایان علما با حزب بودند و این امر سبب شده بود که در اصفهان سه گروه و سه جناح پیدا شود که متأسفانه الان هم این حالت تقریباً وجود دارد. این امر برای من ـ که وزیر کشور بودم ـ در تعیین استاندار و همچنین برخورد با علما مشکل عجیبی ایجاد کرده بود. خیلی از اوقات ناچار بودم شخصاً مسافرت کنم تا بتوانم ائتلافی بین این جناح‌ها ایجاد کنم و متأسفانه نیروها صرف این بحث‌ها می‌شد.

شاید یکی از علل پیروزی بنی‌صدر در این جریانات هم همین اختلافات بود. این اختلافات در شهرهای بزرگ سبب می‌شد که جناح طرف مقابل پیشرفت کنند. آنها با جناح‌های حزب‌اللهی و خودی‌ها توافق نداشتند.

من در آن زمان مسافرت‌های زیادی کردم، با امام جمعه‌ها صحبت کردم، با آقایان حزبی‌ها هم مذاکره کردم. گاهی از اوقات در جهت ائتلاف و هماهنگی موفق می‌شدیم گاهی هم موفق نمی‌شدیم. در اصفهان جریانات دیگری مثل سید مهدی اتفاق افتاد که ربطی به این بحث‌ها ندارد و مجال دیگری را می‌طلبد و احتمالاً در پیدایش تفرقه و اختلاف، در خفا، نقش داشت.

لازم به ذکر است که وزارت کشور، مسئول امنیت کشور بود و بر دستگاه‌های حافظ امنیت (کمیته، شهربانی و ژاندارمری) نظارت و حاکمیت داشت. ما تیمسار ظهیرنژاد[1] را فرمانده‌ی ژاندارمری و سرهنگ دستجردی[2] را فرمانده‌ی شهربانی کردیم.

البته آنها در زمان آقای هاشمی انتخاب شده بودند. من آنها را علی‌رغم غیر حزبی بودنم تغییر ندادم. زیرا افرادی که صلاحیت داشتند باقی می‌ماندند، چند نفری هم تغییر

---

۱. مرحوم تیمسار قاسمعلی ظهیرنژاد از جمله فرماندهان ارشد نظامی در طول سال‌های دفاع مقدس بود که به ریاست ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی ایران رسید و در طول سال‌های دفاع مقدس، منشأ خدمات بسیاری گردید. وی پس از دفاع مقدس دار فانی را وداع گفت.

۲. شهید سرهنگ وحید دستجردی از فرماندهان شهربانی جمهوری اسلامی بود که پس از پیروزی انقلاب در حادثه‌ی ۸ شهریور ۱۳۶۰ به همراه شهید باهنر و رجایی مجروح شد و پس از چند روز به شهادت رسید.

پیدا کردند و سپس در جاهایی که خالی بود، به تدریج با مشورت دوستان، افرادی را برای پست استانداری یا فرمانداری یا بخشداری انتخاب کردیم.

در آن موقع به شناخت افراد برای این کارها زیاد نیاز بود، آن هم افرادی که سابقه‌ی این کارها را نداشتند. قهراً باید اقرار کرد که در زمان ما، آن چیزی که می‌توانست پشتوانه‌ی کارهای مسئولین باشد اعتقاد و علاقه‌ی آنها به انقلاب و اسلام بود، والا کسی که بخواهد استاندار شود سال‌ها باید کار کرده باشد؛ ولی ما در اول انقلاب، نمی‌توانستیم افراد با تجربه را انتخاب کنیم و خواه‌ناخواه دنبال افرادی می‌گشتیم که اعتقاد به انقلاب و اسلام و امام و رهبری داشته باشند و به همین جهت مورد حمله‌ی بنی‌صدر قرار می‌گرفتیم.

ایشان اعتقاد داشت که افرادی باید سر کار بیایند که سابقه‌ی این کارها را داشته باشند یا حداقل دارای تحصیلات عالیه‌ی دانشگاهی باشند. او افرادی را پیشنهاد می‌کرد که در خارج با آنها ـ مستقیم یا غیر مستقیم ـ ارتباط داشت و غالباً دانشجویانی بودند که ایشان خودش می‌شناخت یا دوستان خاصش پیشنهاد می‌دادند.

وقتی افرادی نسبت به استاندار یا فرماندار اعتراضی داشتند هیچ وقت مقاومت نمی‌کردم که بگویم حتماً آنچه من می‌گویم درست است، بلکه می‌گفتم اگر شما نسبت به این آقا ایرادی دارید بگویید او چه کاری کرده است؟ چه خلافی کرده است؟ شما چه چیزی از او دیده‌اید؟ و می‌گفتم او کار را تازه شروع کرده است، ابتدا به ساکن که نمی‌شود شما کسی را رد کنید. مدتی صبر کنید ببینیم کارش چه می‌شود. اما غالباً می‌دیدیم فقط می‌گویند این نباید باشد و علت را ذکر نمی‌کردند. برداشت ما این بود که در بعضی موارد علت مخالفت با استاندار یا فرماندار این بوده که استاندار در اختیار آنها نبوده و سیاست‌هایی که او در استان اعمال می‌کند با سیاست‌های آنها موافق نبوده، به خصوص در خوزستان که مسئله‌ی جنگ مطرح بود.

در زمانی که آقای غرضی استاندار خوزستان بود، بنی‌صدر به شدت با او مخالف بود و علت مخالفتش را هم ذکر نمی‌کرد. بنی‌صدر سیاست خاصی در جنگ داشت و آقای غرضی سیاستی دیگر. غرضی تنها استاندار نبود ، فرمانده‌ی لشکر هم بود. در آن

زمان او واقعاً زحمت کشید و در خوزستان خیلی کار کرد و لشکر خوزستان را ـ که به طور کلی از هم پاشیده بود ـ احیا کرد.

علت از هم پاشیدنش هم این بود که تیمسار مدنی ـ که پیش از وی، هم استاندار بود و هم فرمانده‌ی نیروی دریایی ـ به عنوان یک ارتشی و هم به عنوان استاندار اعلام کرده بود که همه‌ی نظامی‌ها می‌توانند به شهر خودشان برگردند. تمام فرمانده‌هانی که از قبل در خوزستان بودند و ساختار این لشکر را حفظ می‌کردند و ارکان لشکر بودند، همه رفته بودند و فقط سربازها و درجه‌دارها و گروهبان‌های کمی مانده بودند.

خلاصه از نظامیان یکی به خراسان، یکی به اصفهان و یکی به شیراز رفته بود. و در نتیجه یک شیر بی یال و سر و اشکم باقی مانده بود. حتی آقای غرضی می‌گفت تانک‌های لشکر بیش از یکی دو سال است مانده و زنگ زده است. او می‌گفت از این ابزار و تجهیزات باید حفاظت و نگهداری کرد. حفاظت که این طور نیست که همین طور وسط بیابان بریزید و رهایش کنید و بگویید خوب، کار نکرده است؛ لذا وقتی می‌خواستند اینها را به کار بگیرند مدت‌ها طول کشید تا توانستند آنها را تعمیر و بازسازی کنند.

آقای غرضی واقعاً در اینجا نقش خوبی داشت. من گاهی به خوزستان مسافرت می‌کردم، می‌دیدم در تجهیز، تشجیع و ترغیب ارتشی‌ها از هیچ کاری مضایقه نمی‌کرد، از حق نباید گذشت که آقای غرضی به خصوص با روحیه‌ای که داشت خیلی فعالیت کرد.

اما درباره‌ی آقای مدنی باید بگویم ایشان به پیشنهاد دولت موقت هم در نیروی دریایی و هم در استانداری از طرف امام منصوب شده بودند. آنها پیشنهاد دادند که آقای مدنی در شورای انقلاب بیاید و به عنوان یکی از اعضای نظامی شورای انقلاب باشد، ولی دکتر بهشتی مأمور شدند با چند نفر نظامی از قبیل قرنی[1]، مسعودی و مدنی

۱. سرلشگر شهید قرنی از جمله امرای ارتش در عصر پهلوی بود که به اتهام کودتا علیه رژیم، مدتی را در زندان گذرانید و پس از انقلاب اسلامی نیز به عنوان نخستین فرمانده‌ی ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی به خدمت

←

مصاحبه و از میان آنها یکی را انتخاب کنند. ایشان دو نفر اول را پسندیدند؛ ولی آقای مدنی را نپسندیدند. دکتر بهشتی با آن دیدی که داشت، فرمودند این آدم گرچه ملی‌گرا است، ولی خیلی پر مدّعا است، من از این [آقا] احساس خطر می‌کنم و اگر روزی بر اوضاع مسلط شود ادعاهای بیش از حد دارد. در آن موقع اینکه ایشان از ملیون است و در واقع به انقلاب و امام اعتقاد ندارد معلوم نبود. فقط همین قدر مطرح بود که برخوردش با انقلاب و شورای انقلاب، برخوردی مناسب نبود. مدنی به پیشنهاد دولت موقت، هم مأموریت نظامی پیدا کرد، هم مأموریت دولتی. ظاهراً جمع بین آن دو سمت قاعدتاً در یک نظام انقلابی صحیح نبود، اینکه فردی، هم لشکری باشد و هم کشوری ـ گر چه شامل تفکیک قوا نمی‌شود ـ ولی معمولاً لشکری‌ها را در کارهای سیاسی وارد نمی‌کنند، مگر در دولت‌هایی مثل پاکستان و ترکیه که نظامی‌ها حکومت می‌کنند.

مدنی در کارهای استانی دخالت می‌کرد؛ به خصوص در مسئله‌ی جنگ که روشی را انجام می‌داد که بنی‌صدر می‌پسندید. اینها روش مماشات در جنگ را پیش گرفته بودند که نتیجه‌ی آن این بود که عراقی‌ها جلو می‌آمدند. اینها می‌گفتند ما منتظر هستیم. مثل قضیه‌ی شاه سلطان حسین [صفوی] شده بود. فکر می‌کنم بنی‌صدر هم منتظر بود تا عراقی‌ها به تهران برسند، چون اینها مرتب مماشات می‌کردند.

ما در آن زمان طبق مصوبه‌ای، اعتباراتی به استانداری‌ها اختصاص می‌دادیم که درآمد یک روز نفت بود، به این صورت که به هر استانی درآمد یک روز نفت را بدهند که در آن زمان بین ۷۰ تا ۸۰ میلیون تومان بود. بعضی استان‌های بزرگ‌تر ۱۰۰ میلیون ـ کمتر یا بیشتر ـ می‌دادیم که اینها همین‌طور بدون قانون محاسبات عمومی برای کارهای لازم و ضروری و فوری هزینه بکنند.

→

پرداخت و پس از مدت کوتاهی توسط گروهک فرقان ترور شد و به شهادت رسید. برای اطلاع بیشتر ر. ک. به: احمد نوروزی فرسنگی، **ناگفته‌هایی از زندگی سپهبد قرەنی، انتشاراتی زهد**، تهران ۱۳۸۲.

یکی از مشکلات استان‌ها بیکاری جوانان بود. دکتر بهشتی برای درمان اولیه‌ی بیکاری، می‌گفت بایستی جوان‌ها را به کارهایی مانند ایجاد واحدهای صنعتی و تولیدی کوچک و از این قبیل کارها مشغول کنیم، گر چه بعضی از آنها برای دراز مدت مشکل‌گشا نبود، اما در آن مقطع مفید بود، به خصوص که مخالفین و غیر خودی‌ها و به قول امروز، دیگراندیشان جوان‌ها را تحریک می‌کردند که جوّ را ملتهب کنند. این کارهای ضربتی برای جلوگیری از این التهابات و نگرانی‌ها مفید بود.

وزارت کشور و بحران‌سازی گروهک‌ها

در آن زمان مسائلی پیش آمد که بسیار خطرناک بود و هر کدام از آنها به تنهایی می‌توانست انقلاب را از پای درآورد. در کردستان گروه‌های دموکرات، کومله و دیگران به دنبال استقلال و حداقل خودگردانی بودند. عزالدین حسینی[1] در مهاباد بود. گفته می‌شد که وی از آخوندهایی بوده که قبل از انقلاب با شاه و ساواک روابط داشته و با رژیم شاه اصلاً مبارزه نمی‌کرد و پس از انقلاب مخالف نظام اسلامی گردید. اصولاً تا قدرت آن رژیم بود آنها جرأت نمی‌کردند کاری بکنند و جیره‌خوار بودند.

عزالدین حسینی هم از آن تیپ آدم‌ها بود. وی بعد از انقلاب شروع کرد به همکاری با دموکرات‌ها و بعد هم آن جریانات را در کردستان به وجود آوردند. در آن وقت دولت موقت به منظور مذاکره با آنها تصمیم به اعزام بعضی از وزرا به کردستان گرفت و به دنبال آن برخی آقایان مانند: صباغیان، معین‌فر[2] و شاید آقای سحابی و فروهر با هلی‌کوپتر به کردستان می‌رفتند، آنها معمولاً به یکی از روستاها در بالای کوه ـ

۱. عزالدین حسینی از جمله روحانیون کردستان (امام جمعه‌ی مهاباد در عصر پهلوی) بود که بلافاصله پس از پیروزی انقلاب، بنای مخالفت با جمهوری اسلامی را گذاشت و با شعار خودمختاری کردستان، نغمه‌ی تجزیه‌طلبی را در نواحی مهاباد سرداد. وی پس از تعقیب به عراق گریخت.

۲. علی اکبر معین‌فر از جمله فعالان سیاسی قبل از انقلاب بود که پس از انقلاب به واسطه‌ی وابستگی به نهضت آزادی به عضویت کابینه‌ی دولت موقت درآمد و پس از سقوط دولت موقت به عنوان نماینده‌ی تهران در دوره‌ی اول به مجلس راه یافت و پس از آن از کارهای اجرایی کناره گرفت.

که رهبران کرد در آنجا پناه گرفته بودند ـ می‌رفتند. با احترام و صلوات به ملاقات آنها می‌رفتند و به‌خصوص با عزالدین حسینی مذاکره می‌کردند. این چقدر برای دولت و نظام اسلامی ننگ بود که اعضای دولت با التماس به آنجا بروند. آقای بهشتی با این کار خیلی مخالف بودند، ولی خوب دولت موقت در رأس کار بود و جز این کاری نمی‌کرد.

واقعاً اگر فرمان امام، در برابر حمله‌ای که در سنندج علیه نیروهای نظامی شد، نبود؛ چیزی نمی‌توانست مانع پیشرفت آنها باشد، هر چند سخن درباره‌ی وضعیت کردستان در آن روزها مجال گسترده‌ای می‌طلبد، اما می‌توان گفت ضد انقلاب در کردستان تقریباً تسلط داشت. چون استاندار و فرمانداری‌های ما در آنجا نمی‌توانستند کاری بکنند. آنها حتی بر پادگان‌ها مسلط شده بودند.

در گنبد هم فداییان خلق و دیگر مخالفان نظام، اقداماتی انجام دادند، البته آقای خلخالی به کمک نیروهای انقلاب در آنجا فعالیت‌هایی انجام داد و در نهایت همه سرکوب شدند. در آمل هم خود مردم علیه فعالیت‌های ضدانقلاب قیام کردند. در نهایت علاقه‌ی مردم به انقلاب و امام همه‌ی توطئه‌ها را سرکوب کرد.

در زمانی که آقای احمدزاده[1] استاندار خراسان بود، منافقین دور و بر ایشان را گرفته بودند، کارهای خلاف می‌کردند که در نهایت در خراسان و به‌خصوص در مشهد، تشنّج و نگرانی وجود داشت. جناب آیت‌الله شیرازی[2] امام جمعه‌ی سابق مشهد به وزارت کشور آمدند و از اوضاع گله کردند که اینها دارند چه‌ها می‌کنند. آقای احمدزاده می‌خواست وانمود کند که استانداری مردمی است، لذا با دوچرخه رفت و آمد می‌کرد. من آقای دکتر حسن غفوری‌فرد را به جای ایشان منصوب کردم.

---

۱. طاهر احمدزاده از فعالان سیاسی قبل از انقلاب مشهد و اولین استاندار خراسان، که دو تن از فرزندانش جزو چریک‌های فدایی خلق بوده قبل از انقلاب کشته شده بودند.
۲. آیت‌الله ابوالحسن شیرازی: امام جمعه‌ی فقید شهرستان مشهد پس از پیروزی انقلاب اسلامی.

جلسات دوره‌ای اعضای سابق شورای انقلاب

پس از پایان دوره‌ی مسئولیت در شورای انقلاب و تشکیل مجلس شورای اسلامی، اعضای شورای انقلاب ـ آنهایی که باقی مانده بودند ـ قرار گذاشتند که یک جلسه‌ی دوره‌ای داشته باشند. البته آیت‌الله طالقانی از دنیا رفته بودند، آقای مطهری هم شهید شده بودند، ولی بقیه بودند.

این جلسه، دوره‌ای بود، گاهی منزل ما بود، گاهی منزل آقای معین‌فر بود و یکی دو جای دیگر. یک روز هم نوبت به منزل آقای بنی‌صدر رسید. ایشان آن موقع، رئیس جمهور شده بود. یکی از شب‌ها که ما در آن جلسه حاضر شدیم، در همین دفتر رئیس‌جمهوری فعلی بود که بنی‌صدر و خانواده‌اش اقامت داشتند؛ همان ساختمانی که الان دفتر ریاست جمهوری هست که بعد هم آیت‌الله موسوی اردبیلی آنجا سکونت داشتند و کارهایشان را انجام می‌دادند، بنی‌صدر ما را دعوت کرد و ما هم رفتیم.

آن شب برخلاف شب‌های قبل، چند نفر از آقایان تشریف نیاوردند از جمله: دکتر بهشتی، آقای باهنر، آقای هاشمی رفسنجانی و آیت‌الله خامنه‌ای. از معممین این چهار نفر تشریف نیاوردند، ولی بنده و آقای موسوی اردبیلی و چند نفر دیگر از آقایان غیر معمم شورای انقلاب شرکت داشتیم. بنی‌صدر معمولاً سورهای خوب و مفصّل می‌داد. آشپزهای نخست‌وزیری هم آنجا بودند و غذا درست می‌کردند. غذاهای رنگارنگ و متنوّع درست می‌کردند. ما از بنی‌صدر دو تا سور هم خورده‌ایم. یکی در اینجا که سور خوبی بود و یکی هم مثل اینکه منزل خواهرش در خیابان دکتر شریعتی بود. قبل از این مجلس، در آن خانه هم یک سور مفصّل داده بود.

بالاخره این چهار نفر آقایان تشریف نیاوردند. بنی‌صدر در انتظار بود؛ گاهی جلوی در می‌آمد، گاهی تلفن می‌کرد، ناراحت بود و می‌گفت شام دیر شده، ولی آقایان نیامده‌اند. بالاخره بعد از چند بار که تلفن زد و بیرون رفت و آمد، ناراحت شد و با عصبانیّت گفت: «نیامدند که نیامدند! از معممین این دو نفر هستند همین دو نفر ما را بس».

تا این حرف را زد، خدا بیامرز مهندس بازرگان گفت: «آقای بنی‌صدر! دلت را به اینها هم خوش نکن، اینها هم با آنها هستند این آخوندها را من تجربه کرده‌ام، تو که یک آخوندزاده هستی این آخوندها را نشناخته‌ای، این آخوندها در مواقع حساس همه‌شان با هم می‌شوند.» من گفتم آقای بنی‌صدر! مسئله واقعاً همین‌طور است. مهندس بازرگان بهتر ما را می‌شناسد. آمدن ما در اینجا مفهومش آن نیست که ما با آنها مخالفیم، ما اصلاً اطلاع نداشتیم که آنها نمی‌آیند، به ما نگفته بودند والّا در مواقع خاص همان‌طور که مهندس بازرگان گفت ما با هم هستیم. شاید یکی از اَسرار پیشرفت انقلاب همین بوده که وجوه روحانیت در جریانات با هم بوده‌اند. گر چه اختلاف سلیقه‌هایی هم در میان روحانیت وجود داشت.

این یکی از خاطراتی است که از آن شب دارم. آقایان هم تشریف نیاوردند و بنی‌صدر هم خیلی ناراحت شد. من در جریان انقلاب مشابه این اتحاد روحانیت را دیده‌ام، گرچه گاهی اوقات روحانیون و روحانیت اختلاف نظرهایی بین‌شان بوده، ولی من همیشه می‌گفتم که بسیاری از دوستان ما، که حتی در مجمع روحانیون هستند، مانند جناب آقای کروبی، از ما هستند. من مکرر در جلسات متعدد گفته‌ام گر چه ما در سلیقه مختلف و متفاوتیم و اختلاف نظر داریم، اما در مسائل اصولی با هم هستیم، وقتی به آن مسائل می‌رسیم موضع‌گیری‌ها وحدت پیدا می‌کند.

در موارد مختلف همین طور بوده است که یکی از آن موارد همین موضع اخیر بود؛ دستوری که مقام معظّم رهبری به مجلس در مورد قضیه‌ی مطبوعات[1] دادند که موضع‌گیری آقای کروبی خیلی جالب بود. این نشانه‌ی صحت برداشت‌های من بود. من همیشه به دوستان می‌گفتم اگر من می‌گویم که آقای کروبی از ما است این را بپذیرید، در عین حال که آقای کروبی با ما اختلافاتی هم دارد، اما در مواقع اصولی این طور نیست که اصل را رها کند و به مسائل اختلافی بپردازد.

---

۱. اشاره به حکم حکومتی مقام معظّم رهبری است راجع به از دستور خارج کردن طرح اصلاح قانون مطبوعات در سال ۱۳۷۹، خطاب به رئیس وقت مجلس ششم شورای اسلامی حجت‌الاسلام والمسلمین کروبی.

جامعه‌ی روحانیت و بنی‌صدر

در مسئله‌ی انتخاب بنی‌صدر به عنوان رئیس جمهور، همان‌گونه که گفتم، منهای بعضی از برادران که مؤسّس حزب بودند و بعضی از برادران جامعه‌ی روحانیت که بنی‌صدر را خوب نمی‌شناختند (و باطن او درست رو نشده بود که چه کار می‌خواهد بکند و انگیزه‌ی او چیست! و لذا خود حضرت امام هم با نامزدی ایشان مخالفت نکردند و حتی ایشان مخالفت‌های دیگران را دفع می‌کردند)؛ در جامعه‌ی روحانیت در مورد بنی‌صدر دو طیف وجود داشت: عده‌ای با ریاست جمهوری بنی‌صدر مخالف بودند، عده‌ای هم موافق بودند.

در رأس آنهایی که مخالف بودند آقای بهشتی بود. ایشان اصلاً از اعضای جامعه‌ی روحانیت بودند و در عین حال که در حزب بودند، در جلسات جامعه‌ی روحانیت هم شرکت می‌فرمودند. از اعضای جامعه: آقای هاشمی، دکتر باهنر، جناب آقای خامنه‌ای، بنده، آقای موحدی کرمانی و ظاهراً آقای عمید زنجانی با بنی‌صدر موافق نبودیم.

عده‌ای دیگر هم بودند که موافق بودند. فکر می‌کنم آقای ملکی از آن جمله بودند، بقیه‌ی جامعه که شاید حدود ۱۷ نفر بودند و اکثریتی را تشکیل می‌داد، اینها طرفدار کاندیداتوری آقای بنی‌صدر بودند. آقای خسروشاهی سر دسته بودند و بیش از همه متمایل به بنی‌صدر بودند.

از این رو عده‌ای گمان می‌کردند که جامعه‌ی روحانیت دربست طرفدار بنی‌صدرند مگر برادرانی که در حزب بودند که با بنی‌صدر مخالفت می‌کردند.

چنان که گفتم موضع آقای بنی‌صدر نسبت به مسائل انقلاب روشن نبود. واقعاً منهای مواضع بنی‌صدر، اگر می‌خواستیم مقایسه کنیم؛ ایشان از نظر مدیریت به عنوان رئیس‌جمهور، از آقای حبیبی خیلی جلوتر بود. آقایان جامعه‌ی روحانیت هم به همین اعتبار به بنی‌صدر رأی دادند.

نکته‌ی دوم هم این بود که حزب طبعاً عده‌ای را جذب و عده‌ای را دفع می‌کند، شما می‌دانید آقایان روحانیون طبعاً روح استقلال طلبی دارند. اگر کسی وارد حزب

می‌شد، خواه ناخواه باید در حزب هضم می‌شد، ولی یک روحانی امام جماعت این طور نیست.

از اول یک چنین فرهنگی در روحانیت بوده و هست، به خصوص در تشیّع یک حالت استقلال حاکم بوده که همیشه در برابر حاکمیت‌ها می‌ایستادند و این، در روحانیت شیعه، یک فرهنگ است و تا اکنون باقی است و شاید الان هم که بعضی از روحانیون زیر بار دولت نمی‌روند و با دولت مخالفند، معلول همین فرهنگ است که اصلاً تبعیت را نقد می‌کنند و استقلال را تأیید می‌کنند. البته بعضی‌ها هستند که حالت مخالفت ندارند و بی‌تفاوت از کنار مسائل می‌گذرند.

این حساسیت در خیلی از شهرها وجود داشت و به سهولت هر کس پی می‌برد که میان روحانیون و حزب درگیری وجود دارد، مگر روحانیون جوان که پذیرش داشتند. روحانیون معمّر و سابقه‌دار، کمتر وارد حزب شدند. شاید علتش این است که چون آنها مستقل بودند و برای خودشان حرف داشتند، نمی‌توانستند در یک قالبی قرار بگیرند؛ من یقین دارم چنین چیزی بوده و در اثر همین جریانات بود که آقایان زیر بار نمی‌رفتند و از بنی‌صدر طرفداری می‌کردند، البته علاوه بر جنبه‌های مثبت بنی‌صدر ـ که در ابتدا ظهور بیشتری داشت ـ جنبه‌های منفی او بعدها کشف شد.

ولی بنده این طور نبودم، علتش هم این بود که من در شورای انقلاب با بنی‌صدر کار کرده بودم، اما این آقایان هیچ‌کدام در شورای انقلاب نبودند؛ به جز دوستان سطح بالا؛ مثل آقایان هاشمی و بهشتی و باهنر. من در دولت بودم، در شورای انقلاب هم بودم، برخوردهای بنی‌صدر را دیده بودم. احساس می‌کردم موجود عجیب و غریبی است و من نتوانستم هیچ آنی به بنی‌صدر ایمان بیاورم. واقعاً به ایشان ایمان نیاوردم، ولی از طرفی هم می‌دیدیم می‌گویند بنی‌صدر مبارزه کرده، چه کار کرده و از همین حرف‌هایی که اول انقلاب گفته می‌شد. از آن طرف، امام هم تأیید می‌کردند، نفی نمی‌کردند، ما هم یک نوع تبعیت و پیروی از امام داشتیم. به همین جهت در عین حال که بنی‌صدر را نمی‌پسندیدم و واقعاً نمی‌توانستم ایشان را به عنوان یک رئیس جمهور به مردم معرفی کنم، بنابراین در عین حال که با نظر جامعه‌ی روحانیت به صورت علنی

مخالفت نکردم ـ چون مصوبه‌ای بود که اکثریت رأی داده بودند ـ هر کس به طور خصوصی از من در این باره پرسید، گفتم من به بنی‌صدر رأی نمی‌دهم. گفتند پس به چه کسی رأی می‌دهید؟ گفتم آقای حبیبی. گفتند ما هم که مقایسه می‌کنیم، می‌بینیم که آقای حبیبی بهتر و متدین‌تر است. خودم به او رأی دادم، خانواده‌ام هم به او رأی دادند و همچنین دوستانی که از من پرسیدند.

البته بعدها که ماهیت بنی‌صدر کشف شد، دوستان ما همه مخالف شدند! کسی نماند که از بنی‌صدر طرفداری کند. در ابتدا بعضی از دوستان ما برداشت می‌کردند که این یک نوع رقابت و جنگ قدرت است. این‌طور برداشت می‌کردند و می‌گفتند جنگ قدرت است، نه تنها دوستان ما، بلکه حاج احمد آقا نیز این گونه تصور می‌کرد.

یک روز منزل امام رفتیم، جریانات همین بنی‌صدر بود. آقای موسوی اردبیلی هم تا حدی به این حرف‌ها متمایل بود که مثلاً دارد جنگ قدرتی درمی‌گیرد. با اینکه ایشان در حزب بود با بعضی حرکات آقایان حزبی موافق نبود. ما آمدیم مسائلی را با امام در میان گذاشتیم، مطالب را نمی‌دانم چه بود، ولی در حول و حوش همین مسائل بود. وقتی بیرون آمدیم، حاج احمد آقا گفت شما هم گاهی خدمت امام بیایید جریانات را نقل کنید و نگذارید فقط آن آقایان؛ مثلاً آقای بهشتی و آقای هاشمی و آقای خامنه‌ای بیایند. آنها هم می‌آمدند از بنی‌صدر نقد می‌کردند، ولی شاید آنها عمیق‌تر از ما فکر می‌کردند و برخوردهایشان صریح‌تر بود. شخص من هم منهای اینکه در دولت بودم و به اعتبار اینکه وزیر کشور بودم علنی با بنی‌صدر مخالفت نمی‌کردم.

یک روز خدمت امام رفتم عرض کردم آقا! این بنی‌صدر موجود خطرناکی از آب درآمده ـ شاید مدتی هم از ریاست جمهوری ایشان گذشته بود ـ این وضعی که من از ایشان می‌بینم خیلی خطرناک است. اگر قبلاً نمی‌دانستیم حالا فهمیدیم که این، اصلاً عقیده‌ای به ولایت فقیه و روحانیت ندارد.

مثلاً در مورد حجاب که امام فرمودند خانم‌هایی که حجاب ندارند باید از ادارات بیرون بیایند، ایشان می‌گفت که حالا یک لچک چه فرق می‌کند که زن سرش بکند یا نکند و می‌گوید من حتی به زنم هم نمی‌گویم لچک سرش کند. خودش می‌داند چه

بکند. او می‌گفت شما دارید زن‌ها را محدود می‌کنید، از ادارات بیرون می‌کنید ـ حتی با دستور امام مخالفت می‌کردـ گفتم ایشان چنین موجودی است. امام فرمودند که من می‌دانم و بعد فرمودند من با یک اشاره‌ی انگشت می‌توانم او را بردارم.

مسئله‌ی آخر هم اینکه، به خصوص خود بنده هیچ‌گاه با بنی‌صدر دوست نبودم، اما در جهت حکومت مدارا می‌کردم، در خفا در موارد مختلف با بنی‌صدر درگیری‌های متعدد داشتم؛ بحث‌ها کردم، نصیحتش کردم، خیلی حرف‌ها زدم که قبلاً به آن اشاره نمودم.

ما در همان موقع به خاطر اینکه تا اندازه‌ای بنی‌صدر را تعدیل کنیم، جلسه‌ی دعوتی داشتیم. آن‌وقت آقای رجایی نخست وزیر و بنی صدر هم رئیس جمهور بود. در آن جلسه‌ی اول بنی‌صدر آمد، بعد هم آقای رجایی تشریف آوردند.

وقتی ایشان وارد شد ما احترام کردیم و جلوی مرحوم رجایی بلند شدیم، ولی بنی‌صدر اصلاً تکان نخورد و حتی برنگشت به ایشان مثلاً «صبحکم اللهی» بگوید. پس از اتمام نشست مرحوم آقای خسروشاهی به بنی‌صدر اعتراض کرد و گفت آقای بنی‌صدرا چطور شما هیچ احترامی نگذاشتید؛ این جلسه، جلسه‌ی صلح و آشتی بود. شما وقتی ایشان [رجایی] وارد شد هیچ اعتنایی نکردی، بالاخره نخست وزیر مملکت است.

بنی صدر گفت که در فرانسه رسم نیست که رئیس جمهور به نخست وزیر احترام بکند. من گفتم آقا! اینجا فرانسه نیست، اینجا جمهوری اسلامی ایران است، فرق می‌کند. تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل.

جامعه‌ی روحانیت و حزب

جامعه‌ی روحانیت قبل از تأسیس حزب تشکیل شده بود، حتی اساس‌نامه‌ی ما قبل از انقلاب تدوین شد. احتمالاً نوشتن اساس‌نامه و تأسیس هسته‌ی مرکزی جامعه‌ی روحانیت در منزل دکتر مفتح بود. قبل از انقلاب جلسات جامعه‌ی روحانیت به صورت

سیار بود. صحبت این بود که جامعه‌ی روحانیت یک تشکل روحانی پیدا کند تا اینکه نوع ارتباطات، تحت نظم و نظامی قرار بگیرد، البته نه به معنای حزبی.

از دوستان ما که معمولاً در آنجا بودند؛ آقای هاشمی و دکتر باهنر بودند. جناب آقای خامنه‌ای آن وقت تهران نبودند، در جامعه‌ی روحانیت تشریف نداشتند، ولی بقیه‌ی دوستان بودند. در آن وقت بحث حزب، اصلاً مطرح نبود. می‌خواستیم روحانیت تشکل و ارتباط منظمی داشته باشد، البته نه اینکه شکل حزب به خود بگیرد، بلکه تشکل روحانی باشد. قهراً گفتند مرزهایی باید مشخص شود که در آن مرزها کارها انجام شود و اساس‌نامه‌ای نوشتند. دکتر مفتح و آقای عمید زنجانی و ظاهراً آقای هاشمی و دیگران مأمور شدند که چنین چیزی نوشته شود ـ که قبلاً اشاره کردم ـ منتها مقداری طول کشید تا اساس‌نامه به صورت رسمی تصویب شود و تا بعد از انقلاب معوق ماند.

انتخابات هم بعد از انقلاب صورت گرفت. یک روز ما به کرج در باغی به نام باغ سبز رفتیم. دوستان برای ناهار تشریف آوردند. بعد هم در آنجا انتخاباتی واقع شد و چگونگی تشکیل شورای مرکزی و عضویت در جامعه‌ی روحانیت مطرح شد. قرار شد آنهایی که شش ماه قبل از انقلاب در اطلاعیه‌ها امضا داشتند، عضو باشند، چون در نزدیک انقلاب ما حدود ۱۸۰ امضا داشتیم، ولی آن هنگام دیگر نزدیک انقلاب شده بود و ترس‌ها ریخته بود و زندان‌ها باز شده بود، لذا خیلی‌ها امضا می‌کردند، ولی آن وقتی که خطر بود و احساس خطر می‌شد (به طوری که حتی اگر کسی وارد این کارها می‌شد به احتمال قوی شهادت و اعدام در آن بود) حدود هفتاد و چند نفر بودند که همان‌ها را دعوت کرده بودیم که بیشتر آنها آمدند. بعد، از میان آنها ۲۱ نفر به عنوان شورای مرکزی انتخاب شدند.

این، نه به عنوان مقابله با حزب بود، اصلاً چنین چیزی نبود، به جهت اینکه جنبه‌ی منفی قضیه در نظر نبود، بلکه جنبه‌ی مثبت قضیه بود. چون ما بالاخره باید یک نوع تشکل و ارتباطی داشته باشیم. بعد آیین‌نامه‌ای تنظیم شد که سایر دوستان روحانی که می‌خواهند به ما بپیوندند باید چه شرایطی داشته باشند، وظایف ما چیست؟ در ابعاد

مختلف انقلاب چه کارهایی بکنیم، در چه کارهایی دخالت بکنیم، در چه کارهایی دخالت نکنیم که اینها در قالب اساس‌نامه و آیین‌نامه جامعه‌ی روحانیت تنظیم شد.

اما در مورد مسئله‌ی حزب (همان‌طور که اشاره کردم)، بعضی از دوستان ما به تشکل حزبی متمایل نبودند؛ مثل بنده و آقای مطهری و عده‌ای دیگر که می‌گفتند ما از حزب، سابقه‌ی خوبی نداریم. ما اصلاً حزب نمی‌خواهیم. ما همین کاری که قبل از انقلاب می‌کردیم؛ یعنی با همین تشکل و ارتباطات روحانی در سراسر کشور می‌توانیم خیلی کارها را انجام دهیم و در عین حال هم در برابر مردم قرار نگیریم. روحانیت قبل از انقلاب هم در کارها بود و در برابر مردم نبود که مردم را دسته دسته و گروه گروه کند. روحانیت به عنوان پدر مردم و مرشد و راهنما است.

بنده الان هم معتقدم جامعه‌ی روحانیت حزب نیست و لذا اجازه گرفتن از وزارت کشور را هم لازم نمی‌دانم؛ به‌خصوص آن زمان که این اختلافات و دودستگی‌ها نبود و انقلابیون روحانی همه در یک صف بودند و اسمش را روحانیت مبارز گذاشتند که این بحث‌ها به تفصیل گذشت.

بعدها همین برخوردها سبب دودستگی میان نیروهای انقلابی شد. منهای منافقین و گروهک‌ها و دیگرانی که مقابل انقلاب قرار گرفتند، خود برادران حزب به‌خصوص در شهرهای دیگر ـ در تهران کمتر ـ مقابل یکدیگر ایستادند.

در خیلی از شهرها هم چند دسته شده بودند. عده‌ای حزبی بودند، عده‌ای نبودند، در بین علما هم، چنین بود و بیشتر علما هم به حزب روی خوش نشان نمی‌دادند، مخصوصاً شخصیت‌های معروف از علما غالباً در حزب نبودند.[1]

در هر حال، خود حزب سبب جدایی‌ها شد و درگیری‌ها پیدا می‌شد و من برای رفع این درگیری‌ها میان علما و حزبی‌ها پا در میانی می‌کردم تا مصالحه برقرار شود. از آنجا که ما در کمیته بودیم، این درگیری‌ها، به کمیته هم منتقل می‌شد و کمیته‌ای‌ها از این درگیری‌ها متاثر می‌شدند. این بود که ناگزیر بودیم مسئله را حل کنیم. خیلی از

---

۱. البته جناب آقای طبسی در حزب بود (راوی).

اوقات مسئله اصلاً قابل حل نبود، چون حزب به اعتبار اینکه دکتر بهشتی در رأس آن بود به حرف ما گوش نمی‌کردند، حال آنکه اگر گوش می‌کردند، به حالشان مفید بود، این هم جریان حزب بود که آخرش به اینجا رسید که امام عنوان کرد که فتیله‌اش را پایین بکشید.

آیا اصل حزب خوب بود یا نبود، بحث دیگری است، ولی متأسفانه برخوردها و مسائلی به دنبال آن پیدا شد. من در عین حال خدمات این تشکیلات را انکار نمی‌کنم. حزب در مقاطعی چون غائله‌ی بنی‌صدر خدمات خوبی انجام داد. وجود حزب و همین تشکیلات در جریانات بنی‌صدر اثرات خوبی داشته است، لذا اثرات مثبت آن را نباید انکار کرد.

دوستان دیگری هم که در جامعه‌ی روحانیت بودند مثل دکتر مفتح ظاهراً با حزب، میانه‌ی خوبی نداشتند. اکثریت جامعه‌ی روحانیت هم با حزب روابط تنگاتنگ نداشتند و البته چند نفری بودند که موافق حزب بودند، مثلاً آقای محلاتی، همانطور که عرض کردم آقایان بهشتی، باهنر، هاشمی، شاه‌آبادی و موحدی کرمانی هم با حزب بودند و هم در جامعه‌ی روحانیت افرادی هم بودند که در حزب حضور داشتند، ولی در جامعه‌ی روحانیت نبودند؛ مثل آقای ربانی املشی.

کلاً از اعضای جامعه‌ی روحانیت، پنج نفر وارد حزب شدند که از مؤسسین حزب هم بودند. آقای مطهری وارد حزب نشدند، زمانی هم طول نکشید و عمرشان کفاف نداد و به شهادت رسید ولی همان آقایانی که در حزب بودند در جامعه‌ی روحانیت هم بودند و این خود بهترین دلیل بر این است که جامعه‌ی روحانیت، حزب نبود، چون کسی نمی‌تواند در دو تا حزب عضو باشد. یکی از ادله‌ی ما مبنی بر اینکه «جامعه‌ی روحانیت حزب نبود»، همین است که می‌گفتیم انسان که نمی‌تواند در دو حزب نام‌نویسی کند؛ مثلاً آقای بهشتی الان در جامعه‌ی روحانیت است، از آن طرف دبیرکل

حزب می‌باشد یا مثلاً جناب آقای موحدی کرمانی و آقای شاه آبادی و آقای معزی[1] که از اعضای جامعه‌ی روحانیت بودند، اینها در حزب هم بودند، آنها گاهی طرح‌هایی داشتند که در حزب تصویب شده بود، اما در جامعه‌ی روحانیت مورد قبول واقع نمی‌شد، گاهی هم آنها را می‌آوردند و همان مورد قبول واقع می‌شد.

روحانیت حزب نیست

بسیاری از اعضای مجمع روحانیون مبارز جزو ما بودند، اما یک سلسله حوادثی پیش آمد که ما را از هم جدا کرد. این طور نیست که ما در یک مقطعی بدون مقدمه از هم جدا شده باشیم. اساساً از قبل از انقلاب هم این اختلاف سلیقه‌ها بوده، منتها در یک مقطع خاص اختلافات بیشتر شد و جدایی پیش آمد. زمینه‌های این جدایی را بعد توضیح می‌دهم.

در اینجا لازم است به این نکته توجه کنیم که در ابتدا آقایان بهشتی و مطهری صددرصد، هم فکر نبودند. قبل از انقلاب هم آقای مطهری در بعضی مسائل به گونه‌ای فکر می‌کرد و دکتر بهشتی به گونه‌ای دیگر؛ باز آقای هاشمی تفاوت‌هایی با دکتر بهشتی داشت و در عین حال مشترکاتی با هم داشتند. همچنین بنده و جناب آقای خامنه‌ای و سایر دوستان از روحانیون و روحانیت بحث‌ها ونظرات مختص خودمان را داشتیم.

بنابراین نباید این طور تصور بشود که ما همه گروهی یکنواخت بودیم و در مقطعی ناگهان از هم جدا شدیم. این طور نیست. الان هم بنده همیشه به دوستان می‌گویم شما نباید از اعضای جامعه‌ی روحانیت توقع داشته باشید که همه یک حرف بزنند و یک جور بیندیشند.

من همیشه مخالف ثبت جامعه‌ی روحانیت به عنوان حزب یا انجمن بودم. بعضی از دوستان ما اصرار داشتند که ما در وزارت کشور برویم و مثل سایر احزاب ثبت‌نام کنیم

---

۱ . آقای شیخ عبدالحسین معزی از وعاظ تهران است و اکنون با بیت رهبری همکاری دارد. وی از سال‌ها پیش به عضویت شورای مرکزی جامعه‌ی روحانیت مبارز تهران درآمده است.

و اساس‌نامه را به ثبت برسانیم و اعضای خودمان را معرفی کنیم و هیئت مؤسس و چیزهایی را که روال ثبت است، معرفی کنیم.

بنده با این کار مخالف بودم و می‌گفتم ما نباید روحانیت را به صورت حزب یا انجمن صنفی تلقی کنیم و این کار به طور کلی به روحانیت برمی‌گردد. روحانیت باید یک شکل مردمی داشته باشد، ما نباید شکل حزبی و صنفی به آن بدهیم.

دلیل من در پاسخ دوستانی که می‌گفتند «به هر حال شما یک صنف محسوب می‌شوید» این بود که صنف را ما قبول داریم، اما صنف به این معنا نیست که روحانیت صنفی باشد که در جهت منافع صنفی یا دفاع از منافع گروهی خاص اقدام کند. روحانیت همواره در مقام دفاع از دین و پاسداری از حریم اسلام قیام کرده و در انقلاب نیز علاوه بر وظایف معمولی و سنتی در مقام مبارزه با رژیم طاغوت برخاسته و به پیروی از امام و همگام با ایشان در برابر تهاجم فرهنگی و حملات نظامی و غیره ایستاده است و در واقع روحانیت صنفی در برابر سایر اصناف نیست، بلکه مدافع حقوق اسلامی همه‌ی اصناف است. چون اصناف چند گونه‌اند؛ یک صنف کاسب داریم، اصنافی داریم که کارهای فرهنگی صِرف می‌کنند، اصنافی هم هستند که کارهای سیاسی صِرف می‌کنند. ما کدام یک از اینها هستیم؟ ما که نمی‌خواهیم کاسبی کنیم، کارهای [ما] فرهنگی است، آن هم فرهنگی که در جهت انقلاب است، نه در جهت خلاف آن. ما انقلابمان انقلاب اسلامی است، کار ما هم کاری اسلامی است.

من در همین دانشگاه امام صادق، علیه‌السلام، می‌بینم که بعضی‌ها می‌گویند در دانشگاه امام صادق انجمن اسلامی درست کنیم. اما من می‌گویم دانشگاه تهران می‌تواند انجمن اسلامی درست کند، ولی دانشگاه امام صادق، علیه‌السلام، جای انجمن اسلامی نیست، اینجا همه‌شان مسلمان هستند. مگر ما کلیمی داریم یا خدای ناکرده ملحد داریم یا مثلاً ضد انقلاب و از این چیزها داریم. عده‌ی قلیلی از افراد متدین و مؤمن را گزینش می‌کنیم. من در اینجا نه اینکه صریحاً مخالفت کنم، ولی عملاً می‌گویم انجمن اسلامی یعنی چه؟ انجمن اسلامی در جایی است که گروه‌های مختلف جمع می‌شوند که در آنجا انجمن‌اسلامی تشکیل می‌شود.

در مورد جامعه‌ی روحانیت هم ما اصلاً نمی‌خواستیم خلاف مسیر انقلاب قدم برداریم تا الان بیاییم صنفی تشکیل بدهیم. ما صنفی هستیم که می‌خواهیم از انقلاب طرفداری کنیم. من همیشه می‌گفتم شجره‌ی طیبه‌ی ولایت ـ تعبیر من این طور بود ـ شاخه‌هایی دارد و روحانیت از شاخه‌های ولایت است. این شاخه‌ها هستند که این درخت را از گزند حوادث حفظ می‌کند و آن ریشه هم این شاخه‌ها را حفظ می‌کند؛ این دو تا با هم هستند و اگر یکی از این شاخه‌ها برخلاف جهت ریشه حرکت کند دفع می‌شود. اگر آن ریشه هم این شاخه‌ها را آبیاری نکند، اینها هم از بین می‌روند و ما، مادام که وابسته به درخت ولایت هستیم، هستیم و اگر از درخت ولایت جدا شویم، نیستیم. اصلاً ثبت برای چه؟ همان‌گونه که رهبری در جامعه‌ی ما یک نوع جایگاه خاص برای خودش دارد، روحانیت هم به عنوان شاخه‌های ولایت جایگاهی ویژه دارد. این را نباید به عنوان حزب یا گروه یا صنف تلقی کرد.

این نظریات بنده بود؛ ممکن است بعضی بپذیرند، یا نپذیرند. این برنامه‌ی من بود حالا هم همین عقیده را دارم و هرگاه در جامعه [ی روحانیت] مطرح می‌شد که ما برویم آن را ثبت بکنیم می‌گفتم بنده با نظر اکثریت ـ اگر تصویب کنند ـ مخالفت (مخالفت عملی) نمی‌کنم، اما کاری که می‌توانم بکنم این است که اجازه دارم از این جمع جدا بشوم. این را که به من اجازه می‌دهید، مجبور نیستم که در این جمع باشم. شما بروید ثبت کنید، اما من اعلام می‌کنم که بنده دیگر عضو جامعه نیستم و شیخی هستم که برای خودم کار می‌کنم. من هر وقت این را مطرح کرده‌ام آقایان دیگر سکوت کرده‌اند.

در اینجا ممکن است سؤالی مطرح شود و آن این است که: اگر ما حزب نیستیم چرا در انتخابات شرکت می‌کنیم و کاندیدا معرفی می‌کنیم؟ باید بگوییم اگر جمعیتی گاهی از اوقات یک کار حزبی بکند آن را حزب نمی‌دانند، حزب باید تمام آثار حزب را داشته باشد، حال ممکن است جمعی در جایی یکی از آثار حزب را داشته باشد ـ و ما انکار نمی‌کنیم که بعضی از آثار آن را داریم ـ در تمام دنیا گروه‌های ذی‌نفوذی هستند که در امور سیاسی دخالت می‌کنند. حتی ممکن است یک فرد صاحب نفوذ

باشد و کار سیاسی بکند. چون مردم او را قبول دارند، می‌گوید آقا شما بروید این را انتخاب کنید. به این حزب نمی‌گویند. اگر مقصود از حزب نفوذ داشتن است، بله این نفوذ هست، ولی اگر مقصود این است که حزبی است که همه‌ی آثار و خصوصیات حزب را دارد، نه این نیست. این همان چیزی است که من همیشه می‌گفتم؛ ولی ما این را قبول داریم که در میان مردم بالنسبه نفوذ داریم، گاهی هم به مردم می‌گوییم مردم، بروید این کار را بکنید، از نفوذمان هم استفاده می‌کنیم؛ اما این‌طور نیست که بعد از انتخابات افرادی را که انتخاب کرده‌ایم، اینها را زیر پوشش بیاوریم. در تمام ادوار این‌طور بوده. این طور نبود که بیاییم تمام منتخبین را - یک وقت ما اکثریت را در اختیار داشتیم، این دوره را نمی‌گویم - بیاوریم، به اینها درس بدهیم، به آنها دستور بدهیم و بگوییم هر چه ما گوییم انجام بدهید؛ خیر، این طور نیست. همان افرادی که از طرف ما در مجلس می‌رفتند، گاهی در مسائل سیاسی یا اقتصادی با ما اختلاف داشتند، اما جنبه‌های مشترکی اینها را دورهم جمع کرده و این موضوع، الان واقعیتی است غیر قابل انکار.

حتی من می‌خواهم بگویم در مملکت ما گروه‌هایی که اسم‌شان را حزب گذاشتند، آنها هم حزب نیستند. حزب خصوصیات مخصوص خود را دارد و غالب احزاب ما آن خصوصیات را ندارند، لذا می‌بینید در یک دوره‌ی مخصوص، جریانات سیاسی موجب می‌شود که گروهی به خاطر اهداف مشترک دور هم جمع می‌شوند و وقتی آن جریان از بین می‌رود آن حزب نیز از بین رفته است.

به عقیده‌ی بنده در ایران تاکنون جریان حزبی پا نگرفته و به این زودی‌ها نیز پا نمی‌گیرد و لذا من اعتقادی به حزب ندارم. هیچ حزبی در ایران وجود ندارد. شاید اگر حزب بود به یک معنا بهتر از جریانی بود که الان وجود دارد.

انفجار حزب [دفتر حزب جمهوری اسلامی]

در مورد انفجار حزب؛ من در آن هنگام وزیر کشور بودم. این نکته را باید اعتراف کنم که متأسفانه در اوایل انقلاب، بر اثر نبودن تجربه، گروهک‌های ضد انقلاب در

نهادها و در نیروهای امنیتی و انقلابی نفوذ کرده بودند. از جمله‌ی آنان کشمیری ـ در نخست‌وزیری ـ و کلاهی ـ در حزب ـ بودند. اصلاً دقت و احتیاط نمی‌شد. با اینکه قبلاً هم ترورهایی واقع شده بود و حرکت‌های ضدانقلابی فراوان بود، ولی نوعی خوش‌بینی موجود بود. همان‌قدر که کسی به انقلابی بودن تظاهر می‌کرد، به او اعتماد می‌کردند. کلاهی و کشمیری هم از همین راه وارد شدند.

من در وزارت کشور بودم که خبر انفجار را شنیدم. در آن شب نیروهایی که برای بررسی رفتند گزارش کردند حزب اصلاً به طور کلی منفجر شده، تمام ساختمان از جا کنده شده و تمام برادرانی که آنجا بودند همه زیر آوار مانده‌اند، در اثر موج انفجار و آتش انفجاری که پدید آمده بود، بنا فرو ریخت و هفتاد و چند نفر به شهادت رسیدند و بعضی از برادران به وسیله‌ی انفجار و موج آن در دم شهید شدند. مثل مرحوم شهید بهشتی که موج انفجار ایشان را از بین برده بود، چون دست و پایش قطع شده بود و از اینجا معلوم می‌شود که آن مواد خیلی زیاد بوده که در کنارِ تریبون گذاشته بودند. ایشان و برخی که جلوتر بودند این‌طور شهید شدند، اما بقیه در اثر ریزش آوار از بین رفتند. اگر در نجات افراد، تجربه‌ای بود و وسایل و امکانات زودتر می‌رسید، شاید تعداد زیادی زنده می‌ماندند. صدای افراد هم می‌آمد، ولی متأسفانه در اثر عدم تجربه در این کارها قدری طول کشید و آنها شهید شدند.

من در آن زمان به آقای رجایی زنگ زدم. تقریباً ساعت ۱۰ شب بود. از ایشان سؤال کردم که از آقای بهشتی چه خبر؟ ایشان گفتند همین قدر به شما بگویم که کمرمان شکست! ایشان پشت تلفن گریه می‌کرد و این را می‌گفت. آقای رجایی در عین حال که حزبی نبود، ولی به خصوص نسبت به مرحوم بهشتی خیلی علاقه داشت. واقعاً شهادت بهشتی کمر همه‌ی دوستان را شکست و امام هم فرمودند ایشان یک ملت بود. آقای رجایی گرچه این حرف را زد، ولی مرد مقاومی بود و این طور نبود که این مصیبت‌ها باعث عقب‌نشینی او بشود.

واقعاً این جنایت سبب شد که در کشور کمبود و خلاء احساس شود. فقدانِ این همه برادران و دوستان ارزنده و نخبه ـ به خصوص مرحوم شهید بهشتی که شخصیتی

بود مقتدر و می‌توانست خودش به تنهایی کشوری را اداره کند - [ضربه‌ی سنگینی بود] ولی حضور امام و صلابتی که داشت که در تمام این حوادث، هیچ شکستی را پذیرا نمی‌شد و اظهار عجز نمی‌کرد، همواره برای مسئولین و مردم باعث دلگرمی بود. اگر کسی غیر از امام بود، خودش را می‌باخت؛ ولی امام همان ایام وقتی خدمت‌شان شرفیاب می‌شدیم هیچ خم به ابرو نمی‌آورد و می‌گفت بروید به کارتان برسید.

بعد از جریان حزب، امام به من فرمودند که مواظب خودتان باشید! واجب است که شما خودتان را حفظ کنید، از این ماشین‌های عادی سوار نشوید، ماشین‌های زرهی سوار شوید. در عین حال که بعضی‌ها همان زمان اعتراض می‌کردند که شما چرا در ماشین‌های زرهی هستید، ولی خود امام دستور دادند که شماها باید حفظ بشوید و در حفاظت خودتان حداکثر دقت را بکنید.

قبل از وقوع این حوادث - از آنجا که ما در کمیته مسئولیت امنیت را داشتیم - به دکتر بهشتی هشدار می‌دادیم که شما حفاظت‌تان ناقص است و به افرادی که از نظر ما ناشناخته هستند اعتماد نکنید. چون در آن زمان این طور نبود که ما یک دستگاه حفاظت منظم رسمی داشته باشیم که مرکزیت و فرماندهی داشته باشد و همه‌ی حفاظت‌ها و حراست‌ها زیر نظر آن باشد. هر قسمتی برای خودش یک حفاظت و یک مرکز فرماندهی داشت. آنها هم برای خودشان کسانی را انتخاب کرده بودند ولو اینکه بعضی از آنها به ظاهر از اعضای کمیته بودند، ولی رسماً در کمیته گزینش نشده بودند و سوابق و لواحق‌شان بررسی نشده بود. لذا آقای کلاهی که این انفجار را انجام داد اصلاً برای ما فردی شناخته شده نبود. پس از آن حادثه دستورهای لازم را دادیم، اما متأسفانه چون سابقه و تجربه‌ای نداشتیم برخورد علمی و اساسی با این‌گونه حوادث نداشتیم.

انفجار نخست وزیری

روزهای یکشنبه جلسه‌ی شورای امنیت ملّی با حضور مسئولین لشکری و کشوری در نخست‌وزیری تشکیل می‌شد. رئیس جمهور، نخست‌وزیر، وزیر کشور و فرمانده‌ی

سپاه و فرمانده‌ی نیروی انتظامی و ژاندارمری، مقامات ارتشی و دیگر سران نیروها در آن جلسه حضور داشتند و من به عنوان وزیر کشور در آن شرکت می‌کردم.

کشمیری هم مدتی بود که توسط آقای بهزاد نبوی و آقای قنبری[1] به عنوان منشی و دبیر جلسه معرفی شده بود. من اطلاع از سابقه‌ی ایشان نداشتم، ولی بعدها گفتند که او از توابین است و قبلاً از اعضای منافقین بوده و توبه کرده و بعد هم در گزینش نیروی هوایی مشغول به کار شده و از او تعریف می‌کردند.

او ظاهرِ خیلی آرامی داشت و دبیر جلسه‌ی شورای امنیت بود. همیشه در دفتری که همراه داشت چیزهایی می‌نوشت. گاهی از فلاکسی که در آنجا بود برای اعضا چای می‌ریخت. در جریان جلسه هم هیچ حرفی نمی‌زد. ضبط صوتی هم همراه داشت که جلسات را به وسیله‌ی آن ضبط می‌کرد. خیلی آرام به نظر می‌رسید و نشان می‌داد که پسر آرام و خیلی نجیبی است.

در آنجا یک میز مستطیل شکلی بود. آقای رجایی و دکتر باهنر کنار هم می‌نشستند. بنده هم به عنوان وزیر کشور پهلوی ایشان می‌نشستم. کشمیری هم رو به روی دکتر باهنر و آقای رجایی می‌نشست. یک کیف هم همیشه داشت که آن را زیر میز می‌گذاشت. ضبط صوت را هم بالا می‌گذاشت.

در وزارت کشور هرگاه خسته می‌شدم قدری استراحت می‌کردم. روز انفجار پس از ادای نماز ظهر و عصر و صرف نهار در اتاق بالا کمی استراحت کردم. وقتی بلند شدم ساعت ۲/۲۵ دقیقه بود. جلسه‌ی شورای امنیت ملی قرار بود حدود ساعت ۲/۳۰ در محل نخست‌وزیری تشکیل شود، خیلی خسته بودم، گفتم پنج دقیقه‌ی دیگر هم بخوابم

۱. خسرو قنبری معروف به خسرو تهرانی از هواداران مجاهدین خلق قبل از انقلاب اسلامی بود، پس از پیروزی انقلاب به همراه تعدادی دیگر از جمله سعید حجاریان تشکیلات امنیتی نخست‌وزیری را بنیان نهاده و پس از انفجار دفتر نخست‌وزیری در ۸ شهریور ۱۳۶۰ به دلیل پاره‌ای اتهامات دستگیر و پس از چندی آزاد شد. وی از جمله همکاران مرکز تحقیقات استراتژیک می‌باشد و بعد از دوم خرداد ۱۳۷۶، متصدی پست مشاوره‌ی امنیتی رئیس‌جمهور شد.

بعد بلند می‌شوم. ساعت ۲/۳۵ دقیقه بلند شدم و پایین آمدم و سوار ماشین زرهی شدم که در آن ماشین بی‌سیم و تلفن و وسائل ارتباطی وجود داشت.

از خیابان بهشت که وزارت کشور قبلاً آنجا بود به طرف خیابان حافظ حرکت کردیم. همین که وارد خیابان حافظ شدیم، شنیدم بی‌سیم داد می‌زند: مرکز، مرکز! نخست‌وزیری، انفجار، انفجار در نخست‌وزیری! در آن وقت هر چه خواستم با نخست‌وزیری تماس بگیرم نتوانستم. من به بچه‌هایی که همراهم بودند گفتم به وزارت کشور برگردیم تماس بگیریم ببینیم جریان چیست؟ به وزارت کشور برگشتیم و به دفتر خودم آمدم. روبه‌روی نخست‌وزیری هم بود. اتفاقاً من نگاه کردم، دیدم از همان اتاق دارد آتش بالا می‌آید. بعد هم با کمیته تماس گرفتم، گفتند بله، آنجا انفجار رخ داده و آقایان را به بیمارستان بردند، نگفتند که اینها شهید شده‌اند.

من توفیق نداشتم شهید بشوم. همین پنج دقیقه خواب بنده سبب شد که از این شهادت بی‌نصیب شوم. آنها گفتند باهنر و رجایی را به بیمارستان بردند، آقای خسرو تهرانی هم در بیمارستان است. ایشان هم یک مقداری مجروح شده بود. آقای بهزاد نبودی هم در جلسه شرکت نکرده بود.

بمبی که در این جنایت به کار رفت آتش زا بود. در حقیقت می‌خواستند با آتش این عزیزان ما را بسوزانند. میز و دستگاه‌هایی که آنجا بود همه سوخته بود. بدن این دو بزرگوار رجایی و باهنر را هم که به بیمارستان برده بودند سوخته شده بود و مثل زغال شده بود. شناسایی‌شان تنها به وسیله‌ی بعضی از علایمی که داشتند، مثل دندان و امثال اینها، امکان‌پذیر بود. من جنازه‌های آنها را دیدم. ضمناً آنجا می‌گفتند که از کشمیری خبری نیست.

سرهنگ وحید دستجردی هم که رئیس شهربانی بود، در بیمارستان شهید شد. البته بلافاصله شهید نشده بود بلکه از بالا خودش را به پایین پرتاب کرده بود که شاید همین پرتاب، بیشتر در شهادت ایشان اثر گذاشته بود.

بقیه هم عده‌ای مجروح شده بودند که آنها را سرپایی معالجه کرده بودند. خود آقای خسرو تهرانی از این جمله افراد بود، ولی کشمیری پیدا نبود. با حسن ظنی که به این

آقا داشتند، می‌گفتند او هم سوخته است. و این قدر سوخته که جنازه‌اش خاکستر شده است. برخلاف آن دو نفر که جنازه‌شان بود این یکی جنازه‌اش نیست و خاکستر شده است. آنجایی که کشمیری نشسته بود یک قدری خاکستر جمع کردند، در نایلون ریختند و گفتند این هم آقای کشمیری است. لذا آمدند در روز بعد، هنگامِ تشییع جنازه، همین نایلون را روی ماشین گذاشتند و آقای مرتضایی‌فر[1] هم از پشت تریبون صدا می‌زد: کشمیری! خداحافظ. این را هم من آنجا خودم دیدم و شنیدم. از مسموعاتم نبود، از مشاهداتم بود که ایشان گفتند: کشمیری! خداحافظ.

در همان روز یا فردای آن روز، آقای بهزاد نبوی گفتند این جنازه‌ی کشمیری نبود. ایشان گفتند ما برای اینکه ببینیم کشمیری هست یا نیست، افرادی را فرستادیم خانه‌اش ببینیم آیا هست، نیست؟ می‌خواستیم از خانواده‌اش مطلع شویم. ایشان گفتند وقتی رفتند دیدند که هیچ کس در خانه‌شان نیست. پدر و مادرش نیز غایب شدند.

از همان‌جا این شک پیدا شد که آیا کشمیری شهید شده یا نه؟ بالاخره اگر خودش شهید شده پدر و مادرش کجا هستند؟ آیا گم شدند؟ شک از همان‌جا پیدا شد، منتها چون نمی‌دانستند که شهید شده هیچ کاری نکردند. بعد با توجه به اینکه آقای تهرانی و بهزاد نبوی در انتخاب اینِ آقا مؤثر بودند سؤالات و شبهاتی مطرح شد و با توجه به اینکه بهزاد نبوی گفته بود که خاکسترهای او را جمع کنیم و بعد هم در خانه‌ی او افرادی را می‌فرستند که ببینند آیا پدر و مادرش اطلاع دارند! هستند یا نیستند؟ اینها منشأ این شک شد که خودشان در این جریان دست داشتند و اینها وی را انتخاب کرده‌اند و احتمال دارد خودشان هم در این جریان دست داشته باشند، بالاخره اتهام‌ها پیدا شد.

من تا حدی به یاد دارم که آقای بهزاد نبوی را برای بازجویی بردند، آقای تهرانی را هم بازجویی کردند و مدتی هم زندان و منفصل بود؛ ولی من در آن زمان با توجه به اعتمادی که به اینها داشتم اینها را هیچ کدام دلیل بر آن نمی‌گرفتم که اینها این کاره

---

۱. مرتضایی‌فر: از جمله بازاریان فعال در نهضت امام خمینی(ره) که پس از انقلاب با عضویت در ستاد نماز جمعه‌ی تهران به عنوان مجری نماز جمعه‌ی تهران تاکنون به خدمت مشغول است (راوی).

باشند. از این اشتباهات در گزینش افراد در اوایل انقلاب زیاد رخ داد و لذا بنده همیشه از اینها دفاع می‌کردم، به خصوص از خسرو که اتهام بیشتری داشت. من می‌گفتم من اینها را می‌شناسم، زیرا در کمیته ـ به خصوص خسرو ـ با ما همکاری داشتند، بعد هم در نخست‌وزیری، ایشان در قسمت امور محرمانه و اطلاعات بود؛ لذا هر وقت از من در مورد این آقایان سؤال می‌کردند من آنها را تبرئه می‌کردم و می‌گفتم من نمی‌توانم به اینها اتهام بزنم. البته خانواده‌ی شهید باهنر از من گله داشتند که تأیید و تبرئه‌ی مهدوی سبب شد که متهمین واقعی از مجازات نجات پیدا کنند.

شورای عالی قضایی

به طور کلی بحث شورا در اول انقلاب زیاد بود و شعار شورایی تبی بود که اول انقلاب همه جا را فرا گرفته بود و کشش جامعه‌ی انقلابی به این سو بود که مسائل، از حالت فردی بیرون بیاید.

من یادم است که خود مرحوم شهید بهشتی ـ رضوان‌الله تعالی علیه ـ خیلی به مسئله‌ی شورا توجه داشت. ایشان شدیداً از رژیم سابق متنفر بودند و نسبت به استبداد آن حساسیت ویژه داشتند که شاید بخشی از همین اصول قانون اساسی متأثر از همان حساسیت بود. ایشان در تنظیم قانون اساسی خیلی نقش داشت. بسیاری از این اصول مثل همین مسئله‌ی شورا و قطع دست دولت از بعضی کارها و قطع دست بخش خصوصی و سرمایه‌دارها از یک سری کارها، به‌خاطر این بود که ایشان در این اندیشه بود که صاحبان قدرت؛ چه دولت و چه سرمایه‌دارها با استفاده از امکانات خود در امور کشور اعمال قدرت نکنند. به این جهت ایشان در کنترل دولت خیلی حساس بودند و همیشه می‌گفتند که کاری کنیم که دولت را کنترل کنیم. مبادا دولت بعد از مدتی دیکتاتور و خودسر از آب درآید.

دوم اینکه ایشان از این مسئله هراسان بود که مبادا این سرمایه‌دارها هم یک وقت نقش اساسی بازی کنند و همه چیز را قبضه کنند، مجلس و دولت را قبضه کنند. لذا ایشان خیلی روی شورا تأکید داشتند و از این نظر حتی درباره‌ی رهبری هم مسئله‌ی

شورا را فی‌الجمله مطرح می‌کردند، البته غیر از شخصیت امام که خصوصیتی ویژه داشت و همه آن را قبول داشتند. چنان که می‌دانیم در قانون اساسی اولی، شورای رهبری هم آمده بود که بعد اصلاح شد. این مسئله متأثر از همان زمان بود که بحث شورای رهبری بیشتر می‌چربید.

بنی‌صدر هم در مورد اصل ولایت فقیه همین اشکال را داشت و می‌گفت امام را کنار بگذارید، امام خصوصیت خاص خودش را دارد، ولی بعد چه می‌شود؟ مرحوم آیت‌الله طالقانی هم خیلی طرفدار شورا بود. بچه‌های آن زمان و جوان‌ها (به‌خصوص آنهایی که قدری کمونیست‌زده و چپ‌گرا بودند)؛ آنها هم همین‌طور و من‌حیث‌المجموع طرفداران شورا زیاد بودند؛ ولی بر عکس، بنده از همان اول خیلی با شورا موافق نبودم. برای شورا آینده‌ی خوبی نمی‌دیدم، چه در رهبری و چه در امور دیگر، می‌گفتم مگر می‌شود مسائل مملکت را با شورای رهبری و علمایی حل کرد، این امکان ندارد، اصلاً شدنی نیست. و چنان که قبلاً عرض کردم شورا در تصمیم سازی مفید است، ولی در تصمیم‌گیری همه جا به خصوص در مدیریت و اجرا نمی‌تواند کارگشا باشد.

مسئله‌ی شورای عالی قضایی هم همین‌طور بود، ولی می‌گفتند شورا باشد بهتر است که مبادا یک کسی در رأس قوه‌ی قضائیه قرار بگیرد و یک وقت اعمال قدرت و نفوذ کند. می‌گفتند در کارها باید شورا باشد، چه در سیاست‌گذاری‌های قوه‌ی قضاییه، چه در انتخاب قضات و مأمورین دادگستری و به طور کل در همه‌ی این موارد باید نظر شورا مقدم باشد. البته از یک نظر اینها خوبی و حسنی داشت و از سوی دیگر مشکل زا بود و به این صورت کارها پیش نمی‌رفت و لذا قانون شورای شهر و شهرستان هم که اول تصویب شد، سال‌ها معوق ماند و اجرا نشد؛ یعنی در عین حال که تصویب شد، در مقام اجرا آقایان دیدند چه مشکلاتی دارد.

در هر حال شورای عالی قضایی در مجلس خبرگان قانون اساسی تصویب شد. در آن زمان تعدادی از علما را که در رأس آنها دکتر بهشتی بود معیّن کردند. در بخش

مربوط به انتخاب قضات به این نکته تأکید گردید که قضات باید مجتهد باشند، آن هم مجتهد عادل، مجتهدی که مجتهد مطلق باشد و بتواند فتوا بدهد.

این امر به دو اشکال برخورد کرد؛ اشکال اول کمبود قاضی مجتهد بود، اینکه ما بتوانیم در سراسر کشور و در همه‌ی دادگاه‌ها یک مجتهد تحصیل کرده‌ی قاضی، که بتواند قضاوت هم بکند، پیدا کنیم کار ساده‌ای نیست. ممکن است کسی اجتهاد هم داشته باشد، ولی به درد قضاوت نخورد؛ چون قضاوت علاوه بر اجتهاد، یک فن است و صرفاً فتوا دادن نیست. این یک کار هنری و فنی است. اگر قضاوت‌های امیرالمؤمنین (ع) را بخوانیم متوجه می‌شویم، این خودش یک هنر است که قاضی بتواند حقیقت را دریابد و بعد طبق آن حکم بدهد.

جهت دوم، مسئله‌ی وحدت‌رویه بود. مسئله این بود که اگر مجتهدی در شهری درباره‌ی موضوعی حکمی داد که مشابه آن در شهر دیگر مجتهدی غیر این را فتوا داد، آیا در یک کشور که یک نظام حکومتی دارد، می‌شود این را تحمل کرد؟

در عین حال که اجتهاد مُتَبَع است، ولی بحث این است که فتاوای حکومتی با فتاوای فردی فرق می‌کند. در روزگاران گذشته مجتهدین در یک شهری بودند و قضاوت می‌کردند، این ربطی به حکومت نداشت. در آن منطقه این مجتهد مورد احترام بود، نظر او مُتَبَع بود. در اوایل انقلاب درباره‌ی همین قاچاقچی‌ها، یک نظر این بود که اینها چون قاچاقچی هستند و در زمین فساد ایجاد می‌کنند، مفسد فی‌الارض هستند و باید اعدام شوند. نظر دیگر این بود که اینها اعدام نشوند، آنها را باید در زندان بیندازیم و تعزیر کنیم. باز در مقدار زندان بحث بود. در مورد یک قاچاقچی تریاک سؤال این بود که چقدر تریاک موجب اعدام می‌شود؟ بالاخره این فساد در ارض مصداقش با چه حد از قاچاقچی‌گری تحقق خارجی پیدا می‌کند؟ علاوه بر مسئله‌ی قاچاق مواد مخدر، قاچاق‌های دیگر هم هست. حالا اگر چیزهای دیگر مثل پارچه، و یا چیزهای دیگر را قاچاق کردند حکم آنها چیست؟

مسئله‌ی دیگر درباره‌ی فساد اجتماعی و اخلاقی بود. مثلاً با کسانی که کاباره و خانه‌های فساد به راه می‌اندازند و جوان‌ها را فاسد می‌کنند و کارهای دیگری که ربطی

به مواد مخدر هم نداشته باشد انجام می‌دهند چه کنیم؟ فسادهای جنسی و اخلاقی و امثال ذالک چطور؟ اگر عده‌ای سردسته‌ی کانون‌های فساد باشند و عنوان مفسد فی‌الارض هم داشته باشند، اگر چه سلاح هم در دست نگرفته باشند، آیا اینها را محارب بدانیم؟ چون یک وقت، کسی با سلاح قاچاقچی‌گری می‌کند، یا کسی با سلاح سرقت می‌کند، آدم می‌کشد یا می‌ترساند، سر راه می‌گیرد، در خانه‌ی مردم ناامنی ایجاد می‌کند، اما یک وقت کسی این کارها را نکرده، فسادی ایجاد کرده، نه سلاحی دارد و نه هیچ چیز، آیا این را هم می‌شود اعدام کرد؟

اینها باعث اختلاف نظرات فقهی می‌شد. حتی خود امام در مسئله‌ی مفسدفی‌الارض فتوا نداشتند، می‌گفتند من نمی‌توانم فتوا بدهم؛ لذا این مسئله را به آیت‌الله منتظری ارجاع دادند که نظر ایشان را عمل کنند.

بالاخره در ابتدای مطرح شدن شورای عالی قضایی درباره‌ی مسائل فوق سؤال این بود که چه می‌شود کرد؟ و لذا این اختلاف در فتاوا که پیدا شد، گفتند ما چه کار کنیم که وحدت رویه پیدا شود؟ حتی در مسائل تعزیرات و مجازات‌های اسلامی مرزی تعیین کنیم که همه طبق آن مرز رفتار کنند، این‌طور نباشد که هر کس به نظر خود فتوا بدهد؛ مثلاً در موارد قاچاق مقدار آن را مشخص کنیم و مصداق مفسد فی‌الارض را بیان کنیم. البته ممکن است درجات مجازات نوسان داشته باشد، ممکن است یکی بگوید دو سال زندان، یکی بگوید ده سال، موارد هم فرق می‌کند. این را به دست قاضی باید سپرد، چون شدت و ضعف گناه سبب شدت و ضعف مجازات می‌شود که این بسته به نظر قاضی است، اما دیگر اختیار نوع گناه را به دست قاضی ندهیم. این هم چیزی بود که عملاً تصویب و عمل شد و مسئله از آن حالت ابهامی که اول داشت بیرون آمد.

روحانیت و انشعاب

اختلاف سلیقه در [میان] برخی اعضای جامعه‌ی روحانیت از ابتدا وجود داشت. بعد زمینه‌هایی پیش آمد که این اختلافات بروز کرد. قبل از انقلاب هم ـ به طور کلی ـ

دو سلیقه در سیاست، در اقتصاد و در روابط خارجی؛ در روحانیت وجود داشت. عده‌ای به اصطلاح رادیکال و گروهی هم به تعبیری راست‌گرا بودند (البته اگر این تعبیرها؛ رادیکال و چپ و راست یا تند و معتدل درست باشد).

این مسائل، قبل از انقلاب هم بوده. ما همان وقت هم که مبارزه می‌کردیم بعضی از ماها خیلی تند بودیم؛ یعنی در مبارزه با رژیم سابق با تندیِ عجیبی برخورد می‌کردیم، به حدی که تا مرحله‌ی اعدام پیش می‌رفتیم، اما بعضی‌ها بودند که تا آن حد نمی‌رفتند و مقداری معتدلتر برخورد می‌کردند.

آقای هاشمی قبل از انقلاب جزو معتدلین بود و من از ایشان تندتر بودم، در زندان ایشان در عین حال که مبارز و مخالف رژیم بود، ولی در برخورد با آنها نرم‌تر بود. به عنوان مثال در زندان آخر (که به انقلاب منتهی شد)، من و آقای هاشمی محکوم شدیم. من به چهار سال و ایشان هم محکوم شدند، ولی برخوردها تفاوت داشت.

در آن زمان در کمیته‌ی مشترک ضدخرابکاری شخصی به نام عضدی[1] بود که معاون کمیته‌ی مشترک و آدم شقی‌ای بود. آقای هاشمی وقتی با او برخورد می‌کرد آرام بود و گاهی شوخی می‌کرد، اما من حاضر نبودم با اینها لبخند داشته باشم. لذا عضدی در جلسه‌ای که بعد از دو، سه ماه تشکیل شد و ما از سلول‌های انفرادی بیرون آمدیم، ما را دور هم جمع کرد. آیت‌الله طالقانی، آقای لاهوتی، آقای انواری[2]، آقای هاشمی، بنده و آقای منتظری در آن جلسه حضور داشتیم. عضدی در آن جلسه گفت: این مهدوی کنی تا حالا یک کلمه راست به ما نگفته، هر چه می‌گوید دروغ می‌گوید؛ لذا آقایان را به

---

۱. منوچهر عضدی معاون کمیته‌ی مشترک ضد خرابکاری در عصر پهلوی و از جمله مخوف‌ترین شکنجه‌گران زندان‌های ساواک به شمار می‌رفت.

۲. آیت‌الله محی‌الدین انواری در سال ۱۳۰۵ ش در همدان به دنیا آمد. پس از تحصیلات دوره‌ی ابتدایی آموزش علوم دینی را پی گرفت. در سال ۱۳٤۱ همراه با شهید مطهری و شهید بهشتی هسته‌ی روحانی هیئت‌های مؤتلفه‌ی اسلامی را تشکیل داد و پس از اعدام انقلابی حسن علی منصور دستگیر و به پانزده سال زندان محکوم گردید. آیت‌الله انواری پس از انقلاب نماینده‌ی مردم در مجلس شورای اسلامی گردید و نیز از طرف حضرت امام به عنوان نماینده‌ی ایشان در ژاندارمری انتخاب گردید. وی از عناصر اصلی جامعه‌ی روحانیت مبارز بوده و مسئول رسیدگی به امور مساجد و نیز صاحب امتیاز مجله‌ی «مسجد» می‌باشد.

اوین بردند و بنده را به سلول انفرادی پایین بردند. می‌گفتند این آدم را باید قدری بیشتر گوشمالی بدهیم تا ببُرّد.

پاهایم در اثر شلاق زخم بود، مرا به بهداری آنجا برده بودند که پانسمان کنند. همین عضدی رد می‌شد به من گفت مهدوی، توی باغ آمده‌ای یا نه؟ به او گفتم من از اول توی باغ بودم. خلاصه من مقداری تندتر بودم، اما معنایش این نیست که از آقای هاشمی مبارزتر بودم. این را نمی‌خواهم بگویم. این مربوط به خصلت‌های شخصی، برداشت‌ها و تربیت‌ها بود.

همین جریانات؛ بعد از انقلاب هم بروز پیدا کرد، بعضی‌ها در بیاناتشان ـ نمی‌خواهم از بعضی اعضای جامعه‌ی روحانیت اسم بیاورم، اگر لازم به معرفی باشد می‌گویم ـ حرف‌هایی می‌زدند که برای منافقین مطلوب بود، حتی آیات قرآن را طوری تفسیر می‌کردند که خلاف واقع بود. آقای مطهری از اینها خیلی ناراحت بود و می‌گفت این سبک تفسیر، تفسیر کمونیستی است. تفیسر ماتریالیستی است، تفسیر تفنگی است، تفنگی نه فقط به معنای تندی بلکه اصلاً مطالب را طوری دیگر تفسیر می‌کردند؛ به عنوان مثال در قرآن آمده است: «والارض وضعها للانام» قرآن می‌گوید زمین را برای مردم قرار دادیم. این را به دو طریق می‌شود تفسیر کرد؛ یک وقت می‌گوییم این آیه در مقام بیانِ یک واقعیت تکوینی است، مثل این آیه که می‌فرماید: «وجعلنا الارض مهادا»؛ ما زمین را گهواره قرار دادیم. در اینجا خداوند جریان یک امر تکوینی را بیان می‌کند؛ یعنی می‌خواهد بگوید زمین را طوری خلق کردیم که مردم بتوانند از آن استفاده کنند. این آیه در مقام بیانِ حکم تشریعی نیست، ولی بعضی از همین آقایان قبل از انقلاب و بعد از انقلاب این آیه را چنین تفسیر می‌کردند که مالکیت زمین، اشتراکی است «والارض وضعها للانام»؛ یعنی زمین مال همه است، بنابراین، زمین اصلاً مالکیت خصوصی ندارد. اینها برگرفته از افکاری بود که کمونیست‌ها داشتند، مارکس هم این حرف را می‌زد.

چنین تفسیرهایی به صورت جزوه پخش می‌شد. جوان‌ها از این حرف‌ها خیلی خوششان می‌آمد، چون در آن زمان جوّ چپ‌گرایی و کمونیست‌مآبی در مملکت غلبه

داشت، لذا بعضی از آقایان معممین هم همین حرف‌ها را می‌زدند. ممکن است سوءنیتی هم نداشتند، ولی برداشت‌شان این طور بود. جوان‌ها هم واقعاً دور آنها جمع می‌شدند و جمعیت خیلی زیادی را تشکیل می‌دادند، در جلسات آنها بیشتر از جلسات من شرکت می‌کردند.

آقای مطهری ـ به خصوص ـ قبل از انقلاب این‌گونه تفسیرها را خطرناک می‌دانستند و می‌فرمودند جزوه کردن و پخش این گونه تفاسیر، خیلی خطرناک است و شدیداً این سبک تفکر را محکوم می‌کردند.

من قبل از انقلاب پنج شب آقای مطهری را به مسجدمان ـ مسجد جلیلی ـ دعوت کردم. در آن جلسات؛ دانشجویان و جوان‌ها حضور فعال داشتند. در آنجا جناب آقای مطهری بحثی را تحت عنوان علل گریز از ایمان مطرح کردند که بعداً در کتابی به نام «علل گرایش به مادیگری» چاپ شد. ایشان علل مادیگری و گریز از ایمان را به صورت علمی بیان می‌کردند و بحث‌ها و نقدهای علمی را بر مسائل الحادی و ماتریالیستی و کمونیستی مطرح می‌کردند.

شبی از آن شب‌ها، آقای لاهوتی در آن جلسه حضور داشت، خیلی از این بحث‌ها ناراحت بود. می‌گفت آقای مطهری چه می‌گوید؟ چرا از این حرف‌ها می‌زند؟ الان موقع این حرف‌ها نیست. ما یک دشمن مشترک داریم و آن شاه است. باید با او جنگید، ما نباید حرف‌هایی بزنیم که کمونیست‌ها و جوان‌های روشنفکر و مجاهدین را ناراحت کند. ما باید برویم و از روی هدف مشترک با آن بجنگیم. بنده به ایشان گفتم وقتی که آقای مطهری آمد به خودش بگو، چرا پای منبر نق می‌زنی، صبر کن پایین بیاید، با خودش صحبت کن.

آقای مطهری از منبر پایین آمد. آقای لاهوتی گفتند: آقای مطهری! من به شما اعتراض دارم. بحث‌هایی که شما می‌کنید لغو است. الان موقع این بحث‌ها نیست. ما یک دشمن مشترک داریم و آن شاه است، همه‌ی ما باید در مقابل او قرار بگیریم؛ کمونیست، غیر کمونیست، خداپرست، غیر خداپرست، مسلمان و غیر مسلمان! همه باید باهم آن هدف را بزنیم تا از بین برود، بعد می‌نشینیم بحث می‌کنیم.

آقای مطهری گفتند شما اشتباه می‌کنید، اتفاقاً باید حالا صف‌هایمان را جدا کنیم و اینکه شما می‌گویید الان دشمن مشترک داریم، ما این حرف را قبول نداریم. دشمنی کمونیست‌ها با شاه روی یک جهت است و دشمنی ما با شاه روی جهت دیگر است. اصلاً جهت، جهت واحد نیست. اگر الان جهت‌گیری‌های ما مشخص نشود، فردا که انقلاب ان‌شاءالله پیروز بشود، اینها می‌آیند و می‌گویند: «حاجی انا شریک». ملت ایران با اکثریتی قاطع با شاه مبارزه می‌کنند و همه مسلمان هستند. علما و روحانیت هم یک عده‌ی قلیلی از آنها هستند، آن وقت شما داری همه را به یک صف می‌رانی و می‌گویی همه در یک صف قرار بگیرند؟ نه، این درست نیست. این اشتباهی است که شما دارید مرتکب می‌شوید. آن وقت ما دیگر نمی‌توانیم صف‌هایمان را جدا بکنیم. از الان باید صف‌هایمان جدا بشود. در عین حال دشمن مشترک هم باشد، ولی مسائل اعتقادی و جهان‌بینی باید مطرح بشود. والاّ از مقصد دور خواهیم شد.

مقصود اینکه در آن زمان ـ خدا بیامرزد ـ آقای لاهوتی سبک تفکرش این طور بود. او هم در جامعه‌ی روحانیت بود، آقای مطهری هم در جامعه‌ی روحانیت بود. بنابراین، هدف و راه مشترک به معنای پیروی از امام وجود داشت، اما کیفیت برخوردها، نحوه و حتی مبانی برخوردها با هم تفاوت داشت، منتها در آن زمان جای دعوا نبود؛ چون ما در مقابل یک دشمن قوی قرار گرفته بودیم، اینجا دیگر جای دعوای شخصی نبود، زیرا غیر عقلانی بود که بین خودی‌ها اختلاف ایجاد کنیم.

پس از انقلاب این چیزها کم کم بروز پیدا کرد و مواضع مشخص شد. در واقع در ابتدا هم در شورای انقلاب همین طرز تفکر وجود داشت تا اینکه به دولت جناب آقای موسوی رسید.[1]

---

۱. میرحسین موسوی در سال ۱۳۲۰ ش در قصبه‌ی خامنه در نزدیکی تبریز متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در خامنه و تبریز به پایان رسانید. در سال ۱۳۴۱ ش به تهران آمد و جهت ادامه‌ی تحصیل در دانشکده‌ی معماری و شهرسازی وارد دانشگاه ملی (شهید بهشتی) شد و در سال ۱۳۴۸ ش موفق به اخذ درجه‌ی فوق لیسانس معماری و شهرسازی از آن دانشگاه شد. وی با دوستان خود انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه ملی را تأسیس کرد و پس از اتمام دوره‌ی دانشگاه، با همان دوستان خود «شرکت سمرقند» را تأسیس کرد که به صورت پایگاهی جهت مبارزه با رژیم سابق درآمد. در سال ۱۳۵۲ ش وی و کلیه‌ی اعضای شرکت توسط ساواک

←

در این زمان گروهی از نمایندگان مجلس موضع‌گیری‌هایی داشتند، اگر چه اینها از هواداران جامعه‌ی روحانیت تلقی می‌شدند، اما با ما اختلافاتی داشتند. این اختلافات چه در اقتصاد و چه در سیاست خارجی و حتی در بسیاری از سیاست‌های داخلی، کم کم بروز پیدا کرد و سبب جدایی شد.

اختلاف در مسائل اقتصادی

دولت آقای موسوی، با همه‌ی خوبی‌هایی که داشت و امام هم ایشان را تأیید می‌کرد، ولی دولت سالاری را در مسائل اقتصادی عملاً ترجیح می‌داد و این سیاست تنها به خاطر جنگ نبود، بلکه اصلاً سبک تفکر ایشان این طور بود. بعضی‌ها می‌گفتند که حالا موقع جنگ است و دولت باید همه چیز را قبضه کند و از اینجا بود که کوپن و این چیزها به وجود آمد. بالاخره در جنگ همه می‌پذیرفتند که اگر ما بخواهیم مواد غذایی به همه برسد، باید دولت دخالت کند. این را همه قبول داشتند؛ اما برداشت ما این بود که آقای موسوی می‌خواهد کلاً دولت در تمام امور اقتصادی حضور داشته باشد و ما این را قبول نداشتیم.

در آن زمان من در شورای نگهبان بودم و مقاله‌ای در مورد بازرگانی خارجی

→

دستگیر شدند، ولی به علت عدم وجود مدارک کافی، پس از مدتی همگی به‌جز حسن آلادپوش و عبدالعلی بازرگان آزاد شدند. میرحسین موسوی در سال ۱۳۵۳ ش در دانشگاه به تدریس پرداخت و در سال ۱۳۵۵ ش با چند تن دیگر، «جنبش مسلمانان ایران» را پایه‌گذاری نمود. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، مناصب مهندس موسوی، قبل از نخست‌وزیری‌اش عبارت بودند از: عضویت در شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی ایران، مدیر مسئول و سردبیر روزنامه‌ی جمهوری اسلامی و عضویت در شورای انقلاب. مهندس موسوی در هفتم آبان ۱۳٦۰ کابینه‌ی خود را تشکیل داد و به مجلس شورای اسلامی معرفی نمود. دومین کابینه‌ی ایشان در روز دوم آبان ۱۳٦٤ به مجلس شورای اسلامی معرفی شد. وی در ۱۵ شهریور ۱۳٦۷ از مقام خود استعفا داد که مورد قبول رئیس جمهوری قرار نگرفت و بار دیگر به سمت خود ابقا شد. آخرین جلسه‌ی هیئت دولت مهندس موسوی در روز سه‌شنبه ۲۳ مرداد ۱۳٦۸ تشکیل شد و در روز ۲٤ مرداد ۱۳٦۸ خود و کابینه‌اش مستعفی شدند و استعفای خود را به مجلس تقدیم نمودند.

(**دولت‌های ایران از میرزا نصرالله خان مشیرالدوله تا میرحسین موسوی**، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران ۱۳۷۸، صص ٤۷۷-٤۷۸)

نوشتم؛[1] چون آقایان می‌گفتند طبق قانون اساسی، بازرگانی خارجی باید در دست دولت باشد و آن وقت این اصل تفسیری متفاوت داشت. یک معنای این اصل آن است که تمام واردات و صادرات در دست دولت باشد و این تفسیرِ دولت آقای موسوی بود. من همان زمان مخالف این سیاست بودم، الان هم مخالفم.

در مقاله‌ی فوق نوشتم که قانون اساسی این را نمی‌گوید و این به ضرر کشور است؛ اینکه بازرگانی خارجی در اختیار دولت باشد، معنایش این نیست که اگر چند تا فرش یا چند تن خرما بخواهیم بفروشیم آن را دست دولت بدهیم یا مثلاًچند تا رادیو بخواهیم وارد کنیم دولت وارد کند. ما می‌گفتیم سیاست‌گذاری در امور بازرگانی و ارتباطات خارجی باید دست دولت باشد؛ نه اینکه دولت متصدی آن باشد، بلکه دولت باید مسئول سیاست‌گذاری و نظارت باشد.

برای مثال ما اگر بخواهیم پارچه وارد کنیم، چقدر وارد کنیم و یا چه نوع پارچه فعلاً در بازار نیست و باید از خارج وارد کرد، زیرا اگر دروازه‌ها را باز کنیم، به گونه‌ای که کارخانه‌های داخل بخوابد، اقتصاد ملی را نابود کرده‌ایم. خلاصه از این قبیل مثال‌ها می‌زدم.

دلیل من این بود که در اصل ٤٢ قانون اساسی آمده است که دولت نباید کاری کند که به عنوان یک کارفرمای بزرگ تلقی شود، چون کمونیست‌ها این کار را انجام می‌دادند. اگر بناست که دولت کارفرمای بزرگ نباشد پس نباید همه‌ی کارها را قبضه کند. دولت باید نظارت کند، اما اینجا دولت سرمایه‌گذاری می‌کند و صادرات و واردات را کلاً قبضه می‌کند و در عین حال می‌خواهد نظارت بر تمام امور داشته باشد و جمع میان آن دو عملاً ناممکن و نامعقول است.

بنده یکی از دلایل مشکلات اقتصادی کشور را این می‌دانم که دولت در همه‌ی کارها دخالت می‌کند وبه جای اینکه نیرویش را صرف نظارت کند، دخالت می‌کند و

۱. آن مقاله ظاهراً در روزنامه‌ی اطلاعات چاپ شد و آقای موسوی خوئینی‌ها در مقاله‌ای مطالب مرا مورد نقد و اعتراض قرار داد.

این، سبب می‌شود که نیروهای مردمی، اندیشه‌ها و سرمایه‌ها همه فرار می‌کنند و از اینجا می‌روند. این، برداشت بنده است، حال ممکن است دیگران این حرف‌ها را قبول نداشته باشند، ولی من از اول انقلاب نظرم همین بوده است و خوشبختانه طرفداران اقتصاد دولتی فعلاً در اقلیتند و آنها که از اقتصاد دولتی طرفداری می‌کردند به اشتباه خود پی برده‌اند و طرفدار خصوصی‌سازی شده‌اند، ولی نظامی را که سال‌ها به دنبال آن بوده و خود، ارکانش را پی‌ریزی کرده‌اند، نمی‌توانند به آسانی از آن رهایی یابند.

بنده با بسیاری از کارهایی که در امور اقتصادی می‌شد موافق نبودم و در عین حال برخورد قهرآمیز نداشتم و به خاطر حفظ وحدت و هماهنگی، موضع‌گیری تند نمی‌کردم و در محافل عمومی نظرات خود را کمتر مطرح می‌کردم، فقط در جلسات خصوصی مخالفت خود را با دوستان با صراحت بیان می‌کردم.

بنده با تقسیم اراضی به این شکل که انجام گرفت مخالف بودم. اینکه به راحتی اراضی را تصرف می‌کردند مورد قبول من نبود. واقعاً اموال کسانی را گرفتند که نمی‌بایست بگیرند، بعضی از مردم با چیزدارها و صاحبان املاک زراعی عقده داشتند. بنده افرادی را سراغ داشتم که مقلد امام بودند، خمس می‌دادند و سال‌ها پیش از انقلاب به وسیله‌ی حقیر خمس‌شان را برای امام می‌فرستادند؛ یعنی از مسلمانان قبل از انقلاب بودند. یک دفعه اموال اینها را به عنوان پول‌دار و سرمایه‌دار غارت کردند. به من می‌گفتند آقای مهدوی! تو که ما را می‌شناسی. ما اصلاً طاغوتی نبودیم. ما رساله‌ی امام داشتیم، ما مقلد امام بودیم. ما سهم امام و زکوة می‌دادیم. حالا به عنوان طاغوتی اموال ما را غارت می‌کنند!

متأسفانه این کارها را کردند و ما هم نتوانستیم کاری انجام بدهیم؛ تعدادی از خوش‌نشین‌هایی که اصلاً کشاورز نبودند، ریختند و اموال اینها را تصرف کردند، باغ‌هایشان را آتش زدند و از این قبیل کارها. البته قسمتی از آن جریانات شاید لازمه‌ی قهری انقلاب بود و بالاخره هر انقلابی این نابسامانی‌ها را دارد. ولی من آنرا تأیید نمی‌کردم. اما بعضی از دوستان تا این حد حسّاس نبودند، نه اینکه خلاف شرع را

تجویز می‌کردند بلکه این‌گونه امور را خلاف شرع نمی‌دانستند و برای خود دلیل داشتند.

در مسائل سیاسی هم اختلاف نظرها فراوان بود و احیاناً پس از انباشته شدن؛ نشانه‌هایی از اختلاف در افکار عمومی پدیدار می‌شد و موجب نگرانی می‌گردید. بعضی از دوستان ما ـ که باعث انشعاب در روحانیّت شدند ـ از قبل می‌گفتند که اصلاً باید انتخابات دیگری در جامعه‌ی روحانیت برگزار شود. آنها می‌گفتند چرا مهدوی کنی دبیر شده است؟ باید انتخابات دیگری انجام شود؛ اما دوستان دیگر این حرف را قبول نداشتند. تا اینکه ظاهراً در انتخابات دوره‌ی سوم در شورای مرکزی مطرح شد که برخی از نامزدها از لیست حذف و برخی دیگر به جای آنها معرفی شدند و نقطه‌ی اوج اختلافات از همین انتخابات پیدا شد. بعضی از آقایان را ما می‌گفتیم باشند و بعضی از آنها را می‌گفتیم نباشند. استدلال ما چیزی بود و استدلال آنها چیز دیگر. آنها ما را طرفدار سرمایه‌داران می‌شمردند و اسلام ما را اسلام آمریکایی می‌دانستند و این حرف معلول همین طرز تفکر بود که ما با چپ‌گرایی مخالف بودیم. ما می‌گفتیم دولت نباید در اقتصاد، همه چیز را قبضه کند، اما آقایان در مقام تحلیل و تفسیر می‌گفتند که شما طرفدار اقتصاد سرمایه‌داری هستید، اما واقعیت این نبود که ما طرفدار سرمایه‌دارها باشیم، بلکه ما می‌گفتیم که مدیریت اقتصاد باید به دست مردم باشد و دولت نظارت کند، ولی آنها می‌گفتند باید دست سرمایه‌داران را کوتاه کرد.

در زمانی خود بنده با آقای میرحسین موسوی ـ نخست وزیر وقت ـ همین بحث‌ها را مطرح کردم. ایشان گفت آقای مهدوی! پدر من بازاری است، چای فروش است، آدم خوبی هم هست، ولی اصلاً خصلت بازاری‌ها خصلت زالو صفتی است (یک چنین تعبیری کرد) و من با آنها مخالفم، اینها زالو صفت هستند، ما باید کاری کنیم که دست این زالو صفت‌ها، از اقتصاد کشور قطع شود.

بنده می‌گفتم آقای موسوی! من هم قبول دارم بعضی‌ها زالو صفت هستند، اما بحث این است که عقل اقتصادی اقتضا می‌کند برای اصلاح مسائل اقتصادی به گونه‌ای رفتار

کنیم که سرمایه‌ها در مسیر تولید و اشتغال قرار گیرد، ما بر جریان نظارت جدّی داشته باشیم، ولی نمی‌گویم که دست زالوصفت‌ها باز باشد.

در همین زمینه خاطره‌ای از یکی از سخنرانی‌هایم در نماز جمعه‌ی تهران نقل می‌کنم. من معتقد بودم باید در کشور در تمام زمینه‌ها امنیّت برقرار شود. نهادهای مهمی مثل قوه‌ی قضائیه و سایر مسئولین ذیربط بایستی با سرمایه‌های اجتماعی به گونه‌ای برخورد کنند که مردم احساس امنیّت کنند، چون ناامنی در هر زمینه موجب فرار سرمایه‌ها می‌شود.

در نماز جمعه این آیه‌ی شریفه را عنوان کردم: «**و ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً قَرْيَةً كانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتيها رِزْقُها رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللّهِ فَأَذاقَهَا اللّهُ لِباسَ الْجُوعِ وَ الْخَوْفِ بِما كانُوا يَصْنَعُونَ**»[1] گفتم خدا قریه‌ای (آبادی‌ای) را مثال می‌زند که در امن و امان بود، امنیّتی توام با آرامش، بعد گفتم که در جامعه دو نوع امنیت مطرح است؛ امنیت گورستانی و دیکتاتوری که با زور و قلدری همراه است. دوم، امنیّت قانونی و اخلاقی که در اثر ایمان به قانون و اجرای عدالت به دست می‌آید. این «امنیّت مطمئنه» است. قرآن می‌گوید: «آمنه مطمئنه» اگر چنین امنیّتی در کشور حکمفرما باشد، رزق و روزی از همه جا سرازیر می‌شود؛ یعنی در چنین فضایی به اصطلاح امروز سرمایه‌ها جذب می‌شود و سرمایه‌ها از همه جا سرازیر می‌گردد، حال اگر این امنیت پیدا شد و ما قدرش را دانستیم، سرمایه‌ها جذب خواهد شد و اگر این امنیت وجود نداشته باشد سرمایه‌ها می‌گریزد، «فاذاقهاالله لباس الجوع والخوف»؛ آنگاه، هم خوف پیدا می‌شود وهم ناداری و گرسنگی، پس بیایید کاری کنیم که امنیت در تمام ابعاد بر کشور حاکم باشد.

بعد هم به بعضی از آقایان اشاره کردم و گفتم بعضی از آقایان شعارهای تند می‌دهند و اذهان را مشوّش می‌کنند و باعث نگرانی می‌شوند. فردای همان روز ساعت

---

۱. سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۱۲

هفت صبح تلفن ما زنگ زد. من خسته بودم و بعد از نماز خوابیده بودم. در آن زمان منزل ما در خیابان سرباز بود. بلند شدم تلفن را برداشتم. آقای هادی غفاری پشت خط بود. گفت آقای مهدوی! این چه حرف‌هایی بود که شما دیروز در نماز جمعه زدید؟ چرا به من توهین کردی! حرف‌های مرا رد کردی (این در حالی بود که من اصلاً اسم ایشان را نیاورده بودم، فقط کلیاتی گفته بودم. ایشان به خودشان گرفته بودند، چون از تندروها بودند) او گفت حال که چنین کردی من حسابت را می رسم. گفتم آخرا چرا حسابم را می‌رسی؟ من حرفی را زدم، شما هم می‌توانی بروی رد کنی. مسئله‌ای نیست. شما بروید بگویید آقای مهدوی این حرف‌ها را بیخود زده است. حرفش درست نیست؛ به این دلیل و به این دلیل سخنان ایشان مردود است.

اساساً من طرفدار بحث و گفتگو بودم و طرفدار دعوا نبودم. ایشان گفت نه! من به حساب تو می‌رسم. چنین و چنان می‌کنم. او گفت که پدرم برای این انقلاب شهید شده است. گفتم اینکه پدرت شهید شده چه ربطی به این حرف‌ها دارد. حرف ما این است که مملکت را این‌طور نمی‌شود اداره کرد. این، با شهادت پدر شما منافات ندارد. پدر شما هم برای همین انقلاب شهید شده است. برای چه بیخودی سر و صدا می‌کنی؟ گفت نه! من می‌روم حسابت را می‌رسم. گفتم هر کاری دلت می‌خواهد بکن. هر چه زورت می‌رسد انجام بده. ناگفته نماند که ایشان بعدها از من مکرّر عذرخواهی کرد و پوزش طلبید و اعتراف داشت که آن موضع‌گیری‌ها ناشی از جوانی و ناپختگی بوده است.

ما در ماه رمضان شب‌های قدر در محل اصلی جامعه الامام الصادق، علیه‌السلام، در چهارراه طالقانی (محلی که فعلاً ساختمان تجاری و مسجد می‌سازند) جلساتی داشتیم. فضای وسیعی بود که شب‌های احیای ماه رمضان جلسات بزرگی در آن تشکیل می‌شد. خلاصه یک شب دوستان جامعه، آقای هادی غفاری را دعوت کردند که قبل از مراسم احیا منبر برود. ایشان به منبر رفتند و گفتند بعضی می‌گویند امنیت نیست؛ مرتب برمی‌گشت به من نگاه می‌کرد و می‌گفت آری دزدان نباید امنیت داشته باشند. ما در این مملکت به دزدها اجازه‌ی فعالیت نمی‌دهیم. این دزدها ، این سرمایه‌دارها، فلان...

منبر ایشان که تمام شد من دیدم حالا موقع احیا است ساعت حدود ۱ نیمه شب بود، من گفتم اگر من هم در منبر موضع‌گیری کنم مردم می‌گویند دو تا آشیخ به جان هم افتاده‌اند به هر حال ما هر دو روحانی انقلابی بودیم، در انقلاب حضور داشتیم. ایشان وکیل مجلس بودند، من هم ظاهراً وزیر کشور بودم.

بهترین چیزی که خداوند به من الهام کرد این بود که در آغاز منبر بعد از دعا و خطبه گفتم برادران و خواهران عزیز! مطالبی که جناب آقای غفاری فرمودند من هم آنها را قبول دارم. ایشان می‌گویند که دزدها نباید امنیت داشته باشند، من هم همین حرف را می‌زنم. یک وقت شما خیال نکنید من برخلاف ایشان چیزی می‌گویم. بنده هم طرفدار دزدها نیستم. طرفدار کسانی که زالوصفت هستند، نیستم، ولی حرف من این است که آنهایی که ثروت‌های مشروع دارند و می‌خواهند خدمت کنند باید احساس امنیت کنند و سرمایه‌هایشان در کشور در امر تولید به کار گرفته شود.

در آن زمان کفش خیلی کم بود. ما حتی برای جنگ با کمبود کفش مواجه بودیم. گفتم برادران عزیز به عنوان مثال می گویم اگر ما بخواهیم برای همین سربازهای جبهه کفش تهیه کنیم باید برنامه داشته و سرمایه‌گذاری کنیم و این عقل می‌خواهد، شعور می خواهد، سرمایه می‌خواهد، مدیریت صحیح می‌خواهد تا یک کفش دوخته شود و ما به جبهه ببریم. مگر می‌شود با این شعارها کفش درست کرد. شما مرتب شعار بده، آیا کفش درست می‌شود. من حرفم این است والا ما با آقای غفاری دعوا نداریم. بنابراین شما بدانید ما با هم موافقیم. حالا برویم سر دعا.

آغاز انشعاب

چنان که عرض کردم گروهی سیاست اقتصادی آقای میرحسین موسوی را نمی‌پسندیدند؛ یعنی سیاست دخالت دولت در امور اقتصادی را به طور مطلق، یا به تعبیر دیگر، دولت سالاری یا دولتی کردن اقتصاد را نمی‌پسندیدند. قهراً اینها در یک صف قرار می‌گرفتند و در مجلس و بیرون مجلس و در تبلیغات و موضع‌گیری‌های اجتماعی و سیاسی، هم‌صدا بودند.

در سیاست خارجی نیز دو گروه مهم در میان انقلابیون وجود داشت؛ [گروهی تُند، و]گروهی که در سیاست خارجی معتدل‌تر بودند ـ حالا اگر تعبیر معتدل درست باشد ـ ، به هر حال آن تندی‌ای که بعضی‌ها با دولت‌های مخالف انقلاب (چه دولت‌های اسلامی و چه دولت‌های غیر اسلامی) داشتند، آنها نداشتند.

جامعه‌ی روحانیت مجموعه‌ای بود که اعضای آن جهات مشترک داشتند، ولی در مسائل اقتصادی و سیاست داخلی و خارجی تفاوت‌هایی نیز داشتند. گاهی با هم مشابه و گاهی متضاد بودند، ولی به خاطر آن جهات مشترک و وحدتی که داشتند، تمام اینها را یک جناح قلمداد می‌کردند. معمولاً سیاسیّون آنها را در جناح راست قرار می‌دادند و این تعبیری بود که بعضی‌ها می‌کردند، امّا معنایش این نبود که هر چه را که جناح راست به اصطلاح معتقد بود ما هم معتقد بودیم، یا هر چه ما معتقد بودیم آنها هم اعتقاد داشتند، این طور نبود.

هم‌اکنون نیز متأسفانه کسانی که گروه‌ها و احزاب سیاسی بعد از انقلاب را دسته‌بندی کرده‌اند، هر چه را احزاب اصول‌گرا و گروه‌های همسو با جامعه‌ی روحانیت گفته‌اند یا نوشته‌اند، آنها را به پای جامعه‌ی روحانیت می‌نویسند و در مقام تحلیل؛ ایده‌های جامعه‌ی روحانیت را از نظر سیاسی و اقتصادی با گروه‌های همسو یکی می‌دانند. در حالی که مطلب واقعاً این‌طور نیست و چنان‌که مکرر عرض کردم اینها یک حزب نبودند که دارای ایده‌ی واحدی در تمام جهات باشند، بلکه اختلاف سلیقه و عقیده داشتند. در عین حال جهات مشترکی آنها را دور هم جمع کرده بود؛ به همین جهت ما در انتخابات به خاطر جهات مشترک، از همین افراد، نامزد معرفی می‌کردیم، در حالی که با بعضی از مواضع آنها مخالف بودیم یا حداقل صد درصد موافق نبودیم.

این بحث‌ها و اختلافات هم غالباً در موقع انتخابات و همچنین در قضیه‌ی دولت و رأی اعتماد به دولت در مجلس ظهور و بروز پیدا می‌کرد. به همین جهت در دور سوم انتخابات، این اختلاف شدیدتر شد و گروهی از اعضای جامعه از ما جدا شدند و در آستانه‌ی انتخابات با پیوستن به اعضای جدیدی بیرون از تشکیلات جامعه‌ی روحانیت، به نام «مجمع روحانیون» اعلام موجودیت کردند. اتفاقاً این انشعاب در ایام نوروز واقع

شد. این انشعاب (قبل از انتخابات دور سوم) با فلسفه‌ای که برای آن ذکر کردند، در انتخابات، اثر زیادی گذاشت؛ یعنی به حسب ظاهر به ضرر جامعه‌ی روحانیت تمام شد.

تهمت اسلام آمریکایی

من در آن موقع در مشهدالرضا، علیه‌السلام، مشرف بودم. روزنامه‌ها هم تعطیل بود. یک دفعه شنیدیم که آقایان اعلام موجودیت کرده‌اند. کیهان و اطلاعات در شماره‌ی فوق‌العاده با سر و صدای زیادی، به عنوان موجودیت مجمع روحانیون، مصاحبه‌ی بعضی از آقایان را منتشر کردند که در آن مصاحبه‌ها فلسفه‌ی این انشعاب را ذکر کرده بودند. آنها گفته بودند که ما در مسائل انقلاب اختلاف‌نظر و اختلاف مبنا داریم. اینها (جامعه‌ی روحانیت) در مسائل اقتصادی مبنای خاصی دارند، در سیاست خارجی هم روش خاصی دارند و این همان چیزی است که امام اسمش را اسلام آمریکایی گذاشته است؛ یعنی اینها طرفدار سرمایه‌دارها و طرفدار ارتباط با آمریکا هستند. اینها سرمایه‌داران را تأیید می‌کنند. سیاست اقتصادی آنها اقتصاد سرمایه‌داری است، سیاست خارجی آنها هم سیاست ارتباط با غرب است و در یک جمله؛ اسلام اینها اسلام آمریکایی است. چنین بیاناتی کردند و چنین نسبت‌هایی را به جامعه‌ی روحانیت دادند. امام هم اصل این انشعاب را تأیید فرمودند.

در آن زمان از امام سؤال کردند که آیا شما آقایان مجمع روحانیون را تأیید می‌فرمایید یا این انشعاب را اجازه می‌فرمایید؟ حال عین عبارت را یادم نیست، ولی امام فرمودند بله، من با این انشعاب موافق هستم.

برداشت عمومی از اصل انشعاب با این فلسفه و تأیید حضرت امام این بود که جناح باقی مانده از جامعه‌ی روحانیت، طرفدار اقتصاد سرمایه‌داری و طرفدار اسلام آمریکایی هستند و انشعاب مجمع روحانیون، بدین علت بود که اسلام‌شان اسلام ناب محمدی است. با توصیف و تحلیل، این جدایی قهراً طبیعی می‌نمود بلکه ضرورت انقلابی داشت.

با توجه به جوّی که با این شعارها و تبلیغات پدید آمد، برداشت عمومی این بود که امام هم این فلسفه را قبول دارند، گرچه حضرت امام خودشان فلسفه‌ای بر تأیید این جدایی ذکر نکردند و تنها اصل انشعاب را تأیید فرمودند، ولی پس از آنکه فلسفه‌ی این جدایی از زبان آقایان ذکر شد، صغرا و کبرایی درست شد که نتیجه‌ی آن برچسب اسلام آمریکایی به جامعه‌ی روحانیت بود آنهم برچسبی با تأیید امام. [لذا] در انتخابات مجلس در دوره‌ی سوم، دوستان ما خیلی صحبت کردند و توضیح دادند حال که این اتفاق افتاده، چه باید کرد؟ این امر واقعاً در انتخابات اثر گذاشت و در انتخابات تقریباً بیشتر آرا به طرف کاندیداها و نامزدهای آنها رفت و بعضی از کاندیداهای ما از جمله آقای ناطق به دور دوم افتادند.

بنده میان دو مرحله‌ی انتخابات با مشورت دوستان با نامه‌ای که قبلاً تهیه کرده بودم، خدمت امام شرفیاب شدم. نامه خطاب به حضرت امام بود و مضمون نامه این بود که با توجه به سوابق درخشان اعضای جامعه‌ی روحانیت مبارز در انقلاب آیا واقعاً شما اسلام جامعه‌ی روحانیت را آمریکایی می‌دانید؟ اگر می‌دانید که هیچ ؛ اما اگر این را قبول ندارید رسماً اعلام بفرمایید. آیا واقعاً روحانیت مبارز که همیشه همراه شما بوده‌اند و به دنبال شما حرکت می‌کردند، چه قبل از انقلاب و چه بعد از انقلاب و در جمیع مراحل، خودشان را تابع و شاگرد شما می‌دانستند، حالا کارشان به جایی رسیده که آمریکایی شده‌اند. در این صورت چنین افرادی باید در این کشور انقلابی تکلیف‌شان مشخص شود. من عین عبارات نامه را به طور کامل به یاد ندارم. شاید در اسناد جامعه‌ی روحانیت وجود داشته باشد، ولی مضمون آن همین بود و نوشته بودیم که اگر فلسفه‌ای که آقایان برای انشعاب ذکر کرده‌اند مورد تأیید شماست باید با جامعه‌ی روحانیت برخورد سلبی داشته باشید و صریحاً اعلام بفرمایید و اگر مورد تأیید شما نیست اظهار نظر بفرمایید چون در انتخابات از آن سوء استفاده شده است و برای آینده هم در تاریخ باقی خواهد ماند.

من خدمت امام شرفیاب شدم و قبل از اینکه نامه را تقدیم کنم، شفاهی عرض کردم که ما نمی‌دانستیم که بعد از ۶۰ سال طلبگی و مبارزه در راه اسلام و انقلاب، آمریکایی

شده‌ایم، ولی حالا فهمیدیم که ما با مهر تأیید جناب عالی، آمریکایی از آب درآمده‌ایم و شما اتّهام آمریکایی بودن ما را تأیید می‌فرمایید. گفتم اگر واقعاً جناب‌عالی به عنوان امام و رهبر ما ، ما را آمریکایی می‌دانید، قاعده‌اش این است که ما را از صفحه‌ی وجود محو بفرمایید. مگر ممکن است در ایران اسلامی و انقلابی، گروهی آمریکایی در لباس روحانیت باقی بمانند؟ قاعده‌اش این است که دستور بفرمایید ما را داخل دریاچه‌ی ساوه بریزند و درِ جامعه‌ی روحانیت را ببندند و کرکره‌اش را پایین بکشند. ما تا به حال فکر نمی‌کردیم اسلام‌مان اسلام آمریکایی است، زیرا ما معارفمان را در حوزه‌ی علمیه از مجالس درس فقه و اصول و اخلاق شما فرا گرفته‌ایم. علاوه بر آن سیاست را از شما آموختیم، چه قبل از انقلاب و چه بعد از انقلاب، از سال‌های قبل سال ۱۳۴۲ در خدمت شما بودیم، در تمام این مدت هم با شما بودیم و شما هم تأیید و راهنمایی می‌فرمودید، چطور می‌شود که ما در یک مقطعی یک دفعه منقلب شویم و به عنوان آمریکایی شناخته شویم؟ به علاوه، در این جریان تنها ما متّهم نمی‌شویم، اکثریت جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم و ائمه‌ی جمعه و جماعات و علما و روحانیت و طلاب حوزه‌های علمیه در شهرهای بزرگ ایران همه با ما در این مسائل مشترکند. آیا شما واقعاً به مصلحت اسلام و انقلاب می‌دانید که این همه علما و طلاب، متّهم به اسلام آمریکایی و سرمایه‌داری شوند؟ و انقلاب را از این سرمایه‌ی انسانی و روحانی محروم کنیم.

من اینها را در حضور امام عرض کردم. ایشان خیلی اظهار محبت کردند. امام نسبت به من لطف داشتند، من هم بدون رودربایستی با امام حرف می‌زدم. امام معمولاً در موقع مشافهه و صحبت سرشان را پایین می‌انداختند و به تعبیر ما به صورت طرف خیره نمی‌شدند.

تا من گفتم اگر ما آمریکایی هستیم پس ما را به دریاچه‌ی ساوه بریزید، ایشان سریع سرشان را بلند کردند و گفتند نخیر، من کی چنین حرفی را زدم؟ من چنین حرفی نزدم. من به شماها علاقه دارم! خیر، چنین چیزی نیست ، اصلاً من چنین حرفی نزدم، من چنین چیزی را تأیید نکرده‌ام! من عرض کردم بله، شما صریحاً نفرمودید که ما

آمریکایی هستیم، ولی وقتی که آقایان انشعاب کردند و فلسفه‌ی این انشعاب را این‌طور ذکر کردند که اینها اسلام‌شان آمریکایی است، شما هم اصل انشعاب را تأیید فرمودید، برداشت عرفی این است که فلسفه‌ی انشعاب را نیز شما قبول دارید. چیزی هم در این مورد نگفتید که حرفی که این آقایان زدند درست نیست و آن را نفی نکردید. بنابراین از این سکوت کاملاً برداشت می‌شود که اسلام ما آمریکایی است.

این جمله را هم از دکتر بهشتی نقل کردم. عرض کردم که ایشان می‌گفتند مفهوم کلام آن چیزی است که مردم می‌فهمند نه آن چیزی که آدم قصد می‌کند. اینکه گوینده بگوید من قصدم چیز دیگری بود، فایده ندارد، بالاخره مردم برداشت‌شان این شده که ما اسلام‌مان، اسلام آمریکایی است و امام هم این مطلب را تأیید می‌کنند. اگر مورد تأیید شماست که مسئله فرق می‌کند وگرنه اعلام بفرمایید که مورد تأیید شما نیست. فرمودند که من به شما علاقه دارم و باید جبران کنم و این نسبت و تهمت را برطرف کنم. من تا دیدم ایشان گفتند باید جبران کنم، گفتم پس اجازه بدهید بنده سؤالی بنویسم و به شما بدهم. شما هم چیزی مرقوم بفرمایید که این اتهام را رفع کند.

این دو خاصیّت داشت؛ از نظر دینی خاصیتش این بود که بالاخره امام ما را از این تهمت و این نقطه‌ی سیاه تبرئه کرده‌اند و از لحاظ سیاسی نیز در انتخابات تأثیر داشت. چون میان دو مرحله بود، برای مرحله‌ی بعدی انتخابات اثر می‌گذاشت و مفید بود.

از آنجا که امام به مسائل سیاسی خوب واقف بودند، مصلحت ندیدند که معادلات انتخابات را یک دفعه به‌هم بریزند. البته این برداشت من بود، ایشان فرمودند خیر، الان من چیزی نمی‌نویسم، ولی بعد از انتخابات بیایید و هر چه شما برای رفع این تهمت بنویسید من آن را تأیید می‌کنم. بنده خداحافظی کردم، منتها کمی دلم شکست، برای اینکه فکر نمی‌کردم امام این‌طور برخورد کند. بالاخره قلباً مقداری ناراحت شدم، ولی ابراز نکردم و مسئله را به خداوند متعال واگذار کردم.

بعد از انتخابات هر چه دوستان گفتند که بروید نامه را خدمت امام ببرید تا چیزی مرقوم بفرمایند، گفتم من نمی‌روم. اگر امام خودشان لازم بدانند که این تهمت را از ما بردارند و رفع اتهام کنند خودشان دستور می‌دهند و اگر هم لازم نیست بالاخره لابد

امام می‌خواهند همین‌طور باشد، من دیگر خدمت امام نمی‌روم. بنده نرفتم و چند ماهی از این قضیه گذشت. شاید امام انتظار داشتند که ما برویم سؤال کنیم.

پس از مدتی ظاهراً آقای انصاری[1] سؤالی از امام مطرح کردند بدین مضمون که نظر حضرت عالی نسبت به جامعه‌ی مدرسین، جامعه‌ی روحانیت و مجمع روحانیون چیست؟ همچنین نظرتان درباره‌ی این صحبت‌هایی که می‌شود مثل اسلام آمریکایی و کذا و کذا چیست؟ امام در جواب فرموده بودند که: اینها همه فرزندان من هستند، شاگردان من هستند و من به همه‌ی اینها علاقه دارم. اینها همه مورد تأیید من هستند، گر چه اختلاف سلیقه‌هایی با هم دارند که این هم اشکالی ندارد. اختلاف سلیقه باید باشد. ایشان در آنجا به خصوص جوان‌ها را مخاطب قرار دادند که نسبت به جامعه‌ی مدرسین احترام بگذارید، فرمودند خودتان را از جامعه‌ی مدرسین جدا نکنید، اگر جدا کنید آن وقت ممکن است گرفتار آمریکایی‌ها بشوید. این هم خلاصه‌ای از بیان حضرت امام در این زمینه بود که تفصیل آن بیانات در رسانه‌ها و اسناد و مدارک موجود است.

حضرت امام در حقیقت به خاطر تقوایی که داشتند وقتی اشتباهی واقع می‌شد و فکر می‌کردند که در آنجا ممکن است قصوری از طرف ایشان رخ داده باشد، احساس وظیفه می‌کردند که هر چه زودتر آن را جبران کنند. به همین جهت من فکر می‌کنم اصل سؤال نیز به دستور خود ایشان مطرح شده باشد و خودشان فرموده باشند شما سؤال کنید تا من جواب بدهم.

متأسفانه اتهام اسلام آمریکایی در اوایل انقلاب به جناح ما زده شد و روی اغراض سیاسی در مواقع مختلف تکرار می‌شد، چنان که مشابه این تهمت‌ها و نسبت‌ها الان هم در بعضی از روزنامه‌ها و رسانه‌ها تکرار می‌شود. من یک روز خدمت امام عرض کردم که بسیاری از مواضع اقتصادی ما متأثر از فتاوای جناب عالی است. ما حتی در شورای

---

۱. از اعضای دفتر امام در سال‌های پس از انقلاب اسلامی.

نگهبان بعضی از مصوباتی که از مجلس می‌آید به خاطر اینکه مخالف با فتوای جناب عالی است آن را رد می‌کنیم.

ما در آن زمان ـ شاید الان هم همین‌طور باشد ـ در شورای نگهبان این روش را انتخاب کرده بودیم که فقهای شورای نگهبان (که در برخی موارد خود، فتاوای مختلف داشتند) در اظهار نظر نسبت به مصوبات مجلس، فتاوای مشهور فقها را مبنا قرار دهند، چه فقهای قدیم و چه معاصر و در بسیاری از موارد، فتوای رهبر انقلاب را مبنا قرار می‌دادیم. به حضرت امام گفتم الان جناب عالی هستید بالاخره آن چیزی که الان در نظام متبع است فتوای شماست. البته ممکن است که افراد در وظایف فردی خودشان از مرجع دیگری تقلید بکنند و هر چه مرجع‌شان بگوید انجام بدهند. اما نسبت به مسائل اجتماعی و سیاسی نظر رهبری مقدم است؛ به همین جهت در شورای نگهبان هم مبنای ما فتاوای امام بود.

از جمله مواردی که شورای نگهبان مخالفت کرد، مسئله‌ی ملی شدن معادن بود. در مجلس شورای اسلامی تصویب کردند که تمام معادن ملی اعلام می‌شود. من خدمت امام عرض کردم که این مطابق فتوای شما نیست. شما خودتان در تحریرالوسیله فرموده‌اید که؛ معادنی که در ملک شخصی باشد، مال همان شخص است. ما هم فتوای شما را بیان کردیم، در حالی که من شخصاً نظرم این نبود و معتقد بودم که معادنی که در سطح الارض باشد در حدی که از حریم ملک کسی حساب شود ممکن است آن را متعلق به مالک زمین بدانیم آن هم به مقداری که در حریم واقع است والا آنچه در اعماق زمین است ربطی به مالک زمین ندارد، زیرا مشمول قاعده‌ی «من احیی ارضاً...» نمی‌شود و اینکه می‌گویند که هر کس مالک زمین شد از «تخوم ارض تا عنان سماء» را مالک می‌شود دلیل معتبری ندارد، به صرف اینکه من روی زمین را آباد کرده‌ام، چرا اعماق آنرا مالک شوم و یا آنکه مالک هوا و فضای آن تا آسمان باشم؟ و حال آنکه اعماق زمین یا فضاهای بالای زمین عرفاً حریم ملک من نیست، من به تناسب تصرفاتی که کرده‌ام از عمق به مقدار ضرورت و از هوا به مقدار تنفس و نور می‌توانم بهره‌مند شوم و بیش از آن مربوط به خداوند است و جزء انفال محسوب می‌شود.

بنابراین اگر نفت در شش هزار متری زمین هست یا معادن دیگری همچون: طلا، مس و سرب وجود دارد، این مال مالکان زمین نیست. نظر من از لحاظ فقهی این است، ولی چون شما در رساله به طور مطلق فتوای به مالکیت صاحب زمین داده بودید مصوبه‌ی مجلس را مغایر با شرع اعلام کردیم. این بود فتوای نخست حضرت امام که بعدها فتوی تغییر کرد.

در مورد همین مسئله‌ی معادن به امام عرض کردم بسیاری از موضع‌گیری‌های ما به خاطر فتاوای شماست، آن وقت ما در اینجا به طرفداری از سرمایه‌داری متهم می‌شویم! ما چه تقصیری داریم؟ شما این فتاوا را بردارید، ما همان چیزی را که شما فرمودید ملاک قرار می‌دهیم. شما بفرمایید تمام اینها ملی است ما می‌گوییم ملی است؛ اما شما چنین نظری نداده‌اید.

در مورد اراضی کشت موقّت، حضور امام عرض کردم که در بعضی از روایات آمده است اگر سه سال یا پنج سال اراضی زراعی بایر بماند و مالک آن زراعت نکند و از آن برداشت نکند، امام مسلمین می‌تواند آن را به دیگران واگذار کند تا آن را احیاء و آباد کنند. اگر شما این فتوا را بدهید ما هم سریعاً قبول می‌کنیم، اما شما این فتوا را نمی‌دهید. فرمودند من مطالعه می‌کنم و بعد از یک هفته نظرم را می‌گویم. بعد از یک هفته فرمودند من بر همان فتوای قبلی هستم که اگر فردی زمینی را به ارث برده باشد و زمین از طرف پدر یا مادر به او رسیده باشد و الان بایر مانده باشد، هرچند ده سال هم بماند باز خود او مالک است و حاکم نمی‌تواند بگیرد و به دیگران واگذار کند. این حکم در مورد اراضی موروثی مسلّم و در مواردی که زمین خریداری شده و یا خود شخص قبلاً آنرا احیا کرده باشد نیز جاری است هر چند زمین سال‌ها معطّل مانده و به صورت بایر درآمده باشد.

گفتم این فتوای شماست، ما چه کار کنیم؟ شما فتوا می‌دهید نمی‌شود زمین را گرفت، ما هم می‌گوییم نمی‌شود گرفت، حالا اگر اعمال ولایت بفرمایید و بفرمایید که اینجا به خاطر مصالح انقلاب و نظام اسلامی لازم است که این مالکیت‌ها لغو بشود و

به دیگران واگذار شود، آن بحثی دیگر است والا اصل فتوا همین است که شما فرمودید و ما هم همان را تبعیت می‌کنیم.

خلاصه مقصود من از طرح این مباحث این بود که بخشی از مواضع اقتصادی ما متأثر از فتاوای امام بود و بخشی هم البته مصلحت‌اندیشی در مسائل اقتصادی کشور بود که دیگر مربوط به فتوا نبود، مربوط به این بود که آیا دخالت دولت در این گونه موارد مفیدتر است یا نظارت آن. ما نظرمان این بود که دولت در بخشی از آنها دخالت نکند.

در سیاست خارجی هم ما در آن موقع معتقد به تنش‌زدایی بودیم، گر چه بعضی از سیاست‌هایی که به عنوان تنش‌زدایی اتخاذ می‌شود به جای تنش‌زدایی، تنش‌زا است، ما می‌گفتیم که واقعاً به نفع انقلاب است که تنش‌زدایی شود، چون در داخل و خارج، دشمن مشغول توطئه است و به دنبال بهانه می‌گردد و از طرف دیگر ما گرفتار جنگ تحمیلی بودیم و دشمن از چند سو به ما حمله کرده است. ما نباید به دشمنانمان مرتّب بیفزاییم چه در موضع‌گیری‌ها، چه در سخنرانی‌ها و چه در برخوردها. ما این را در سیاست خارجی معتقد بودیم و با صراحت بیان می‌کردیم.

حالا بعد از ۲۰ سال، آقایان تازه رسیده‌اند به آنچه ما در ابتدا می‌گفتیم. ما همان موقع می‌گفتیم که واقعاً [باید] تنش زدایی کرد. صحیح نیست ما بیخود برای خود دشمن درست کنیم یا دشمن را تحریک کنیم. یعنی پا روی دم دشمن بگذاریم و او را تحریک کنیم. ما به چنین چیزی اعتقاد داشتیم، البته چنان که عرض کردم ما یک حزب نبودیم که سیاست واحدی اتخاذ کرده باشیم، بعضی این گونه اعتقاد داشتند و برخی به گونه‌ای دیگر فکر می‌کردند.

تلاش در جهت وفاق

ولی ما با تمام این قضایا همواره در صدد بودیم که جدایی دوباره به وفاق تبدیل شود. در همان ایام مذاکراتی انجام شد. در آن وقت حضرت آیت‌الله خامنه‌ای رئیس جمهور بودند. در دفتر ایشان جلسه‌ای مرکب از اعضای جامعه‌ی روحانیت و مجمع

روحانیون تشکیل شد و حاج احمد آقا نیز در آن نشست حضور داشت. ظاهراً از جامعه‌ی مدرسین هم یکی دو نفر به عنوان نماینده حضور داشتند. شاید جناب آقای راستی از طرف جامعه‌ی مدرسین بودند. حاج احمد آقا گفتند من خدمت امام عرض کردم که چنین جلسه‌ای تشکیل شده و من هم به آنجا می‌روم و امام از این کار خوشحال شدند. در آن جلسه صحبت بر سر آن شد که اختلافات بر سر چیست؟ یکی دو سال از آن اختلافات گذشته بود. ما می‌خواستیم این اختلاف را دوباره به وفاق تبدیل کنیم چون به نفع انقلاب بود.

در آنجا بعضی از آقایان مجمع روحانیون موافق بودند، ولی آقای موسوی خوئینی‌ها (که تا مدتی ساکت بود) وقتی بحث داشت به جای خوبی می‌رسید، گفتند نه، اصلاً من این را قبول ندارم، ما با آقایان اختلاف مبنایی داریم. این اختلافات مبنایی را نمی‌شود این‌طور حل کرد و با یک صلوات اختلاف را به پایان برد. ایشان گفت چون ما اختلاف مبنایی داریم، تا مبناها یکی نشود نمی‌توانیم با هم یکی بشویم. بعضی از همان آقایان مجمع هم مطلب ایشان را تأیید کردند و جلسه به هم خورد و به نتیجه‌ای نرسید و متأسفانه تاکنون به نتیجه‌ای نرسیده است.

بعد از بحران سیاسی (که در سال‌های اخیر پیدا شد) باز آقایان جامعه‌ی مدرسین برای وفاق در قم جلسه‌ای تشکیل دادند. ما هم با کمال میل استقبال کردیم و در آنجا شرکت کردیم. جلسه‌ی دوم را هم ما در تهران تشکیل دادیم. مع‌الاسف به جایی نرسید.

بنده روز قبل از تشکیل جلسه، نزد آقای کروبی رفتم و صحبت کردم تا زمینه‌ی فکری آماده‌تر باشد، ایشان هم پذیرفتند. من به آقای کروبی گفتم در جلسه‌ی فردا، حرف‌هایی که ایجاد نگرانی می‌کند گفته نشود، البته می‌دانیم اختلاف سلیقه‌هایی داریم، ولی وقتی جلسه، جلسه‌ی وفاق است خوب است در آن جلسه، بحث‌های اختلاف‌انگیز گفته نشود. شما در جلسه‌ی جامعه‌ی مدرسین چیزهایی عنوان کردید که با وفاق نمی‌خواند، در این جلسه هم چیزهایی را که بر هم زننده‌ی وفاق است مطرح نکنید. من هم اگر بخواهم حرف بزنم خیلی چیزها را می‌توانم بگویم، اما بنا ندارم اشکال کنم و ایراد بگیرم؛ چون بنای جلسه این است که به وفاق نزدیک شویم. من به

ایشان هشدار دادم که حوادثی در جریان است که مربوط به اختلاف سلیقه‌ها نیست، من احساس می‌کنم که این حوادث از ایده‌ی براندازی نشأت می‌گیرد و با نظام ولایی و حکومت اسلامی در تضاد است. گروه‌هایی یا گروهک‌هایی هستند که با عمامه‌ی من و شما و حتی عمامه‌ی جناب آقای خاتمی نیز موافق نیستند، اصلاً حضور امثال ما را در صحنه‌ی سیاست و نظام و قدرت برنمی‌تابند و عقاید ما را قبول ندارند. خیال نکنید اگر عده‌ای الان برای شما و به نفع شما شعار می‌دهند، شما را دوست دارند. فعلاً چون در مقابل ما قرار دارید شما را تأیید می‌کنند. سیاست آنها این است که اول ما را بکوبند بعد نوبت به شما می‌رسد. به آقای کروبی گفتم: اینها روحانیت را موی دماغ خود می‌دانند. روحانیت به معنای اعم، ریشه در اعتقادات مردم دارد. شما به اقصا نقاط کشور بروید، مردم نسبت به روحانیت احترام قایلند، اعتقاد دارند و این اعتقاد است که مردم را در مسیر دین پایدار داشته و در مسیر تشیع حفظ کرده و به دنبال انقلاب و امام آورده است. مردم با این اعتقاد به جبهه رفتند و بچه‌هایشان را فرستادند. این را می‌خواهند از مردم بگیرند.

اگر ما را بکوبند، کوبیدن شما خیلی آسان‌تر است. من بارها به دانشجویان گفتم اگر روحانیت کوبیده شد، از بین بردن شما خیلی آسان است. شما خیال کرده‌اید که مثلاً شماها انقلاب را حفظ می‌کنید؟ خیر، بلکه این توده‌ی مردمند که مسلمانند و به دنبال امام و روحانیت هستند. اگر اینها با هم باشند و دست به دست هم بدهند می‌توانند انقلاب را حفظ کنند. اگر اینها جدا شدند چیزی ته آن نمی‌ماند به جز چهار تا سر و صدای دانشجویی، چنانچه قبل از انقلاب هم دانشگاه خیلی سر و صدا می‌کرد، ولی تا روحانیت و امام به میدان نیامدند انقلاب به ثمر نرسید. آیا اینها را قبول داری؟ آقای کروبی! اینها که برای شما شعار می‌دهند شما را قبول ندارند، دلیل آن هم رفتار آنها و نوشته‌های آنها و شعارهای آنها است. اینها جرأت نمی‌کردند در زمان امام درباره‌ی تز ولایت فقیه سخنی بگویند، ولی اینک ولایت فقیه را زیر سؤال برده‌اند. اینها می‌گویند ما پیرو خط امام هستیم؛ با اینکه امام صریحاً ولایت مطلقه‌ی فقیه را تأیید می‌کرد، اینها منکر آن هستند. حتی در اوایل انتخابات ریاست جمهوری دوره‌ی هفتم، در تبلیغات

رسانه‌ای، کلمه‌ی ولایت فقیه را مطرح نمی‌کردند بلکه به جای آن، «رهبر» و «رهبری» می‌گفتند. رهبری اصطلاح عامی است که شامل رهبری در نظام مارکسیستی نیز می‌شود.

من همیشه به دوستان می‌گفتم شما در این کلمه دقت کنید، اصولاً اصطلاحات، دارای بار فرهنگی و سیاسی است و تعبیر به رهبری و حذف کلمه‌ی ولایت فقیه، دلیل بر این است که اینها مفهوم دیگری از رهبری اراده می‌کنند. همه می‌دانند که اصطلاحات بار فرهنگی و سیاسی خاص خودش را دارد، کلمه‌های دموکراسی، لیبرالیسم، لیبرال دموکراسی، لیبرال، دموکرات، بروکرات، اینها اصطلاحات غربی است که به فرهنگ ما وارد شده است. اینها هر کدام، از نظر سیاسی، فرهنگی و جهان‌بینی مفهوم خاص خود را دارد. این اصطلاحات که همین‌طور در دنیا نیامده است. اینکه ما بیاییم اصطلاحات خودمان و فرهنگ خودمان را کنار بگذاریم و اصطلاحات دیگران را به کار بگیریم نمی‌تواند بی علت باشد.

در انتخابات دوره‌ی هفتم حرفم این بود که کلمه‌ی «رهبر» که در این روزنامه‌ها می‌آید کاشف از این است که اینها حاضر نیستند کلمه‌ی «ولایت فقیه» را ذکر کنند و این نمی‌تواند بی‌علت باشد و ساده اندیشی است که ما از کنار این موضع‌گیری‌ها بی‌تفاوت بگذریم و به دست خودمان انقلاب را در اختیار نااهلان قرار دهیم.

اینها مجموعه مطالبی بود که من روز قبل [از جلسه] به آقای کروبی گفتم و بنا شد که در جلسه چیزی گفته نشود، ولی باز متأسفانه ایشان در جلسه اشکالاتی مطرح کردند. مسئله‌ی ائمه‌ی جمعه را مطرح کردند، مسئله‌ی مرکز مساجد را مطرح کردند، چیزهایی که اصلاً ربطی به موضوع جلسه و دستور آن نداشت.

بعد که جلسه تمام شد گفتم اینها چه ربطی به ما داشت. مگر ما ائمه‌ی جمعه را تعیین می‌کنیم؟ بحث ما در مورد جامعه‌ی روحانیت و شما بود که بنشینیم و به وفاق نزدیک بشویم.

در پایان جلسه من پیشنهادی دادم که مورد قبول واقع شد، گفتم علاوه بر اینکه ان‌شاءالله جلسه‌ی سوم از طرف آقایان مجمع روحانیون تشکیل خواهد شد، بیایید برای جلوگیری از درگیری و تنش، کمیته‌ی مشترکی از جامعه‌ی محترم مدرسین، جامعه‌ی

روحانیت مبارز تهران و مجمع روحانیون تشکیل بدهیم که در آن از هر نهاد روحانی نماینده‌ای وجود داشته باشد. آقای جزایری، امام جمعه‌ی محترم اهواز، گفتند خوب است از ائمه‌ی جمعه هم نماینده‌ای باشد. گفتم خوب است، باشد. بعد گفتیم این چهار گروه می‌توانند با هم جلسات مشترکی داشته باشند.

من در آنجا به صورت شوخی یا جدی گفتم حتی میان کاخ سفید و کرملین یک خط تلفن ارتباطی قرمز وجود دارد. با اینکه اینها دشمن خونی یکدیگرند، ولی در مواقع حساس، آن تلفن به صدا درمی‌آید که مبادا دنیا به جنگ جهانی و جنگ اتمی کشیده شود. در مواقع حساس دو تا رئیس جمهور با هم صحبت می‌کنند و از آن جلوگیری می‌کنند. حالا ما که همه مسلمان هستیم، روحانی هستیم، چطور بین‌مان خط تلفنی نباشد که در مواقع حساس از بحران‌ها جلوگیری کنیم و نگذاریم دشمنان از اختلاف سلیقه‌های ما سوء استفاده کنند. آقایان گفتند پیشنهاد خوبی است؛ ولی متأسفانه آقای کروبی بعد از اینکه ما پی‌گیری کردیم گفتند حالا انتخابات مجلس در پیش است، بگذارید بعد از انتخابات. تا به حال هم جلسه‌ای تشکیل نشد، ولی باز هم بنده اعلام می‌کنم خوب است که ما این جلسات را تشکیل و ادامه دهیم و نگذاریم که دیگران از اختلاف سلیقه‌ها و جدایی‌هایی که بین ما تصور می‌شود سوء استفاده کنند.

شورای نگهبان

در ارتباط با تأسیس شورای نگهبان باید عرض کنم که بنده در اولین دوره‌ی شورای نگهبان، به دستور امام، عضو بودم. بعد از مدتی مسئولیت وزارت کشور به من پیشنهاد شد. در آنجا این مسئله را با دوستان شورای نگهبان در میان گذاردم که آیا جمع بین عضویت در شورای نگهبان ـ به عنوان یکی از فقهای شورای نگهبان ـ و وزارت کشور امکان دارد؟

شبهه از اینجا ناشی می‌شد که شورای نگهبان به یک معنا متمم قوه‌ی مقننه است و در حقیقت جزء قوه مقننه محسوب می‌شود. از آن طرف، وزارت کشور جزء قوه‌ی مجریه است. از آنجا که اینها باید از هم جدا باشند این شبهه پیش می‌آمد که وزارت

کشور (یا سرپرستی وزارت کشور چون ابتدا سرپرست بودم) چطور با عضویت در شورای نگهبان که متمم قوه‌ی مقننه است جمع می‌شود؟

در آنجا بنده این مسئله را به بحث گذاشتم. بیشتر دوستان این را مشکل نمی‌دانستند، می‌گفتند که شورای نگهبان متمم قوه‌ی مقنّنه نیست بلکه به یک معنا از طرف مقام رهبری ناظر بر وضع قوانین و تطبیق آنها با قوانین شرع و قانون اساسی است. بعضی‌ها هم می‌گفتند بالاخره یک بُعد آن، بُعد قانون‌گذاری است و تا این شورا آن قانون را تأیید نکند، قانون به صورت قانون درنمی‌آید، پس متمم قوه‌ی مقننه است.

از آنجا که مسئله مورد شبهه بود بنده بهتر دیدم که استعفا بدهم. البته کسی به من نگفت استعفا بده. من خودم نامه‌ای خدمت امام نوشتم. عرض کردم بنده برای اینکه هیچ ابهامی باقی نماند و کسی ـ از موافق یا مخالف ـ نسبت به نهادی که کار اساسی انجام می‌دهد و نگهبان قوانین شرع و قانون اساسی است، شبهه‌ای وارد نکند، اجازه خواستم که استعفا بدهم. ایشان هم پذیرفتند.

بعد صحبت این بود که چه کسی به جای بنده بیاید. بنده از جمله افرادی که خدمت امام پیشنهاد دادم، جناب آقای امامی بود. یکی دو نفر دیگر هم برای جایگزینی پیشنهاد دادم. امام هم آقای امامی را پذیرفتند و به ایشان حکم دادند. البته بعضی از اعضای بیت امام با این انتخاب موافق نبودند.

و اما در مورد وظایف شورای نگهبان؛ باید بگویم این شورا در قانون اساسی دو وظیفه دارد؛ یکی اینکه قوانین مجلس مخالف قوانین شرع نباشد (به تعبیر خود قانون اساسی مغایر با قوانین شرع نباشد) و دوم اینکه مغایر با قانون اساسی نباشد.

بنابراین؛ این وظیفه‌ای سنگین است. در دوره‌ی اول شورای نگهبان، خیلی سخت‌گیری می‌شد؛ نمی‌خواهم بگویم در دوره‌های دیگر نشد، ولی به خصوص در آن دوره ـ که تجربه‌ی قبلی نبود ـ خیلی سخت‌گیری می‌شد.

در آن زمان جناب آیت‌الله صافی[1] در شورای نگهبان تشریف داشتند. ایشان خیلی دقت و سخت‌گیری می‌کرد و واقعاً دقت‌های بسیار جالبی داشتند. حضور ایشان در شورای نگهبان، خیلی مفید و مغتنم بود. دقت زیادی داشتند، مطالعه‌ی زیاد می‌کردند. گاهی می‌آمدند و می‌گفتند من دیشب تا ساعت سه بعد از نیمه شب مطالعه کردم؛ مثلاً بیست صفحه در رابطه با اشکال‌های فلان لایحه ـ از نظر قانون اساسی یا از نظر شرع ـ مطلب نوشته‌ام. گاهی از اوقات هم اشکالات‌شان وارد بود.

اختلاف فتاوا

در اینجا این بحث پیش می‌آمد که در موارد اختلاف، معیار وملاک تشخیص موافقت و مغایرت قوانین با مقررات شرع انور چه باشد؟ آیا فتاوای اعضای شورای نگهبان را مبنا قرار دهیم ، فتاوای امام را اصل قرار دهیم یا فتاوای مشهور فقها را؟ چه چیز را باید در نظر بگیریم؟

بعضی از دوستان اعتقاد داشتند که چون ما ناظریم، باید معیار؛ فتوای اکثریت فقهای شورا باشد. اگر اکثریت، تشخیص بدهد که مغایر با احکام شرع هست همین کافی است. زیرا دیگران که نمی‌توانند به ما تحمیل کنند، شورای نگهبان را به عنوان فقیه خواسته‌اند نه مقلد، اگر می‌خواستند فتاوای دیگران را در نظر بگیرند نیازی به فقیه و مجتهد نبود. یک فرد غیر فقیه و مجتهد هم رساله‌ها را نگاه می‌کرد؛ بعد می‌گفت این موافق است یا مخالف.

من بیشتر طرفدار این بودم که نظر خود اعضا ـ منتها اکثریت ـ ملاک باشد. برای مدتی هم همین‌طور عمل می‌شد، ولی برخی موارد این اشکال پیش می‌آمد که گاهی مجلس اصرار داشت که بعضی از لوایح و قوانین به خاطر مصالح وقت تأیید شود و به اجرا گذاشته شود، مثل قضیه‌ی تقسیم اراضی، اراضی کشت موقت و از این قبیل مسائل

---

۱. آیت‌الله صافی گلپایگانی از مجتهدین و مراجع معاصر که مدتی در شورای نگهبان قانون اساسی مشغول به خدمت بودند و هم‌اکنون نیز در قم حضور دارند.

که در آن زمان مطرح بود. اشکال دیگر این بود که در بعضی از موارد فتاوای امام با نظر شورای نگهبان تفاوت داشت. باید خدمت امام می‌رفتند و مثلاً می‌گفتند که شما این طور فرمودید، اما آقایان طوری دیگر می‌گویند. فرض بفرمایید در مسئله‌ی معادن در املاک خصوصی، در مجلس قانونی را گذارندند که اینها باید ملی اعلام شود. البته اگر معدن بزرگ باشد مثل معدن مس، نفت، معدن طلا و نقره ـ نه یک معدن کوچک ماسه که در ملک کسی پیدا شود. در مورد این مسئله، وزارت معادن لایحه‌ای آورد که اینها باید ملی اعلام شود و از آن طرف، فتوای فقها چیز دیگری بود.

فتوای بسیاری از فقها این است که اگر معدن در ملک شخصی باشد، متعلق به مالک است اعم از آنکه این معادن در اعماق زمین یا روی آن باشد. زیرا آن شخص، مالک زمین است و تا اعماق زمین را مالک است؛ از آسمان هم تا عرش خدا را مالک است. اگر کسی بخواهد بالای این ملک چیزی بسازد، نمی‌تواند، باید اجازه بگیرد. این نظری است که خیلی از فقها دارند. امام هم اوایل فتوایشان همین بود. الان هم در تحریر، عین همین فتوا هست که معادن در ملک شخصی متعلق به مالک است و کسی نمی‌تواند تصرف کند مگر به اجازه‌ی او.

در اینجا مجلس این قانون را گذراند که این گونه معادن مطلقاً ملی و مال دولت است، و جزو انفال است. بنابراین در اینجا شورای نگهبان نمی‌توانست فتوا بدهد. در آن زمان، نظر بنده یک چیز بود، نظر سایر اعضا چیز دیگر بود، نظر مشهور فقها هم همان بود که عرض کردم ـ که می‌گفتند ملک شخصی است ـ دوستان شورای نگهبان هم غالباً نظر مشهور فقها را قبول داشتند، ولی شنیده‌ام که حالا نظرشان این نیست.

بنده نظرم این بود که معدن ملک شخصی نیست، زیرا هیچ دلیل معتبری در این‌باره وجود ندارد و روایت «من احیا ارضاً...» بر این معنی دلالت ندارد. ما زمینی را احیا کردیم آیا مثلاً نفت که شش هزار متر زیر خانه‌ی من است یا یک معدن مس و طلا را من مالک می‌شوم؟ بنده می‌گفتم آن مقدار از زمین که جزو حریم ملک این شخص باشد ـ دو یا سه یا چهار متر ـ مالک است، مثلاً برای زیرزمین یا چاهی و امثال آن، اما اینکه صد متر پایین‌تر، پنجاه‌متر پایین‌تر به چه دلیل مال این آقا باشد؟ روایت «من احیا»

شامل اینجا نمی‌شود، چون ایشان اینجا را احیا نکرده، ربطی به او ندارد. بالای خانه هم همین‌طور است. مثلاً شخصی بگوید هواپیمایی که می‌خواهد از بالای سر خانه‌ی من عبور کند ممنوع است من اجازه نمی‌دهم، باید از من اجازه بگیرند یا پول بدهند یا اینکه اصلاً من راضی نیستم. من در اینجا هم می‌گفتم آسمان در حدی است که من عرفاً می‌خواهم ساختمان بسازم، یک طبقه یا دو طبقه در حدی که عرف اجازه می‌دهد، حتی ساختن ساختمان‌های بسیار بلند چرا جایز باشد؟ مگر ضرورتی در میان باشد و قانون خاصی در مورد آن وجود داشته باشد. بنده می‌گفتم اگر در معادن ظاهره باشد، مال مالک است، ولی اگر در زیر زمین باشد مال مالک نیست.

ما خدمت امام رفتیم و من نظر خود را مطرح کردم. البته امام نظر دیگری بالاتر از نظر ما بیان کردند. فرمودند اصلاً این طور چیزها به اعتبار اینکه مال فراوانی است مثل طلا، نقره، مس و از این قبیل معادن بزرگ، اصلاً طبعش اقتضا دارد که شخصی نباشد و امام می‌فرمودند این مال‌ها طبعش اقتضا می‌کند مانند سایر انفال باشد، همان‌طوری که دریاها و کوه‌ها را می‌گوییم جزو انفال است و مال امام و حکومت اسلامی است؛ یعنی باید تحت نظر حکومت برای منافع عامه خرج شود، این گونه معادن هم همین‌طور است. معدن نفت، ریشه‌هایی دارد و فرسنگ‌ها آن طرف‌تر کشیده می‌شود و پیداست که اصلاً شخصی نیست.

بنده در مسئله‌ی تقسیم اراضی، یک بار خدمت امام عرض کردم که شما فتوایتان این است که کسی که ملکی را از طریق مشروع آباد کرده، مالک است، حالا بزرگ یا کوچک قید نکردید، متراژی معیّن نکردید که این آقا که آباد کرده چند متر آباد کرده، یک دفعه ده هکتار آباد کرده یک دفعه هم پانصد متر آباد کرده. شما فتوایتان اطلاق دارد، عموم دارد که کسی که ملکی را احیا کرده مالک می‌شود.

الان در مجلس، قانون می‌گذرانند که این املاک را تقسیم کنند، چون این ملک بزرگ است باید میان کشاورزان و مردم تقسیم کنند. ما نمی‌توانیم برخلاف فتوای شما قانون را تأیید کنیم. من به ایشان عرض کردم که پیشنهادی دارم که تقریباً شرعی هم باشد و آن این است که در بعضی از احادیث آمده که اگر کسی ملکی را آباد کرد و

چند سال آن را رها کرد و معطل گذاشت، حاکم می‌تواند بگیرد و به دیگران بدهد، چون زمین نباید معطل بماند. اگر شما چنین نظری را تأیید کنید بسیاری از مشکلات حل می‌شود چون بسیاری از این ملک‌ها الان رها شده است.

ایشان فرمودند حالا من باید ببینم و مطالعه کنم. من عرض کردم شما هر وقت بفرمایید ما خدمت‌تان می‌آییم. فرمودند یک هفته به من مهلت بدهید که من مطالعه کنم. بعد از یک هفته _ کمتر یا بیشتر _ خدمت ایشان شرفیاب شدم و عرض کردم در آن مسئله نظر شما چیست؟ گفتند من نمی‌توانم فتوا بدهم که اگر ملکی را رها کردند ملکیت آن سلب می‌شود، بنابراین او مالک است. گفتم پس آقا ما چه کار کنیم؟ ما می‌آییم از نظرات شما دفاع می‌کنیم، متهم می‌شویم به طرفداری از مالکان و زمین‌داران. بالاخره ما یا باید به فتاوای خودمان در شورای نگهبان عمل کنیم یا نظر شما را ملاک قرار دهیم.

درهر حال چنین مواردی بود. موارد دیگری هم بود که میان اعضای شورا اختلاف می‌شد. در اینجا بالاخره به نظر امام مصالحه می‌کردیم. اگر خودمان اکثریتی در یک مورد داشتیم بیشتر آن را می‌گرفتیم، مگر اینکه مجلس زیربار نمی‌رفت. مواردی هم بود که مجلس، اصلاحات شورای نگهبان را نمی‌پذیرفت و این قوانین قهراً به همین صورت می‌ماند. بعداً که مجمع تشخیص مصلحت آمد این مشکلات حل شد، ولی در آن وقت که مجمع تشخیص نبود ما همیشه در شورای نگهبان این مشکل را داشتیم که چه کنیم.

سرانجام راه حلی که میان اعضا مقبول واقع شد این بود که نظر امام را مقدم بداریم. دریک مورد یادم می‌آید که جناب آقای صافی گفتند اگر امام بفرمایند ما قبول می‌کنیم. به شرط آنکه ایشان دستور و حکم بدهند، نه اینکه فتوا بدهند. ایشان می‌گفتند دستور بدهند من قبول می‌کنم، اما فتوا نه، چون آن یک فتوا است، من هم یک فتوا، فتوا به درد نمی‌خورد. ایشان به عنوان حاکم و ولیّ امر مسلمین دستور بدهند ما قبول می‌کنیم و در صورت‌جلسه آنرا ثبت می‌کنیم تا در سوابق شورای نگهبان بماند که ما اگر اینجا چنین چیزی را تأیید کردیم به خاطر دستور امام بود.

یادم می‌آید در اصلاح قانون مدنی قبل از اینکه شرط وکالت زوجه از طرف زوج در ضمن عقد در ۱۲ مورد قانونی شود؛[۱] یکی از بحث‌ها این بود که اگر زن گرفتار همسر بداخلاق و لاابالی بشود به گونه‌ای که زندگی کردن با او مشکل و غیر قابل تحمل باشد و زن بیچاره نتواند با این مرد، با این وضع به زندگی ادامه دهد و چون طلاق به دست مرد است؛ راه نجات این زن چیست؟ در صورتی که دادگاه هم این حرف‌ها را قبول نمی‌کند، که حالا این آقا اخلاقش بد است، قابل زندگی نیست. در این موارد چه باید کرد؟

یک بحث این بود که این زن به عنوان عسر و حرج می‌تواند تقاضای طلاق کند. حداقل از دادگاه تقاضای طلاق کند که حاکم هم اجازه بدهد تا برود و طلاق بگیرد؛ یعنی زوجه برود شکایت کند. اگر در دادگاه ثابت شد که واقعاً مرد بداخلاق است و زندگی با او مشکل است یا اصلاً امکان ندارد، آن وقت شکایت زوجه پذیرفته شود.

این در شورای نگهبان مطرح شد که آیا ما این ماده‌ی قانون را تصویب کنیم؛ چون یکی از کارهایی که ما می‌کردیم این بود که مواردی که قانون مدنی با قانون اسلام مغایر بود، آنها را اصلاح می‌کردیم. چون طبق اصل چهار قانون اساسی باید همه‌ی قوانین، مطابق اسلام باشد و شورای نگهبان بایستی این مهم را انجام می‌داد؛ لذا ما قبل از اینکه مصوبات از مجلس بگذرد مقرراتی را که در قانون مدنی برخلاف اسلام بود اصلاح می‌کردیم که یکی از آنها، همین مسئله‌ی طلاق زن بود. در اینجا اختلاف نظر بود، چون خیلی از فقها اجازه‌ی طلاق را نمی‌دهند. حتی در این موارد یادم است مرحوم آیت‌الله آقای سید محمد کاظم یزدی[۲] در ملحقات عروه، این بحث را عنوان کرده که آیا

---

۱. پیش از تصویب این قانون، همان قانون خانواده‌ی زمان شاه مطرح بود. آنوقت بحث وکالت و اینها نبود، چیز دیگری بود. بلکه، الزام می‌کردند که زوجین در محضر بروند و همان موارد را امضا کنند. وکالت از طرف زوج به زوجه نبود که زوجه وکیل باشد و بتواند برود طلاق بگیرد. و در واقع توافق زوجین مطرح نبود، ولی در قانون مدنی جمهوری اسلامی با توافق طرفین وکالت زوجه از سوی زوج در ضمن عقد شرط می‌شود.

۲. آیت‌الله سیدمحمدکاظم یزدی در سال ۱۲۴۷ هـ ق در یکی از روستاهای اطراف یزد پا به عرصه‌ی وجود گذاشت. وی در دوران نوجوانی وارد حوزه‌ی «دومنار» یزد شده و مدت‌ها در درس ادبیات استاد ملامحمد اردکانی و نیز زین‌العابدین عقدایی شرکت کرد. دوره‌ی سطح را نزد یکی از علمای بزرگ یزد به نام ملاهادی

←

در این موارد زن می‌تواند تقاضای طلاق کند. ایشان به قاعده‌ی لاضرر و عسر و حرج تمسک کرده‌اند. ایشان از فقیهانی است که فتوا به جواز طلاق داده‌اند. بسیاری از فقها در این زمینه فتوا نداده‌اند. علی‌ای‌حال ما این را به نظر امام ارجاع کردیم.

از مواردی که بین فقهای شورای نگهبان اختلاف بود همین بود. آقای صافی می‌فرمودند اگر امام دستور بدهند ما آن را می‌پذیریم. بنابراین مسئله را خدمت امام تلفنی عرض کردم، حاج احمدآقا تلفن را برداشتند و موضوع را حضور امام معروض داشتند و گفتند که بحث ما در اینجا این است و آقایان هم می‌گویند اگر امام دستور بدهند ما قانون را اصلاح خواهیم کرد. امام گفتند اشکال ندارد من هم در حاشیه‌ی همان لایحه نوشتم که به دستور امام این ماده از قانون مدنی به این صورت اصلاح شد که در مواردی که عسر و حرج باشد، زن می‌تواند تقاضای طلاق کند.

بالاخره از این قبیل موارد پیش می‌آمد. بعضی از موارد اختلاف میان مجلس و شورای نگهبان بود. بعضی از موارد اختلاف میان فقهای شورای نگهبان بود. در شورای نگهبان، بیشتر بحث میان ما و آقای صافی بود. با آقای صانعی نیز بحث داشتیم، البته ایشان بیشتر در مقابل آقای صافی قرار می‌گرفت و در واقع نظرات ایشان، مخالف نظرات آقای صافی بود. آقای صافی هم متأثر از آیت‌الله گلپایگانی (ره) بود، و اصولاً سبک تفکر فقهی ایشان متاثر از مرحوم آیت‌الله گلپایگانی (ره) بود.

باز به همین مناسبت یادم می‌آید در مسئله‌ی تقسیم اراضی، من خدمت آیت‌الله گلپایگانی شرفیاب شدم. آقای صافی هم در آنجا تشریف داشتند. ما خدمت ایشان

←

یزدی به پایان برد و سپس راهی حوزه‌ی اصفهان شد و از محضر علمای بزرگ آن سامان از جمله علامه شیخ محمدباقر نجفی بهره گرفت. آیت‌الله سیدمحمدکاظم یزدی در سال ۱۲۸۱ هـ ق با اجازه و معرفی استادش به نجف مهاجرت کرد و از محضر بزرگانی همچون: میرزای شیرازی و کاشف‌الغطاء استفاده‌های علمی فراوان برد. ایشان پس از رحلت آخوند خراسانی زعیم بزرگ جهان تشیع شد و در جریان انقلاب مشروطه نیز از هواداران مشروعه خواهان بود. آیت‌الله سید محمدکاظم یزدی همچنین در جریان اشغال لیبی توسط نیروهای ایتالیایی و نیز اشغال جنوب ایران توسط انگلیسی‌ها با فتوای تاریخی و سرنوشت‌ساز جهاد خود، مسلمانان را به عقب راندن کفار از ممالک اسلامی تشویق کرد. از این فقیه نامدار آثار زیادی بر جای مانده است که مهم‌ترین آنها کتاب معتبر «العروه‌الوثقی» است که در حوزه‌های علمیه مشهور بوده و عموم مراجع نیز بر آن حاشیه زده‌اند.

نشستیم. بین من و جناب آقای گلپایگانی هم فاصله بود. ایشان سرشان را جلو آوردند و به من گفتند خدمت حاج آقا سلام برسانید ـ مقصودشان امام بود ـ و به ایشان بگویید که یادتان هست قبل از انقلاب در مسئله‌ی تقسیم اراضی که شاه انجام داد، شما مخالفت کردید، حالا چه شده که شما طرفدار تقسیم اراضی شدید؟ گفتند که سلام مرا برسانید و بگویید فلانی، این پیغام را داد.

البته من یادم نیست که آیا این پیغام را خدمت امام رساندم یا نه، ولی می‌دانم که امام همان موقع که درباره‌ی تقسیم اراضی و موادّ ششگانه به شاه خطاب کردند، در آنجا در اعلامیه‌ای نوشته بودند که ما طرفدار ملاکین و خان‌ها نیستیم، ولی این کار را تو نمی‌توانی انجام بدهی، این کار تو نیست، این کار را باید حاکم شرع انجام بدهد، کار تو نیست که ملک مردم را بگیری و تقسیم کنی، امام همان وقت جواب داده بودند.

لذا امام در این زمان که می‌فرمودند بعد از انقلاب این کار بشود، تنها نه به این دلیل بود که می‌خواستند بگویند که از نظر حکم اوّلی فقهی این املاک را ما تقسیم می‌کنیم. امام گاهی برای تأیید تقسیم زمین‌های کشاورزی دو دلیل می‌آوردند، چه آنچه قبلاً در زمان شاه انجام شده بود و امام همه را تنفیذ کردند و چه آنچه که در زمان انقلاب انجام شد. دلیل امام یکی این بود که این ضرورت است، ما بالاخره نمی‌توانیم مردمی که انقلاب کرده‌اند و چیزی هم ندارند، آنها را همین‌طور رها کنیم که شاید روزی صاحب ملک شوند! ضرورت انقلاب اقتضا می‌کند که ما به اینها هم بالاخره سهمی بدهیم. اینها هم آدم هستند و اینها هم حقی در مملکت دارند. این را به عنوان یک حکم ثانوی و ولایتی قبول می‌کردند.

نظر دومشان این بود که ما می‌دانیم که اکثر مالکان بزرگ و خان‌ها؛ اگر نگوییم همه‌ی املاکی را که به دست آورده‌اند مشروع نیست، حداقل می‌دانیم که اینها خمس و زکات نداده‌اند. بعد می‌فرمودند تازه خمس و زکات مضاعف روی آن آمده، چون اینها که خمس ندادند، باز دوباره از آن خمس که در مال آمده استفاده کرده‌اند و تا الان خمس اندر خمس شده، شاید آنها بیش از اینها به حاکم بدهکار هستند، در مورد زکات هم ایشان می‌گفتند من می‌دانم که اینها به بیت‌المال و فقرا بدهکارند، بنابراین اشکالی

ندارد. این هم یکی دیگر از دلایلی بود که امام روی تقسیم اراضی و بعضی از مصادرات داشتند.

خلاصه قرار شد در موارد اختلاف بین مجلس و شورای نگهبان و موارد اختلاف بین خود اعضای شورای نگهبان و اختلاف نظرات ما با نظرات امام؛ نظر امام مقدّم باشد.

البته این روند تا قبل از تشکیل مجمع تشخیص مصلحت بود، مجمع تشخیص قبل از اصلاح قانون اساسی به دستور امام تشکیل شد و نام آن اول شورای مصلحت بود. البته قبلاً امام راه حل دیگری ارائه فرموده بودند که در مواردی که خیلی مهم است، دو سوم مجلس اگر رأی بدهند متبع است و این دستور به عنوان حکم ولایی تا مدّتی عمل می‌شد.

در هر حال در شورای نگهبان (در دوره‌ی اول) در عین حال که اختلاف نظر وجود داشت، با هم تفاهم داشتیم و حتی‌المقدور برای مسائل راه حل پیدا می‌کردیم، مثلاً در آخرین مرحله بر مبنای دستور امام با دو سوم آرای مجلس یا از طریق شورای مصلحت نظام مسئله را حل می‌کردیم.

سازمان تبلیغات

در ابتدا سازمان تبلیغات توسط شورایی به‌نام شورای عالی اداره می‌شد. من، اول در آن شورا نبودم، ولی در مقطعی به دعوت آقای جنتی جزو شورای عالی تبلیغات اسلامی شدم. بنده، آقای جنتی، آقای امامی و آقای موحدی کرمانی در این شورا قرار داشتیم و ظاهراً آقای شرعی هم بودند.

شورای عالی وظیفه‌اش چند چیز بود: ۱- تصویب بودجه و تأیید بیلان سالانه ۲- تبیین خط مشی کلی سازمان تبلیغات در سراسر کشور ۳- تصویب آیین‌نامه‌هایی که در رابطه با واحدهای مختلف سازمان ومسائل مالی سازمان و حقوق افراد ضرورت داشت. قریب دو سال در شورا بودیم، شورا معمولاً هفته‌ای یک بار تشکیل می‌شد، منتها آن چیزی که عمل نمی‌شد همین وظایف بود؛ یعنی ما می‌دیدیم که در سازمان تبلیغات با

نظر ما، نه بودجه‌ای تصویب شده و نه بیلانی می‌آورند که آنچه را که خرج شده و آنچه که باقی مانده و آنچه که کم و کسر شده تصویب و تأیید بکنیم. خیلی از اوقات خط مشی‌های کلی هم مورد بحث واقع نمی‌شد؛ مثلاً در حوزه‌ی هنری، ما اصلاً هیچ دخالتی نداشتیم.

در مجموع کار اساسی نداشتیم. در قسمتی ما مشغول آیین‌نامه نویسی بودیم و بنده از این کار خیلی رنج می‌بردم، چون از اول انقلاب همیشه گرفتار آیین‌نامه نویسی بودیم. چون انقلاب نوپا بود هر جا که بودیم و در هر نهادی که ما شرکت می‌کردیم ناگزیر می‌بایست برای آن آیین‌نامه و اساس‌نامه بنویسیم و این وقت ما را می‌گرفت. در عین حال که آیین‌نامه‌ها لازم و مفید بود، اما بسیاری از اوقات در اول انقلاب که کارها می‌بایست انقلابی و فوری انجام شود، آیین‌نامه‌های کذایی بازدارنده بود و در حقیقت مسئولان بالا که وظیفه‌شان نظارت کلی، تعیین و ترسیم خط مشی‌ها و امثال اینها و نظارت بر کارها بوده، از آن هم باز می‌ماندند، فقط مشغول این می‌شدند که این «واو» را به جای «جیم» بگذارند، «جیم» را به جای «دال» بگذارند، ماده‌ی اول را ماده‌ی دوم آن کنند، یکی را حذف کنند، یکی را اثبات کنند. من در آن موقع معتقد بودم که شرایط اقتضاء طول و تفصیل ندارد، بایستی با آیین‌نامه‌های کلّی و انقلابی کارها را پیش برد.

من در این اواسط گاهی خدمت جناب آقای جنتی - که در سازمان تبلیغات پیش‌کسوت بودند - عرض می‌کردم بالاخره ما وظیفه‌مان چیست؟ آیا وظیفه‌ی ما اینست که این «واو» ها را جای «جیم» بگذاریم، «جیم» را جای «واو» یا کارهایی مانند آن؛ ما اصلاً نفهمیدیم این سازمان تبلیغات چه کار می‌کند؟ ما حتی در این سازمان کارکنان پایین آن را هم ندیدیم که اقلاً بدانیم در سازمان چه خبر است؟ این چه نظارتی است؟ البته ایشان می‌گفتند، شما شورای عالی هستید، در کارهای اجرایی مسئولیت ندارید. گفتم صحیح است، ولی بالاخره نظارت عالیه ایجاب می‌کند گاهی بازدیدی، بررسی‌ای، گزارشی، یک چیزی صورت بگیرد، همین طوری کار کردن به نظر من جالب نیست. البته جناب آقای جنتی اشراف بیشتر داشتند.

من در بین دوستان و در حضور خود ایشان، این پیشنهاد را دادم، گفتم حالا که جناب عالی حضور بیشتری دارید و اشراف شما بیشتر است و با آقای زم هم در کارها بیشتر ارتباط دارید، به خصوص در حوزه‌ی هنری، من پیشنهاد می‌دهم که برویم خدمت امام و از ایشان تقاضا کنیم که حکم بدهند و این شورا را بردارند، ما از شورا خیری ندیدیم، شورا سابقه‌ی خوبی ندارد. بالاخره یک نفر نیاز هست که از طرف امام اینجا باشد و قاطع ببرد و بدوزد، شما هم که هستید و این کارها را می‌کنید، ما هم وجودمان زیادی است، هم مزاحم شما هستیم و هم وقت خودمان گرفته می‌شود، بنابراین اگر این مقبول است ما خدمت امام برویم و این را پیشنهاد بدهیم. اگر ایشان پذیرفتند همین کار را انجام بدهیم.

بالاخره دوستان قبول کردند، بنده هم روزی خدمت امام شرفیاب شدم و گلایه را عرض کردم. ایشان گفتند اگر شما نباشید پس اینها چه می‌شود؟ عرض کردم واقع قضیه این است که حالا هم ما نیستیم. آن کسی که حضور دارد تا حدودی جناب آقای جنتی است. اگر هم ایشان باشند و مسئولیت را رسماً به عهده بگیرند؛ یعنی حکمی داشته باشند، قهراً احساس مسئولیت بیشتری خواهند کرد. بالاخره امام پذیرفتند و حکمی برای ایشان به عنوان ریاست سازمان صادر فرمودند.

ریاست جمهوری آیت‌الله خامنه‌ای

در جریان ریاست جمهوری آیت‌الله خامنه‌ای، آنچه به یادم مانده است، این است که پس از شهادت آقای باهنر و آقای رجایی، بحث ریاست جمهوری جداً مطرح بود. روزی ما در راهروی مجلس، جلسه‌ای داشتیم. جلسه غیر رسمی بود، در آن جلسه: من، مقام معظم رهبری، جناب آقای هاشمی و جناب آقای موسوی اردبیلی بودیم. ظاهراً حاج احمد آقا هم بودند.

دوستان در آن جلسه به آقای خامنه‌ای پیشنهاد دادند که شما نامزد ریاست‌جمهوری بشوید. ایشان گفتند من به چند جهت نمی‌پذیرم؛ یکی اینکه من بیمار هستم. من تازه از بیمارستان آمده‌ام (به خاطر همان جریان انفجار) و آمادگی ندارم. مسئله‌ی دوم اینکه

خوب نیست دو تا آخوند ریاست قوه‌ی مجریه را داشته باشند. آقای مهدوی کنی که نخست‌وزیر هستند، من هم رئیس جمهور بشوم؛ دو تا آخوند خوب نیست. مردم می‌گویند همه چیز را خودشان قبضه کرده‌اند. جهت سوم اینکه اگر قبول بکنم دلم می‌خواهد کسی نخست‌وزیر باشد که بتوانم با او چون و چرا داشته باشم، مهدوی برادر بزرگ ماست. ما نمی‌توانیم از او پاسخ بخواهیم. این تعبیر ایشان در آن وقت بود.

من اطلاع ندارم در آن موقع جامعه‌ی مدرسین چه می‌گفتند. شاید جامعه‌ی مدرسین به خاطر همان سابقه‌ی موضع‌گیری سلبی امام در قبال کاندیداتوری روحانیون در انتخابات اول ریاست‌جمهوری، آنها نیز در اینجا پیشقدم نبودند.

جناب آقای خامنه‌ای هم این‌طور می‌فرمودند. بنده در پاسخ ایشان گفتم که الان بهتر از شما کسی نیست و این اشکال‌های شما وارد نیست؛ اما اشکال اول که آخوند و ملا نباید کار اجرایی بکند، زیرا حکومت، حکومت آخوندی می‌شود، این اشکال وارد نیست، ما چه بخواهیم و چه نخواهیم حکومت آخوندی شده، ما دیگر نمی‌توانیم بگوییم نیست. قوه‌ی قضائیه روحانی است، ریاست مجلس روحانی است، بسیاری از مسئولیت‌های دیگر روحانی است، از همه بالاتر رهبر هم روحانی است، چه اشکال دارد که رئیس‌جمهوری نیز روحانی باشد. در این اوضاع آنچه مهم است مدیریت صحیح، خدمت به مردم و انقلاب و رفع مشکلات مردم است. اما در مورد اشکال دیگر که کسالت بود، گفتم که ان‌شاءالله حالتان خوب می‌شود، البته زیاد روی آن تکیه نکردیم. تکیه‌ی اصلی ما روی مسئله‌ی روحانی بودن بود.

اما اینکه آیا مهدوی باشد یا نباشد، من دو تا پاسخ دادم؛ اولاً من اگر هم برادر بزرگ باشم نشان داده‌ام که روح ناسازگاری ندارم. این طور نیست که تکروی داشته باشم و هر چه خودم می‌پسندم انجام بدهم. من اهل دعوا و استبداد نیستم.

مسئله‌ی دیگر هم این بود که گفتم اگر شما از بودن من خیلی ناراحت هستید من استعفا می‌دهم، که شما ناراحت نباشید و هیچ دغدغه‌ای نداشته باشید. گفتند نه، نمی‌شود شما استعفا بدهید! آقای موسوی اردبیلی گفتند یعنی چه؟ تو می‌خواهی استعفا بدهی که چه بشود؟ گفتم بالاخره دنبال کار دیگری می‌رویم. کار که در دنیا کم نیست.

لزومی ندارد بنده نخست‌وزیر باشم. ایشان اصرار می‌کردند که نه! نمی‌شود. گفتم نه! می‌شود. حالا می‌بینید که می‌شود. بالاخره به اینجا که رسید تقریباً همه قبول کردند و نتیجه‌اش این شد که پس از انتخابات بنده استعفا بدهم. قرار شد که بنده و جناب آقای دکتر شیبانی و آقای عسگراولادی به منظور احتیاط نیز نامزد ریاست جمهوری شویم. در آن ایام که ما به حسب ظاهر نامزد ریاست جمهوری شدیم از برادران نهضت آزادی؛ آقای مهندس بازرگان و آقای صباغیان به دفتر نخست‌وزیری آمدند و گفتند اگر شما جداً نامزد هستید ما آماده‌ایم برای شما تبلیغ کنیم. من گفتم اولاً نامزدی من صوری است و جدّی نیست و ثانیاً اگر جدی هم بود من علاقه‌ای به تبلیغ و تأیید شما نداشته‌ام.

بالاخره یک روز قبل از انتخابات چون به حسب ظاهر من نیز نامزد شده بودم مثل سایر کاندیداها مصاحبه کردم، منتها من به جای اینکه برنامه‌ی خود را بیان کنم، کلیات وظایف ریاست جمهوری و اهمیت نقش رئیس جمهوری را بیان کردم. گرچه آن موقع برای رئیس‌جمهور در قانون اساسی نقش زیادی قائل نبودند و نخست وزیر در امور اجرایی مسئولیت بیشتری داشت؛ ولی من با تشریح اصولی از قانون اساسی نقش رئیس‌جمهور را خیلی بالا بردم. خود آیت‌الله خامنه‌ای فرمودند تو خیلی خوب صحبت کردی. در پایان هم گفتم اما با تمام این حرف‌ها بنده فکر می‌کنم بهترین کسی که این نقش را می‌تواند ایفا بکند آیت‌الله خامنه‌ای هستند. بنابراین بنده الان اعلام انصراف می‌کنم و از ملت می‌خواهم به ایشان رأی بدهند.

فردای آن روز (روز رأی‌گیری و انتخابات)، آقای هاشمی زنگ زدند و گفتند: چرا نشسته‌ای؟ یک عده دارند به نام تو رأی می‌دهند. چون متوجه نشده‌اند که تو انصراف داده‌ای. گفتم حالا چطور می‌شود، یک چند نفری هم به نام ما رأی بدهند، ما هم بگوییم چند نفر به ما رای داده‌اند. گفت نه! خوب نیست. رأی‌ها متفرق می‌شود. ایشان گفتند اگر مصلحت بدانید الان یک مصاحبه بکنید، بالاخره نصف روز باقی مانده. گفتم اشکال ندارد. یک مصاحبه‌ی رادیو، تلویزیونی کردم و در آنجا مردم را بیشتر تشویق کردم و گفتم مردم! ممکن است شما ناراحتی‌هایی داشته باشید، بعضی‌ها به خاطر پاره‌ای از حوادث برایشان ناراحتی پیش آمده باشد، ولی شما که با انقلاب قهر

نکرده‌اید، با امام که قهر نکرده‌اید. ممکن است بنده بدی‌هایی کرده باشم، آنها را به پای من بگذارید، ولی بیایید در انتخابات شرکت کنید و به خصوص رأی بدهید. هر چه رأی، بیشتر باشد بهتر است، به آقای خامنه‌ای رأی بدهید. بعضی‌ها به من گفتند این حرف‌های بعدازظهر تو، در روحیه‌ی آنها که نمی‌خواستند رای بدهند اثرات خوبی داشت و در انتخابات شرکت کردند. این مصاحبه در ساعت ۲ بعدازظهر پخش شد.

بعد از اینکه انتخابات تمام شد و آراء اعلام شد و جناب آقای خامنه‌ای به ریاست جمهوری انتخاب شدند، هیئت دولت را تشکیل دادیم. من به خاطر اینکه نظر همه‌ی اعضا را جلب کرده باشم، گفتم حال دیگر انتخابات انجام شده و رئیس‌جمهوری هم معلوم شده. من بنا دارم استعفا بدهم. شماها هم قهراً موافقید و در دولت بعدی هم شاید باشید، شاید هم نباشید آن دیگر به من ربطی ندارد، آنها هم از این امر استقبال کردند. بنده همان‌جا استعفانامه‌ی خودم را نوشتم و برای جناب آقای خامنه‌ای فرستادم. با اینکه هنوز [حکم آیت‌الله خامنه‌ای] از طرف امام به طور رسمی تنفیذ نشده بود.

به هر حال ما بلافاصله استعفا کردیم و به رادیو و تلویزیون دادیم تا آن را قرائت کنند. مضمون استعفانامه این بود که با توجه به مسئولیت بزرگی که رئیس‌جمهور دارند و بایستی در انتخاب وزرا و اداره‌ی مملکت دستشان باز باشد، بنابراین نخست‌وزیر و هیئت دولت استعفای خود را رسماً اعلام می‌دارد تا شما (حضرت آیت‌الله خامنه‌ای) برای انتخاب وزرا دستتان باز باشد و دولتی را که می‌توانید با آن کار کنید، انتخاب کنید و تا تنفیذ حکم ریاست جمهوری از سوی امام و تعیین دولت جدید با رأی اعتماد مجلس، وظایف محوله را انجام خواهیم داد.

استعفای ما عملاً مورد قبول واقع شد و رئیس جمهور؛ آقای میر حسین موسوی را به عنوان رئیس دولت به مجلس معرفی کردند، ولی به استعفانامه‌ی ما به صورت کتبی و رسمی پاسخ داده نشد و طبق معمول مجلس تودیع و معارفه به عمل نیامد.

قائم‌مقامی آیت‌الله آقای منتظری

من در جریان موضوع قائم مقام رهبری و مطرح شدن جناب آقای منتظری به عنوان قائم مقام رهبری نبودم و چون عضو مجلس خبرگان رهبری نبودم از جزئیات امر کاملاً

اطلاعی نداشتم، ولی از جناب آقای خامنه‌ای و آقای هاشمی برخی جزئیات را می‌شنیدم.

یادم است یک بار در محل مجلس شورای اسلامی، در نشستی با دوستان؛ [درباره‌ی] قائم‌مقامی رهبری، بحث شد و حتی در میان دوستان این مسئله مورد تأیید و تصویب قرار گرفت و آقای هاشمی دو پیشنهاد برای بهتر عملی شدن این جریان دادند؛ یکی این بود که رساله‌ی آقای منتظری به عنوان مرجع تقلید چاپ و منتشر بشود، چون در آن وقت، در شرایط رهبری در قانون اساسی مسئله‌ی مرجعیت قید شده بود که بعداً تغییر کرد و آن قید حذف شد. بنابراین مرجعیت ایشان می‌بایست در زمان امام تثبیت بشود، تا آن وقت هم رساله‌ی ایشان رسماً منتشر نشده بود. در آن زمان، به خصوص آقای هاشمی اصرار کردند که این امر انجام بگیرد و رساله‌ی ایشان رسماً منتشر بشود. عده‌ای هم حداقل، احتیاط‌های امام را به ایشان مراجعه می‌کردند، چون خود حضرت امام نیز در بعضی مسائل که نمی‌خواستند اظهارنظر بکنند آنها را به آقای منتظری ارجاع می‌دادند. من حکم ایشان را در مورد «مفسد فی‌الارض» یادم است. به‌خصوص در مورد افرادی که در رابطه با مواد مخدر دستگیر می‌شدند، افرادی که مسلحانه وارد میدان می‌شدند یا منافقین که محارب بودند و با اسلحه به جنگ نظام می‌آمدند.

موارد دیگری هم بود که افراد مجرم مسلح نبودند، مثلاً قاچاق و خرید و فروش تریاک یا تشکیل مراکز فساد و از این قبیل؛ فتوای آقای منتظری در این گونه موارد این بود که محارب و مفسدفی‌الارض هر دو به اعدام محکومند و همان‌طور که در قرآن آمده است: «انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله...» [1] که اطلاق این حکم شامل مسلح و غیر مسلح می‌شود.

---

۱. «انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض، ذلک لهم خزی فی الدنیا و لهم فی الاخره عذاب عظیم»
(سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳۳) «همانا کیفر آنان که با خدا و رسول او به جنگ برخیزند و در زمین به فساد کوشند، جز این نباشد که آنها را به قتل رسانند یا به دار کشند و یا دست و پایشان به خلاف ببرند یا نفی و تبعید از سرزمین صالحان کنند. این ذلت و خواری، عذاب دنیوی آنهاست و اما در آخرت باز به عذابی بزرگ معذب خواهند بود».

نکته‌ی دوم این بود که کسی که مرجع می‌شود قاعدتاً به او آیت‌الله و آیت‌الله العظمی اطلاق می‌شود تا آن موقع امام برای آقای منتظری عنوان آیت‌الله را ننوشته بودند، در نامه‌ها حجت‌الاسلام والمسلمین خطاب می‌کردند، قرار شد که از امام تقاضا کنند که از این به بعد نامه‌هایی که مرقوم می‌فرمایند، آیت‌الله را برای ایشان بنویسند تا قهراً در محافل علمی به خصوص حوزه‌ی علمیه‌ی قم و در میان مراجع، ایشان به عنوان آیت‌الله مقبول شود والا اگر امام آن موقع، حجت‌الاسلام‌والمسلمین می‌نوشتند، مرجعیت ایشان در حقیقت رد شده بود.

نکته‌ی دیگر هم این بود که در رسانه‌ها ایشان را به عنوان آیت‌الله العظمی ذکر کنند، بنا شد که ابتدا مراحلی از مسئله‌ی قائم مقام رهبری طی بشود و رسماً این امر، اعلام بشود، سپس آیت‌الله العظمی بگویند.

آن وقت که ما در این مورد صحبت می‌کردیم، مسئله محرمانه بود و اعلام رسمی نشده بود؛ اما ناگهان شنیدیم که آقای باریک‌بین[1] امام جمعه‌ی قزوین در نماز جمعه عنوان کرده‌اند که ایشان قائم‌مقام رهبری شده‌اند و تصویب شده و این موضوع منتشر شد. اولین کسی که این موضوع را اعلام کرد، ایشان بود. ایشان جزو خبرگان بودند. این مسئله محرمانه بود، ولی حالا چه شد که گفتند دیگر من اطلاع ندارم. شاید احساس وظیفه کردند که این مسئله تا زمانی که امام هست گفته شود. اول بعضی از آقایان اعتراض کردند که چرا ایشان این حرف را زده‌اند، چرا ایشان این را اعلام

---

۱. آیت‌الله هادی باریک‌بین در سال ۱۳۰۹ در شهرستان قزوین به دنیا آمد. پدرش با علما و روحانیون رابطه‌ی نزدیکی داشت و از این جهت هر چه بیشتر فرزند خود را به آموزش و یادگیری علوم دینی ترغیب نمود. وی پس از آنکه تحصیلات ابتدایی را به پایان رساند در حوزه‌ی علمیه‌ی شهر خود دوره‌ی مقدمات را آغاز کرد و سپس در جهت تکمیل آن عازم شهر قم شد.

وی در جریان نهضت امام خمینی حضوری پرتلاش داشت و پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز اقدامات فراوانی را به انجام رسانید. از جمله اقدامات وی می‌توان به تأسیس دانشگاه علوم پزشکی، کارهای سازنده در زمان نمایندگی حضرت امام خمینی در جهاد سازندگی منطقه، تشکیل بنیاد مستضعفان در شهر قزوین و تأسیس مدارس و خوابگاه‌ها برای دانشگاه‌ها اشاره کرد. وی همچنین از سوی مردم استان زنجان به نمایندگی در مجلس خبرگان قانون اساسی انتخاب شد و در سال ۱۳۶۰ ش از سوی رهبر انقلاب به امامت جمعه‌ی شهرستان قزوین منصوب گردید که هم‌اکنون نیز این سمت را داراست.

کردند؟ اما بالاخره اتفاق افتاد و بعد در رسانه‌ها هم آمد و لذا بعد از آن، تعبیر آیت‌الله العظمی نسبت به آقای‌منتظری به کار رفت. این جریان ظاهری قضیه بود.

اما از نظر محتوایی، این اشکال پیش آمد که اصلاً مجلس خبرگان چنین وظیفه و اختیاری ندارد که برای مقام رهبری قائم مقام تعیین کند، زیرا در قانون اساسی، چنین چیزی پیش‌بینی نشده بود. امام هم رسماً چنین دستوری نداده و قائم مقام، معیّن نکرده بودند. منتها خبرگان خودشان، به خاطر اینکه امام مریض و سالخورده بودند، پیش‌دستی کردند که اگر خدای ناکرده حادثه‌ای پیش بیاید نظام با خلأ روبه‌رو نشود به این جهت احساس وظیفه کردند و چنین چیزی را پیش‌بینی کردند.

اما آیت‌الله منتظری بالطبع نوعی تکروی در مسائل داشتند و نظرات خودشان را بیان می‌کردند. قائم مقام قاعدتاً باید آنچه را که رئیس اصلی می‌گوید بگوید. اگر ایشان قائم مقامی را پذیرفته بودند اقتضا داشت ببینند امام چه می‌گوید، ایشان هم همان را بگویند؛ به‌خصوص پس از اینکه رسماً به عنوان قائم مقام منصوب و معرّفی شدند و امام هم قبول کردند و حتی عنوان آیت‌الله را پذیرفتند و در برخی از مکتوبات نیز نوشتند. معنای قائم‌مقامی چیزی جز این نیست، مگر می‌شود قائم مقام، روشی یا سیاستی را اتخاذ بکند که برخلاف نظر رئیس و رهبر اصلی باشد؛ ولی جناب آقای منتظری غالباً نظرات خودشان را بیان می‌کردند، نقدهایی نسبت به مسائل سیاسی کشور از جمله سپاه، قوه‌ی قضاییه و دولت می‌داشتند. گاهی هم حتی به خود امام ـ مستقیم یا غیر مستقیم ـ اشکال و ایراد می‌گرفتند؛ به‌خصوص آنکه رسانه‌های خارجی اظهارات ایشان را بزرگ می‌کردند و به عنوان اینکه قائم مقام رهبری ایران این حرف‌ها را زده‌اند از آن سوء استفاده می‌کردند.

البته من مکرر از امام می‌شنیدم که ایشان را نصیحت می‌کردند که چرا این حرف‌ها را می‌زنید. یک بار خود آقای منتظری نقل کردند که امام بنده را خواستند و به من گفتند آقای منتظری شما حرف‌هایی می‌زنید که رادیوهای بیگانه آنها را می‌گویند. رادیو بغداد اینها را می‌گوید. چرا شما حرف‌هایی می‌زنید که رادیو بغداد آنها را می‌گوید؟ این دلیل بر این است که حرف‌های شما صحیح نیست؛ یعنی به مصلحت انقلاب نیست که

دشمن روی آنها مانور می‌دهد و روی آن تبلیغ می‌کند. بنابراین این حرف‌ها را نزن. حتی امام تا این حد ایشان را نصیحت می‌کردند، ولی ایشان به زعم خود احساس وظیفه می‌کردند و چیزهایی می‌فرمودند و این جریان همین‌طور ادامه داشت و تکرار و تداوم این روش دیگر قابل تحمّل نبود و سرانجام امام ایشان را عزل کردند تا آنجا که امام فرمودند که من از اول هم موافق نبودم که ایشان رهبر بشوند.

گاهی که به منزل ایشان می‌رفتیم، در جلساتی که مردم به دیدن ایشان می‌آمدند، مطالبی را بیان می‌کردند و گاهی به نیروهای انقلاب و نهادهای انقلاب اعتراض می‌کردند و می‌گفتند کارهای خلاف می‌کنند. به طور اجمال یادم است که ایشان حملات زیادی به برخی نهادها داشتند و لذا در همان زمان گروه نهضت آزادی به ایشان ابراز تمایل می‌کردند، برای اینکه می‌دیدند بعضی از حرف‌هایی که آنها می‌خواهند بزنند ایشان می‌زند. آنها می‌آمدند گاهی هم خصوصی با ایشان ـ البته فقط شنیده‌ام ـ ملاقات داشتند؛ ولی قدر مسلّم این است که نقدهای ایشان را به امام و نهادهای انقلاب می‌پسندیدند.

این وضعیت ادامه داشت تا سال آخر حیات امام، که ایشان از علمایی که در جریان انقلاب و نهضت نقش داشتند، دعوتی به عمل آوردند. مدعوین از تهران و قم بودند از جملهٔ اینها حضرت آیت‌الله مشکینی، آیت‌الله امینی و حاج احمد آقا بودند. سران جامعهٔ روحانیت، تعدادی از اعضای مجمع روحانیون و بعضی از اعضای دفتر امام نیز در میان آنها بودند. در این جلسه امام فرمودند من احساس می‌کنم که عمرم به پایان رسیده، البته من نسبت به روند انقلاب و ادامهٔ جریان انقلاب هیچ نگرانی ندارم، انقلاب جای خودش را باز کرده و موتور انقلاب به پیش می‌رود و دشمن کاری نمی‌تواند بکند، ولی من از یک چیز می‌ترسم و آن، اختلاف میان شماهاست. شما اگر با هم باشید انقلاب صدمه نخواهد خورد، البته ممکن است دشمن کارهای ایذایی انجام بدهد، ولی اگر شما با هم اختلاف پیدا کنید ممکن است انقلاب ضربه ببیند و لذا من به شما نصیحت می‌کنم از اختلاف و تفرقه بپرهیزید.

پس از پایان مجلس ، امام به آیت‌الله منتظری فرمودند شما بنشینید، با شما کار دارم ـ ظاهراً همان مجلس بود ـ امام باز ایشان را به طور خصوصی نصیحت کردند. امام فرمودند شما دیگر چنین حرف‌هایی نزن، تا کجا شما می‌خواهید به این حرف‌هایی که دشمن از آن سوء استفاده می‌کند، ادامه بدهید. البته ما از آن جلسه بیرون آمدیم و ایشان به تنهایی نشستند، این را خود آقای منتظری نقل کردند، ولی پیدا بود که این نصیحت را نپذیرفته بودند. آقای منتظری می‌گفتند من احساس وظیفه می‌کنم، باید این حرف‌ها را بزنم. عملاً هم این‌طور بود که باز هم ادامه دادند و به روش سابقشان عمل کردند تا به عزل منتهی شد.

نکته‌ی دیگر آنکه حضرت امام نخستین نامه‌ای که برای عزل آقای منتظری به عنوان ایشان مرقوم فرمودند، خیلی تند بود که آقای هاشمی می‌فرمودند ما خیلی اصرار کردیم که این نامه منتشر نشود و حتی اصل آن نوشته نشود و بعد هم که نوشته شد، این نامه علنی نشود و در رسانه‌ها منتشر نشود. آقای خامنه‌ای هم در این زمینه با آقای هاشمی هم‌داستان بودند، البته نامه‌ی دومی نوشته شد که معتدل‌تر بود.

فصل پنجم

قضایای پس از دوم خرداد

ریاست جمهوری خاتمی

تکرار مشروطه

در مورد انتخابات ریاست جمهوری ـ دوره‌ی هفتم ـ باید بگویم که بنده قبل از انتخابات دوره‌ی ششم احساس خطر می‌کردم و گفتم احساس می‌کنم که مشروطه دارد تکرار می‌شود؛ چون می‌دیدم برخی از مدیران و مسئولان که در متن نظام و در دولت هستند و بودند، مطالبی را اظهار می‌دارند. گویا بعضی از اصول قانون اساسی برایشان قابل قبولشان نبود، اگر محترمانه بگوییم این اصول برایشان هضم نشده بود و گاهی به طرفداری از دولت آقای هاشمی، رهبری را زیر سؤال می‌بردند و رهبری را مزاحم می‌دیدند، به خصوص بعد از اینکه جریان کارگزاران[1] و این حرف‌ها پیش آمد و گروه دوم خردادی‌ها نیز به آنها پیوستند و جبهه‌ی واحدی تشکیل دادند. من در این جریان، که روز به روز پیش می‌رفت، احساس می‌کردم که جریان، جریانی معمولی نیست، از این رو در بعضی از سخنرانی‌هایم گفتم که من واقعاً احساس خطر می‌کنم، همان

---

۱. جمعی از هم‌فکران و وزرای دولت آیت‌الله هاشمی رفسنجانی که در انتخابات مجلس پنجم به عنوان یک تشکل سیاسی ابراز وجود نموده و در سال‌های پس از دوم خرداد نیز به فعالیت خود ادامه دادند. از جمله اعضای این تشکل می‌توان به: دکتر عطاءالله مهاجرانی، غلام حسین کرباسچی و دکتر محمد علی نجفی وزیر وقت آموزش و پرورش اشاره کرد.

احساس خطری که در مشروطیت می‌شد. بنابراین با صراحت گفتم که مشروطیت دارد برمی‌گردد.

بعضی‌ها می‌گفتند که مگر بازگشت مشروطیت اشکال دارد؟ آنها می‌گفتند بازگشت مشروطیت؛ یعنی قیام علیه استبداد و خودکامگی. اینکه بد نبود، ولی من مقصودم این بود که حوادث ناگواری که بعد از مشروطه واقع شد، دارد تکرار می‌شود والا اصل انقلاب ما هم خوب بوده، چنان که مشروطه هم از اول تا درصدی خوب بوده (نمی‌گویم صددرصد خوب بوده، ولی مشروطه در برابر حکومت‌های جائر سلطنتی خوب بوده، هر چه باشد علمای دینی آن‌را پذیرفتند، اقدام کردند). لذا من احساس خطر می‌کردم و می‌گفتم مشروطه دارد برمی‌گردد؛ یعنی افرادی یا احزابی خودآگاه یا ناخودآگاه به نام انقلاب، علیه انقلاب فعالیت می‌کنند، چنان که عده‌ای به نام مشروطیت علیه آن اقدام کردند و استبداد رضاخانی را به ارمغان آوردند. هشدار من در آغاز برای بسیاری قابل قبول نبود و غریب می‌نمود و احیاناً مورد اعتراض قرار می‌گرفت.

حتی آقای هاشمی هم گفتند این حرف‌ها چیست که آقای مهدوی می‌گوید؟ آقای کروبی هم مخالفت کردند، دیگران هم اعتراض کردند، ولی من چنین احساس خطری را داشتم و روز به روز هم این احساس بیشتر می‌شد و بعد هم معلوم شد که حق با من بود. حتی بعضی از دوستان که این تعبیر مرا آن وقت مورد اشکال و انتقاد قرار می‌دادند، گاهی مشابه این تعبیر را به زبان آوردند و خود آقای کروبی در این اواخر در بعضی از سخنرانی‌هایشان در مجلس داشتند، بیان کردند که مشروطه دارد برمی‌گردد.

در ابتدا آقای کروبی در یک سخنرانی در مسجد اعظم قم فرمودند که آقای مهدوی کیست که این حرف‌ها را می‌زند؟! نقل کردند که ایشان در آن مسجد اظهار داشتند که مهدوی حق ندارد این‌گونه بلند پروازی کند. مگر مهدوی مرجع تقلید است که از موضع بالا سخن می‌گوید؟ در دانشگاه امام صادق علیه‌السلام، دانشجویان نسبت به اظهارات جناب آقای کروبی توضیح خواستند، گفتم جناب آقای کروبی آدم خوبی است، من ایشان را آدم خوبی می‌دانم و حتماً حسن نیت دارد. آقای کروبی از ماست، ولی عصبانی شده یک چیزی گفته، مهم نیست. من درباره‌ی آقای کروبی زیاد بحث

نمی‌کنم، ولی بر عقیده‌ی خود استوارم و باز هم می‌گویم که مشروطه دارد برمی‌گردد؛ (و واقعاً خطر بزرگی در پیش بود که خداوند انقلاب را از شرّ آن نگه داشت.)

اما اینکه می‌گوید مهدوی چه کاره است که از موضع مرجعیت سخن می‌گوید، گفتم. خوب، من یک آشیخی هستم، مگر شما نمی‌گویید هر کسی نظر خودش را می‌تواند بگوید؟ من هم به عنوان یک ایرانی نظر خودم را گفتم. شما ادعا دارید که می‌خواهید مردم سالاری را حاکم کنید، اما بعد می‌گویید شما چه‌کاره هستید که این حرف‌ها را می‌زنید! این تعبیر و این برخورد نادرست است، اگر سخن مرا با دلیل و برهان رد می‌کردید حرفی نبود، ولی ایجاد خفقان با مردم سالاری سازگار نیست، این دیگر کم لطفی است. من به خودشان هم حضوری گفتم که کم لطفی کردید.

زیر سؤال بردن ولایت

خلاصه این قضیه مربوط به دوره‌ی هفتم ریاست جمهوری بود که من به این صورت احساس خطر می‌کردم و جدی هم به میدان آمده بودم؛ حال آنکه هیچ گاه به این صورت جدی وارد مسائل انتخابات نشده بودم. حتی من راه افتادم به بعضی از شهرها رفتم، چون واقعاً احساس خطر می‌کردم. به بعضی از استان‌ها مانند مشهد و مازندران رفتم، در خود تهران در جلساتی سخنرانی کردم، در جلسه‌ای که برای ائمه‌ی جمعه تشکیل شده بود رفتم و صحبت کردم، چون احساس خطر می‌کردم، والا من زیاد در جریانات سیاسی وارد نمی‌شدم. چون در اینجا احساس خطر می‌کردم، رفتم و آنچه که به نظرم درست آمد بیان کردم.

خوب، بالاخره عده‌ای هم به ما حمله کردند و چیزهایی گفتند. شب نوزدهم ماه رمضان همان سال مطلبی از نشریه‌ی «عصر ما»[1] خواندم که در آن بحث ولایت را پیش کشیده بود و گفته بود که اصلاً مشروعیّت ولایت _ نه تنها ولایت فقیه _ بلکه

---

۱. هفته نامه‌ی «عصر ما» ارگان سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی به مدیر مسئولی محمد سلامتی و سردبیری محسن آرمین

ولایت امیرالمؤمنین و معصومین هم منوط به قبول و رأی مردم است. آرام آرام در روزنامه‌ی «سلام» نوشتند که ولایت الهی نیز منوط به رأی مردم است، زیرا خداوند خود در قرآن کریم فرموده: «انا هدیناه السبیل إمّا شاکراً و إمّا کفوراً»؛ ما انسان را هدایت کردیم و آنها مختارند، می‌توانند قبول کنند، می‌توانند قبول نکنند. اگر قبول کردند هدایت خدا و ولایت او را پذیرفته و به سعادت می‌رسند و اگر قبول نکردند از آثار هدایت الهی، خود را محروم کرده‌اند؛ پس مردم مختارند بپذیرند یا نپذیرند. اختیار در دست مردم است. متأسفانه اینها ولایت تکوینی را با تشریعی خلط کردند و ندانستند که مقصود از اختیار در آیه‌ی شریفه، اختیار در حوزه‌ی تکوین و آفرینش است نه اختیار در مقام تشریع و تکلیف؛ زیرا مردم در حوزه‌ی تشریع و قانون مکلف و موظّف به ادای تکلیفند. به دلیل آیه‌ی بعدی در همین سوره «انا اعتدنا للکافرین سلاسل و اغلالاً و سعیراً»؛ اگر الزام و تکلیف نبود، مخالفت و نافرمانی مردم موجب عذاب و غل و زنجیر نمی‌شد.

من در سخنرانی شب احیا گفتم ما از روزی که به دنیا آمدیم سقّمان را با تربت امام حسین علیه‌السلام و آب زمزم گرفتند و ما را به نام امیرالمومنین علیه‌السلام و ولایت او بزرگ کردند. ما شیعه‌ی امیرالمومنین علی علیه‌السلام هستیم و او را خلیفه‌ی بلافصل و منصوب از سوی رسول‌الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) می‌دانیم و اساساً دعوای شیعه با اهل سنّت در کیفیت انتخاب و انتصاب امام بود. آنها می‌گویند که امام با رأی و انتخاب مردم تعیین می‌شود و شیعه؛ امامت را تنها به نصب الهی می‌داند. اگر بنا باشد شیعه هم همان حرفی را که آنها می‌زنند بزند پس دعوای سنّی و شیعه در این ۱۴۰۰ سال بر سر چه بوده؟ این همه فداکاری‌ها و شهادت‌ها و سختی‌ها و زندان‌ها و حوادثی که پیش آمد بر سر چه بوده؟ اگر علی علیه‌السلام و ابوبکر فرق‌شان این است که فقط مردم به علی رأی ندادند، خوب ما هم قبول داریم که رأی ندادند. ما که منکر تاریخ نیستیم، بالاخره مردم رأی ندادند البته با صحنه‌هایی که ساختند و افکار را منحرف کردند.

من می‌گفتم شما چیزی را که از مسلمات شیعه است انکار می‌کنید و ما شیعه هستیم. من در آن شب گفتم که ما در این راه تا پای شهادت ایستاده‌ایم و در مسئله‌ی

ولایت کوتاه نمی‌آییم. شما برای اینکه ولایت فقیه را زیر سؤال ببرید چرا ولایت علی را زیر سؤال می‌برید؟ چرا ولایت خدا را زیر سؤال می‌برید؟ آخر حیا هم خوب چیزی است و بی‌حیایی هم اندازه دارد. هر چیزی حدّی دارد: رحم الله امرءً عرف قدره و لم یتعدّ طوره.

بعد گفتم آیا شما در زمان امام جرأت می‌کردید این حرف‌ها را بزنید، چرا شما نان را به نرخ روز می‌خورید. در آن زمان در خط امام بودید، این امام همان امامی است که ولایت فقیه را به صورت مطلق و عام قبول داشت. نظریه‌ی امام در سخنان وی در صحیفه‌ی نور مکرّر آمده است، ولی امروز احساس امنیت می‌کنید و جانشین او را زیر سؤال می‌برید، البته مسئله‌ی ولایت فقیه به معنی نفی مقررات عمومی و نادیده گرفتن مراتب مدیریّت در ساختار حکومت و نظام اسلامی نیست. ولایت، در مقام اجرا، روح حکومت و موجب قوام آن در برابر انحرافات است و در واقع ولایت، عمود نظام اسلامی و انقلاب دینی ما است و إعمال آن بدون حفظ ساختار قانونی، نامعقول و ناممکن است و در حقیقت این ساختار مورد تأیید والی است و نظام ولایی بدون این ساختار عملاً غیر میسر و اصولاً ولایت بدون آن مفهوم و معنا ندارد؛ زیرا ولایت دینی مبتنی بر اعتقاد، مردم است و اعتقاد امری قلبی است و با زور و تحمیل به‌دست نمی‌آید. از این رو بر فرض تکثر و تعدد والی و بر فرض رقابت و تزاحم، به طور قطع رأی اکثریت مردم در چارچوب ضوابط دینی تعیین کننده خواهد بود. من یک بار حضور امام عرض کردم آقا شما در بعضی از امور جزیی دخالت می‌کنید، خوب نیست، آخر شما چرا دخالت می‌کنید؟ این ملاقات در اواخر عمر شریف امام بود. ظاهراً حدود سه ماه به رحلت ایشان مانده بود که خدمت ایشان رفتم و در کنار تخت ایشان نشستم عرض کردم شما با مردم، با این قانون اساسی پیمان بسته‌اید. چرا در بعضی از کارهایی که در قانون اساسی نیست دخالت می‌فرمایید؟ عرض کردم من شاگرد شما هستم، اجازه بدهید قدری صریح‌تر صحبت کنم ـ امام هم گوش می‌دادند ـ من گفتم که شما در مواردی خاص و جزئی دستورهایی فرا قانونی صادر می‌فرمایید و به‌حسب ظاهر در «اینجاها نیازی به دستور خاص ولایی نبود.» ایشان تأمّلی کردند و با ناراحتی فرمودند

شما می‌گویید که انقلاب از بین برود من هیچ چیز نگویم. من این قانون اساسی را قبول دارم، تا جایی که احساس خطر برای اسلام و انقلاب نکنم، اما اگر احساس خطر کنم نمی‌توانم ساکت بنشینم و نظاره‌گر نابودی اسلام و انقلاب باشم.» آری این همان امامی است که می‌گوید رأی مردم حجت است ومعیار رأی مردم است؛ ولی تا کجا؟ این‌طور نیست که اگر مردم علیه اسلام رأی بدهند امام در برابر رأی مردم تسلیم شود و آن‌را تأیید کند و بر ضد اسلام فتوا بدهد. البته اگر مردم کنار رفتند و یاری نکردند تکلیف فرق می‌کند و آن بحث دیگری است. اما اینکه امام آرای مردم را مطلقاً تأیید کند و بگوید چون مردم بر ضد اسلام قیام کرده‌اند ما هم همان را انجام می‌دهیم، امام هیچ وقت چنین عقیده‌ای نداشتند. امام خودشان این‌طوری بودند، می‌گفتند من تا احساس خطر نکنم می‌گویم مقررات باید عمل شود و حتی‌الامکان بنا دارم که امور کشور به طریق عادی و قانونی انجام بپذیرد، اما اگر احساس خطر کنم به میدان می‌آیم؛ این روش امام بود. سپس من از ایشان تقاضا کردم که با توجه به ساختاری که برای نظام اسلامی ایران ترسیم و تنفیذ فرموده‌اید بهتر است شما در مسائل جزیی دخالت نفرمایید. ایشان فرمود خوب! این یک حرفی است، ولی بدانید که من در مسائل مهم انقلاب نمی‌توانم بی‌تفاوت بمانم و اقدامی نکنم.

من در سخنرانی آن شب گفتم که امام در مورد ولایت فقیه تا این اندازه قرص و محکم بودند و صریحاً می‌گفتند ولایت مطلقه و شما هم جرأت نمی‌کردید حرفی بزنید. اما حالا که امام در بین ما نیست با صراحت می‌گویید مشروعیت ولایت منوط به آرای مردم است و بدون رأی مردم ولایت و امامت قانونی نیست و شرعیت ندارد (فأین تذهبون). پس از آن آقای بهزاد نبوی مطالبی بر ردّ حرف‌های من نوشت. من معمولاً به نوشته‌ها و نامه‌های آنان پاسخ نمی‌دادم، زیرا اختلاف ما با آنها مبنایی بود و با نامه پراکنی قابل حل نبود بنابراین نمی‌خواستم با آقای مهندس بهزاد نبوی و همفکرانش بحث و جدل کنم.

اصلاً بحث‌هایی که بر موازین اصول فلسفی، سیاسی، اجتماعی، کلامی، فقهی و اجتهادی بنا شده است نیاز به مقدمات علمی دارد و با بحث‌های روزنامه‌ای و مقالات

سیاسی و حزبی قابل بررسی نیست؛ زیرا بحث‌های روزنامه‌ای با تحوّل اوضاع سیاسی ناگهان ۱۸۰ درجه متحول می‌شود، ولی بحث‌های علمی و دینی این گونه نیست. آنها که در زمان حضرت امام خود را در خط امام می‌دانستند و شعارشان پیروی از امام بود، ناگهان کارشان به‌جایی رسید که حتی ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را به اراده‌ی مردم منوط کردند و علی را در ردیف خلفا و رؤسا جمهوری قرار دادند و امامت شیعه را با امامت اهل سنت برابر شمردند. از این رو من صلاح ندیدم با آقای بهزاد نبوی مجادله و مباحثه کنم، زیرا بحث مبنایی که با ایشان امکان نداشت و ایشان را آشنا به مبانی بحث نمی‌دیدم و بحث روزنامه‌ای هم کار من نبود و به جایی نمی‌رسید. از این رو او را به خدا و روز قیامت حوالت دادم و سرانجام، سخن را به کلام نورانی حضرت مولی الموالی امیرالمؤمنین علیه‌السلام که فرمود: «رَحِم اللهُ امرءً عَرَفَ قَدْرَه و لم یَتَعَدْ طَوره» به پایان می‌برم.

نظر رهبری و آقای ناطق

موضوع دیگری که پیش از انتخابات روی داد این بود که من با توجه به قرائنی حدس می‌زدم که نظر مقام معظم رهبری (مدظله) در ریاست جمهوری به آقای ناطق است. البته معظم‌له صریحاً چیزی نفرموده بودند و ما هم نظر ایشان را جستجو نمی‌کردیم، زیرا ایشان معمولاً در این‌گونه موارد صریحاً اظهار نظر نمی‌کنند، ولی ما حدس می‌زدیم که در وضع موجود در میان نامزدهای فعلی، آقای ناطق را ترجیح می‌دهند و شاید اگر نامزد دیگری وجود داشت به او رأی می‌دادند. از این رو من با مشورت با دوستان جامعه‌ی روحانیت و ملاحظه‌ی مصالحی که در نظر داشتم، حدسم را اعلام کردم و گفتم من گمان دارم که نظر مقام رهبری به آقای ناطق نوری می‌باشد. پس از انتخابات به ایشان عرض کردم بعضی از دوستان اظهارات مرا خلاف واقع قلمداد کرده و مورد نقد قرار داده‌اند. ایشان فرمودند که شما از قول من چیزی نقل نکردید، گفتید من گمان دارم و حدس می‌زنم، و در واقع حدس و گمان خود را اظهار نمودید. اینکه خلاف نبود، شما نگفتید که ایشان چنین مطلبی را به من گفته است.

نکته‌ی دومی که در مسئله‌ی انتخابات مورد اشکال قرار گرفت این بود که گفته می‌شد: شما چرا از مقام معظم رهبری خرج می‌کنید؟ گفتم از سرمایه‌ها بهره گرفتن کار بسیار خوبی است، چرا در مواقع حساس سرمایه‌ها را به کار نگیریم؟ ما روی عقیده این کار را انجام دادیم و علی القاعده اگر خلاف واقع بود، ایشان تکذیب می‌کردند.

روحانی بودن رئیس‌جمهور

در اینجا، جای این سؤال هست که آقای ناطق نوری چه ویژگی‌هایی داشت که شما این قدر محکم به میدان آمدید و از ایشان حمایت کردید؟ ملاحظه کنید ما در اثر تجربه‌های گذشته از اول انقلاب در ریاست جمهوری دو شرط را لازم می‌دانستیم؛ شرط اول صلاحیّت و شرط دوم روحانی بودن.

من اعتقادم این بود «الان هم همین اعتقاد را دارم» که رئیس‌جمهور اسلامی ایران حتی‌الامکان روحانی باشد؛ گر چه آن موقع اصرار من برای برخی از دوستان مورد اشکال و اعتراض بود. حتی در همان زمان، جناب آقای موسوی اردبیلی از قم به تهران تشریف آوردند؛ با اینکه ایشان بیمار بودند و راه رفتن برایشان سخت بود به دانشگاه امام صادق(ع) آمدند. ایشان شنیده بودند ما آقای ناطق را می‌خواهیم مطرح کنیم. در آن وقت آقای خاتمی مطرح نبود، ولی آقای میر حسین موسوی بیشتر مطرح بود. ایشان آمدند گفتند: شما چرا بر نامزدی آقای ناطق اصرار دارید؟ اگر آقای میر حسین باشد، چه اشکالی دارد؟ ایشان مرد خوبی است، امتحانش را هم داده، نخست‌وزیر بوده، بهتر این است که ایشان باشد. مردم هم به ایشان رأی می‌دهند.

من به ایشان عرض کردم که من نمی‌گویم که آقای میرحسین بد است، ولی معتقدم در اوضاع کنونی ترجیح با روحانی است. ایشان گفتند: مگر ما انقلاب کردیم که بر مردم حکومت کنیم؟ مگر امام نفرمودند که ما برای حاکمیت انقلاب نکردیم؟ من عرض کردم که تجربه‌ی گذشته نشان داده که ترجیح با روحانی است، گر چه امام فرمودند مجلس در رأس امور است و حقیقت هم همین است، ولی تجربه نشان داده که دولت در رأس امور است.

تاریخ هم این را نشان داده که مجلس را هم دولت به وجود می‌آورد، شوراها را هم دولت درست می‌کند. بالاخره این مسائل چیزی نیست که فقط در ایران ما باشد، بلکه در دنیا این‌طور است. درست است که ایران ما در جهت دموکراسی گام برمی‌دارد، ولی دوران کودکی را طی می‌کند و به بلوغ نرسیده است. آنها هم که ادعای بلوغ می‌کنند باز دولت‌ها در انتخابات دخالت می‌کنند. من این را روی تجربه می‌گفتم. می‌گفتم واقعاً ما یک انقلاب دینی مبتنی بر ولایت فقیه به وجود آوردیم. اگر دولتی سر کار بیاید و آرام آرام بخواهد راه را کج کند می‌تواند، ولی روحانی معمولاً بیشتر قابل اعتماد است. بالاخره ما شناختی از او داریم و از قبل به افکار او آشنایی داریم؛ دیگر اینکه یک روحانی صالح و عادل، به خاطر معلومات دینی و احساس مسئولیتِ بیشتر نسبت به دین و دیانت و ولایت، قهراً در پاسداری از دین و ارزش‌های دینی حساس‌تر است و کمتر دچار انحراف می‌شود و تاریخ ایران و انقلاب‌های آن بهترین گواهست بر این موضوع که کنار گذاشتن علمای دینی از کارها و مسئولیت‌های کلیدی، انقلاب را از درون می‌پوساند. من نمی‌گویم تمام مسئولیت‌ها را در اختیار روحانیون بگذاریم، ولی می‌گویم به بهانه‌های گوناگون روحانیت را منزوی نکنید و به عذر پاک ماندن دامن علما و روحانیون آنها را از صحنه بیرون نرانید که آنها تنها نظاره گر باشند و حداکثر فریادی بزنند، که البته «آن چه به جایی نرسد فریاد است».

اما چرا آقای ناطق را انتخاب کردیم؟ آقای ناطق را انتخاب کردیم برای اینکه ما در آن زمان کسی را بهتر از او سراغ نداشتیم. البته من به آقای ناطق احترام می‌گذارم، دوست ماست، ولی ما در آن زمان اگر در میان روحانیون برای این کار کسی را بهتر از ایشان پیدا می‌کردیم آن را انتخاب می‌کردیم. ما نسبت به شخص ایشان تعصبی نداشتیم، گرچه من از این جهت ضربه هم خوردم، ولی به خاطر عقیده‌ام ایستادم و تا آخرین قدم در صحنه بودم؛ ولی ایشان رأی نیاوردند. خیلی هم کم رأی آوردند.

ما تصور نمی‌کردیم که انتخابات به این صورت دربیاید. می‌گفتیم اگر تفاوتی باشد کمی بالاتر یا کمی پایین‌تر است و این فاصله واقعاً در ذهن ما نبود، ما دنبال آمارگیری

و نظرسنجی و این حرف‌ها هم نبودیم. علاوه، به نظر سنجی‌ها و آمار هم چندان اعتمادی نداشتیم.

تهمت آقای سحابی[1] به بنده

در جریان انتخابات، آقای عزّت‌الله سحابی در مجله‌ی «ایران فردا» نوشته بودند که مهدوی کنی فتوا آورده است که به هر طریق ممکن باید آقای ناطق نوری را از صندوق‌ها بیرون آورید، هر چند از طریق تقلب باشد. ما برای ایشان پیغام فرستادیم که آقای سحابی، آخر ما با هم زندانی بودیم، همکار بودیم، اول انقلاب در شورای انقلاب با هم بودیم، در دولت موقت باهم بودیم، با هم کار کردیم، خیلی سال‌ها با هم بودیم، شما چطور مهدوی کنی را بعد از این سال‌ها نشناختید که چنین عبارتی را درباره‌اش نوشتید که فتوا بدهد با تقلب آقای ناطق را از صندوق‌ها بیرون بیاورید. آیا شما واقعاً چنین باوری داشتید؟ ایشان گفت که این، شایعه بوده است و من شایعه را نوشتم. گفتم اگر شما نمی‌توانستید تحقیق کنید، مثلاً بنده مرده بودم یا در جای دوری بودم و دسترسی به من نبود، یک حرفی؛ لازم بود تلفن می‌زدید و موضوع را از خودم سؤال می‌کردید. علاوه بر این شما قضیه را به صورت شایعه ننوشته‌ای، بلکه به عنوان یک خبر قطعی مطرح کردی.

شما که می‌توانستید از من بپرسید، چرا چنین دروغ شاخدار را نوشتی؟ بنده کی چنین فتوایی داده بودم. بنده، هیچ‌گاه و درباره‌ی هیچ کس چنین فتوایی نخواهم داد. گفتم شما باید تکذیب کنید. گفت من تکذیب نمی‌کنم. شما خودت چیزی بنویس من نوشته‌ی شما را در مجلّه می‌آورم. گفتم ببینید، شما خودتان چیزی را نوشته‌اید و اقرار هم می‌کنید که شایعه بوده، بعد حالا از بنده می‌خواهید بیایم تکذیب کنم؟ من این را از

۱. مهندس عزت‌الله سحابی فرزند یدالله سحابی از فعالین سیاسی عصر پهلوی که به نهضت آزادی گرایش داشت و در طول مبارزات خود چندین بار به زندان افتاد. پس از پیروزی انقلاب به پست‌های ریاست سازمان برنامه، عضویت شورای انقلاب و نمایندگی مردم تهران رسید و در مجلس اول حاضر شد. در طول سال‌های اخیر به عنوان یک فعال سیاسی به مخالفت با برخی دیدگاه‌های نظام جمهوری اسلامی پرداخته است.

شما نمی‌پسندم. فکر می‌کردم شما آدم متدینی هستی، من به افکار سیاسی کار ندارم، ولی فکر می‌کردم شما اعتقاداتی دارید؛ به یک چیزی یا یک جایی معتقدید، اما آمده‌اید چیزی را از روی خیال و شایعه نوشته‌اید و حاضر نیستی آن‌را تکذیب کنی و من به ناچار به دادگاه مطبوعات از ایشان شکایت کردم.

من هیچ گاه از کسی که علیه بنده حرفی زده باشد شکایت نکرده‌ام، ولی چون اینجا واقعاً حیثیت و آبروی روحانیت مطرح بود و در تاریخ هم می‌ماند، به دادگاه شکایت کردم. وکیل ما محبت کرد رفت و ایشان هم حاضر شدند. ایشان در آنجا ـ بر طبق نقل وکیل‌مان ـ گفته بودند که من اشتباه کردم و دادگاه به خاطر اعتراف ایشان به اشتباه و اظهار پشیمانی او را محکوم نکرد. گفتم آیا همین که ایشان در دادگاه اظهار پشیمانی کرد کافی است؟ در حالی که من نظرم این بود که ایشان محکوم بشود. حالا که اقرار کرده بدون دلیل حرفی را نسبت داده (که حرف کمی هم نبود و قطعاً ایشان را محکوم می‌کردند) آنگاه ما او را می‌بخشیدیم.

ولی دوستان گفتند شما نمی‌توانستید او را ببخشید، چون حق و حکم عمومی شخصاً قابل بخشش نمی‌باشد. خلاصه آقایان هیئت منصفه آمدند رحم کردند و علاوه بر آنها دیگران هم گفتند؛ اینک که ایشان اظهار پشیمانی می‌کند رهایش کنید، من هم دیگر رها کردم. متأسفانه بعد از این هم ایشان در [نشریه‌اش] چیزی در این باره ننوشت و عذرخواهی نکرد؛ یعنی اینجا هم کم لطفی کرد. خداوند مرا و او را ببخشاید.

بعد از انتخابات

به هر حال من و جمعی از دوستان جامعه‌ی روحانیت بعد از انتخابات، خدمت آقا رفتیم و صحبت کردیم. من خدمت آقا عرض کردم ما وظیفه‌ای داشتیم، کارمان را انجام دادیم. اینک که انتخابات برگزار شد و نامزد ما رأی نیاورد ما در اینجا می‌توانیم یکی از این سه گزینه را انتخاب کنیم:

یکی اینکه بایستیم، بگوییم ما این انتخاب را قبول نداریم، زیرا انتخابات مردود است و ما آنرا قبول نداریم، رأی مردم را هم قبول نداریم. به نظر می‌آید که این گزینه عقلایی نمی‌باشد، بالاخره مردم رأی داده‌اند، پس ما نمی‌توانیم بگوییم قبول نداریم.

دوم اینکه ما بگوییم که مردم رأی داده‌اند و آقای خاتمی هم رأی آورده، رأی مردم را هم قبول داریم و با ایشان همکاری می‌کنیم و از نظرمان هم برگشتیم. این هم یک نظر؛ یعنی در واقع اعتراف به اشتباه کنیم و از گناه و خطای خودمان توبه نماییم. ما چنین کاری را هم نمی‌کنیم. ما معتقدیم مردم به فرد اصلح رأی نداده و اشتباه کرده‌اند چون ما ایشان را گزینه‌ی برتر نمی‌دانستیم.

گزینه‌ی سوم: آنکه طبق قانون به آرای مردم احترام می‌گذاریم، تا حدی که لازم باشد برای احترام به آرای مردم و حفظ نظام همکاری می‌کنیم، ولی در عین حال از نظام اسلامی پاسداری می‌کنیم و در سنگرهای خود با دیده‌بانی دقیق مراقب اوضاع هستیم و هرگاه برای انقلاب احساس خطر کنیم، شلیک خواهیم کرد.

من این حرف‌ها را در دانشگاه امام صادق(ع) زدم و خدمت آقا هم همین حرف را زدم و گفتم بعضی‌می‌گویند جامعه‌ی روحانیت شکست خورده و برخی از دوستان ناراحت شده و و برخی دیگر دل سرد شده‌اند. بالاخره سیاست است و دعوای سیاسی همین حرف‌ها را دارد و ما باز هم بر همان عهدی ـ عهد ولایت ـ که بسته‌ایم هستیم و بر روی آن ایستاده‌ایم، ولی شما اگر بفرمایید که مخالفت کنید! می‌کنیم، بگویید نه مخالفت هم نکنید! نمی‌کنیم. اگر بگویید حتی هیچ انتقادی نکنید! انتقاد هم نمی‌کنیم، اگر شما بفرمایید انتقاد کنید! انتقاد می‌کنیم. ما دروغ نمی‌گوییم که شما را به عنوان ولیّ امر قبول داریم. باید هم بپذیریم. حتی در مواردی که مخالف رأیمان باشد، اما فکر نمی‌کنم که جناب‌عالی رأیتان این باشد که ما خلاف‌ها را ببینیم و هیچ نگوییم. ایشان فرمودند اگر خلافی باشد باید اظهار کنید، منتها کیفیت اظهار فرقی می‌کند؛ در هر موقعیتی باید سنجید که چگونه می‌توان انتقاد کرد که به ضرر انقلاب و نظام تمام نشود و دشمنان سوء استفاده نکنند. خوب، این هم مطلبی بود که ایشان فرمودند و ما هم قبول داریم.

بحث قرائت‌ها

من گاهی از اوقات به روش دولت یا به بیانات و یا موضع‌گیری‌های آقای خاتمی در مسائل دینی و انقلابی اعتراض داشتم. آقای خاتمی می‌خواستند بسیاری از نظرات روشنفکرانه را به عنوان قرائت‌های گوناگون حل کنند. همین قدر می‌دانم که اشاراتی به قرائت‌ها و روایت‌ها داشتند و مسائل قطعی و ضروری را از مسائل ظنی و اختلافی تفکیک می‌کردند و تنها مسائل مسلّمه را از وادی قرائت‌ها بیرون می‌دانستند. ایشان مخصوصاً با آقای مصباح یزدی[1] خیلی برخورد داشتند؛ گر چه اکنون آن برخوردها کم شده است، ولی اوایل طوری بود که هر وقت آقای مصباح حرفی می‌زدند ایشان در مقام ردّ و پاسخ‌گویی برمی‌آمدند؛ به خصوص به بهانه‌ی قرائت‌ها، که زمانی بازار آن داغ بود. برای مثال آقای مصباح در نماز جمعه‌ی تهران بحثی را عنوان کردند که الان یادم نیست در چه موضوعی بود. فردای آن روز جناب آقای خاتمی در یک سخنرانی در برابر سخنان آقای مصباح موضع‌گیری کردند و گفتند: مسئله‌ی قرائت‌ها و برداشت‌ها در تمام مسائل وجود دارد و حتی در توحید هم اختلاف نظر هست، من از این برخوردها ناراحت می‌شدم و در مقاله‌ای به عنوان جامعه‌ی روحانیت نوشتم که چرا مسائل اعتقادی ومعرفتی را با مسائل سیاسی خلط می‌کنید؟ اساساً بحث قرائت‌ها مربوط به مسائل سیاسی و اجتماعی است؛ ولی در مسائل اعتقادی و معرفتی مراتب مختلف عرفان را نباید با قرائت‌ها اشتباه کرد. ممکن است گاهی هم قرائت‌هایی باشد،

---

۱. آیت‌الله محمد تقی مصباح یزدی در سال ۱۳۱۳ ش در یزد متولد شد. تحصیلات مقدماتی را در یزد به پایان برد و برای تحصیلات تکمیلی علوم اسلامی عازم نجف شد، ولی به علت مشکلات فراوان مالی پس از یک سال به قم برگشت. از سال ۱۳۳۱ ش تا ۱۳۳۹ ش در دروس امام راحل شرکت و در همین زمان از مرحوم علامه طباطبایی(ره) کسب فیض کرد. وی دست کم حدود پانزده سال در درس فقه آیت‌الله بهجت شرکت داشت. وی در مقابله با رژیم پهلوی نیز حضور داشت که از آن جمله همکاری با آیت‌الله شهید بهشتی، دکتر شهید باهنر و آقای هاشمی رفسنجانی است و در این بین در انتشار دو نشریه با نام‌های «بعثت» و «انتقام» نقش داشت که تمام امور انتشاراتی اثر دوم بر عهده‌ی ایشان بود. وی در اداره‌ی مدرسه‌ی حقانی به همراه آقایان آیت‌الله جنتی ، آیت‌الله شهید بهشتی و آیت‌الله شهید قدوسی فعالیت داشت. ایشان هم‌اکنون نماینده‌ی مجلس خبرگان و رئیس موسسه‌ی آموزشی و پژوهشی امام خمینی(ره) می‌باشد. آیت‌الله مصباح دارای تألیفات و آثار متعدد در زمینه‌ی فلسفه اسلامی، الهیات، اخلاق و عقاید می‌باشند.

لکن بسیاری از مسائل که درباره‌ی آنها تعبیر قرائت معمول شده، مقصود مراتب معرفت است نه اختلاف در قرائت. از باب مثال درباره‌ی توحید؛ عارف، خدا را واحد می‌داند، فیلسوف هم خدا را واحد می‌داند، متکلم هم خدا را واحد می‌داند، یک آدم عامی درس نخوانده نیز خدا را واحد می‌داند، همه‌ی اینها در وحدت حرفی ندارند. همه خدا را یگانه می‌دانند و هر کدام مرتبه‌ای از وحدت را شناخته و بر طبق عرفان خود آن‌را تفسیر و تعریف می‌کنند و اختلاف آنها در مراتب عرفانست؛ چنان که در مراتب نور اختلاف به شدّت و ضعف است و در واقع اختلافی نیست. یکی وحدت مفهومی را در نظر دارد، دیگری وحدت حقیقی برای وجود قائل است و عالم هستی را واحد حقیقی می‌پندارد و موجودات را مظاهر الهی و تجلیات خدا می‌داند. فلاسفه خدا را یگانه و همه‌ی موجودات را مخلوق او می‌دانند. تمام اینها مراتب معرفت یک شیء است. این مراتب، به قول حکما مراتب تشکیکی است، مانند درجات نور که یک درجه‌ی از آن صد شمع است. مرتبه‌ی دیگر ۹۰ و مرتبه‌ی دیگر کمتر یا بیشتر، این درجات مختلف، همه نور است و درجات عرفان نیز مانند درجات نور است. همه نور است و در عین حال با هم تفاوت دارد، اما تضاد و تناقض در میان آنها نیست.

بنابراین مسائلی که در معرفت‌شناسی به خصوص در معارف اسلامی هست اینها غالباً مراتب معرفت است نه قرائت‌های گوناگون از یک حقیقت. پس نبایستی اینها را با مسائل سیاسی قیاس کرد.

در آن اعلامیه این نکته را اضافه کردم که متأسفانه آن مسئول محترم ناخودآگاه به مخالفین نظام و انقلاب چراغ سبز نشان می‌دهد و آنها از بیانات ایشان سوء استفاده می‌کنند. البته اعتراف دارم که مقاله قدری تند بود و لذا مقام معظم رهبری در جمعه‌ی بعد در حرم امام ـ گویا در سالگرد امام ـ در خطبه‌ی نماز جمعه مطالبی در پشتیبانی از آقای رئیس‌جمهور ایراد فرمودند و گفتند: این گونه برخوردها و موضع‌گیری‌ها در برابر آقای خاتمی بی‌انصافی است و فرمودند چرا این‌گونه با رئیس‌جمهوری برخورد می‌کنید؟ رئیس‌جمهوری ما روحانی، روحانی‌زاده و چنین و چنان است و خیلی از ایشان تعریف کردند و به معترضان ـ که من و آقای خزعلی بودیم ـ حمله کردند و

گفتند بی‌انصاف‌ها! چرا این حرف‌ها را می‌زنید؟ تعبیرهایی به کار بردند که الان یادم نیست و به طور کلی بیاناتی کوبنده بود. من و آقای خزعلی پای منبر نشسته بودیم و مردم هم به ما نگاه می‌کردند که منظور آقا ما هستیم.

وقتی آقا برای نماز از منبر پایین آمدند، آقای خزعلی که در صف جلو بودند، ایشان را در آغوش گرفتند و بوسیدند؛ ولی بنده فرار کردم برای اینکه ایشان نماز دوم را معمولاً به من واگذار می‌کردند. علت فرار من این بود که مسیر من از دانشگاه امام صادق علیه‌السلام تا حرم امام بیش از ۳۵ کیلومتر است و بایستی نماز عصر را به قصد ادا می‌کردم و نمی‌توانستم امام جماعت بشوم.

خلاصه فرار کردم تا روز ولادت حضرت جواد (ع) فرا رسید. اتفاقاً شب پنجشنبه بود. در آن شب تعدادی از فقها و علماء در حضور آقا جمع می‌شوند و بحث‌های مهم فقهی و مسائل مستحدثه را مورد بررسی و تحقیق قرار می‌دهند. ایشان قبل از نماز گفتند آقای مهدوی خوب شد آمدی، امروز من از امام جواد(ع) یک عیدی می‌خواستم و از آمدن شما به اینجا فهمیدم که این همان عیدی است که از آن حضرت خواستم.

ایشان مرا در آغوش گرفتند و بوسیدند و در واقع می‌خواستند جریان نماز جمعه را جبران کنند. من خدمت ایشان عرض کردم جناب آقای خامنه‌ای، بحث بنده که شخصی نیست، ما می‌خواهیم از این جایگاه دفاع بکنیم، به شخص هم کار نداریم. توقع ما از شما این بود که شما آنها را نیز نصیحت کنید، بالاخره شما در جایگاهی هستید که باید همه‌ی ما را نصیحت کنید؛ اما نصیحت یک چیز است، کوبیدن چیز دیگر. بیانات شما در نماز جمعه کوبنده بود؛ یعنی یک طرف را کاملاً تأیید و طرف دیگر را کاملاً کوبیدید و به نظر ما شاید قدری کم‌لطفی کردید، در هر حال ما مخلص شما هستیم و با کم لطفی قهر نمی‌کنیم.

نکته‌ی مهم

این نکته را هم عرض کنم تا آنجا که به یاد دارم من در سخن‌ها و تبلیغاتی که در انتخابات دوره‌ی هفتم داشتم، به شخص آقای خاتمی توهین نکردم. ایشان هم

می‌دانست که من به شخص ایشان توهین نکردم و همیشه هم می‌گفتم من به شخص کار ندارم. من بحثم روی جریان است. من می‌گفتم آن جریانی که دنبال این کار قرار دارد، از آن جریان احساس خطر می‌کنم. این مطلب را ایشان هم می‌دانستند. قبلاً هم ما با هم دوست بودیم و رفت و آمد داشتیم. ایشان گاهی به دانشگاه ما تشریف می‌آوردند و در مورد بعضی از برنامه‌ها با ایشان مشورت می‌کردیم، ولی اینکه ایشان بعد از انتخابات نسبت به من چیزی گفته باشد، من چیزی جز خیر، از ایشان نشنیدم. به خاطر اینکه بعد از انتخابات ایشان چند بار پیغام دادند که می‌خواهم بیایم شما را ببینم، گاهی زنگ می‌زدند که می‌خواهم بیاییم شما را ببینم و با هم صحبت کنیم. من هم از محبت ایشان تشکر کردم و از این لحاظ همواره از ایشان سپاسگزار بوده و خواهم بود.

ما در مجالس مختلف یکدیگر را می‌دیدیم، همیشه ایشان محترمانه با من برخورد کردند و برخورد قهرآمیز با هم نداشتیم؛ چون ایشان می‌دانستند که من واقعاً در این جریان سوء نیّت و یا نظر شخصی نداشتم و همه‌ی دوستان و آنها که با اخلاق و روش من آشنایی دارند می‌دانند که موضع‌گیری‌ها، جنبه‌ی شخصی یا گروهی نداشته، بلکه از روی احساس وظیفه بوده و جز این، چیزی نبوده است.

در آن روزها می‌گفتم من نه می‌خواهم رئیس جمهور بشوم، نه می‌خواهم وکیل بشوم، نه می‌خواهم وزیر بشوم، چون ما این دوره‌ها را گذرانده‌ایم، ما وزیر بودیم، نخست‌وزیر هم بودیم، آن وقتی که نخست‌وزیر بودیم مزه‌ی ریاست‌جمهوری را هم چشیدیم.

بعد از شهادت مرحوم رجایی، نخست‌وزیر به جای رئیس‌جمهور هم کار می‌کرد، هم امضا می‌کرد. وظایف ریاست جمهوری هم با نخست‌وزیر بود، دیدیم هیچ خبری نیست. بنابراین من به دنبال این حرف‌ها نیستم و همه هم می‌دانند. به همین جهت خود آقای خاتمی و دوستانشان هم می‌دانستند. از قرار مسموع ایشان همیشه در غیاب من، ذکر خیر داشته است، خدا خیرش دهد.

ایشان یک بار گفتند آقای مهدوی شما باقی می‌مانید، ما رفتنی هستیم. گفتم چطور؟ گفت: بالاخره ما چهار صباح رئیس جمهور و در سیاست هستیم و تمام می‌شود و

می‌رود، ولی شما آمدید یک دانشگاه، یک «باقیات الصالحات» درست کردید. این نهال‌هایی که شما تربیت می‌کنید اینها می‌مانند و به جامعه خدمت می‌کنند. این برای شما می‌ماند، شما هم که بروید اینها باقی هستند، اینها همه فرزندان شما هستند و آثار شما پایدار خواهد بود و در یک دیدار در بیمارستان، که به عیادت حقیر آمده بودند، گفتند: من پس از سال‌ها کارهای سیاسی و اجرایی فهمیدم که کار اساسی همان کار شما است و من بنا دارم روش شما را پس از ریاست جمهوری دنبال کنم؛ یعنی تربیت و تعلیم جوانان برای اداره‌ی کشور و نظام، منتهی شما در رشته‌های علوم اسلامی و انسانی کار کرده‌اید و من در رشته‌های علوم پایه، ریاضی و مهندسی اقدام خواهم کرد و حتی گفتند ما فهمیدیم سیاست و حزب‌بازی عاقبت خوبی ندارد.

ایشان این حرف را مکرر بیان کرده‌اند. در یزد هم در سالگرد شهادت مرحوم شهید صدوقی(ره) ایشان قبل از من سخنرانی کردند و در آنجا در ضمن سخنرانی‌شان ـ با اینکه اصلاً تناسب نداشت که از من نامی ببرند و من هم یکی از مدعوین بودم ـ به خصوص با ذکر نام گفتند فلانی خیلی به انقلاب خدمت کرده، مخصوصاً این دانشگاهشان چنین و چنان است و قسم یاد کرد و گفت.به جدم قسم نمی‌خواهم تعارف کنم؛ این عقیده‌ی من است. به هر حال ایشان مکرّر نسبت به حقیر اظهار محبّت نموده است و در واقع من در شرح صدر و حسن نیّت ایشان تردیدی ندارم؛ هر چند در مواضع سیاسی و احیاناً فرهنگی میان ما اختلاف نظر وجود دارد.

اعتراض به کمیته‌ی امداد

چند سال پیش کمیته‌ی امداد با همکاری صدا و سیما برای جمع‌آوری اعانات از گروه کُر دعوت کرده بود. من در مسجد ابوذر با بیانی تند به این کار اعتراض کردم و در دانشگاه امام صادق(ع) نیز اعتراض خود را تکرار نمودم. گویا در ماه رمضان بود، من گفتم ما از دیگران توقع داشتیم که این کارها را انجام دهند، ولی از کمیته‌ی امداد توقع نداشتیم. آخر این چه کاری بود که شما انجام دادید؟ بیست سال از انقلاب گذشته است. شما این همه قبل از انقلاب و بعد از انقلاب پول جمع کردید، ۱۴۰۰

سال است مسلمانان این همه کارهای خیر، این همه مساجد، مدارس، بیمارستان‌ها و راه‌ها ساختند، شما گروه کر راه می‌اندازید؟ شما چرا آیات قرآن را نمی‌خوانید؟ چرا حدیث نمی‌خوانید؟ چرا قول پیامبر(ص) را نقل نمی‌کنید؟ یعنی چه؟ پسرها و دخترهای مردم با لباس‌های کذایی آرایش کرده بیایند آواز بخوانند؟! بعد مردم را جمع کنید پول بگیرید؟ گفتم من از برادران کمیته‌ی امداد تعجب می‌کنم که این کارها را انجام می‌دهند.

همان ایام بود که مقام معظم رهبری افطاری می‌دادند، ما آنجا بودیم، آقای خاتمی هم بودند، آقایان کمیته‌ی امداد و آقای عسکراولادی هم بودند. آقای خاتمی به خنده گفت: آقای مهدوی! خوب شد که بالاخره یک دفعه هم که شده این آقایان را نقد کردی. گفتم من همین‌طوری هستم. من کاری ندارم که اینها کمیته‌ی امدادیند یا دوم خردادی. من با کار نادرست از هر که باشد مخالفم. دیگر کار به این ندارم که طرفدار چه کسی هستند و از چه گروهی می‌باشند.

یک روز آقای نیّری با شورای مرکزی کمیته [ی امداد] به دانشگاه امام صادق(ع) تشریف آوردند و از من گله کردند که شما خوب بود اگر می‌خواستید نصیحتی بکنید تلفن می‌زدید و به ما می‌گفتید. گفتم درست است، من این حرف را قبول دارم، اما اگر شما در یک اتاق دربسته این کار را کرده بودید من هم در اتاق دربسته به شما تذکر می‌دادم. اما شما در مجلس عمومی و از طریق صدا و سیما به این کار دست زدید و مردم را دعوت کردید. به اعتراف خودتان از ابتدای خیابان اوین و هتل اوین تا زندان اوین مردم صف کشیده بودند و ماشین‌ها برای شرکت در آن مجلس باشکوه آمده بودند؛ چه‌گونه از من می‌خواهید که من پنهانی و با تلفن با شما صحبت کنم و بی‌سروصدا اعتراض نمایم.

من در مسجد دانشگاه در حضور دانشجویان و اساتید و کارکنان با دلی آکنده از غم و رنج، گفتم ای در و دیوار مسجد و ای دانشجویان و همکاران مسلمان شاهد باشید که من وظیفه‌ی خود را انجام دادم. مگر ما انقلاب کردیم که منکرات و ناهنجاری‌های پیش از انقلاب را تکرار کنیم و به نام دین و انقلاب، همان کارها را انجام دهیم و بر چسب

اسلامی و انقلابی روی آن بگذاریم؟ جناب آقای نیّری! مردم از ما می‌پرسند پس آن حساسیت‌ها و آن سخت‌گیری‌های پیش از انقلاب چه شد؟ آیا آن محرّمات و آن منکرات پس از انقلاب حلال شده و آیا آن منکرات به معروف تبدیل شد؟

من از امثال شما برادران مؤمن و متعهد و خدوم تعجب می‌کنم که شما چرا برای جمع‌آوری اعانه به سنّت‌های غربی روی آورده و سنّت‌های اسلامی را فراموش کرده‌اید. مگر شما نمی‌گویید ما تابع دین و فقاهت و روحانیتیم؟ آیا این است معنای پیروی از روحانیت و ولایت فقیه؟

اتفاقاً جناب آقای عسکراولادی در همان اوقات خدمت مقام معظم رهبری رفته بودند و از ایشان سؤال کرده بودند که نظر شما به اشکال و اعتراض آقای مهدوی چیست؟ آقا فرموده بودند من فعلاً نمی‌خواهم درباره‌ی کار رادیو و تلویزیون چیزی بگویم، ولی شما کمیته‌ی امدادی‌ها کار خوبی نکردید و من کار شما را تأیید نمی‌کنم. در اینجا حق با آقای مهدوی است. بالاخره دوستان حرف مرا پذیرفتند و عذرخواهی کردند و من به حسن نیّت آنها اعتقاد دارم و به آنها دعا می‌کنم. امید است که خداوند همه‌ی ما را از لغزش‌ها باز داشته و در راه اسلام و انقلاب و طریق اهل بیت علیهم السلام ثابت قدم بدارد. آمین.

فصل ششم

فعالیت‌های فرهنگی

مدرسه‌ی مروی

تاریخچه

در مورد مدرسه‌ی مروی باید بگوییم که این مدرسه به وسیله‌ی مرحوم میرزا حسین‌خان مروی ساخته شده است. ایشان اموال خودش را به طور کلی برای مدرسه‌ی مروی وقف کرد. وی اولادی هم نداشت. ایشان خودش مدرسه‌ی مروی را ساخته است و تولیت آنجا هم در زمان حیاتش با خودش بوده است و بعد در وقفنامه این‌طور نوشته است که تولیت مدرسه‌ی مروی در صورت امکان با مجتهد اعلم صاحب قدرت تهران و یا مجتهد صاحب نفوذ تهران و یا عالم ذی‌نفوذ تهران باشد و نظارت بر موقوفات مدرسه را هم بر عهده‌ی کسی قرار داده است که از طرف حاکم شرع تعیین شود.

این مدرسه در زمان خود مرحوم مروی ـ که در زمان فتحعلی شاه و نزدیک ۲۰۰ سال قبل ـ ساخته شده و از آن زمان در اختیار علمای بزرگ تهران بوده، از قبیل؛ مرحوم میرزا مسیح تهرانی[1]، جد مرحوم آقای حاج حسن سعید مسیح تهرانی بوده است و پس از آن مرحوم اندرمانی و چند نفر دیگر تولیت مدرسه بوده‌اند، تا نوبت به مرحوم آیت‌الله حاج ملاعلی کنی، در زمان ناصرالدین شاه قاجار می‌رسد. مرحوم حاج ملاعلی علاوه بر موقوفات مرحوم مروی، قسمتی از املاک شخصی خود را بر مدرسه‌ی مروی وقف و بر موقوفات اصلی اضافه

---

۱. میرزا مسیح مجتهد تهرانی از جمله مراجع تهران در عصر سلطنت فتحعلی شاه قاجار بود که با فتوای ایشان، حادثه‌ی قتل گریبایدوف وزیر مختار روسیه در ایران اتفاق افتاد.

کردند. این موقوفات در اسناد موجود است. بعد از مرحوم حاج ملاّ علی کنی، مرحوم حاج میرزا حسن آشتیانی[1] متولی می‌شود. ایشان جدّ آشتیانی‌هاست که یک دوره‌ی طولانی یکی پس از دیگری تولیت مدرسه را داشته‌اند و به ترتیب عبارتند از: مرحوم آیت‌الله شیخ مرتضی آشتیانی[2] و سپس آیت‌الله میرزا احمد آشتیانی[3]، و پس از وی فرزند ارشد ایشان مرحوم آیت‌الله میرزا محمدباقر

۱. میرزا حسن آشتیانی از علمای نامدار قرن سیزده و چهارده فرزند میرزا جعفر بود و در فاصله‌ی سال‌های ۱۲٤۳ تا ۱۲٤۸ ق در آشتیان به دنیا آمد. در سیزده سالگی به بروجرد رفت و چهار سال در آنجا اقامت کرد و در آن مدت در حوزه‌ی علمیه‌ی آنجا به ریاست ملااسدالله بروجردی به تحصیل زبان عربی و بلاغت مشغول شد. سپس به نجف اشرف هجرت کرد و از حضور علمای وقت از جمله صاحب جواهر و شیخ انصاری (ره) بهره برد. پس از بازگشت وی به تهران، آثار استادش شیخ مرتضی انصاری را انتشار داد و در ضمن آن به تدریس آثار او پرداخت تا آنجا که شأن علمی‌اش به فزونی گرایید، حتی بر علمای بلاد ایران تفوّق یافت و زعامت دینی بوی منحصر گشت و شأن و اعتبار میرزا حسن پس از واقعه‌ی تنباکو بسیار افزون شد تا اینکه در ۲۸ جمادی الاول ۱۳۱۹ ق در تهران در گذشت. از جمله آثار وی می‌توان به: بحرالفوائد فی شرح الفوائد (حاشیه بر مکاسب شیخ انصاری، مباحث الفاظ التقریرات درس اصول شیخ انصاری)، کتاب الخلل، کتاب القضاء و ... اشاره نمود.

۲. شیخ مرتضی آشتیانی: از علمای متنفذ ایران در قرن سیزدهم و چهاردهم، فرزند ارشد میرزا حسن آشتیانی بود. در تهران متولد شد و دوران نوجوانی خود را صرف تحصیل علوم مذهبی کرد سپس به همراه پدر به مکه معظمه مشرف شد و در بازگشت در نجف اشرف اقامت گزید و از مجالس بحث میرزا حبیب‌الله رشتی، حاج میرزا حسین خلیلی و آخوند خراسانی (ره) بهره‌ها برد و به درجه‌ی اجتهاد رسید سپس به ایران بازگشت. وی در جریان نهضت مشروطه از رهبران مشروطه‌خواه به شمار می‌آمد. وی پس از فتح تهران به دست مشروطه خواهان در ۱۳٤۰ ق به مشهد رفت و به تدریس و اصلاح امور مردم پرداخت و تا سال ۱۳۵۳ ق ریاست و سرپرستی حوزه‌ی علمیه‌ی مشهد را به عهده گرفت. در شهریور ۱۳۲۰ به عتبات رفت و دو سال در کربلا به تدریس پرداخت سپس به ایران آمد و تا پایان عمر در مشهد زیست. وی در ۲۸ آبان ۱۳۲۵ در مشهد دیده از جهان فرو بست.

۳. آیت‌الله حاج میرزا احمد آشتیانی در سال ۱۳۰۰ ق در تهران در یک خانواده‌ی علمی دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و قسمتی از سطح و همچنین معقول و فلسفه را در محضر اساتید برجسته‌ی تهران فرا گرفت و آنگاه برای تکمیل تحصیلات خود عازم نجف شد تا از محضر اساتید بزرگ حوزه‌ی نجف نیز بهره‌مند شود. از این رو ده سال تمام در حوزه‌ی نجف رحل اقامت افکند و از محضر مرحوم نائینی و مرحوم سید محمد طباطبایی یزدی (ره) بهره‌های فروان برد، تا اینکه در سال ۱۳۵۰ ق به زادگاه خود بازگشت و به تدریس و پرورش طلاب و فضلا و تألیف کتب ارزشمند فلسفی، کلامی، اخلاقی و فقهی پرداخت. وی در امور سیاسی نیز فعال بود و جزء یاران و همراهان نهضت امام خمینی(ره) محسوب می‌شد. او در جریان مبارزه با شاه از علمای فعال تهران بود. بعد از تبعید حضرت امام در سال ۱۳٤۳ ش؛ شهریه‌ی ایشان به اسم آیت‌الله آشتیانی به طلاب پرداخت می‌شد. وی سرانجام در سوم تیر ماه ۱۳۵٤ دعوت حق را لبیک گفت و به جوار رحمت الهی شتافت.

آشتیانی[۱] که آخرین روحانی از خانواده‌ی آشتیانی بودند و ظاهراً در سال ۶۳ ش مرحوم شده‌اند. این مدرسه تاریخچه‌ی مفصّلی دارد.

در جریان تأسیس مدرسه‌ی مروی قصه‌ای نقل می‌کنند که خیلی جالب است:[۲] می‌گویند آنگاه که مرحوم مروی تصمیم به ساخت مدرسه می‌گیرد[۳] از علمای بزرگ و اعیان و اشراف تهران دعوت می‌کند. وقتی که علما جمع می‌شوند و می‌خواهند کلنگ مدرسه را بزنند، مرحوم مروی می‌گوید، من علاقه‌مندم کسی کلنگ مدرسه را بزند که نماز شبش ترک نشده باشد (در بعضی جاها هم نقل می‌کنند که گفته است، نماز صبح او قضا نشده باشد، ولی من فکر می‌کنم همان نماز شب درست باشد) با این شرطی که ایشان می‌کند که از اول تکلیف و از اول بلوغ نماز شبش را ترک نکرده باشد، هیچ کس جلو نمی‌آید، بعد خودش می‌آید کلنگ را می‌گیرد و به زمین می‌زند و می‌گوید خدا را شکر که من از اول بلوغ نافله‌ی شب را ترک نکرده‌ام، خودش کلنگ می‌زند.

وقف‌نامه‌ی مدرسه، وقف‌نامه‌ی[۴] بسیار بزرگ و گرانبهایی است که با خط بسیار زیبایی نوشته شده است و تذهیب کاری شده است. فتحعلی شاه و ناصرالدین شاه هم آن را مهر کرده‌اند. بعد هم مرحوم حاج ملاعلی کنی (از نادر علمای بزرگ آن زمان) آن وقف‌نامه را تأیید کرده‌اند. در آن وقف‌نامه مطالبی نوشته شده است که کاملاً نشان می‌دهد که مرد بسیار روشن و متدینی بوده است. چند جمله‌اش را من عرض می‌کنم. ایشان برای طلاب، شرایطی را ذکر می‌کند: اولاً طلبه باید تنها برای تحصیل علوم دینی

---

۱. میرزا باقر آشتیانی فرزند میرزا احمد آشتیانی در سال ۱۳۲۳ ق در تهران متولد شد و پس از فراغت از سطوح اولیه در سال ۱۳۴۰ ق به نجف مهاجرت کرد و از محضر آیت‌الله آقاضیاءالدین عراقی، آیت‌الله اصفهانی و آیت‌الله نائینی، فقهاً و اصولاً استفاده نمود. آنگاه به تهران مراجعت کرد و در مدرسه‌ی مروی به تدریس معقول و منقول پرداخت.

۲. من این را در تاریخچه‌ای که برای مدرسه‌ی مروی نوشته‌اند، دیده‌ام. (راوی)

۳ - از نوشته‌ها و کلمات مرحوم مروی استفاده می‌شود که او مرد متدینی بوده است، سابقه‌ی سیاسی هم داشت، در دستگاه‌های دولت قاجار صاحب نفوذ بوده. حال اینکه چه سمتی داشته نمی‌دانم (راوی).

٤. وقفنامه‌ی کوچک و مختصری در یک ورقه نیز وجود دارد که به مهر و امضای مرحوم آیت‌اله سید محمد موسوی بهبهانی ممهور گردیده است و شرح و تفصیلی که در وقفنامه‌ی بزرگ نوشته شده در آن دیده نمی‌شود (راوی).

در مدرسه ثبت نام کنند و باید اشتغال کامل به تحصیل علوم دینی داشته باشند و کارهای دیگر را در موقع تحصیل کنار بگذارند، و به معلمی ـ مقصود معلمی در مکتب خانه‌های آن‌روز است ـ و وکالت دیوان عدلیه اشتغال نداشته باشند و خلاصه در کارهای دیگر رسماً دخالت نکنند و تنها درس بخوانند و حتی‌المقدور در مدرسه بیتوته کنند و شب‌ها را بمانند و مطالعه کنند. شرط دیگر آنکه طلاب هر روز حتماً یک حزب قرآن بخوانند. بعد می‌نویسد اگر کسی یک شبانه روز ـ ۲٤ ساعت ـ بدون عذر موجّه غیبت کند بر متولی است که او را بیرون کرده و محصل دیگری را به جای او گزینش نماید، ولی با عذر موجّه تا ٤۰ روز برای مثال اگر کسی به حج واجب مشرف شده برود یا بیمار شود تا ٤۰ روز مجاز است و اگر از ٤۰ روز تجاوز کرد باز هم حق ندارد در این مدرسه بماند.

مدرسه‌های دیگری که بعد از مدرسه‌ی علمیه‌ی مروی ساخته شده‌اند از آن مدرسه در وقف‌نامه‌هایشان الگو گرفتند و مشابه این شرایط را ذکر کرده‌اند؛ مثلاً مدرسه‌ی حاج ابوالحسن معمار و مدرسه‌ی سپهسالار قدیم،[1] مدرسه‌ی محمودیه، مدرسه‌ی قنبرعلی خان و رضاییه که بعد از مروی ساخته شده‌اند، از این مدرسه الگو گرفته‌اند.

درهرحال مدرسه‌ی مروی چنان که امام فرمودند، واقعاً فیضیه‌ی تهران است. اصلاً آدم احساس می‌کند نوری در آن هست که تأسیس آن بر مبنای تقوا نهاده شده است و مدرسه‌ی بسیار خوبی است.

مدرسه‌ی مروی سوابق عجیبی دارد: در زمان پهلوی، این مدرسه را تصرف کردند و در اختیار هنرستان قرار دادند؛ البته مقصود از هنرستان، دانشکده یا مؤسسه‌ی هنر بود که از شعبات دانشگاه تهران بوده است. به خاطر اینکه این مدرسه، قدیمی بود و مدرسه‌ی سپهسالار هم در کنار آن بود و به هم راه داشت. اینجا مرکز هنر معماری شده بود و پسرها و دخترها به منظور کاردانی و تمرین به اینجا می‌آمدند.

---

۱. مدرسه‌ی شهید بهشتی جدید که در جنب مدرسه مروی ساخته شده است.

بعد از رفتن پهلوی اول، مرحوم آیت‌الله بهبهانی،[1] این مدرسه را از دولت تحویل گرفتند. در زمان پهلوی کتاب‌های این مدرسه را از کتاب‌خانه‌اش انتقال داده و به وزارت معارف آن زمان ـ که وزارت آموزش و پرورش فعلی باشد ـ سپرده بودند و مهرهای وزارت معارف در کتاب‌های قدیمی مدرسه موجود است. خدا رحمت کند مرحوم آقای بهبهانی را، ایشان مدرسه را برگرداندند. یک سال هم خودشان تولیت آن را بر عهده داشتند؛ چون دولت قدری برای ایشان حریم قایل بود. بعد دوباره در اختیار آقای میرزا احمد آشتیانی قرار دادند. بعد از او هم فرزند ایشان آقا میرزا باقر آشتیانی عهده‌دار تولیت مدرسه شدند.

تولیت مدرسه بعد از فوت آیت‌الله آشتیانی

بعد از فوت مرحوم آیت‌الله میرزاباقر آشتیانی، روزی حاج احمد آقا به من زنگ زدند، گفتند آقای آشتیانی که مرحوم شدند، امام در نظر دارند که کسی را برای تولیت مدرسه نصب کنند، آیا شما آمادگی دارید؟ ـ در آن زمان ما دانشگاه امام صادق علیه‌السلام را تأسیس کرده بودیم ـ من عرض کردم اگر امام امر می‌فرمایند من حرفی ندارم، ولی در وقف‌نامه‌ی مدرسه‌ی مروی برای متولی خصوصیاتی ذکر شده که آن خصوصیات را باید در نظر گرفت. گفتند شما آن قسمت مربوط به تولیت را کپی کنید، برای ما بفرستید. من هم کپی گرفتم و خدمت امام فرستادم. امام مطالعه فرمودند و بعد فرمودند این حکم را برای شما می‌نویسم.

در حکم امام که در رسانه‌ها منتشر شد، نسبت به حقیر اظهار محبت کردند و فرمودند همان‌طور که مدرسه‌ی مروی از قدیم، مرکز رفت و آمد علما و مجتهدین و بزرگان تهران بوده، من میل دارم که به همان صورت ادامه داشته باشد و علما بیایند تدریس کنند و طلاب بیایند استفاده کنند. شما هم آنجا را اداره کنید.

---

۱. آیت‌الله سیدمحمد بهبهانی فرزند آیت‌الله سیدعبدالله بهبهانی از رهبران نهضت مشروطیت است.

احیای مدرسه

درباره‌ی مدرسه‌ی مروی نکته‌ای را باید متذکر شد که بد نیست اینجا بگویم؛ چنان که اشاره کردم من از طرف امام (رحمه‌الله علیه) متولی مدرسه شدم. بنده قبلاً هم در آن مدرسه درس خوانده و هم درس داده بودم، لذا خصوصیات مدرسه‌ی مروی را می‌دانستم. در زمان مرحوم آقای آشتیانی ـ به خصوص اواخر عمر ایشان که بیمار شده بودند و به مدرسه کمتر می‌آمدند ـ مدرسه مسافرخانه‌ی طلاب شده بود و در حقیقت، دیگر مدرسه نبود. کتابخانه‌ی مدرسه هم خیلی خراب شده بود.

مدرسه‌ی مروی کتاب‌های خطی خوبی دارد. بیش از هزار جلد کتاب خطی که بعضی از آنها کتاب‌های نفیسی است که چاپ نشده است، نسخه‌های منحصر به فرد است که گاهی اشخاص و محققین می‌آیند استفاده می‌کنند. این کتاب‌ها همین‌طور سال‌ها در صندوق‌های چوبی قرار داشت که موریانه قسمتی از آنها را خورده بود و بعضی از آنها خراب شده بود، بعضی را رطوبت گرفته بود، خلاصه در این فترت به این مدرسه نرسیده بودند. ما که آمدیم دو کار کردیم؛ یکی آنکه به آقایانی که قبلاً اینجا حضور داشتند و هر روز می‌آمدند چای می‌خوردند و گعده می‌کردند، اعلام کردیم که مدرسه طبق وقف‌نامه برای طلاب ساخته شده است، آقایانی که اینجا حضور دارند غالباً طلبه نیستند، البته ما برایشان احترام قایل هستیم، ولی طلبه نیستند، خوب است آقایان تشریف ببرند. برخی پذیرفتند ولی بسیاری از این آقایان اخطار حقیر را جدّی نگرفتند.

من اعلام کردم که ما می‌خواهیم مدرسه را تعمیر کنیم. دیوارها و حجره‌های مدرسه در اثر رطوبت در معرض ویرانی و خرابی بود و ... مسجد و کتاب‌خانه‌ی آن هم به همین شکل بود. تمام اینها تعمیرات اساسی لازم داشت. ما گفتیم می‌خواهیم تعمیر کنیم و لذا مدرسه و تمام حجره‌ها باید خالی شود تا تعمیرات اساسی انجام شود، ولی باز هم آقایان توجّهی نکردند.

یک روز من آقایان را جمع کردم و به آنها گفتم ما برای آقایان احترام قایل هستیم، ولی تقاضای جدّی دارم که حجره‌ها را خالی کنید. گفتند ما در زمان مرحوم آیت‌الله

آشتیانی اینجا بودیم، کسی به ما چیزی نمی‌گفت شما چرا برخلاف نظر ایشان عمل می‌کنید؟ ایشان از شما خیلی مهم‌تر بود، مجتهد بود، عادل بود؛ چرا شما این‌گونه برخورد می‌کنید؟

من احساس کردم که آقایان نمی‌خواهند گوش بدهند. گفتم آقایان، ملاحظه بفرمایید، من علاوه بر آخوندی، کمیته‌چی هم بوده‌ام. اگر آقایان با روش آخوندی حاضرند تشریف ببرند که فَبِها، ولی اگر حاضر نشدند ناچار با آن روش با آقایان برخورد خواهیم کرد و این تهدیدی بود که برای بعضی از آنها که حاضر نبودند مدرسه را رها کنند مؤثر افتاد. بالاخره با اعمال قدرت بعضی‌هایشان را بیرون کردیم و بقیه خودشان رفتند.

سپس مدرسه را تعطیل و تعمیر اساسی را شروع کردیم و تمام حجره‌ها را تعمیر و کانال‌کشی کردیم. کتاب‌خانه‌ی جدیدی ساختیم، برای کتاب‌های خطی جایگاه‌های خاصی ساختیم، کتاب‌ها را به وزارت ارشاد بردیم و ضدعفونی کردیم، بعضی که نیاز به صحافی داشت صحافی کردیم و خلاصه خرج‌های فوق‌العاده شد. البته تمام هزینه‌ها از محل اموال و موقوفات مدرسه انجام شد و بالاخره مدرسه سر و سامانی به خود گرفت. در دوره‌ی پهلوی بعضی از موقوفات مدرسه به طور کلی از بین رفته بود و دیگران تملک کرده بودند. ما طبق وقف‌نامه‌ای که موجود بود آنها را شناسایی کردیم. برای مثال نزدیک میدان تجریش، باغ بزرگی بود که آن را تصرف کرده بودند، بعد هم آن‌را تفکیک کرده و فروخته و ساختمان‌های متعددی در آن ساخته بودند. الان شاید زمین آنجا متری بیش از یک میلیون تومان ارزیابی می‌شود[1]. این باغ حدود ۱۳ هزار متر مربع بود و طبق وقفنامه، آب و قناتی داشت، اما اینها از بین رفته بود. من رفتم و توسط پیرمردان تجریش محل باغ را پیدا کردیم. بعد به اوقاف رفتیم و اسناد آن را پیدا کردیم. هنگامی که مرحوم آیت‌الله میرزا احمد آشتیانی متولی بودند، ایشان هر سال لیست درآمدها و هزینه‌های مدرسه را امضا می‌کردند و به اوقاف ارائه می‌دادند و از سوی

۱. زمان انجام مصاحبه سال ۱۳۷۹ ش

اوقاف به این کار ملزم ومجبور بودند، ولی در سال ۱۳۱۹ ش لیست خرج و دخل را اصلاً امضا نکرده بودند و اینکه ایشان این سند را تأیید نکرده بودند بهترین سند برای ما بود که فروش این ملک با توافق ایشان نبوده است.

من خودم در این باره لایحه‌ای کامل و دقیق و مستند تنظیم کردم، به طوری که وکلای دادگستری آن‌را تحسین کردند. بالاخره طبق فتوا و دستوری که امام داده بودند که تمام اوقاف غصب شده باید برگردد، ما نیز آن موقوفه را برگرداندیم. الان هم ما با آنهایی که آنجا خانه ساخته یا متصرفند دعوا داریم. البته اینها بیشتر دست دوم و سومند و متصرف اولی (که در زمان رضا شاه در سال ۱۳۱۹ ش آنجا را تصرف کرده بود) استاندار تهران بوده که به بهانه‌های عجیب و غریب، ملک را به عنوان مسلوب المنفعه از اوقاف به قیمت ۱۷ هزار تومان خریداری کرده بود، اوقاف وجه مذکور را در صندوق مدرسه‌ی سپهسالار ـ که مدرسه‌ی شهید مطهری فعلی است ـ به امانت سپرده بود و مرحوم آیت‌الله آقای میرزا احمد آشتیانی آن وجه را قبول نکرده بودند، بالاخره اوقاف به عنوان تبدیل به احسن، با آن پول دبستانی خریده یا ساخته بودند و به گمان خودشان عین موقوفه را تبدیل به احسن نموده بودند؛ زیرا آنها اعتقادی به مدارس علوم دینی نداشتند. این بود خلاصه‌ای از اقدامات حقیر در احیا مدرسه و موقوفات آن. پس از آن به‌تدریج موقوفات قمرالسلطنه (که از موقوفات وابسته به مدرسه‌ی مروی است و مصرف آن طلاب نجف و کربلا و روشنایی اعتاب مقدسه‌ی ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام می‌باشد) را احیاء کردم و با زحمات فراوان این موقوفات که در تقسیم اراضی شاه تصرّف شده بود، از دست غاصبان و متصرفان درآوردم و درآمد آن‌را به حدّ معقول و عادلانه‌ی روز رساندم و پس از آن چندین مدرسه‌ی علوم دینی را نیز احیا کردم.

مدرسه‌ی حاج ابوالحسن معمار واقع در محله‌ی امامزاده یحیی علیه‌السلام و مدرسه‌ی رضائیه (فیروزآبادی) واقع در خیابان مصطفی خمینی (سیروس سابق) و مدرسه‌ی قنبرعلی‌خان (مدرسه‌ی ولی‌عصر فعلی) واقع در خیابان مصطفی خمینی و مدرسه‌ی سپهسالار قدیم (شهید بهشتی فعلی) این مدارس تقریباً ویران یا نزدیک به

ویرانی بود که به توفیق الهی تعمیرات اساسی در آنها واقع شد و تمام آنها دارای طلبه هستند و طلاب آنها تحت اشراف مدرسه‌ی مروی می‌باشند.

دانشگاه امام صادق(علیه‌السلام)

الف) هیأت امنا

قبل از انقلاب تعدادی مدرسه‌ی اسلامی ساخته شد. هدف بنیانگذاران مدارس این بود که مسلمانانی که قدرت مالی دارند و می‌توانند فرزندانشان را در یک مدرسه‌ی خوب تربیت کنند به آنجا بروند؛ از جمله مدارس تعلیمات اسلامی به همت مرحوم آقای شیخ عباسعلی اسلامی و گروهی از نیکوکاران تأسیس گردید و سپس مدرسه‌ی علوی و مدارس اقماری آن در سطح بالاتر توسط مرحوم علامه کرباسچی بنیان‌گذاری شد. همین مدرسه بود که بعد از انقلاب بسیاری از وزرای ما از آنجا بیرون آمدند و از فارغ التحصیلان همان مدرسه بودند؛ مانند مرحوم شهید قندی[۱] مرحوم شهید کلانتری[۲]، مرحوم شهید عباسپور[۳] همین آقای نعمت‌زاده[٤] و دیگران که الان موجودند و خیلی افراد دیگر.

ما قبل از انقلاب با دوستانی که در انقلاب بودند؛ مانند مرحوم شهید مطهری، مرحوم شهید باهنر و شهید بهشتی به فکر تأسیس یک دانشگاه اسلامی بودیم. تأسیس چنین دانشگاه اسلامی ضروری به نظر می‌رسید، اساسنامه‌ی آن هم قبل از انقلاب

---

۱. دکتر محمود قندی؛ وزیر پست و تلگراف و تلفن در کابینه‌ی شهید رجایی بود که در حادثه‌ی ۷ تیر به شهادت رسید.

۲. شهید مهندس موسی کلانتری؛ وزیر راه و ترابری در کابینه‌ی شهید رجایی که در حادثه‌ی ۷ تیر به شهادت رسید.

۳. شهید دکتر عباس‌پور؛ وزیر نیرو در کابینه‌ی شهید رجایی بود. وی نیز هم‌چون دیگر شهدای کابینه‌ی مذکور در ۷ تیر به شهادت رسید.

٤. مهندس نعمت‌زاده؛ از مدیران اجرایی پس از انقلاب اسلامی که در سمت‌هایی مانند وزارت صنایع، نمایندگی مجلس شورای اسلامی و مدیریت عامل پتروشیمی به انجام وظیفه پرداخته است.

تدوین شده بود، منتها رژیم پهلوی اجازه نمی‌داد که ما دانشگاه تأسیس کنیم. ما حتی در زندان هم که بودیم اندیشه‌ی تشکیل دانشگاه را داشتیم، چون می‌دیدیم بچه‌هایی که به دانشگاه‌ها می‌روند، از آنجا که محیط اکثر دانشگاه‌ها اسلامی نبود، بسیاری از آنها منحرف می‌شدند، لذا فکر می‌کردیم اگر دانشگاهی درست کنیم که اسلامی باشد کار اساسی انجام داده‌ایم.

دو سه سال بعد از انقلاب، که تا اندازه‌ای بحران‌ها کاسته شد و گرفتاری‌های ما نیز کمتر شد، دوستان به فکر افتادند که این ایده‌ای که قبل از انقلاب داشتیم عملی شود، لذا هیئت موسس و هیئت امنایی برای جامعه تشکیل شد. تا آنجا که یادم می‌آید آیت‌الله منتظری، آیت‌الله مشکینی، آیت‌الله امینی و آیت‌الله امام کاشانی، بنده و مقام معظم رهبری از آغاز در جریان کار بودیم. بعدها آیت‌الله یزدی از طرف ایشان در جلسات شرکت می‌کردند. اینها معممین بودند که از مؤسسین بودند.

عده‌ای هم دوستان غیر معمم بودند که بعضی از آنها دانشگاهی و بعضی‌ها غیر دانشگاهی بودند؛ برای مثال آقای دکتر اسرافیلیان بودند که دانشگاهی بودند. آقایان دیگری هم بودند؛ مثل آقای نوید، آقای خانیان و آقای معینی. این چند نفر هم از غیرمعممین بودند که جزو مؤسسین بودند. البته آیت‌الله حسین نوری[1] هم، اول جزو موسسین بودند، ولی ایشان یکی دو جلسه شرکت کردند سپس اعلام انصراف نمودند و شرکت نکردند. ما ۱۱ نفر به عنوان هیئت مؤسس و هیئت امنا بودیم، بعد که ایشان

۱. آیت‌الله حسین نوری همدانی در سال ۱۳۰٤ ش در همدان دیده به جهان گشود. مقدمات علوم دینی را نزد پدر و دیگر اساتید در همان شهر گذراند و در سال ۱۳۲۳ ش برای فراگیری علوم عازم شهر قم شد. ایشان از دهه‌ی ۳۰ ش به تربیت طلاب پرداخت و در فراز و نشیب‌های سیاسی و اجتماعی فعال بوده و طلاب را به مبارزه علیه رژیم شاه دعوت می‌کرد و در سال ۱۳۵٦ ش نیز به همراه دیگر علما تبعید شد. از ایشان آثار علمی بسیاری بر جای مانده است. ایشان هم اکنون به عنوان یکی از مراجع تقلید در حوزه‌ی علمیه‌ی قم حضور دارند و از شاگردان حضرت امام خمینی به شمار می‌آیند که در جهت پیروزی انقلاب نقش تعیین کننده و فراوانی داشته‌اند. در هفدهم دی سال ۱۳۵٦ که در روزنامه‌ی اطلاعات به حضرت امام توهین شد و طلاب اجتماعات اعتراض‌آمیزی تشکیل دادند و جهت چاره‌جویی به منازل برخی شخصیت‌های برجسته و انقلابی حوزه رفتند، یکی از آنها حضرت آیت‌الله نوری همدانی بود که با سخنرانی تاریخی، طلاب و فضلا را به استقامت و پایداری دعوت کرد.

تشریف بردند ده نفر شدیم. در این اساسنامه آیت‌الله منتظری به عنوان ریاست عالی آمده است. اختیارات کلی این جامعه در اختیار هیئت امنا بود. البته عنوان ریاست عالی برای آیت‌الله منتظری مبتنی بر این بود که ایشان، به سمت قائم‌مقام رهبری (توسط مجلس خبرگان) تعیین شده بود، ولی پس از عزل ایشان از این سمت، قهراً ریاست عالی موضوعاً منتفی گردید و پس از بروز مشکلاتی که مانع از حضور ایشان در جلسات هیئت امنا و قهراً منجر به استعفای ایشان شد، سرانجام ادامه‌ی کار هیئت امنا بدان شکل غیر ممکن می‌نمود. مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای مصلحت دیدند تا زمان اصلاح اساسنامه و تعیین امنای جدید، جریان کارهای جامعه با نظر حقیر انجام گیرد و در واقع من به عنوان جانشین هیئت امنا با تعیین هیئت مدیره‌ای مرکب از بعضی از اعضای امنا و جز آنان؛ مسئولیت اداره‌ی جامعه را عهده‌دار شدیم.

کلمه‌ی جامعه‌الامام الصادق (ع) را توضیح بدهم؛ گر چه «جامعه» در اصطلاح جدید عربی به معنای دانشگاه است و عرب‌ها دانشگاه را «جامعه» و دانشکده را «کُلیّه» می‌نامند، ولی ما از کلمه‌ی جامعه، تنها آن معنای عربی را قصد نداشتیم بلکه معنایی گسترده‌تر از دانشگاه منظور داشتیم؛ یعنی مجموعه‌ای آموزشی، پژوهشی، فرهنگی، تربیتی، تبلیغی و اقتصادی که واحدهای اقتصادی آن به عنوان پشتوانه‌ی مالی در جهت تأمین هزینه‌های سنگین دانشگاه و کارهای فرهنگی باشد و مقصود از اقتصادی انتفاعی نیست، بلکه مجموعه‌ای که بتواند برای کارهای علمی و فرهنگی جذب منافع و درآمد بکند و در واقع جامعه‌الامام الصادق(ع) مجموعه‌ی آن بود که در اساسنامه‌ی آن، کارهایی نظیر تأسیس رادیو، تلویزیون، اعزام مبلّغین به خارج و برنامه‌های گسترده‌ی فرهنگی و ترویجی و تبلیغی پیش‌بینی شده بود.

ارتباط با دانشگاه‌ها و مسلمانان جهان، اعزام مبلّغ، تدریس زبان‌های خارجی، انتشار کتاب و مجله و کارهایی از این قبیل از اهداف ما بود. واقعاً با این دید و این اهداف، دانشگاه تأسیس شد. البته هیئت امنا مادامی که باشند چنین اختیارات کلی، چه در امور اقتصادی و چه در امور فرهنگی، در اختیار آنهاست و دانشگاه شعبه‌ای از این مجموعه می‌باشد. در واقع برای آن مجموعه واحدهای مختلفی در نظر گرفته بودند که

دانشگاه، واحد آموزشی و پژوهشی آن به حساب می‌آید. واحدهای اقتصادی جامعه فعلاً عبارت است از کارخانه‌ی ریسندگی و بافندگی جامعه، شرکت طاهر، سهامی از کارخانه‌ی نخ ایران و سهامی از کارخانه‌ی داروسازی لقمان؛ که این سه با پشتوانه‌ی اموال مرحوم حاج ابوالفضل تولیت (متولی سابق حضرت معصومه سلام‌ا..علیها) خریداری شده است و اما ساختمان در دست احداث چهارراه ولی عصر ـ طالقانی؛ [به عنوان اولین محل دانشگاه] زمین آن توسط آقای حاج محمدعلی نوید و آقای حاج رحیم خانیان و آقای حاج حسین مهدیان اهدا شده است که بیشترین سهام مربوط به دو نفر اول بوده و به جامعه اهدا کرده‌اند.

ب) محل دانشگاه

پس از آنکه هیئت امنای دانشگاه امام صادق(ع) تعیین شدند، من در آن زمان، از کارهای سیاسی و اجرایی رسمی تقریباً کنار رفتم، پیشنهاد دادند که بنده مسئولیت دانشگاه را بپذیریم و در واقع خادم اینجا باشم. اولین محلی که برای دانشگاه در نظر گرفته بودند همان زمین چهارراه ولی‌عصر ـ طالقانی بود. چنان‌که گفتم این زمین را سه نفر از دوستان (که الان هم در قید حیات هستند و جزو هیئت امنا و هیئت مدیره هستند) اهدا کرده بودند با تفاوت سهامی که داشتند. این زمین حدود ده هزار متر بود که پیش از انقلاب سفارت افغانستان در آنجا دایر بود و آن را ظاهراً ۵۰ میلیون تومان خریدند. ده هزار متر زمین نزدیک دانشگاه تهران، جای خیلی خوبی بود.

از قرار مسموع این زمین را گروه ضاله برای کارهای خودشان می‌خواستند بخرند. اشرف پهلوی هم می‌خواست برای کارهای خودش بخرد که دوستان ما پیش‌دستی کردند و بیشتر برای جلوگیری از مفاسد آنها و دهن‌کجی به آنها، آمدند و زودتر آن را خریدند. در ابتدا این زمین را به جامعه‌الامام الصادق (ع) به عنوان سرمایه‌ی اولیه ـ که هیچ سرمایه‌ای غیر از زمین نداشت ـ اهدا کردند.

بنا بود که ما این زمین را به عنوان محل دانشگاه مورد بهره‌برداری قرار دهیم، ولی دوستانی مانند مرحوم شهید بهشتی ـ البته ایشان جزو هیئت امنا نبودند ـ اظهار نظر

کردند و گفتند گرچه اینجا نزدیک دانشگاه تهران است و از این نظر برای دانشگاه مناسب باشد، ولی این زمین برای تأسیس یک دانشگاه اسلامی آبرومند و معتبر، کوچک است.

این حرف درست بود زیرا ما می‌خواستیم دانشگاهی مانند جامعه‌الازهر[1] مصر تأسیس کنیم. آن دانشگاه هم در زمان فاطمیان ابتدا به عنوان مدرسه‌ی فاطمیه تشکیل شد و نامش مدرسه الزهرا بود که در اثر توسعه‌ی مدرسه، نام زهرا به صیغه‌ی تفضیل به أزهر تبدیل و مدرسه الزهرا به جامعةالأزهر نامیده شد.

ما هم می‌خواستیم واقعاً در تهران (که مرکز حکومت اسلامی است) دانشگاهی تأسیس کنیم که خیلی بالاتر از جامعه‌الازهر باشد و امید آینده‌ی اسلام و تشیع باشد و بایستی دانشجویانی تربیت کنیم و به سراسر دنیا اعزام کنیم و کارهای دیگری که جزو اهداف ما بود. لذا پیشنهاد آقای بهشتی را پذیرفتیم و گفتیم آن محل خوب نیست و اصلاً برای آموزش و درس و بحث، جای شلوغی است و اینکه دانشگاه تهران در آنجا ساخته شده برای این است که آن زمان در حاشیه‌ی تهران قرار گرفته بود و اگر حالا بود، دانشگاه تهران را آنجا نمی‌ساختند؟

قهراً ما آنجا را نپسندیدیم و گفتیم اینجا را ممکن است برای منافع اقتصادی و درآمد بگذاریم. محل کنونی دانشگاه امام صادق(ع) را برخی دوستان پیدا کردند که قبلاً مرکز مطالعات مدیریت بود. البته دولتی نبود و هیئت امنا داشت. آن هم قبل از انقلاب، که برادر شاه ریاست عالیه‌ی هیئت امنا را داشت و امثال دکتر اقبال و لاجوردی[2] از اعضای هیئت امنای آن بودند. آنها اینجا را تأسیس کرده بودند و زمین‌های اینجا را

---

۱. جامعه الازهر: از جمله قدیمی‌ترین دانشگاه‌های اسلامی در کشور مصر که نقش مهمی در توسعه‌ی فرهنگ اسلامی در عالم اهل سنت ایفا کرده است.

۲. حبیب‌الله لاجوردی از چهره‌های نزدیک به دربار بود که با حمایت دانشگاه هاروارد و غلامرضا پهلوی، مرکز مطالعات مدیریت ایران را در محل فعلی دانشگاه امام صادق(ع) تشکیل داد. پس از پیروزی انقلاب به آمریکا رفت و در آنجا با همکاری دانشگاه مذکور، کار جمع‌آوری خاطرات دست‌اندرکاران حکومت پهلوی را بر عهده گرفت. او به هنگام خروج از کشور، مبالغ کلانی از ثروت‌های عمومی را به نام خود به خارج از کشور منتقل کرد.

خریده بودند. اسناد اینجا نشان می‌دهد که دکتر اقبال از درآمد شرکت نفت اینجا هزینه کرده است. طبق اسناد موجود، اینجا برای تربیت مدیران سطح بالا تأسیس شده بود.

مرحوم شهید تندگویان[1] هم از فارغ‌التحصیلان همین دانشکده‌ی مدیریت بود. آقای مهندس بوشهری[2] هم از شاگردان همین دانشکده می‌باشد؛ البته یک دوره مدیریت یک ساله یا دو ساله می‌گذراندند، درس‌های دیگرشان را جای دیگر فرامی‌گرفتند. این مرکز وابسته به دانشگاه هاروارد آمریکا و رئیس آن هم یک آمریکایی بود.

در هر حال با اجازه‌ی حضرت امام (رحمه‌الله علیه) و حکم آیت‌الله جناب آقای محمدی گیلانی، این محل در اختیار جامعه‌الامام الصادق(ع) قرار گرفت. امام اجازه فرمودند، ولی از نظر رسمی نیاز به حکم داشت، لذا حکم قضایی آن را هم آقای محمدی گیلانی دادند. ایشان پرونده‌ها را بررسی کردند و سوابق اساسنامه‌ی مرکز مدیریت کاملاً با کار ما منطبق بود. در اساسنامه نوشته شده بود که اگر هیئت امنای اینجا به عللی حضور نداشتند، این مؤسسه به مؤسسه‌ی مشابهی به لحاظ هدف و آموزش منتقل می‌شود. ما این اساسنامه را به آقای محمدی دادیم و گفتیم که هیئت امنای مذکور بیشتر از کشور رفته‌اند، بعضی هم که مرده‌اند، دکتر اقبال و بعضی‌هایشان هم که هستند بیرون از کشورند و در پایان اساسنامه‌ی آنها نوشته شده اگر ادامه‌ی کار مرکز به عللی امکان نداشت، این مرکز به مؤسسه‌ی مشابه انتقال یابد. پس انتقال اینجا به جامعه‌الامام الصادق(ع) یک انتقال قهری و طبیعی بوده و به عقیده‌ی من اصلاً نیازی

---

۱. شهید تندگویان: مهندس محمدجواد تندگویان وزیر نفت کابینه‌ی شهید رجایی، از فعالین و مبارزین سیاسی قبل از انقلاب اسلامی بود که مدتی را در زندان ساواک به سر برد. پس از انقلاب به عنوان وزیر نفت کابینه‌ی شهید رجایی در جریان بازدید از مناطق نفت خیز جنوب به اسارت نیروهای بعثی درآمد و پس از تحمل شکنجه‌های فراوان در زندان‌های رژیم بعثی صدام به شهادت رسید. برای اطلاع بیشتر ر. ک. به: یاس در قفس (داستان زندگی و شهادت غریبانه محمدجواد تندگویان) جواد کامور بخشایش، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۸۰.

۲. مهندس جواد بوشهری: معاون وزیر نفت کابینه‌ی شهید رجایی که به همراه شهید تندگویان به اسارت نیروهای بعثی درآمد و پس از تحمل سال‌ها شکنجه، سرانجام در سال ۱۳۶۹ ش به همراه سایر آزادگان به کشور بازگشت.

به حکم قضایی نداشت، ولی ما احتیاط کردیم و حکم را گرفتیم؛ یعنی با اجازه‌ی حضرت امام و حکم قضایی این مرکز را تصرف کردیم.

بخشی از اموال منقول اینجا قبلاً توسط بعضی از مسئولین به دانشگاه شهید بهشتی منتقل شده بود، از قبیل دو دستگاه ماشین و وسایل چاپخانه ـ دستگاه افست ـ گر چه بنا شد آنها را به ما برگردانند، ولی ندادند. ما هم دنبال نکریدم که آنجا هم دانشگاه بود و در خدمت کشور ایران و نظام اسلامی بود.

ج) تأسیس دانشگاه و ساختار آن

بالاخره دانشگاه امام صادق(ع) تأسیس شد و به تدریج توسعه پیدا کرد. قبلاً خوابگاه و کلاس‌های آن گنجایش حدود صد نفر را داشت. چون آنها طی یک دوره‌ی فشرده، عده‌ی خاصی را گزینش می‌کردند. ما چون می‌خواستیم آن را توسعه بدهیم کلاس‌های دیگری ساختیم و خوابگاه‌های زیادی بنا کردیم، کتابخانه‌ی دیگری ساختیم، رشته‌های جدیدی تأسیس کردیم. الان کتابخانه‌ی دانشگاه شاید بیش از ۸۰ هزار جلد کتاب دارد که کتاب‌های فعلی در کتابخانه‌ی قبلی وجود نداشته ، زیرا کتاب‌های آنها بیشتر در مورد مدیریت و به زبان خارجی بود.

نکته‌ی جالب توجّه آنکه، درباره‌ی گزینش دانشجو، بعد از برنامه‌ریزی، دو نظر در بین هیئت امنا مطرح بود؛ یک گزینه آنکه ما از میان طلابی که در حوزه‌های علمیه یک دوره‌ی تحصیلاتی را طی کرده‌اند گروهی را گزینش کنیم و علوم جدید را به آنها آموزش بدهیم، به آنها زبان و مسائل روز را بیاموزیم تا اینها با آشنایی به مسائل روز به طلاّبی روزآشنا تبدیل شوند و با یاد گرفتن یک زبان خارجی، در خارج بتوانند تبلیغ کنند. هم زبان عربی آموخته باشند هم به یکی از زبان‌های زنده‌ی دنیا ـ انگلیسی یا فرانسه ـ مسلط باشند. نیز برای فارغ‌التحصیلان دانشگاهی دوره‌هایی برای کسب علوم و معارف اسلامی ترتیب دهیم و آنها را به معارف دینی آشنا سازیم. این یک گزینه‌ی تلفیقی بود از طلاب و دانشجویان دانشگاه‌ها.

گزینه‌ی دوم این بود که ما متقاضیانی از فارغ‌التحصیلان دبیرستان‌ها را در مقطع دیپلم انتخاب کنیم و خودمان از اول آنها را آموزش دهیم و تربیت کنیم. من طرفدار این نظر بودم. دلیل بنده این بود که هدف ما در اینجا تعلیم و تربیت با هم است و هدف تنها آموزش نیست. افرادی که در جاهای دیگر رفته و درس خوانده‌اند، شکل گرفته‌اند؛ یعنی شخصیت‌شان شکل گرفته، بالاخره کسانی که سه ، چهار، پنج سال به دانشگاهی رفته یا در حوزه‌ای درس خوانده‌اند، از لحاظ اخلاقی و فرهنگی شکلی گرفته‌اند، اگر به اینجا بیایند ما یک مجموعه‌ی مختلط ناهماهنگ را با هم جمع کرده‌ایم که نه ما می‌توانیم روی آنها تأثیر بگذاریم و نه آنها می‌توانند حرف‌های ما را قبول کنند و من فکر می‌کردم ما کاملاً به آن هدفی که داریم نمی‌رسیم؛ لذا چه بهتر که ما از بین دیپلمه‌ها افراد متناسب را انتخاب کنیم و آنچه را که می‌خواهیم از اول آموزش دهیم: چه دروس جدید و چه دروس قدیم. این نظر مورد تأیید واقع شد و بنا شد که رشته‌هایی که ما انتخاب می‌کنیم در مراحل اولیه در علوم انسانی باشد، زیرا آن چیزی که با اهداف ما بیشتر انطباق داشت همین رشته‌های علوم انسانی مثل علوم سیاسی، اقتصاد، حقوق، مدیریت ، فلسفه و کلام و فقه و اصول و تفسیر و امثال اینها بود. ما می‌بایست چنین افرادی را تربیت کنیم. ما حتی کسانی که تنها هدفشان اقتصاد بود نمی‌خواستیم. ما نمی‌خواستیم تنها کارشناس اقتصاد تربیت کنیم. نظر ما این بود کسی را انتخاب کنیم که از مسائل و علوم روز بهره داشته باشد و مسائل اسلامی را بداند و بتواند با آشنایی با زبان و اقتصاد روز در دانشگاه‌ها تدریس کند یا تبلیغ کند. در رشته‌های دیگر هم همین‌طور، ما بیشتر جنبه‌های معارف اسلامی را غلبه می‌دادیم و لذا دانشکده‌های ما همه پیشوند معارف اسلامی دارند: برای مثال دانشکده‌ی معارف اسلامی و اقتصاد، و مقید هم هستیم که این پیشوند را حفظ کنیم. نظر ما از آغازِ تأسیس دانشگاه این بود که معارف‌اسلامی را مقدم بداریم و این معلومات، چاشنی علوم اسلامی دانشجوهایمان باشد. لکن در مقام عمل با مشکلاتی برخورد کردیم، اولاً دوره‌ی تحصیل ما پنج سال بود که ما پس از گذراندن این دوره به دانشجوهایمان لیسانس بدهیم؛ یعنی حدود ۱۸۰-۱۹۰ واحد درسی که در حدود واحدهای درسی

دکترا بود. خیلی از دانشجویان و اساتید ما می‌گفتند آقا! شما با این همه واحد تازه می‌خواهید یک لیسانس بدهید. این ظلم به دانشجویانست. ظلم به خودتان هم هست. دانشجویان دیگر سه سال درس می‌خوانند لیسانس می‌گیرند، دو سال هم درس می‌خوانند فوق لیسانس می‌شوند، یک سال و نیم، دو سال هم می‌خوانند، دکترای‌شان را می‌گیرند، در حالی که شما الان ۱۹۰ واحد درس می‌دهید، فقط یک لیسانس به بچه‌ها می‌دهید؟

با وجود این اشکال، بعد از دو سه سال از تأسیس دانشگاه، جاذبه به تدریج کمتر شد، برای اینکه دانشجو می‌دید باید پنج سال درس بخواند آن هم به صورت فشرده و شبانه‌روزی و تنها به مدرک لیسانس دست یابد. بالاخره ما آمدیم دوره‌ی تحصیل را بالا بردیم و فوق لیسانس و کارشناسی ارشد پیوسته‌اش کردیم، گفتیم هر کس اینجا بیاید حداقل هفت سال درس بخواند در حدود ۲۵۰ واحد بگذراند، برای مثال رشته‌ی حقوق ما ۲٦۵ واحد بود که دکترای حقوق هم این‌قدر واحد ندارد، در حقیقت اینها دو رشته درس می‌خوانند معارف اسلامی و رشته‌ی تخصصی. و این مرحله را که بگذراند موفق به اخذ مدرک کارشناسی ارشد خواهد شد.

ضمناً این نکته را نیز تذکر بدهم ما در سال‌های اول بعضی از واحدهای درسی رشته‌های دانشگاهی را به طور کامل تدریس نمی‌کردیم تا بتوانیم در آن پنج سال درس‌ها را تمام کنیم. اشکالی که برای دانشجو پیدا می‌شد این بود که دانشجو برای ورود به فوق لیسانس از لحاظ علمی کمبود داشت و برای استخدام نیز مدرکش ناقص بود و برای تدریس در دانشگاه‌ها نیز معلوماتش کافی نبود.

اینها مشکلاتی بود که برای دانشجویان و دانش آموختگان ما پیدا می‌شد، قهراً ما ناچار شدیم که تغییر روش بدهیم و تصمیم بر این شد که واحدهای تخصصی دانشگاهی را کاملاً تدریس کنیم. برای مثال اگر کسی در رشته‌ی علوم سیاسی تحصیل می‌کند، تمام واحدهای درسی را تا فوق‌لیسانس بخواند، رشته‌های اقتصاد، مدیریت و حقوق هم همین‌طور. و به موازات دروس تخصصی دروس طلبگی‌اش را نیز فرا گیرد و در نتیجه واحدهای درسی تقریباً به ۲٦۰ واحد درسی رسید و قهراً دانشجوها معمولاً

در هفت سال این دوره را می‌گذرانند، بعضی در هشت سال، مگر افراد فوق‌العاده و کوشا که ممکن است در شش سال این دوره را به اتمام برسانند.

دانشگاه بحمدالله تعالی در رشته‌های مربوط تا مقطع دکتری برنامه دارد و برای دانشجویانی که علاقه‌مند به مکالمه‌ی زبان عربی باشند کلاس‌های مکالمه داریم، برخلاف حوزه‌های علمیه که معمولاً عربی را از نظر قواعد می‌آموزند.

بیشتر طلبه‌ها همین‌طور هستند، ولی بچه‌های ما به خصوص بچه‌های دوره‌ی اول که در محافل ومجالس زبانزد بودند و برای مترجمی و راهنمایی میهمانان نظام شرکت می‌کردند، حتی بعضی بچه‌ها برای تبلیغ به حج می‌رفتند. عده‌ای به زبان عربی و زبان انگلیسی، هر دو آشنا بودند و عده‌ای هم زبان فرانسه خوب می‌دانستند. این دانشگاه است که به این صورت درآمده، الان ما در قسمت برادران شش دانشکده داریم. البته هر رشته دارای گرایش‌های مختلف است، برای مثال دانشکده‌ی الهیات چند شاخه دارد؛ فقه و مبانی حقوق، فلسفه و کلام و قرآن و حدیث، یک رشته‌ای هم جدیداً تأسیس کرده‌ایم به نام رشته‌ی معارف اسلامی و فرهنگ و ارتباطات که این رشته فقط در دانشگاه ما آموزش داده می‌شود، ولی رشته‌ی ارتباطاتِ تنها، در دانشگاه علامه‌ی طباطبایی و دانشگاه شهید بهشتی وجود دارد که مربوط به رسانه‌ها و روزنامه‌هاست. دانشجویانی که در رشته‌ی معارف‌اسلامی و فرهنگ و ارتباطات به عنوان یک دوره میان رشته‌ای درس می‌خوانند تعدادی فارغ‌التحصیل شده و تعدادی به‌زودی فارغ‌التحصیل خواهند شد. و اینها با معلوماتی که از نظر دینی و از نظر ارتباطات و هم از نظر فرهنگ شناسی دارند می‌توانند در رسانه‌ها و مراکز تبلیغی و تربیتی نقش اساسی ایفا کنند. این هم یک رشته‌ی فوق‌العاده‌ای است که تأسیس کرده‌ایم و آقای دکتر حداد عادل (حفظه‌الله) در ابتدا مدیریت آن را عهده‌دار بودند.

یک جمله را هم برای رفع سوء تفاهمات بگویم و آن اینکه ما در ابتدای شروع به کار در بعضی از رشته‌ها، استاد دارای معلومات دانشگاهی و متدین به جمیع جهات پیدا نمی‌کردیم، بنابراین ناچار بودیم بعضی اساتید را دعوت کنیم که خودمان هم علاقه‌ای به آنها نداشتیم، به خصوص در مقاطع فوق لیسانس یا دکترا که طبق مقررات باید یک

یا چند استاد تمام وقت و سابقه‌دار تدریس کنند. برای مثال در مقطع دکترا حتماً باید چهار استاد به اصطلاح دانشگاهی باشند؛ نه استادی که ما در حوزه می‌گوییم، آن هم استاد به صورت تمام وقت، که حداقل سابقه‌ی بیست سی سال درس و بحث و تحقیق داشته باشند و در دانشگاه‌های ایران به استادی پذیرفته شده باشند. ما در بعضی از رشته‌ها با کمبود چنین اساتیدی روبه‌رو بودیم و شاید برخی از اسم دانشگاه نیز حسن استفاده یا سوء استفاده کرده باشند؛ در حالی که از نظر تفکر با ما نزدیک نبودند و در میان مذهبی‌ها خوش‌نام نبودند. گاهی به ما حمله می‌شد که چرا اینها را دعوت کرده‌اید؟می‌گفتیم چه کار کنیم؟ چاره‌ای نیست. من امیدم این بود که فارغ‌التحصیلان و دانش آموختگان ما ان‌شاءالله درآینده بیایند دانشگاه را اداره کنند. هم‌چنان که الان دانش آموختگان ما هم تدریس می‌کنند و مدیریت بعضی از دانشکده‌ها را به آنها تفویض کرده‌ایم. و تعدادی در خارج در حال تحصیل هستند و دکتریشان را می‌گذرانند. اینها ان‌شاءالله می‌آیند و به تدریج، دانشگاه یک مرکز علمی و دینی خالص خواهد شد؛ گرچه بعضی‌ها معتقدند که در دانشگاه، حاکمیّت تفکر واحد منشأ رکود علمی و فکری خواهد شد و این هم بحثی است قابل تأمل که با نظارت و هدایت کامل مدیریت دانشگاه، می‌توان تضارب افکار را زمینه‌ای برای شکوفایی استعدادها و انظار اساتید و دانشجویان قرار داد؛ چنان که مرحوم مطهری و پیش از ایشان مرحوم امام چنین پیشنهادی را برای حوزه‌ی علمیه‌ی قم می‌دادند که از اساتید دگراندیش دعوت به عمل آید که آنها مطالب خود را شفاف بگویند و آنگاه حوزه در صدد پاسخ و رفع اشکالات آنها برآید.

د) واحد خواهران

پس از چند سالی که از تأسیس بخش برادران گذشت، بخش خواهران را احداث کردیم. پس از گذشت چند سال که تا حدودی تجربه اندوختیم، در مورد تأسیس آن در هیئت امنا و هیئت مدیره بحث شد. با توجه به تقاضاهایی که از دوستان و خانواده‌ها و افرادی که علاقه‌مند بودند که دخترانشان در دانشگاه ما درس بخوانند موضوع را از

جهات گوناگون بررسی کردیم و به این نتیجه رسیدیم که این کار، کاری خوب بلکه ضروری است.

با همان اهداف، قسمت خواهران را تأسیس کردیم. با توجّه به اهداف و رسالت دانشگاه، بنده از اول با اختلاط زن و مرد در دانشگاه مخالف بودم ـ گرچه در بیشتر دانشگاه‌های ایران اختلاط وجود دارد ـ و بعضی از بزرگان حتی از قول امام نقل کردند که ایشان با جداکردن زن‌ها از مردان موافق نبودند، ولی مقصود حضرت امام این بود که در دانشگاهی که زن و مرد با هم درس می‌خوانند و در یک کلاس می‌نشینند میان آنها دیوار و پرده کشیدن زیبنده نیست.، چون این کار موجب وسوسه‌ی بیشتر و باعث ناهماهنگی و سوء تفاهم می‌شود، ولی اگر بنا باشد که از اول دانشگاه‌ها غیر مختلط تأسیس شود؛ چنان که دبیرستان‌ها و مدارس ابتدایی و متوسطه را از هم جدا کرده‌اند، چرا دانشگاه‌ها از ابتدا مختلط باشند؟ به‌خصوص آنکه دانشجویان در سنین بالاتر و بحرانی هستند و لزوم تفکیک میان آنها بیشتر احساس می‌شود و این مسئله در کشورهای اسلامی سال‌ها است که به اجرا درآمده و هیچ مشکلی ایجاد نکرده است، چنان که شما در مصر و عربستان سعودی می‌بینید دانشگاه‌های آنجا (مثل الازهر و دانشگاههای مکه و مدینه و جدّه) به هیچ وجه مختلط نیستند و قسمت خواهران از پسران جداست. با اینکه در رشته‌های مختلف هم درس می‌خوانند، نه اینکه فقط دروس دینی بخوانند؛ طب، ریاضیات، علوم پایه و سایر رشته‌ها در آنها تدریس می‌شود و مختلط نیستند. قطع نظر از جنبه‌های شرعی و اخلاقی، اصولاً آیا اختلاط پسران و دختران جوان در پیشرفت تحصیل یا افت آن تأثیری دارد؟ که این بحثی مهم و قابل بررسی است که در دنیا به خصوص در محافل غیر مذهبی و غیر اسلامی نیز مورد توجه قرار گرفته است.

بعضی‌ها معتقدند که عدم اختلاط موجب پیشرفت است و بعضی عکس آن را می‌گویند، ولی تا حدودی که ما مطالعه کردیم ـ که برخی از خارجی‌ها نیز به این نتیجه رسیده‌اند ـ به این باوریم که جدا بودن در پیشرفت تحصیل بچه‌ها تأثیر مثبت دارد. شما الان مشاهده می‌کنید که کلیسا هم همین‌کار را کرده، شما الان به انگلستان یا ایتالیا که

بروید به خصوص کاتولیک‌ها هر جا هستند ـ البته غیر کاتولیک‌ها شاید تا این اندازه مقید نباشند ـ پاپ و پیروانش مقیّد هستند که دخترها و پسرها را مخلوط نکنند، حتی در مدرسه‌های ابتدایی؛ لذا ایرانیان ما که به خارج می‌روند و می‌خواهند فرزندانشان را به مدرسه‌های خارجی ببرند به مدرسه‌های کلیسایی می‌برند، چون آنجا اختلاط نیست و مسائل مذهبی بیشتر رعایت می‌شود. بنابراین نظر ما از اول این بود که دختران و پسران جدا باشند. با توجه به این مسائل آمدیم بخش دیگری به عنوان واحد خواهران تأسیس کردیم که مکان آن جدا باشد.

نکته‌ی دیگر آنکه ما تصمیم گرفتیم که خود خواهران آنجا را اداره کنند، نه تنها در مدیریت بلکه حتی در آموزش و سایر امور و این تصمیم را به دو جهت گرفتیم: نخست آنکه با جدا کردن خواهران، چرا کارها را به خودشان تفویض نکنیم؟ چرا خودشان تدریس نکنند؟ ما دیدیم که بعد از انقلاب، خواهران در تحصیل رشد کرده‌اند، به خصوص در علوم دینی، فقه، اصول، حقوق، ادبیات و کلاً در علوم انسانی به ویژه در مقطع لیسانس اساتید زن فراوان داریم. البته در مقطع‌های بالاتر قدری مشکل داشتیم که با وضع موجود و با ورود خواهران به حوزه‌ها و دانشگاه‌ها این مشکل تقریباً حل شده است.

جهت دیگر این بود که چرا ما خانم‌ها را وادار نکنیم که استعدادهای ذاتی خودشان را بروز بدهند؟ چرا ما آنها را همواره تحت‌الحمایه قرار دهیم؟ اگر ما مدعی هستیم که زن‌ها نیمی از جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند باید آنها را به کارهای مفید و با ارزش واداریم تا احساس شخصیت کنند و از کارهای مبتذل و بی‌ارزش احتراز نمایند. فقط شعار ندهیم، عمل کنیم، ببینیم آیا می‌شود یا نمی‌شود؟ می‌بینیم بسیاری از گروه‌های سیاسی شعار می‌دهند، ولی در مقام عمل، زن‌ها را به عقب می‌رانند. در احزاب سیاسی در دنیا از این حرف‌ها زیاد گفته می‌شود، ولی با وجود این می‌بینیم که باز زن‌ها در آنجاها عقب مانده هستند و حاضر نیستند که زن‌ها را به میدان بیاورند، اما ما عملاً آوردیم و به ریاست دانشگاه و دانشکده منصوب کردیم. به مدیریت‌ها، معاونت‌ها: معاونت مالی، معاونت فنی، پژوهشی، برنامه‌ریزی، اداری، حسابداری، کامپیوتر و برای

تدریس. خیلی از آنها دکتر هستند و دانشگاه را اداره می‌کنند. البته تا به‌حال مقطع لیسانس را داشتیم. از امسال[۱] بنا داریم که فوق لیسانس را هم شروع کنیم. در دانشگاه برادران، در مقطع کارشناسی ارشد پیوسته وارد می‌شوند؛ ولی در واحد خواهران، کارشناسی و کارشناسی ارشد ناپیوسته است. خیلی از آنها عملاً از پسرها در رشته‌های خودشان جلوترند؛ یعنی همین امسال، دانشگاه واحد خواهران‌مان در این سه چهار رشته‌ای که دارند، امتحان دادند بسیاری از آنها در مقطع فوق لیسانس دانشگاه‌های دیگر قبول شدند و دانشگاه ما دومین دانشگاه در قبولی فوق لیسانس بود؛ اول دانشگاه شریف بود بعد ما بودیم، یعنی لیسانسیه‌هایی بودندکه رفتند و در فوق لیسانس امتحان دادند، آن هم در امتحان سراسری. این موضوع را وزارت علوم هم اعلام کرد که این، دومین دانشگاه است و به ما تبریک گفتند و گفتند از واحد خواهران تقدیر کنید. حتی بچه‌های ما در دوره‌های دکترا هم در رشته‌های فلسفه، کلام و حقوق، در دانشگاه‌های: تربیت مدرس، دانشگاه تهران، دانشگاه شهید بهشتی و آزاد قبولی داشتیم و بیشتر قبولی‌ها با بچه‌های ما بود.

اصلاً دخترها در تحقیقات خیلی خوب کار می‌کنند. شاید در ریاضیات و مهندسی تا این حد پیشرفت نداشته باشند ـ آن را باید امتحان کرد ـ ولی در علوم انسانی ذوق خوبی دارند، حوصله هم بیشتر از پسرها دارند و لذا در مقطع لیسانس که ارائه‌ی رساله معمول نیست، خانم‌ها رساله می‌نویسند. آنها در مقطع لیسانس خواهران در دانشگاه امام صادق(ع) در حضور اساتید و داوران، از رساله دفاع می‌کنند، و پس از اصلاح، نمره می‌دهند که در دانشگاه‌های دیگر در لیسانس معمولاً چنین چیزی الزامی نیست و بچه‌های ما علاوه بر فعالیت‌های آموزشی و پژوهشی، مبلْغین خوبی هم هستند؛ و ما آنها را برای ترویج وتبلیغ آماده می‌کنیم؛ البته منظور از تبلیغ این نیست که منبر بروند، ولی هر جا می‌روند در جلسات، در دانشگاه‌ها و در شهرهایی که می‌روند تبلیغ می‌کنند. تابستان‌ها که تعطیل می‌شوند به آنها می‌گوییم بروید جلسات ترتیب بدهید. آنها هم به

۱. زمان انجام مصاحبه سال ۱۳۷۹.

شهر خودشان می‌روند؛ جوان‌ها، دخترها و خانواده‌ها را جمع می‌کنند، بعد هم گزارش می‌دهند و می‌بینیم که کارهای خیلی خوب انجام داده‌اند.

در اسفند ماه سال ۸۱ ، هم ساختمان جدیدی را افتتاح کردیم. چون ساختمان قبلی خیلی کوچک بود و در سال‌های اولیّه خواهران از لحاظ فضای درسی و اداری در مضیقه بودند و محل واحد خواهران نزدیک فرحزاد، در زمینی به مساحت حدود هفده هزار متر مربع، توسط شهروندی زردشتی اهدا گردید. این زمین به صورت باغی مشجر و زیبا و دارای ویلایی بود که در سال‌های نخستین از همان فضا استفاده می‌کردیم، سپس با تحصیل امکانات از محل معافیت مالیاتی توسط مقام معظم رهبری ساختمان زیبا و مجهّزی بنا کردیم که از هر جهت از بنای برادران بهتر و مجهزتر است. این ساختمان دارای غرفه‌های اداری در هشت طبقه و آمفی‌تئاتر، کلاس‌های بزرگ، کتابخانه، رستوران، مسجد و نمازخانه، سالن ورزش، انبار و سرایداری می‌باشد. و چون خواهران خوابگاه نداشتند و بسیاری از آنها از شهرستانهای دور می‌آیند، به یاری خداوند متعال و عنایات امام صادق علیه‌السلام، از محل اموال اهدایی مرحوم حاج ابوالفضل مصباح التولیه، تولیت اسبق حضرت معصومه سلام الله علیها، بنای مجهز و زیبایی که در نوع خود کم‌نظیر است، در زمینی در شهرک غرب به منظور اقامت خواهران احداث کردیم که تقریباً گنجایش اسکان ششصد نفر دانشجو را دارد.

«وآخردعوانا ان الحمدلله رب العالمین»

گاهشمار

۱۳۱۰/۵/۱٤	تولد، قریه‌ی کن (از توابع تهران)
۱۳۱۷	شروع تحصیلات، دوره‌ی شش ساله‌ی دبستان
۱۳۲٤	شروع تحصیلات حوزوی
۱۳۲۷	آشنایی با امام خمینی، قم
۱۳۳۸	ازدواج با صبیه‌ی آیت‌الله سرخه‌ای
۱۳٤۱	امام جماعت مسجد جلیلی
۱۳٤۲/۳/۱۵	قیام پانزده خرداد
۱۳۵٤/۹/	بازداشت آیت‌الله مهدوی کنی به اتهام ارتباط با سازمان مجاهدین خلق و محکومیت به چهار سال حبس
۱۳۵۷/٦/	کشتار بی‌رحمانه‌ی مردم تهران در میدان ژاله «جمعه‌ی سیاه»
۱۳۵۷/۱۰/۱۸	تفتیش منزل آیت‌الله مهدوی
۱۳۵۷/۱۰/۲٦	فرار شاه از ایران
آذر ۱۳۵۷	عضویت در شورای انقلاب
۱۳۵۷/۱۱/۱۲	ورود امام خمینی به ایران
۱۳۵۷/۱۱/۲۲	پیروزی انقلاب اسلامی
اسفند ۱۳۵۷	مسئولیت کمیته‌های انقلاب
۱۳٦۰	مسئولیت وزارت کشور
شهریور ۱۳٦۰	مسئولیت نخست‌وزیری
۱۳٦۱	تأسیس دانشگاه امام صادق و ریاست آن
۱۳٦۱	عضویت در شورای نگهبان

ضمائم

سال‌های آشنایی[1]

گفتگو با آیت‌الله مهدوی کنی پیرامون استاد شهید مطهری

همزمان با سالگرد شهادت استاد مطهری و روز معلم

اشاره: آنچه تقدیم خوانندگان گرامی می‌شود، گفتگوی مفصل با حضرت آیت‌الله مهدوی کنی ـ رئیس دانشگاه امام صادق علیه السلام ـ با عنوان «سال‌های آشنایی» است که همزمان با سالگرد شهادت استاد مطهری و روز معلم انجام شده است. وفاق سیاسی، رابطه‌ی حوزه و دانشگاه، آفات انقلاب، تشکل و تحزب، دین سالاری مردمی و... از مباحثی است که معظم له در این گفتگو به آن پرداخته‌اند.

به عنوان شخصیتی که آشنایی دیرینی با استاد شهید مطهری داشته‌اید در این روزها که سالگرد شهادت ایشان است می‌خواهیم سوابق آشنایی و همکاری‌های مبارزاتی شما و ایشان را در سال‌های پیش از پیروزی انقلاب بدانیم.

ـ بسم الله الرحمن الرحیم. آشنایی من با ایشان از قم شروع می‌شود. تقریباً در سال ۱۳۲۷، بنده برای تحصیل از تهران به قم مشرف شدم و این، آغاز آشنایی ما بود. در آن وقت ایشان طلبه‌ای فاضل و روشن و مطلع از مسائل روز تلقی می‌شدند. ایشان از نظر سنی و علمی و از لحاظ دوره‌ی تحصیلی بر بنده مقدم بودند. با اینکه خراسانی بودند رفت و آمدشان بیشتر با طلاب تهرانی بود و از این طریق بود که من با طرز تفکر ایشان آشنا شدم. در مدرسه‌ی فیضیه حجره‌ای بود به نام «حجره‌ی تهرانی‌ها» که طلبه‌های تهرانی در این حجره اجتماع می‌کردند و شبهای پنج‌شنبه جلساتی با عنوان جلسه‌ی موعظه و توسل در آنجا برگزار می‌شد و مرحوم شهید مطهری هم در آن جلسات شرکت می‌کردند و منبر می‌رفتند.

طلاب تهرانی به خاطر زندگی در مرکز مملکت، خواه ناخواه نوعاً امتیازاتی بر طلاب دیگر شهرها داشتند و از جمله امتیازاتشان این بود که اوضاع کشور و جهان را بهتر می‌شناختند. البته این مسئله کلیت نداشت، ولی غالباً این طور بود که تهرانی‌ها امتیاز بیشتری داشتند. به هر حال مرحوم شهید مطهری در جلسات حجره‌ی تهرانی‌ها در شبهای پنج‌شنبه منبر می‌رفتند و من از

---

۱. پیام صادق، سال دهم، شماره ۵۱ و۵۲

طریق همان جلسات با مرحوم شهید مطهری و طرز تفکرشان آشنا شدم و این آشنایی سال‌های متمادی در قم ادامه داشت و در دوران تحصیل، از جلسات درس آیت‌الله العظمی بروجردی و جلسات درس حضرت امام و مرحوم علامه‌ی طباطبایی استفاده می‌کردیم، تا اینکه مرحوم شهید مطهری به تهران مهاجرت کردند. ایشان در تهران، به تدریج با دانشگاه آشنا شدند و تدریس در دانشکده‌ی الهیات دانشگاه تهران را شروع کردند و تقریباً مقیم تهران شدند و این ارتباط بر آمادگی‌های ایشان می‌افزود و به مسائل روز بیشتر واقف می‌کرد. در آن سال‌ها هر وقت که از قم به تهران می‌آمدیم، با ایشان ارتباط داشتیم. بعد از فوت مرحوم آیت‌الله بروجردی در سال ١٣٤٠، مبارزات حضرت امام تقریباً شروع شد و شاگردان امام، از جمله ایشان که در رأس شاگردان امام بودند حرکت خود را به تبعیت از امام شروع کردند. در اوائل کار فعالیت مرحوم شهید مطهری بیشتر جنبه‌ی فرهنگی بیشتر داشت تا سیاسی؛ و به نظر حقیر این ویژگی، برگرفته از شخصیت و آموزشهای استاد دیگر ایشان مرحوم علامه‌ی طباطبایی بود. من این را مکرر گفته‌ام حرکت انقلاب که در حوزه‌ی علمیه‌ی قم به راه افتاد و به پیروزی انقلاب اسلامی منتهی شد دو رکن و دو مبدأ سیاسی ـ فرهنگی داشت: یکی از این دو، شخصیت و آموزش‌های حضرت امام بود و دیگری مرحوم علامه‌ی طباطبایی که یکی صبغه‌ی سیاسی و دیگری صبغه‌ی فرهنگی داشت و هر دو مکمل یکدیگر بودند.

کدام جنبه از فعالیت‌های سیاسی ـ فرهنگی شهید مطهری، تحت‌تأثیر علامه‌ی طباطبایی و مشی ایشان بود؟

چنان که عرض کردم آموزش‌های مرحوم علامه‌ی طباطبایی، غالباً جنبه‌ی فرهنگی داشت. ایشان با داشتن مراتب علمی در فقه و اصول، توجه زیادی به تفسیر قرآن، تاریخ اسلام، فلسفه اسلامی، عرفان و کلام داشتند و در تفسیر و فلسفه به مسائل روز بیشتر نظر داشتند. حضرت امام در دوران تحصیلی ما، بیشتر توجه‌شان به فقه و اصول و دروس رسمی حوزه بود. اگر چه کسانی که ارتباط خصوصی با امام داشتند، می‌دانستند که امام دارای نظرات سیاسی هستند. اما به هر حال تا زمانی که آیت‌الله بروجردی زنده بودند امام اظهار نظر صریحی در مسائل سیاسی نمی‌کردند که علتش را بعد از این توضیح می‌دهم. مرحوم شهید مطهری در اثر شاگردی این دو استاد بزرگوار، فعالیت علمی، سیاسی و فرهنگی را در تهران در قالب تدریس و تألیف و سخنرانی شروع کردند. ولی فعالیت ایشان در آغاز، هم صبغه‌ی علمی و فرهنگی داشت و هم سیاسی.

البته ایشان سیاسی بودند اما حرکتشان آن گونه نبود که رسماً با رژیم بجنگند. در واقع ماهیت حرکتشان مبارزه بود و مأموران و مزدوران رژیم، از این گونه فعالیتها شدیداً نگران بودند ولی رسماً نمی‌توانستند با حرکت فرهنگی مقابله کنند. آن مرحوم با اینکه در جریان ۱۵ خرداد فعال بودند و به زندان افتادند و بعد از آن هم چند بار دستگیر و بازجویی شدند؛ ولی مدت زمان بازداشت ایشان کوتاه بود. به هر حال شهید مطهری با اعتقاد به اینکه انقلاب اسلامی مبتنی بر اصول و ایده و جهان‌بینی مخصوص به خود است و نظام اسلامی پس از پیروزی انقلاب بایستی بر پایه و اصول و برنامه‌ی مخصوص به خود برپا شود، نسبت به این مسئله حساسیت فراوان داشته و در این حساسیت با مرحوم شهید بهشتی مشترک بودند و گرچه ایشان بر شهید بهشتی مقدم بودند و حساسیت بیشتری داشتند. ایشان در کتابها و سخنرانی‌هایشان دو هدف را تعقیب می‌کردند: هدف اول، پاسخگویی به مخالفان بود، مخالفانی که علیه ایده‌های اسلامی تبلیغ می‌کردند، مارکسیست‌ها یا ملحدانی که در ایران فعال بودند. یا مسلمان‌هایی که به اصطلاح سکولار بودند و دین را از سیاست جدا می‌دانستند و اسلام منهای روحانیت را قبول داشتند و اسلام را به عنوان دینی فردی و عبادی نه اجتماعی مطرح می‌کردند.

سخنان مرحوم شهید مطهری، غالباً متوجه این افراد و این جریان‌ها بود. اساساً مرحوم شهید مطهری بحثشان درباره‌ی نماز و روزه خلاصه نمی‌شد. اگرچه این بحثها در تبلیغات ایشان وجود داشت، ولی هدف ایشان این بود که اسلام را به عنوان یک دین جامع و کامل و ذوابعاد معرفی کنند. ایشان می‌خواستند بگویند اسلام دینی فردی نیست بلکه دینی جامع است و ابعاد اجتماعی و سیاسی هم دارد و می‌تواند دنیا را اداره کند. هدف اول ایشان این بود. در آن زمان روحانیت مبارز و مسلمانان انقلابی پیش از تشکیل حکومت اسلامی وظیفه‌ی خود می‌دانستند که از طرز تفکر اسلام انقلابی و انقلاب اسلامی دفاع کنند و نسل جوان را به اسلام راستین آشنا و آگاه سازند و آنها را از انحرافات فکری و علمی باز دارند. در آن زمان احتمال پیروزی سریع نهضت وجود نداشت و کسی تصور نمی‌کرد که به زودی حکومت اسلامی تشکیل بشود و حضرت امام نیز بر حسب ظاهر، به پیروزی سریع باور نداشتند. لذا در آن زمان، مباحثی که از سوی مرحوم شهید مطهری، مطرح می‌شد فقط برای دفاع از مکتب بود. دفاع از این اعتقاد که دین اسلام دارای نظامی جامع و کامل است و توان اداره‌ی دنیا را دارد،

در آن مرحله هدف ایشان تبیین این مطلب بود که دین درس زندگی است و قرآن برنامه‌ی آن است.

هدف دوم ایشان، مبتنی بر فرض تشکیل حکومت اسلامی در پی پیروزی انقلاب بود. ایشان متعتقد بودند که در فرض تشکیل حکومت اسلامی، ما باید بتوانیم پاسخگوی نیازها و مطالبات واقعی مردم باشیم و کشور را براساس مبانی و اصول اسلامی و عدالت اجتماعی اداره کنیم و مشکلات مردم را حل نماییم. در تعقیب این هدف مطالعات زیادی داشته و فیش‌برداری‌های زیادی کرده بودند، از این رو بعد از پیروزی انقلاب، با اینکه ایشان از مؤسسین شورای انقلاب و ارکان آن بودند؛ از شورا اجازه می‌خواستند که در جلسات شورا کمتر شرکت کنند. این درخواست بدین جهت بود که کارهای نیمه تمام را به اتمام برسانند. ایشان می‌گفتند اجازه بدهید که در مواقع عادی در جلسات شورا کمتر شرکت کنم و اصرار داشتند که غیبت ایشان را بی‌اهمیتی به شورا تلقی نکنند. ایشان می‌گفتند که پس از پیروزی انقلاب، احساس تکلیف بیشتری می‌کنم و بایستی یادداشت‌هایم را تنظیم و تدوین کنم.

نقش ایشان در جریانات منتهی به تشکیل جامعه‌ی روحانیت مبارز تهران چگونه بود؟

همانطور که گفتم، تا زمانی که آیت‌الله بروجردی زنده بودند حضرت امام اظهار نظر صریحی در مسائل سیاسی نمی‌کردند. چون ایشان به مسئله‌ی ولایت و ولایت فقیه معتقد و پایبند بودند و همواره بر این موضوع تأکید داشتند. به هر حال در آن زمان، مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی، ولی امر و رئیس حوزه ومرجع تقلید شیعیان بودند و حضرت امام به خاطر اعتقادی که به ولایت ایشان داشتند، نظرات سیاسی خود را رسماً و رأساً مطرح نمی‌کردند و اگر می‌خواستند تأثیرگذار باشند، نظراتشان را با ایشان در میان می‌گذاشتند. بعد از فوت ایشان، حضرت امام کاملاً وارد میدان شدند و حرکتشان را شروع کردند. به دنبال ایشان، حرکت شاگردان ایشان نیز شروع شد کم کم جریان انقلاب اوج گرفت و نهضت امام، سریع‌تر شد و جهش بیشتری پیدا کرد. در این میان، اکثر روحانیون مبارز که در مسائل سیاسی و مبارزه علیه رژیم شاه همفکر بودند، جزو شاگردان امام بودند که از قم به تهران آمده و یا در شهرها و استانهای دیگر اقامت گزیده بودند. به دنبال هر حرکت امام، جمع روحانیون علاقه‌مند به امام در قم و تهران به حرکت در می‌آمدند. این حرکت قهراً در شهرهای دیگر هم بازتاب پیدا می‌کرد. حرکت روحانیون غالباً با تشکیل جلسات سخنرانی و صدور اعلامیه دنبال می‌شد. از همان زمان و در مسیر مبارزه با رژیم شاه، هسته‌ی مرکزی جامعه‌ی روحانیت مبارز بنا نهاده

شد. این بنیانگذاری در مسیر مبارزه قهراً صورت می‌گرفت و چنین نبود که در ابتدا عده‌ای تصمیم به چنین کاری بگیرند بلکه قهراً این عده دور هم جمع می‌شدند و در مسیر مبارزه یکدیگر را به اصطلاح پیدا می‌کردند و کسانی که همگام نبودند، رفته رفته کنار می‌رفتند. به طوری که امضای اطلاعیه‌های جامعه‌ی روحانیت در برهه‌ای از دوران مبارزه، به علت ریزش‌هایی که در همه جا هست، کمتر شد. اما هر چه به پیروزی انقلاب نزدیکتر می‌شدیم و امید پیروزی و احساس پیروزی بیشتر می‌شد، جمعیت بیشتر می‌شد، البته این یک روند طبیعی بود، چون در ابتدای کار که خطرها کمتراحساس می‌شود عده‌ی زیادی وارد گود می‌شوند و بعد که با گرفتاری‌ها روبه‌رو می‌شوند، برخی کنار می‌روند. به هر حال عده‌ای ناامید بودند و فکر می‌کردند انقلاب پیروز نمی‌شود و مبارزه را بی‌ثمر می‌دانستند و کنار رفتند. در جریان پانزده خرداد هم همین طور بود. بسیاری از علما و روحانیون از امام حمایت کردند و خیلی‌ها هم به زندان افتادند. ولی زمانی که فشارها زیاد شد، عده‌ای کنار رفتند و سکوت اختیار کردند. اما عده‌ای از روحانیون علاقه‌مند به امام و نهضت ثابت قدم ماندند و مشکلات را تحمل کردند، زندانهای پی‌درپی و تبعیدهای مکرر را به جان خریدند و از حرکت امام حمایت کردند. از جمله‌ی این روحانیون، آیت‌الله طالقانی بود که در جریان مبارزه با رژیم شاه ثابت قدم بود و در این راستا از شهری به شهری و از زندانی به زندان دیگر. زندگی ایشان این طور می‌گذشت. ما در زندان مدتی در خدمت ایشان بودیم و امام در حقش فرمود او ابوذروار زندگی کرد و ابوذروار درگذشت. ایشان عضو جامعه‌ی روحانیت نبودند؛ ولی از روحانیون ثابت قدم در مبارزه بودند. اکثر روحانیون فعال و مبارز که غالباً از شاگردان حضرت امام بودند، در طول مبارزه به یک انسجام و ارتباط خوبی دست یافتند و مدتی بعد، حرکت آنها انسجام و تشکل بیشتری یافت و سرانجام به عنوان جامعه‌ی روحانیت مبارز تهران اعلام موجودیت کردند. حدوداً یک سال یا یک سال و نیم قبل از پیروزی انقلاب بود که اساسنامه‌ی جامعه‌ی روحانیت نوشته شد و آیین‌نامه‌ای برای تبیین و شرح وظایف جامعه تنظیم گردید و بحثهای زیادی پیرامون محدوده‌ی فعالیت جامعه‌ی روحانیت مطرح شد. بحث بر سر این بود که محدوده‌ی فعالیت جامعه، شهر تهران یا استان تهران یا کل کشور باشد و بالاخره اساسنامه‌ی جامعه‌ی روحانیت مبارز در مرحله‌ی اول به عنوان استان تهران تنظیم شد که هم اکنون با تغییراتی مقبول و معمول است. پیشنهاد تنظیم یک چنین اساسنامه‌ای از سوی مرحوم شهید مطهری و شهید مفتح و برخی دیگر از اعضا مطرح شد و بعد از تنظیم، در مجمع عمومی جامعه‌ی

روحانیت که در حدود هفتاد نفر بودند، به تصویب رسید. تصویب اساسنامه مربوط به قبل از پیروزی انقلاب است و از جمله اعضای جامعه‌ی روحانیت شهید بهشتی، شهید مفتح، شهید محلاتی، شهید شاه‌آبادی، مرحوم ملکی که متأسفانه دیگر در میان ما نیستند و دیگر دوستان که البته شهید مطهری در رأس جامعه و عضو شاخص جامعه‌ی روحانیت بودند و پس از ایشان، شهید بهشتی شاخص بودند. مرحوم شهید مطهری تا زمانی که در قید حیات بودند عضو جامعه‌ی روحانیت بودند و در همان دوره‌ی کوتاه سه ماهه پس از پیروزی انقلاب هم در جامعه‌ی روحانیت فعالیت می‌کردند.

ایشان در مدت سه ماه پس از پیروزی انقلاب که در جامعه حضور داشتند قطعاً مباحثی را پیرامون انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی مطرح کردند. از جمله مباحثی که توسط ایشان مطرح شده پیرامون ارکان بقای انقلاب است. ایشان عدالت اجتماعی و معنویت اسلامی را دو رکن بقای انقلاب معرفی می‌کنند. شما به عنوان شخصیتی که به لحاظ نظری و مبارزاتی به ایشان نزدیک بودید و با ایشان همراه بودید چه ارزیابی از عدالت اجتماعی و معنویت اسلامی و نقش این دو در بقای انقلاب دارید؟

بله، ایشان روی این دو مسئله تأکید داشتند و مطالب خوبی هم در نوشته‌های ایشان به چشم می‌خورد. ایشان همیشه روی معنویت تکیه می‌کردند. در منبرهایشان، در نوشته‌هایشان و در برخوردهای سیاسی‌شان این حساسیت دیده می‌شد و به طور خاص، تکیه داشتند بر ارتباط مسئله معنویت با روحانی. ایشان روحانیت را صرف‌نظر از لباس خاص روحانیت به عنوان شخصیت روحانی و معنوی در نظر می‌گرفتند و معتقد بودند که روحانیون یعنی شخصیتهای روحانی باید در انقلاب حضور داشته باشند و این حضور باید حفظ شود. البته خواه ناخواه حضور شخصیتهای روحانی معمولاً با حضور کسانی که لباس روحانیت را در بر دارند همراه است. چون شخصیتهای روحانی به حسب معمول و غالب در لباس روحانیت‌اند. البته ممکن است شخصیتهای روحانی در افراد دیگر هم وجود داشته باشد. نمی‌خواهم به دیگران جسارت کنم ولی معمولاً مدافعان روحانیت و معنویت، کسانی هستند که لباس روحانیت را می‌پوشند و به اصول و سنتهای دینی بیشتر پایبندند و در مقام دفاع از اسلام راستین پیشتاز و استوارترند و تاریخ اسلام و تشیع این نکته را کاملاً تأیید می‌کند.

به هر حال مرحوم شهید مطهری تأکید داشتند که انقلاب اسلامی ما مبتنی بر اسلام است و اسلام یعنی ارتباط با خدا، نبوت و روحانیت. اجزای این نظام، جدای از هم نیستند و بنابراین

نمی‌توان روحانیت و معنویت را از هم جدا کرد؛ یعنی اسلام منهای روحانیت را ترویج کرد. در مورد عدالت هم ایشان حساسیت داشتند. در این باره دو مسئله را مطرح کردند یک مسئله‌ی عدل الهی بود که کتابی به همین نام نوشتند و دیگری مسئله‌ی عدالت اجتماعی و اقتصادی بود. ایشان در این مورد همیشه بر این آیه‌ی شریفه تکیه می‌کردند که «وارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب والمیزان، لیقوم الناس بالقسط». معتقد بودند که نظام اسلامی و تمام انبیا برای اقامه‌ی قسط آمده‌اند. درباره‌ی این مسئله‌ی دوم یعنی عدالت اجتماعی و اقتصادی بحثهای زیاد داشتند و فیش‌های زیادی جمع‌آوری کرده بودند و می‌خواستند این فیشها را تنظیم کنند و کتابهایی بنویسند. این یادداشت‌ها بعد از شهادت ایشان تنظیم و منتشر شد و البته چاپ این جزوه با اشکالاتی مواجه گردید و بعدها با انجام اصلاحاتی، دوباره انتشار یافت.

در کلامتان اشاره‌ای به حساسیت استاد مطهری نسبت به مسئله‌ی، روحانیت بود واینکه ایشان حضور روحانیت را برای حفظ معنویت در جامعه پس از انقلاب لازم می‌دانستند. سؤال این است که این دیدگاه ایشان چه تأثیری در برخوردها و موضع‌گیری‌های سیاسی ایشان داشت؟

حساسیت ایشان نه تنها در منبرها و نوشته‌هایشان بلکه در برخوردهای سیاسی و اجتماعی‌شان هم کاملا مشهود بود. به یاد دارم که در یکی از جلسات شورای انقلاب بحث ولایت فقیه و مدیریت روحانیت و مدیریت اجتماعی سیاسی دینی مطرح شد و بعضی اعضای شورای انقلاب این مسائل را زیر سؤال می‌بردند و عقیده داشتند که پس از پیروزی انقلاب، روحانیون فعال در انقلاب دوباره برگردند به محراب مساجد. مرحوم مهندس بازرگان می‌گفتند شما نمی‌توانید مملکت را اداره کنید چون درس مملکت‌داری نخوانده‌اید. اینها کار روحانیت نیست. اینجا بود که آن طور که یادم هست، مرحوم شهید مطهری حمله‌ی خیلی شدیدی کردند به آقای بازرگان و گفتند اگر یک بار دیگر در جلسات شورای انقلاب چنین برخوردهایی ببینم، جلسات شورا را تحریم خواهم کرد. البته من برای اینکه مطلب روشن شود که چگونه ایشان به عنوان یک عضو این تهدید را کردند، باید بگویم که ایشان معرف اکثر اعضای شورای انقلاب بودند و در حقیقت خود را بنیانگذار شورای انقلاب می‌دانستند. به هر حال ایشان معترض بودند و می‌گفتند اگر بخواهید این کارها را بکنید این شورا یک شورای غیردینی می‌شود و ما تحریمش می‌کنیم. به طور کلی ایشان نسبت به تز اسلام منهای روحانیت

بسیار حساس بودند و مطرح شدن این تز را خطر بزرگی می‌دانستند. علت مخالفت بنده با تحزب این بود که می‌گفتم تشکل غیر از تحزب است. حزب، اساسنامه و مرامنامه‌ای دارد. عده‌ای را دفع و عده‌ای را جذب می‌کند، بر اساس مرامنامه‌اش می‌خواهد قدرت را در دست بگیرد، دولت تشکیل بدهد و کشور را اداره کند تمام اینها لازمه‌ی یک حزب است و اینها با ساختار روحانیت تناسب ندارد. ما اگر روحانی واقعی هستیم، باید از بازوهای رهبری باشیم و همانطور که رهبری از حوزه‌ی حزب بیرون است روحانیت هم فراتر از حزب است.

در مواضع شما هم همیشه می‌توان این حساسیت را دید. هنوز آن سخنرانی تاریخی شما در دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران در یادهاست. سؤال من این است که به نظر شما اکنون پس از گذشت هفت سال از آن سخنرانی و آن هشدار تا چه حد خطر تکرار مشروطه را جدی می‌دانید؟

هشدار بنده خیلی جدی بود. الان هم خطر جدی است و من در جدی بودن خطر هیچ تردیدی به خود راه نداده‌ام و حتی گذشت زمان مرا در این اعتقاد پایدارتر کرده است. آنچه در آن سخنرانی گفتم یک واقعیت تاریخی بود. البته نباید اشتباه شود. من نمی‌خواهم شخص یا اشخاص معینی را مورد حمله قرار دهم. بنده همیشه گفته‌ام که جریاناتی در حال وقوع است که در پی اعاده‌ی جریان مشروطیت است و مقصودم از اعاده‌ی مشروطیت این نبود که نظام مشروطه برمی‌گردد. بعضی‌ها در سال ٧٦ در جواب من گفته بودند که آمدن مشروطه که بد نیست. مشروطیت یعنی حاکم شدن اراده‌ی مردم و این همان مردم سالاری است. اما مقصود من از اعاده‌ی جریان مشروطیت، بازگشت مصیبت‌ها و آسیب‌هایی است که پس از مشروطه بر سر ملت ایران آمد. اما بعضی نخواستند حرف من را بفهمند لذا حرف من را تحریف کردند و حتی کسانی که قدری لیبرال بودند گفتند بازگشت نظام مشروطه چه اشکالی دارد؟ ولی مقصود من این بود که مشروطه‌ی واقعی یعنی مشروطه‌ی مشروعه، به کنار می‌رود و مشروطه‌ی غیرمشروعه برمی‌گردد. ترس من از این بود که مشروطه‌ی واقعی یا مشروطه‌ی مشروعه که شیخ فضل‌الله نوری به خاطر آن بر دار رفت، از بین برود و امثال شیخ شهید به طرفداری از شاه و استبداد متهم شوند. هم اکنون من همان نگرانی و احساس را دارم و همان خطر را احساس می‌کنم و به ویژه با جریاناتی که در این سال‌ها واقع شد نگرانی کماکان باقی است. البته نگرانی به معنای ناامیدی نیست. نگرانی من در مسائل سیاسی هیچگاه به معنای ناامیدی نیست بلکه در هشدار است که در موارد مختلف آن را اظهار کرده‌ام. در سال ٦٠ که

وزیر کشور بودم، گویا در سالگرد شهادت مرحوم شهید مفتح بود که در دانشگاه تهران برای دانشجوها سخنرانی کردم و در آن روز بحث پیرامون مسئله‌ی روحانیت و پیوند حوزه و دانشگاه بود. در آنجا من به دانشجوها گفتم تاریخ صد سال اخیر نشان می‌دهد که هرگاه حرکت روشنفکران و دانشگاهیان بی‌حضور روحانیت بوده، شکست خورده است و هر وقت روحانیت از حرکت پشتیبانی کرده، پیشروی داشته است. به دانشجویان گفتم اگر می‌خواهید این کشور را و عزت اسلام را حفظ کنید، روحانیت را رها نکنید. معنای این سخن، برتری‌خواهی و سلطه‌جویی نیست. در آنجا گفتم بگذارید حوزه و دانشگاه با هم باشند. حوزه به تنهایی نمی‌تواند کاری بکند، چنان که دانشگاه هم به تنهایی نمی‌تواند کاری بکند. گفتم این پیوند را حفظ کنید. تعبیر من از رابطه‌ی حوزه و دانشگاه «پیوند» این دو مرکز علمی و فرهنگی است و معتقدم تعبیر به وحدت حوزه و دانشگاه درست نیست چون تعبیر به وحدت موجب اشتباه می‌شود که آیا ما می‌خواهیم حوزه را تبدیل به دانشگاه کنیم و یا دانشگاه را تبدیل به حوزه.

یکی از آفات انقلاب که توسط استاد مطهری ذکر می‌شود، گوشه‌گیری روحانیت و عدم همراهی آنان با نهضت پس از پیروزی است. در سال‌های پس از پیروزی انقلاب هم در سطوح مختلف شاهد گوشه‌نشینی و عزلت اختیاری برخی چهره‌های انقلاب هستیم. به نظر شما علت این گوشه‌نشینی چیست و صرف نظر از حذف روحانیت از صحنه‌ی سیاست، آیا عزلت اختیاری برخی چهره‌های روحانی خطری برای بقای انقلاب هست یا خیر؟

این مسئله همیشه وجود داشت، در مشروطیت بوده، در جریان ملی شدن نفت بوده، در انقلاب اسلامی هم بوده. البته این کناره‌گیری یا به تعبیر شما عزلت، علل مختلفی دارد. ممکن است یکی از علتها این باشد که مسائلی به نام انقلاب واقع می‌شود که برخی روحانیون، آن مسائل را صحیح تشخیص نمی‌دهند و تعهداً با توجه به ناتوانی از اصلاح آن آفتها و مشکلات، کناره‌گیری می‌کنند و می‌گویند حالا که نمی‌توانیم کاری بکنیم حداقل با کارهای نادرست، هم آواز نباشیم و هماهنگی و تأیید نکنیم. یک عده از روحانیون علیرغم علاقه‌مندی به انقلاب، توسط این جریانات وادار به عقب‌نشینی می‌شوند. البته عده‌ای دیگر از روحانیون، قرص و محکم در صحنه مانده‌اند و دیگران با لطائف‌الحیل آنها را به عقب می‌رانند؛ گاهی با تهدید، گاهی با حذف فیزیکی و گاهی با جار و جنجالهای سیاسی و شایعه پراکنی. همیشه این مسئله

وجود داشته، اوایل انقلاب بود و الان هم هست. مرحوم مهندس بازرگان در جلسات شورای انقلاب می‌گفتند کارها را به ما بسپارید و به مساجد و محرابها برگردید. یک بار من به مرحوم مهندس بازرگان گفتم شما یادتان هست، سال‌ها قبل از پیروزی انقلاب، جشن مبعثی در مسجد هدایت منعقد بود که شما سخنران آن جلسه بودید و در حضور علما از جمله مرحوم آیت‌الله طالقانی، مرحوم شهید مطهری، مرحوم آیت‌الله میرزا خلیل کمره‌ای و عده دیگری از طلاب سخنرانی کردید و خطاب به روحانیون حاضر در جلسه گفتید: آقایان روحانی، اسلام فقط نماز و روزه نیست، غسل و وضو نیست، اسلام سیاست دارد، اسلام مدیریت دارد و نظام اجتماعی دارد. از مساجد بیرون بیایید و از محرابها پا را بیرون بگذارید. گفتم مگر شما این حرفها را نگفتید؟ پس چطور شد پشیمان شدید؟ می‌خواستید ما را ابزار کار خودتان قرار دهید و به میدان بکشید و تا انقلاب پدید آمد ما را دوباره به مساجد بفرستید؟ گفتم این دفعه مثل ماجرای مشروطه نمی‌شود، مثل ماجرای ملی شدن نفت نمی‌شود که روحانیون را کنار زدند و منزوی کردند. این دفعه مثل آن دفعه‌ها نیست. ما دیگر کنار نمی‌رویم.

آیا در ماه‌های نخستین پیروزی انقلاب نیروهای انقلاب در این مورد وحدت نظر داشتند؟ بین شاگردان امام و خود ایشان اختلاف نظری درباره‌ی نحوه‌ی حضور روحانیت در صحنه‌ی سیاسی جامعه وجود نداشت؟

حضرت امام ـ رحمت‌الله علیه ـ در اوایل انقلاب، نگاه دیگری به انقلاب داشتند، ایشان واقعا مرد مخلصی بود و انقلاب را نه برای روحانیت، نه برای خودش و نه برای اشخاص معین بلکه برای اسلام و مسلمان‌ها می‌خواستند. ایشان در دوره‌ی اول ریاست جمهوری اجازه ندادند که یک شخص روحانی برای ریاست جمهوری نامزد شود. به یاد دارم که من و آقای هاشمی و شهید باهنر در قم خدمت امام رفتیم، زمانی بود که بنی‌صدر می‌خواست کاندیدا شود. ما به امام عرض کردیم شما اجازه بدهید که آقای بهشتی هم جزو کاندیداها باشند و مردم به هر کس که بخواهند رأی بدهند . اما امام اصرار داشتندکه بین نامزدها، شخص روحانی نباشد و استدلال می‌فرمودند که برای سلطه بر مردم نیامده‌ایم. ما برای خدمت آمده‌ایم و نباید کاری بکنیم که مردم خیال کنند برای سلطه بر ایشان آمده‌ایم. ابتدا در آن جلسه فرمودند که روحانیت به طور کامل از کارها کنار نرود و در انتخابات مجلس حضور داشته باشند. چون مجلس محل قانون‌گذاری است، شما حضور داشته باشید که قوانین خلاف شرع تصویب نشود. در مورد قوه‌ی قضائیه هم نظرشان مثبت بود. چون در اسلام، انشای حکم قضایی از

شئون فقیه است. اما در قوه‌ی مجریه می‌فرمودند اگر روحانی نباشد، بهتر است. علت این بود که در اوایل انقلاب، ایشان معتقد بودند که مملکت و انقلاب، مسیر عادی را طی می‌کند. شاید فکر نمی‌کردند بعضی افراد و جریانها در داخل و خارج کشور، از همان روزهای اول انقلاب، نقشه‌هایی برای حذف روحانیت دارند. بنی‌صدر پس از سکته‌ی امام، صریحاً می‌گفت که امام به زودی از دنیا می‌رود و مردم بعد از امام پدری می‌خواهند و خودش را پدر ملت فرض می‌کرد. به هر حال، بعد از جریانات بنی‌صدر امام تصریح کردند هر کس صلاحیت‌دار است، بماند و حتی برای روحانیت در تصدی مناصب، امتیاز قایل بودند. کمی بعد، در زمان خود امام، مسئله‌ی ریاست جمهوری «مقام معظم رهبری» پیش آمد و دیدیم که امام خیلی تأیید کردند.

در سال‌های آغازین دهه‌ی ۶۰ برای مقابله با روندهایی که در پی حذف روحانیت از صحنه‌ی سیاسی کشور بودند، از یک سو نیاز به تشکل نیروهای مذهبی و روحانی و حتی نیاز به تحزب این نیروها احساس می‌شد و از سوی دیگر مصالح بلند مدتی وجود داشت که از سال‌ها قبل مد نظر استاد مطهری بودند و شما نیز در مورد آن هشدار می‌دادید. در آن زمان، علت مخالفت شما با پدیده‌ی تحزب روحانیت چه بود؟ آیا امروز هم همان نظر را دارید؟

مسئله‌ی تشکل و تحزب دینی و روحانی از قبل از انقلاب مطرح بود. قبل از پیروزی انقلاب، مسئله‌ی تشکیل حزب جمهوری اسلامی مطرح شد. از یک سو مرحوم شهید بهشتی اصرار زیادی بر تشکل حزبی داشتند و از سویی مرحوم شهید مطهری با تشکل حزبی روحانی موافق نبودند؛ لذا بعد از تشکیل حزب جمهوری اسلامی، در هسته‌ی مرکزی آن شرکت نکردند. ولی تا آخر عمر عضو جامعه‌ی روحانیت مبارز تهران بودند. بنده و شهید مطهری با تشکل حزبی موافق نبودیم. دوستان، اسم بنده را هم جزو هسته‌ی مرکزی حزب نوشته بودند. اما من به مرحوم شهید بهشتی گفتم که من حزبی نیستم و اصلاً تفکر حزبی ندارم. گذشته از اینکه معتقدم سابقه‌ی حزب در ایران، سابقه‌ی خوبی نیست. در هر حال بر فرض که تحزب و تشکیلات حزبی مفید باشد برای روحانیت کار خوبی نیست. من به تشکل و مرابطه اعتقاد دارم ولی به حزب اعتقاد ندارم. علت مخالفت بنده این بود که می‌گفتم تشکل غیر از تحزب است. حزب، اساسنامه و مرامنامه‌ای دارد. عده‌ای را دفع و عده‌ای را جذب می‌کند، بر اساس

مرامنامه‌اش می‌خواهد قدرت را در دست بگیرد، دولت تشکیل بدهد و کشور را اداره کند تمام اینها لازمه‌ی یک حزب است و اینها با ساختار روحانیت تناسب ندارد.

من معتقد بودم که روحانیت نباید در قالب حزب درآید. روحانیت در قالب حزب در برابر چه کسی قرار می‌گیرد؟ از یک سو حزبی مثل حزب جمهوری اسلامی که اعضای روحانی و غیر روحانی در آن با هم بودند، اصلاً یک تشکل روحانی نبود. روحانیت در حزب در اقلیت قرار می‌گیرد و دنباله‌رو دیگران می‌شود. از سوی دیگر اگر همه اعضای یک حزب روحانی باشند به این معنا است که روحانیت مقابل دیگر اقشار و مقابل مردم قرار گرفته است و این مناسب نبود. در آن اوایل، هر چه به جامعه‌ی روحانیت مبارز تهران فشار آوردند و هرچه دوستان اصرار کردند که جامعه‌ی روحانیت را در وزارت کشور به عنوان یک تشکل رسماً ثبت کنیم من قبول نکردم. علتش این بود که ما تشکل به معنای صنفی و گروهی و حزبی نیستیم. ما اگر روحانی واقعی هستیم باید از بازوهای رهبری باشیم و همانطور که رهبری از حوزه‌ی حزب بیرون است، روحانیت هم فراتر از حزب است.

خیلی از دوستان و بزرگان که آن موقع اصرار بر تشکل و تحزب می‌کردند، الان می‌گویند حق با تو بود. البته من همیشه تشکل ـ به معنای مرتبط بودن با یکدیگر ـ را قبول داشته و دارم چنان که قبل از انقلاب هم تشکل داشته‌ایم و متشکل بوده‌ایم.

اصولاً سازماندهی بسیاری از حرکتهای انقلابی، راهپیمایی‌ها، پخش اطلاعیه‌های امام و برگزاری سخنرانی‌ها توسط روحانیت انجام می‌شد. وقتی امام اعلامیه‌ای می‌دادند، ما با ارتباطاتی که با روحانیت سراسر کشور داشتیم، همان شب اعلامیه در سراسر ایران منتشر می‌شد، کاری که شاید الان هم به آسانی شدنی نباشد. اما ارتباطات روحانیت و مساجد به نحوی بود که کارها چنان انجام می‌شد که ساواک متعجب بود چگونه یک اعلامیه در یک شب در همه‌ی ایران پخش می‌شود. بنابراین من معتقد به تشکل و رابطه بودم اگرچه با تحزب روحانیت مخالف بودم و هستم.

یکی از مسائلی که در کلام و موضع‌گیری‌های استاد مطهری دیده می‌شود، حساسیت ایشان نسبت به خلوص عقیدتی مجموعه‌های سیاسی است. به نظر شما در دهه‌ی سوم انقلاب اسلامی به عنوان یکی از آفت‌های تحزب، التقاط عقیدتی در سرانجام کار سیاسی گروه‌ها تا چه اندازه جدی است؟

من الآن هم آن خطر را احساس می‌کنم ولی الآن شکل التقاط با توجه به تغییرات زمان و اوضاع کشور و جهان، تغییر یافته و تفاوت‌هایی با جریان رایج التقاط در دهه‌ی ۵۰ و ۶۰ دارد. اما به طور کلی التقاط خطری است که انقلاب را در هر زمانی تهدید می‌کند و بنده در این راستا، از قبل از انقلاب شدیداً با شهید مطهری هم عقیده بودم. تأکید می‌کنم «من و ایشان» چون بعضی دوستان دیگر ما که روحانی هم بودند در ابتدا این نگرانی را نداشتند و حتی بعضی از دوستان مایل بودند که برخی از اعضای منافقین در شورای انقلاب عضویت داشته باشند و از آنها نیز دعوت کردند که به حمدالله و به خواست خدا آنها عذر خواستند و شرکت نکردند. مرحوم مطهری چنین مصالحه‌ای را با التقاطیون هیچ گاه صحیح نمی‌دانستند.

در آن زمان برخی دوستان روحانی ما اگر چه با نظرات التقاطیون موافق نبودند اما می‌گفتند که ما دارای اهدف مشترک هستیم و نباید یکدیگر را تضعیف کنیم. ولی مرحوم شهید مطهری با کمونیستها و ماتریالیستها شدیداً مبارزه می‌کردند. یادم هست در مسجد جلیلی که من پیشنماز آنجا بودم، ایشان پنج شب سخنرانی داشتند با عنوان گریز از ایمان. سخنان ایشان در این پنج شب، متوجه مارکسیست‌ها بود. یکی از دوستان روحانی‌مان که حضور داشتند به صورت آرام اعتراض می‌کرد که چرا آقای مطهری این حرفها را می‌زند؟ وقتی که ایشان از منبر پایین آمد، آن دوست روحانی‌مان به تندی اعتراض کردند و گفتند این حرفها چیست و الان موقع این حرفها نیست و شما اختلاف‌افکنی می‌کنید بین جناح‌های مبارز و افرادی که دارای هدف مشترک با ما هستند.

مرحوم شهید مطهری فرمودند ما هیچ هدف مشترکی با این گروه‌ها نداریم. هدف ما صرفاً براندازی شاه نیست. براندازی شاه مقدمه است. بعد از رفتن شاه ما می‌خواهیم مسلمان باشیم. پس اگر می‌خواهیم مسلمان باشیم از همین حالا باید صفمان را از توده‌ای‌ها و ملحدان التقاطی جدا کنیم. شناخت راههای سقوط، راههای علاج و راههای صعود بسیار ضروری است.

از جمله مسائلی که در اوایل انقلاب مطرح بود و به اصطلاح، معرکه الآراء گروه‌ها بود بحث جمهوری دموکراتیک اسلامی بود و تبیینی که هر گروه از نوع رابطه‌ی مفهومی دموکراسی و اسلام ارائه می‌کرد . این بحث امروز هم به صورتی دیگر مطرح است و ما می‌خواهیم تبیین شما را از جایگاه مردم در نظام جمهوری اسلامی بدانیم.

وقتی که بنا بود برای تعیین نظام رفراندوم شود، بسیاری از افراد و گروه‌های لیبرال یا التقاطی طرفدار جمهوری دموکراتیک یا دموکراتیک اسلامی بودند. حتی کسانی از اعضای

شورای انقلاب بودند که چنین پیشنهادی داشتند. اما امام مخالفت کردند و گفتند جمهوری اسلامی نه یک کلمه کم نه یک کلمه بیشتر. امام احساس خطر می‌کردند چون دموکراسی با آن معنای خاصی که در دنیا وجود دارد با اسلامی بودن نظام سازگار نیست. (لیبرال دموکراسی)

عده‌ای اصرار داشتند بر قید دموکراتیک و همین اصرار آنها موجب نگرانی بیشتر در مورد انگیزه‌های آنها می‌شد. امام خیلی صریح مخالفت کردند و کسانی که آن وقت مصرانه خواستار جمهوری دموکراتیک اسلامی بودند کسانی بودند که افکار لیبرالی و التقاطی داشتند و بعدها مدعی جدایی دین از سیاست شدند.

الان هم بحث مردم‌سالاری دینی مطرح است و من طبق نظر مقام معظم رهبری این تعبیر و این عنوان را پذیرفته‌ام اما در بحث طلبگی، در تعبیر مردم‌سالاری دینی بحث دارم. ظاهراً مفهوم مردم سالاری دینی همان جمهوری اسلامی است. یعنی از یک طرف اسلام حاکمیت دارد و از طرفی دیگر مردم و اگر این دو جدا شوند هیچ یک کارایی ندارند.

«مردم سالاری دینی» یک تعبیری است که مفهوم آن مبهم است، زیرا در یک تعبیر، چیزی را به دیگری نسبت می‌دهند. با توجه به اضافه و نسبت، این سؤال مطرح می‌شود که مردم بر چه و چه کسانی سالار و حاکمند آیا سالار بر خویشند یا سالار بر دینند یا سالار بر حکومتند؟ اصولا مردم شامل تمام افراد جامعه می‌شود و دیگر کسی و چیزی باقی نمی‌ماند که مردم بر آن سالار باشند. و اگر مقصود حاکمیت آراء مردم است پس دین چه نقشی دارد. برای من مردم سالاری دینی نامفهوم است و جای بحث دارد. مردم سالاری یا حکومت مردمی منهای دین به معنی حاکم بودن اراده‌ی مردم است. در نظام مردم سالار، اراده‌ی مردم بر مسئولین حکومتی، حاکم است و سرچشمه‌ی قوانین، اراده‌ی مردم است و اگر حکومت مردم سالار است پس جایگاهی برای اسلام و قوانین اسلامی باقی نمی‌ماند. پس در تبیین نحوه‌ی ارتباط این دو دچار دشواری‌هایی می‌شویم. البته من اصرار بر مخالفت ندارم چون حرفی است که مقبول واقع شده و مقصود گویندگان، احتمالاً همان جمهوری اسلامی است؛ اما پیشنهاد من عنوان دیگری است که به نظر خودم قابل بررسی است.

تعبیر من، دین سالاری مردمی است. دین سالاری مردمی به این معنی است که دین، سالار و حاکم بر مردم است و این مردم‌اند که در عین اراده و اختیار مسئول و مکلف‌اند. اگر دین را پذیرفتند، دین بر آنها حکومت می‌کند و اگر نپذیرفتند به تکلیف عقلی و فطری خویش عمل نکرده‌اند و تاوانش را باید بپردازند.

البته این دین سالاری، وابسته به اراده و خواست مردم است؛ چون تنها در صورتی دین می‌تواند سالار باشد که مردم آن را پذیرفته باشند، پس تا همه‌ی مردم یا اکثریت مردم نپذیرفتند، دین نمی‌تواند حاکم باشد و این معنی مردمی بودن دین سالاری است. دین امری عقیدتی و قلبی است و پذیرش آن قهراً در اختیار مردم است. در این تعبیر اراده‌ی عمومی و حاکمیت دین دوشادوش یکدیگرند. یعنی هم اراده‌ی مردم مدخلیت دارد و هم دین. البته دین هیچگاه از پذیرش یا عدم پذیرش مردم دچار ضعف نمی‌شود زیرا خداوند اراده کرده است دین خود را حفظ کند و پیامبران خود را یاری دهد.

خداوند در قرآن می‌فرماید: «هوالذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله». یعنی خدا پیامبرش را فرستاد تا دینش را بر تمام ادیان سالار قرار دهد و وعده‌ی الهی با اختیار و اراده‌ی مردم تحقق می‌پذیرد.

این معنای «دین سالاری مردمی» است. البته ممکن است عده‌ای این تعبیر را موجب تضعیف جمهوریت بدانند؛ اما بنده نگرانی از این دارم که تأکید بر جمهوریت و کم‌رنگ کردن اسلامیت هم جمهوریت را تعضیف می‌کند و هم اسلامیت را. ما اگر اسلامیت را حفظ کنیم جمهوری قهراً حفظ خواهد شد؛ زیرا اسلام دین فردی نیست بلکه دین اجتماعی و جمهوری است و بدون حضور مردم ثبات و بقایی ندارد. یعنی شخصیت جمهوری با اسلامیت توأم است؛ زیرا هویت مردم با اسلامیت است پس احترام به اسلام یعنی احترام به جمهوریت اسلامی؛ ولی جمهوریت را در برابر اسلام قرار دادن مستلزم جدا کردن اسلام از جمهوریت می‌شود.

کسانی که می‌خواهند جمهوریت باقی بماند باید هویت اسلامی مردم را حفظ کنند؛ زیرا هویت مردم ایران با دینشان گره خورده است. اگر اسلام را از این مردم بگیرید. دیگر آن مردم سابق نخواهند بود. اسلام رنگی نیست که به مردم زده باشند بلکه اسلام جزو هویت مسلمان‌هاست.

بنابراین هرچه از گوشه و کنار اسلام بزنیم و هرچه از اسلام حذف کنیم، به همان میزان، جمهوری را نابود کرده‌ایم. مردم ایران با ورود اسلام، هویت اسلامی و به خصوص هویت شیعی پیدا کرده‌اند. ما یک هویت اسلامی با قدمت هزار و چهار صد سال داریم که در رگ و پوست و خون مردم جای دارد. ماه محرم را ببینید، در محرم تمام در و دیوار کشور ما هویت شیعی به خود می‌گیرد. اگر ما هویت شیعی واقعی را تقویت کنیم و تضعیفش نکنیم، مردم

همیشه حضور دارند و بنابراین هم جمهوریت باقی می‌ماند و هم اسلامیت محفوظ می‌ماند. نگرانی من از این تبلیغات نادرستی است که از روی نادانی یا دشمنی در این باره می‌شود و باعث می‌شود که به دست خودمان جمهوریت و اسلامیت هر دو را از بین ببریم و حکومت غیر دینی و استبدادی به جای آن بنشانیم.

یکی از مهمترین مقوله‌های مورد بحث، هویت دینی فرهنگ جوانان ما در دهه‌ی ۸۰ است. به نظر می‌رسد اکنون نسل سوم انقلاب آرمان مشخصی ندارد و نسبت به آرمان‌های نسلهای پیشین انقلاب حساسیت چندانی ندارد. نسل اول به نوعی در پی پیروزی انقلاب بود و نسل دوم هم دفاع از انقلاب را هدف مقدس خود می‌دانست؛ اما در دهه‌ی سوم انقلاب ظاهراً آفت «ابهام در طرح‌های آینده‌ی انقلاب» که مورد اشاره‌ی استاد مطهری هم بوده است موجب یک سردرگمی در نسل جدید شده. به نظر شما آرمان نسل سوم انقلاب اسلامی چیست؟ و چه باید باشد؟

البته من مسئله را به نحوی که شما مطرح کردید، قبول ندارم؛ اما به هر حال این موضوعی است که من به دنبال بیانات مرحوم شهید مطهری، سخنرانی‌هایی پیرامون همین مسئله داشتم. سخنرانی‌ها در مسجد مدرسه‌ی عالی شهید مطهری و در حضور اعضای جامعه‌ی روحانیت برگزار می‌شد.

آن وقت هنوز جنگ ادامه داشت، من گفتم بزرگترین نگرانی من این است که اگر جنگ تمام شود، بلافاصله سؤالات شروع می‌شود؛ چون الآن جوانان ما به اصطلاح یک ایده یا یک هدف مقدسی دارند که به خاطر آن، در جبهه می‌جنگند و از کشور و انقلاب خودشان دفاع می‌کنند.

دشمن غداری مثل صدام با پشتیبانی دشمن خارجی وارد کشور شده و جوانها به رهبری امام خمینی مشغول مبارزه با دشمن‌اند. فداکاری می‌کنند، عده‌ای شهید می‌شوند و گروهی جانباز و گروهی هم می‌مانند. اما اگر این جنگ تمام شود بلافاصله سؤالها شروع می‌شود و حتی در مورد خود این جنگ هم سؤال می‌شود. می‌پرسند این جنگ برای چه بود؟ اصلاً چرا جنگیدیم؟ چرا شهید دادیم؟ هدف چه بود؟ مقصود چه بود؟ من در آنجا گفتم که در قرآن، آیاتی که بسیج نظامی را مطرح کرده، بسیج فقهی و فرهنگی را هم مطرح کرده است.

در ابتدا می‌فرماید «انفروا خفافاً و ثقالاً» یعنی با سلاح سبک و با سلاح سنگین به سوی دشمن کوچ کنید و بجنگید. بعد می‌فرماید «و ما کان المؤمنون لینفروا کافه فلو لا نفر من کل

فرقه منهم طائفه لیتفقهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا» می‌فرماید همه نمی‌توانند به جنگ بروند، بلکه عده‌ای باید بروند دین‌شناس بشوند تا بتوانند پاسخگوی مسائل دینی و فرهنگی مردم باشند. این نگرانی همیشه بوده و الان هم ما این کمبودها را احساس می‌کنیم. مسلماً این کمبودهای فرهنگی در انقلابی مثل انقلاب ما که دفعی واقع شده امری طبیعی است. ما قهراً بعد از پیروزی گرفتار مشکلات جنگ شدیم. الان هم گرفتار مشکلات دیگری هستیم. ظاهراً جنگ تمام شد ولی ما را به مسائل فرعی مشغول کردند و از کارهای مهمتر و بهتر بازداشتند. واقعاً این درگیری‌ها اشتباه بزرگی بود و امیدوارم که مجلس هفتم واقعاً به فکر خدمت باشد و هر کس سر جای خودش قرار بگیرد و به جای درگیری و وقت کشی به وظایفش عمل کند.

بایستی نسل جوان آرمانش را تحصیل علم و تکنیک و پیشرفت مملکت قرار دهد. ما می‌گوییم حوزه‌های علمیه و دانشگاه‌ها در عین آگاهی به مسائل سیاسی اجتماعی، بایستی از سیاسی‌کاری و درگیری‌های لفظی و جدل‌های سیاسی بپرهیزند. کار اصلی حوزه و دانشگاه تحقیق است نه کار حزبی و تخریب یکدیگر. دانشگاه محل درس و تحقیق است نه پایگاه حزبی و گروهی. آرمان جوان ما باید این باشد که کشور ما چه در جنبه‌های معنوی و چه در جنبه‌های دنیوی مثل تکنیک و پیشرفت علم و دانش در تأمین نیازهای مادی، دستش را پیش دیگران دراز نکند و بتواند به اصطلاح روی پای خود بایستد.

با توجه به اینکه نیروهای اصول گرا در چند انتخابات اخیر، رأی مجدد مردم را کسب کرده‌اند، ارزیابی شما از فضای سیاسی جدید کشور چیست؟ به عنوان شخصیتی که مورد قبول اکثر نیروهای اصول‌گرا است چه اولویت‌هایی را برای عمل این نیروها پیشنهاد می‌کنید؟

فلاسفه در بحث حرکت می‌گویند حرکت، همواره رو به پیش مستقیم نیست بلکه سیر صعودی و نزولی دارد. حرکت نزولی وقایع سیاسی، ظاهراً رجعت و بازگشت به عقب است. لذا خیلی از افراد نگران می‌شوند؛ اما کسانی که دقت دارند می‌دانند که در پی این حرکات نزولی حرکت صعودی شروع خواهد شد. قبل از اینکه جریانات و انتخابات اخیر که به تعبیر شما اصول‌گرایان در شوراهای شهر و مجلس هفتم رأی آوردند خیلی از دوستان ما ناامید بودند. می‌گفتند همه چیز رفت؛ اما بنده ناامید نبودم. می‌گفتم بالاخره این انقلاب اسلامی است این مملکت، مملکت امام زمان (عج‌الله تعالی فرجه الشریف) است و مردم مسلمان‌اند و

ان‌شاءالله اوضاع، به وضع مطلوب برمی‌گردد. این برگشتی که شروع شده در صورتی می‌تواند به سیر صعودی‌اش ادامه دهد که از حرکت‌های نزولی که در اثر برخوردها و تصادم‌ها پیدا شده بود، عبرت بگیرد.

باید آفت‌ها را به طور کامل شناسایی کرد و جنبه‌های مثبت را شناخت و در یک جمع‌بندی دقیق به سیر صعودی ادامه داد. شناخت راههای سقوط، راه‌های علاج و راه‌های صعود بسیار ضروری است. این برادرانی که در شورای شهر هستند یا آن برادرانی که در مجلس خواهند آمد اگر خوب فعالیت کنند و جداً پاسخگو باشند می‌توانند انشاءالله ادامه بدهند و روز به روز وضع بهتر بشود. اما اگر اینها عبرت نگیرند و باز مشغول به کارهای روزمره یا درگیری‌های داخلی شوند این دوره‌ی چهار ساله هم می‌گذرد و باز همان آش است و همان کاسه. لذا بنده دلم را خوش نمی‌کنم به آمدن عده‌ای به عنوان آبادگران یا به تعبیر شما اصول‌گرایان. گرچه بنده این تعبیر اصول‌گرایان را نمی‌پسندم.

چه تعبیری را بیشتر می‌پسندید؟

من می‌گویم مؤمنان انقلابی و حزب‌اللهی‌ها. چون اصول‌گرا معنای دیگری در دنیا دارد. آنها به کسانی اصول‌گرا می‌گویند که با تعصب و تحجر به‌دور از منطق خرد روی عقاید خودشان ایستادگی می‌کنند. لذا من از این تعبیر خوشم نمی‌آید. چون این حرفها اگر ترجمه بشود، معنای بدی پیدا می‌کند. بهتر است همان تعبیر قرآن را تکرار کنیم و حزب‌اللهی بگوییم. حزب‌اللهی یک تعبیر خاص قرآنی است؛ در حالی که ما تعبیر اصول گرا در قرآن نداریم.

آینده‌ی فضای جدید سیاسی کشور را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

من از جمعی که آمده‌اند انتظار معجزه ندارم؛ چون مسلّم است که یک شبه نمی‌توان همه‌ی مشکلات را حل کرد. اما اگر ما به این سو حرکت کنیم که صادقانه به مردم خدمت کنیم، به درد دل مردم برسیم، شهید رجایی‌وار کار کنیم، مسلماً مردم امیدوار می‌شوند و همین امیدواری مردم سبب می‌شود که هم‌یاری خداوند را داشته باشیم و هم پشتیبانی مردم را.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) درباره‌ی جنگهایی که با مشرکین داشتند می‌فرماید:

«ولما رأی الله صدقنا انزل علینا النصر» یعنی وقتی که خداوند، صداقت ما را در مبارزه با مشرکان دید پیروزی را بر ما فرو فرستاد. مردم از شعار خسته شده‌اند. اگر توانستیم شعار را با شعور توأم کنیم، کار به یک جایی می‌رسد و مردم هم راضی می‌شوند. شعار فقط در کوتاه مدت می‌تواند برد داشته باشد و مدتش که سرآمد، سیر نزولی آغاز می‌شود.

یکی از عواملی که موجب می‌شود یک حرکت سیر نزولی پیدا نکند، وفاق نیروهاست. شما به عنوان شخصیت مورد وفاق نیروهایی که به تعبیر خودتان حزب‌اللهی هستند، جایگاه وفاق را در دهه‌ی سوم انقلاب چگونه می‌بینید؟ این وفاق حول چه محوری صورت می‌گیرد؟

ما دو محور برای وفاق داریم. یکی ایده‌ی دینی و اسلامی ماست که جنبه‌های اجتماعی و سیاسی آن در قانون اساسی متبلور است و دومی رهبری است. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) همین دو محور را به مردم نشان دادند و گفتند: «کتاب الله و عترتی». این دو محور وفاق را نباید جدا از هم دانست. در صدر اسلام هم گروهی این دو را از هم جدا کردند «وکفانا کتاب الله» گفتند و سرانجام نه به کتاب عمل کردند و نه از حریم عترت پاسداری نمودند. اگر کسی بگوید قانون اساسی را قبول دارم ولی به رهبری احترام نگذارد، یا اگر کسی بگوید رهبری را قبول دارم ولی به قانون اساسی عمل نمی‌کنم، با این گونه برخوردها وفاق غیرممکن می‌شود. نیروهای حزب اللهی باید صادقانه به این دو محور توجه داشته باشند. مقصودم این است که خواستهای فردی و گروهی را کنار بگذارند. باید واقعیت و حقیقت بر رفتار حزب‌اللهی‌ها و نمایندگان مجلس حاکم باشد.

جایگاه معنویت دراین وفاق سیاسی چیست؟

ببینید گاهی در مجلس اختلاف پیدا می‌شود. چون در مجلس به تعبیر امام باید بحث طلبگی کنند و نتیجتاً اگر در یک موضوع مورد بحث به وحدت نظر نرسند، دو راه وجود دارد. یکی اینکه به دعوا و مرافعه و جنگ و جدال ادامه دهند و روزنامه‌ها هم بیایند به میدان و آتش افروزی کنند و نهادهای قانونی را زیر سؤال ببرند و حریم‌ها را بشکنند. راه دیگر این است که بگوییم ما عقلمان را روی هم ریختیم و بحث کردیم ولی به نتیجه‌ی واحدی نرسیدیم؛ پس فصل الخطاب همان است که قانون اساسی گفته است. برای تفسیر قانون اساسی رأی شورای نگهبان و برای مسائل مهمتر و سیاست‌گذاری‌های کلی کشور، رأی رهبری انقلاب فصل الخطاب است. این روح در صورتی بر حزب‌الله حاکم می‌شود که همه صداقت داشته باشند و همه از درگاه خدا بخواهند که صادقانه بیندیشند و صادقانه قدم بردارند و از خدا بخواهند که آنها را در این راه از هواهای نفسانی و شیطانی حفظ کند و به حقیقت راهنمایی نماید و این توصیه‌ی سیاسی نیست بلکه توصیه‌ی معنوی و اخلاقی بنده است. امیدوارم که نمایندگان این دوره این طور باشند. به فکر مردم باشند. به فکر پیشرفت علم و دانش و تحقیق باشند و

اهداف مقدس انقلاب و امام را با وحدت، صداقت و کوشش پی‌گیری کنند و با توسل به عبادت و تمسک به قرآن و راه اولیا و بندگان صالح خداوند در خدمت جامعه باشند و از مشکلات بکاهند که خداوند متعال با صالحان و خدمتگزاران است.

اسناد و تصاویر

فهرست تفصیلی اسناد

[سند شماره‌ی ۱]

[گزارش ساواک به ریاست شهربانی کل کشور در مورد انتشار دعوت‌نامه‌ی آیت‌الله مهدوی کنی درخصوص حضور مردم در مراسم جشن میلاد حضرت فاطمه (س) در مسجد جلیلی تهران]

فـــوری - خیلی محرمانه

درجه فوریت — طبقه بندی حفاظتی

برگ خبر

صفحهٔ شماره ۱ از ۱ صفحه

نسخهٔ شماره ۱ از ۱ نسخه

۱ ـ به: ریاست شهربانی کل کشور (اداره اطلاعات)

۲ ـ از: ساواک

۳ ـ شماره: ۲۰۱۲۸ / ۲۱۴

۴ ـ تاریخ: ۲۳ / ۵ / ۴۷

۵ ـ پیوست:

۶ ـ تاریخ وقوع:

۷ ـ ملاحظات حفاظتی:

۸ ـ گیرندگان:

موضوع: مراسم برگزاری جشن میلاد حضرت فاطمه در مسجد جلیلی عطف / پیرو:

طبق اطلاع واصله بمناسبت میلاد حضرت فاطمه زهرا (ع) مجلس جشنی از ساعت ۱۹۳۰ روز ۲۵ / ۵ / ۴۷ در مسجد جلیلی برگزار خواهد شد و شیخ محمد رضا مهدوی معروف به کنی طی دعوت نامه ای از مردم خواسته است که در مجلس مذکور شرکت نمایند.

ملاحـــظات: جهت استحضار و هرگونه اقدام مقتضـــی.

[illegible]

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

مراتب تلفنی به جناب سرهنگ فاضل ریاست اطلاعات [illegible] اطلاع داده شد [illegible]

[illegible] لازم معمول [illegible]

~~[illegible]~~

۲۴ / ۵ / ۴۷

ارزیابی خبر:

نظریه:

طبقه بندی حفاظتی

[سند شماره‌ی ۲]

[درخواست ساواک از شهربانی کل کشور درخصوص جلوگیری از فعالیت‌های سیاسی آیت‌الله مهدوی کنی در مسجد جلیلی تهران]

نخست وزیری
سازمان اطلاعات و امنیت کشور

شماره: ۳۱۶/۹۷۲۲۱
تاریخ: ۴۷/۷/۷
پیوست:

به ریاست شهربانی کل کشور (اداره اطلاعات)
از ساواک

خیلی محرمانه

در باره سید محمد رضا مهدوی معروف به کنی فرزند اسد اله شغل امام جماعت مسجد جلیلی

نامبرده بالا در جلسات هفتگی بحث و انتقاد این مسجد ضمن استفاده از منبر مطالب خلاف مصالح و انتقاد آمیز ایراد مینماید و از طرفی مسجد مزبور بصورت پایگاهی جهت اجتماع و فعالیت عناصر افراطی وابسته بجناحهای مخالف درآمده است. علیهذا با توجه باینکه ادامه اظهارات یاد شده و همچنین فعالیت این عناصر در مسجد مزبور بمصلحت نمیباشد خواهشمند است دستور فرمائید از فعالیتهای مضره مشارالیه و همچنین عناصر مزبور در مسجد مورد بحث بنحو مقتضی جلوگیری و از نتیجه اقدامات معموله این سازمان را نیز مطلع نمایند. ك

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور - سپهبد نصیری
از طرف - [امضاء]

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

۱۳۷۷/۱/۰۹
اندیکس شد

[سند شماره‌ی ۳]

[مکاتبات اداره اطلاعات شهربانی کل کشور با پلیس تهران درخصوص فعالیت‌های آیت‌الله مهدوی کنی در جلسات هفتگی مسجد جلیلی تهران و جوابیه‌ی اداره‌ی مذکور]

نمونه - ۱
درجواب مراسله حروف و
اعداد ممیزه که متمم شماره
است با شماره ذکر شود

وزارت کشور
شهربانی کل کشور

ر:
اداره
دائره
شماره ۶۵۷-۲۸-۳۵۱۴
تاریخ ۱۱/۷/۴۷

از: گروه اطلاعات شهربانی کل کشور (اداره اطلاعات)

به: تیمسار ریاست پلیس تهران

درباره: سید محمدرضا مهدوی فرزند اسداله (معروف به کنی)

طبق اطلاع واصله: نامبرده بالا در جلسات هفتگی بحث و انتقاد مسجد جلیلی ضمن وعظ مطالبی انتقادآمیز و خلاف مصالح مملکت ایراد نموده و مسجد مزبور بصورت پایگاهی جهت اجتماع و فعالیت عناصر افراطی وابسته به جناحهای مخالف درآمده است.

خواهشمند است دستور فرمائید اینگونه مجالس با اجازه قبلی کلانتری محل تشکیل و مامورین مربوطه بنحو مقتضی از فعالیتهای مضره در مسجد مورد بحث و عناصر مذکور جلوگیری بعمل آورده نتیجه اقدامات معموله را به اداره اطلاعات اعلام دارند. م ج

رئیس گروه اطلاعات: سرتیپ جعفری

اقدام کننده: ستوان چراغی
رئیس شعبه امنیت
رئیس اداره [illegible]
۷/۱۰

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

خیلی محرمانه

نمونه ـ ۲

در جواب مراسله حروف و اعداد ممیزه که متمم شماره است با شماره ذکر شود

وزارت کشور
شهربانی کل کشور

از
اداره
دائره
شماره ۲۳۳۴۶۳/۵
تاریخ ۶/۸/۴۷

محرمانه

از . پلیس تهران

به . تیمسار ریاست گروه اطلاعاتی شهربانی کل کشور (اداره اطلاعات)

درباره . تشکیل جلسه در مسجد جلیلی

عطف بشماره ۱۴ (۵) ۴ ـ ۲۸ ـ ۶۵۷ ـ ۱۱/۷/۴۷ طبق گزارش

کلانتری ۷ در مورد تشکیل جلسات مذکور از متصدیان مسجد تعهدات

لازم اخذ شده و بمأمورین مربوطه نیز در اینمورد آموزش لازم داده شده

است ـ ن

رئیس پلیس تهران . سرتیپ مهدی رحیمی

از طرف
سرهنگ فاطمی
۹/۸/۴۷

محرمانه

۱۴ (۵) ۴ ـ ۲۸ ـ ۶۵۷

اندیکس شد

[سند شماره‌ی ۴]

[گزارش اداره‌ی شهربانی درخصوص برگزارش مراسم جشن میلاد حضرت فاطمه (س) در مسجد جلیلی و اظهارات آیت‌الله مهدوی کنی در جلسه‌ی مذکور]

درجه فوریت :
طبقه بندی حفاظتی :

برگ خبر

صفحه شماره ... از ... صفحه
نسخهٔ شماره ۱ از ۳ نسخه
۶ ـ تاریخ وقوع :
۷ ـ ملاحظات حفاظتی :
۱ ـ به : تیمسارریاست گروه اطلاعات شهربانی کل کشور (اداره اطلاعات)
۲ ـ از : اطلاعات شهربانی استان مرکز
۸ ـ گیرندگان :
۳ ـ شماره : ۲۵۴۲/ ۱ع م
۴ ـ تاریخ : ۲۲/۶/۴۸
۵ ـ پیوست : ندارد

تیمسارریاست شهربانی استان مرکز

موضوع :
عطف / پیرو :

ساعت ۱۹۳۰ روز ۱۸/۶/۴۸ بمناسبت میلاد مسعود حضرت زهرا (ع) مجلس جشن با شرکت ۳۰۰ نفر در مسجد جلیلی واقع درخیابان ایرانشهر منعقد گردیده بود . پس از تلاوت قرآن مجید حاج شیخ محمدرضا مهدوی کنی منبررفته ضمن وعظ اظهارداشت .

اکثر کتابهای خطی ما را کلیمی ها خریداری کرده به کتابخانه های غرب فروخته اند عملا تعداد زیادی از کتابهای ما مسلمانان در مسکو میباشد . امروز تمام هم و غم ما صرف ورزش میشود . اگر ورزشکاران ما بخارج رفته و شکست هم بخورند وقتی مراجعت کردند برای آنها جشن گرفته و بلند گو می گذارند ولی اگر عالمی و یا دانشمندی کارمهمی انجام دهد کسی باو توجه نمیکند . یا اگر بلندگوی مسجد جلیلی قدری صدایش بلند باشد فورا آمده می گویند شما مزاحم مدرسه عالی حسابداری شده اید و بلندگو را قطع میکنند . آقایان من درروزنامه خوانده ام دراین شهر درحدود ۰۰۰ ه مشروب فروشی وجود دارد در حالیکه تعداد کتاب خانه ها از انگشتان دست تجاوز نمیکند . این مجلس ساعت ۲۲۱۵ خاتمه یافت .

در خاتمه بین حاضرین قرعه کشی شد یک کتاب که در کاغذ پیچیده شده بود به عنوان جایزه به برنده اهداء گردید پس از پذیرائی از مدعوین با چای و شیرینی حاضرین مجلس را ترک نمودند . یکبرگ اوراق قرعه کشی به پیوست ایفاد میگردد . م

اندیکاتور شد

ارزیابی خبر :
نظریه :

طبقه بندی حفاظتی ۵۷-۲۸-۴۰۷۲

شماره قرعه کشی ۲۷۸
نام و نام فامیل

برادر عزیز
ورود شمارا در این مجلس مذهبی و علمی خیرمقدم گفته توفیقات شایانی را در راه علم و عمل برای جنابعالی تقاضا داریم

۱ ــ و ربك الاکرم الذی علم بالقلم ــ علم الانسان ما لم یعلم
ترجمه : آن پروردگار کریمتر از همه بوسیله قلم آموخت بانسان آنچه راکه او نمیدانست (سوره علق)

۲ ــ الذین یتلون الکتاب حق تلاوته
ترجمه : خداوند مدح میکند کسانیکرا که کتاب را آنطورکه باید و شاید میخوانند و آنرا سرسری نمیگیرند (مصحف شریف)

۳ ــ یعلمهم الکتاب و الحکمه
ترجمه : هدف از بعثت خاتم انبیاء تعلیم کتاب و حکمت است . (قرآن کریم)

٤ ــ برهر جزئی از اعضاء انسانی زکوتی واجب است ، زکوه دست یکی بذل وبخشش وجود است ودیگر تحریك آن در نوشتن علوم و در راه منافع مسلمین (امام صادق ع)

٥ ــ جامعه ، وقتی فرزانگی و سعادت میابد که خواندن کار روزانه اش باشد (سقراط)

٦ ــ مطالعه یگانه راهی است برای آشنائی وگفتگو با بزرگان روزگار که قرنها پیش از این در دنیا بسر برده و اکنون در زیر خاك منزل دارند (دکارت)

۷ ــ تو در یك شب این کتاب را مطالعه میکنی ولی من موی سرخود را در نگارش آن سفید کرده ام (مونتسکیو)

۸ ــ در رقت مطالعه عارف بحجت شخص فقط دانشمندان هستند ولی در خارج اجتناب از احمقان محال است (جاحظ)

۹ ــ یکساعت ازعمر گذشته را نمیتوان بازگرداند ، اما با پول ناچیز میتوان تجارب تمام عقلای عالم را تصرف کرد (مونتسکیو)

[سند شماره‌ی ۵]

[مکاتبات اداره‌ی اطلاعات شهربانی کل کشور با شهربانی تهران درخصوص ممنوع‌المنبر بودن آیت‌الله مهدوی کنی و جوابیه‌ی اداره‌ی مذکور]

نمونه ۱
در جواب مراسله حروف و اعداد ممیزه که متن شماره است با شماره ذکر شود

محرمانه

وزارت کشور
شهربانی کل کشور

از
اداره اطلاعات
دایره
شماره ۱۵۷ - ۲۸ - ~~۴۶۱۴~~
تاریخ ~~۲۷~~/۶/۴۸

به: ریاست شهربانی استان مرکز

درباره: شیخ محمدرضا مهدوی‌کنی

بازگشت به شماره: ۳/۲۱۶۳۴ - ۲۲/۶/۴۸

نامبرده بالا از جمله وعاظی است که ممنوع المنبر میباشد. خواهشمند است دستور فرمایید ضمن جلوگیری از سخنرانی وی موضوع عدم ممانعت از منبر رفتن مشارالیه را اعلام دارند.

ضمناً در صورت امکان یک جلد از کتاب مورد بحث را جهت این اداره ارسال نمایند. لاح

رئیس اداره اطلاعات

اقدام کننده امینی ۲۶/۶
رئیس شعبه امینی ۲۶/۶
رئیس دایره آرین نژاد
۶/۲۶

نمونه - ۱
درجواب مراسله حروف و
اعداد ممیزه که متمم شماره
است باشماره ذکر شود

از ....
اداره ....
دائره ....
شماره ۵/۳۳۶۵۵
تاریخ ۴۸/۷/۱۲

وزارت کشور
شهربانی کل کشور

از . شهربانی استان مرکز

به . تیمسار ریاست گروه اطلاعاتی شهربانی کل کشور (اداره اطلاعات)

درباره . شیخ محمدرضا مهدوی کنی

عطف بشماره ۵۱۴۰۴-۲۸-۲۷-۶۵۷-۴۸/۶/۲۷ - باتحقیقاتیکه بعمل آمده درمورخه ۴۸/۶/۲۱ بمناسبت سالروز میلاد حضرت زهراء (ع) بااجازه قبلی ازکلانتری مربوطه مجلس جشنی درمسجد جلیلی دائر و شیخ نامبرده بالا درآن روز منبرنرفته لکن ازپشت میکرو فون درمورد اسلام واهمیت آن سخنرانی وگفتاربرخلافی ایراد ننموده است مع الوصف مجددا به آقای جلیلی مسئول ومتصدی مسجد ابلاغ گردیده که شیخ مزبوربهیچوجه حق ایراد سخنرانی یارفتن بمنبرراندارد ضمنا" کتابی که بعنوان جایزه توزیع شده بیش ازیک جلد نبوده وتهیه نسخه ای ازآن میسرنگردیده است . س

رئیس شهربانی استان مرکز . سرتیپ مهدی رحیمی

ازطرف
سرهنگ ۲ قاطعی

فتوکپی شد

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

[سند شماره‌ی ۶]

[گزارش ساواک تهران درخصوص برگزاری جلسه‌ی هفتگی عده‌ای از روحانیون در منزل شخصی آیت‌الله مهدوی کنی]

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

طبقه بندی حفاظتی

درجه فوریت

گزارش خبر

صفحهٔ یکم از ... صفحه
نسخهٔ شماره ... از ... نسخه
۱ ـ به ۳۱۶
ـ از ۲۰ه۳
ـ شماره گزارش
ـ تاریخ گزارش
ـ پیوست
۶ ـ گیرندگان خبر

۷ ـ منبع ۲۲۴
۸ ـ منشا جلسه منزل مهدوی
۹ ـ تاریخ وقوع ۴۸/۸/۸
۱۰ ـ تاریخ رسیدن خبر به منبع ۴۸/۸/۸
۱۱ ـ تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات سل ۴۸/۸/۸
۱۲ ـ ملاحظات حفاظتی

موضوع جلسه هفتگی روزهای پنجشنبه ها با روحانیون

عطف
پیرو

ازساعت ۰۷۰۰ الی ۰۹۰۰ روز پنجشنبه ۴۸/۸/۸ جلسه‌ای باشرکت شیخ جعفر شجونی ، شیخ حسین کاشانی ، محمد مهدی موحدی کرمانی وبرادرش که هردو واعظ هستند ، سید علی غیوری ، شیخ علی‌اکبر هاشمی ، شیخ علی اصغر مروارید ، شیخ احمد جلالی خمینی ، شیخ فضل‌اله مهدیزاده محلاتی وذاکر باهنر درمنزل شیخ محمدرضا مهدوی تشکیل گردید ودر باره اینکه باید درماه مبارک رمضان گفته شود صحبت شد سپس شیخ احمد جلالی خمینی گفت زندانیان ۱۵ خرداد آزاد شده‌اند بخمینی پیشنهاد شده است بطهران بیاید شیخ نصراله خلخالی گفت باید ازطرف شاه ازآنها عذرخواهی بشود ولی خمینی هنوز تصمیمی نگرفته است. قرار شد جلسه بعدی نیز درمنزل شیخ محمدرضا مهدوی واقع در خیابان ژیان نخل کوچه جهان پلاک ۱۱ تشکیل گردد و درباره مسائلی که لازم است درماه رمضان درمنبر گفته شود تصمیماتی بگیرند .

توضیح منبع : ـ بطوریکه برادر محمدرضا مهدوی اظهار داشته است نام فامیل ونام شناسنامه‌ای مهدوی کنی میباشد .

نظریه رهبر عملیات : رهبرعملیات نظری ندارد
نظریه ۲۰ه۳ : ۲۰ه۳ نظری ندارد

بایگانی شود
۳۲۰ه

طبقه بندی حفاظتی

[سند شماره‌ی ۷]

[دستور اداره‌ی کل سوم ساواک به ساواک تهران مبنی بر کنترل نامحسوس جلسات هفتگی عده‌ای از روحانیون از جمله آیت‌الله مهدوی کنی و جوابیه‌ی اداره‌ی مذکور]

ریاست ساواک تهران (هـ۳)

خیلی محرمانه

اداره کل سوم (۳۱۶)

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

جلسه هفتگی روزهای پنجشنبه عده‌ای از روحانیون

عطف به ۲۰/۱۶۳۱۱هـ۳– ۴۸/۸/۱۱

خواهشمند است دستور فرمایید با توجه به مفاد نامه شماره ۳۱۶/۲۹۹۹– ۴۸/۸/۱۲ سریعاً نسبت به نفوذ و رخنه در جلسات متشکله اقدام و ترتیبی اتخاذ گردد که کلیه مذاکرات مطروحه روی نوار ضبط و در صورت اتخاذ هر نوع تصمیمی از ناحیه آنان مراتب را در اسرع وقت منعکس نمایند.

مدیرکل اداره سوم – مقدم

رهبر عملیات – صالحی

رئیس بخش ۳۱۶ – ازغندی

رئیس اداره یکم عملیات و بررسی – ثابتی

۲۰۷۱/هـ۳
۴۸/۸/۱۵

اصل در پرونده ۱۵۱۵۱۲ بایگانی است.

بایگانی شود

۱۱۵۲۹ /۲۰ ه‌م

تاریخ ۴۸/۸/۲۰

به تیمسار ریاست ساواک مدیریت کل اداره سوم

از ساواک تهران

درباره جلسه هفتگی روز پنجشنبه موتلفه ...

بازگشت به شماره ۳۱۲/۳۹۹۹ — ۴۸/۸/۱۲ و ۳۱۲/۴۰۷۱ — ۴۸/۸/۱۵

نظر به اینکه اعضاء گرداننده تشکیل‌دهنده جلسه کاملاً کرمانی بوده و از افرادیکه قبلاً عضو ... بوده‌اند در آن دعوت شده‌اند

از ... مخالف دولت بیشتر است و امکان استخدام منبع در میان آنان نیست آنچه مسلم است ...

در جلسه آنها ... نفوذ داشته ... نسبت به حفظ اطلاعات آنها اقدام خواهد شد

از طرف رئیس ساواک تهران ...

[illegible]

۱۰/۲

اصل در پرونده ۱۰۵۱۸ بایگانی شود

در پرونده شیخ فضل‌الله محلاتی بایگانی شود.

خیلی محرمانه بماند

[سند شماره‌ی ۸]

[صورت اسامی روحانیون ممنوع‌المنبر سال ۱۳۴۸ از جمله آیت‌الله مهدوی کنی]

خیلی محرمانه

صورت اسامی وعاظیکه درماه محرم وصفر ۱۳۸۹ سال ۴۸ ممنوع‌المنبرمیباشند

۱ــ محمدرضا مهدوی (کنی)	ساکن تهران
۲ــ شیخ محمد نصیری	" "
۳ــ سید محمدرضا سعیدی خراسانی	" "
۴ــ شیخ غلامحسین جعفری همدانی فرزند محمدتقی	" "
۵ــ شیخ علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی	" "
۶ــ شیخ سیف‌اله نورانی	" "
۷ــ عبدالرسول حجازی	" "
۸ــ علی‌اکبر ناطق نوری	" "
۹ــ سید محمود دعائی طالقانی	" "
۱۰ــ محمدحسن بنائی	ساکن تبریز
۱۱ــ احمد خسروشاهی	" "
۱۲ــ نصرت‌اله لطیفه بنارزانی فرزند محمد هلال	ساکن قم
۱۳ــ صدرالدین حائری فرزند عبدالحسین	ساکن شیراز
۱۴ــ محمدعلی دیباور فرزند اکبر	" تهران

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

بایگانی ۵۷-۲۸-۱۵۱۴

[سند شماره‌ی ۹]

[گزارش ساواک تهران درخصوص برگزاری جلسه‌ی هفتگی عده‌ای از روحانیون در منزل آیت‌الله مهدوی کنی و اظهارات ایشان در جلسه‌ی مذکور]

خیلی محرمانه ۰۱۱۰۳۰۴۵

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

۲۲۴
جلسه منزل مهدوی
۴۰/۱/۲۳

۳۱۶
۲۵۲۰

۴۶/۱/۲۵

بایگانی شود

۳۲۰/۱۴۲۳۰
۴۹/۱/۳۶

جلسه هفتگی عده‌ای از روحانیون در منزل محمدرضا مهدوی

از ساعت ۲۰/۰۰ الی ۲۲/۳۰ روز ۴۶/۱/۲۲ جلسه‌ای با شرکت شیخ علی‌اصغر مروارید ـ شیخ جعفر شجونی ـ شیخ حسین کاشانی ـ نجم‌الدین اعتمادزاده ـ دکتر باهنر ـ شیخ فضل‌الله مهدوی زاده محلاتی ـ لاهوتی و سید علی غفوری در منزل محمدرضا مهدوی تشکیل گردید. ابتدا درباره مسابقات فوتبال صحبت شد. مروارید اظهار داشت من روحیه‌ام گرفته در مصر بچه‌های مسلمین در کودکستانها بوسیله اسرائیل قطعه قطعه میشوند ما خوشحال هستیم که یک گل بآنها زده‌ایم ـ مهدوی گفت شنیده‌ام یک کتابخانه مربوط به یهودیان را در خیابان فردوسی آتش زده و شرکت العال نیز حمله کرده‌اند که جلوگیری شده است. سپس مروارید گفت مرا بدفعات از سازمان امنیت شعبه شمیران احضار کردند من نرفتم تا اینکه آقای منوچهری تلفن کرد و خواهش نمود که بمکان آدرس بروم من جواب دادم با تلفن تماس بگیرید صحبت کنید شما هم اگر مایل باشید بفرمائید. ایشان اصرار کرد که بمکان محل بروم ولی من باز خودداری کردم ... از صحبتها اگر ... هر کدام یک نامه برای او بفرستید. ... اقدامی شد ... روزهای ... بتهران منتقل خواهد شد. بعد راجع به لایحه مربوط به رسمی شدن ... صحبت شد. باهنر گفت اول بار ... رجوع شد ما اصرار کردیم فعلاً بصورت لایحه تقدیم مجلس شده است. لایحه فعلاً ... مسجد سپهسالار است بعد ... خواهد کرد. مهدوی پرسید چه اقداماتی باید

خیلی محرمانه

کرد یا هنر جواب داد فعلاً باید اصل لایحه را دید که چه مدانی دارد و بعد اقدام کرد. در
پایان جلسه صادقی اظهار داشت اگر آیت الله حکیم مرحوم شود غیر از خمینی هرکس دیگر معرفی
شود خیانت است و هرکس غیر از آقا یک نفر را جهت مرجع تقلید معرفی کند خائن است.

نظریه منبع: فعلی نظر ندارد

توضیح رهبر عملیات: ضمن طرح اخیر مزاریه تاکنون چند مرتبه وسیله این ساواک جهت مصاحبه و
دادن تذکرات اخطار جوی احضار گردیده ولی مشارالیها تاکنون از معرفی خود به ساواک خودداری نموده
است.

نظریه ۲ه۳: ۲۰ ه۲ تفسیر ندارد

نظریه ۳ هـ: دستور داده شد ... را به طلب و ... معرفی گردد
ساواک

[سند شمارهٔ ۱۰]

[گزارش ساواک تهران درخصوص نمایندگی آیت‌الله مهدوی کنی از طرف آیت‌الله خمینی در تهران برای دریافت وجوهات]

درجه فوریت .... طبقه بندی حفاظتی ....

گزارش خبر

نسخه شماره ... از ... نسخه	۷ ـ منبع ۷۲۴
۱ ـ به ۲۱۰۲	۸ ـ منشأ دوستان منبع
۲ ـ از ۲۰ هـ ۱۰۲	۹ ـ تاریخ وقوع اخیراً
۳ ـ شماره گزارش ۱۲۹۲۵/۲۰ هـ ۱۲	۱۰ ـ تاریخ رسیدن خبر به منبع اخیراً
۴ ـ تاریخ گزارش ۱۲/۱۰/۵۰	۱۱ ـ تاریخ رسیدن خبر برهبر عملیات
۵ ـ پیوست	محل ۱۱/۱۰/۵۰
۶ ـ گیرندگان خبر	۱۲ ـ ملاحظات حفاظتی

موضوع نمایندگان خمینی

طبق ۳۱۲/۷۴۲۱ـ
۱۱/۹/۵۰

افراد مشروحه زیر بنا به اظهار خودشان در مورد جمع‌آوری وجوه از آیت‌الله خمینی نمایندگی دارند.

۱ـ سید محمد صادق لواسانی

۲ـ شیخ حسینعلی منتظری ـ فعلاً در قم سکونت دارد

۳ـ عبدالرحیم ربانی شیرازی

۴ـ سید علی غیوری

۵ـ شیخ فضل‌الله مهدیزاده محلاتی

۶ـ شیخ محمدرضا مهدوی کنی.

نظریه شنبه. شنبه نظریه ندارد

نظریه یکشنبه. افراد مذکور در اداره کل سوم دارای سابقه میباشند ضمناً تاکنون گزارشات متعددی در باره افرادیکه از طرف خمینی به جمع‌آوری وجوه مشغول میباشند باداره کل سوم منعکس گردیده است و بین این اشخاص سید محمد صادق لواسانی بیش از دیگران فعالیت داشته و بعداً از نمایندگان خمینی نیز وجوه جمع‌آوری شده را بوی میپردازند

۱۲۱ـ نظریه سه‌شنبه [illegible]

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

[سند شماره‌ی ۱۱]

[گزارش اداره‌ی اطلاعات شهربانی به اداره‌ی پلیس تهران درخصوص جلوگیری از سخنرانی آیت‌الله مهدوی کنی در جلسات هفتگی مجمع تعلیمات و تحقیقات صادقیه]

شهربانی کل کشور

محرمانه

(تلفن

از : اداره اطلاعات
به : ریاست اداره پلیس تهران
موضوع : شیخ محمدرضا مهدوی

شماره ۴۵۱۴ـ۲۸ـ۶۵۷
تاریخ ۸/۱۲/۵۰
پیوست

با توجه باینکه نامبرده بالا جزو وعاظ ممنوع المنبر میباشد درساعت ۱۸ روز ۲۹/۱۱/۵۰ درجلسه هفتگی مجمع تعلیمات وتحقیقات صادقیه درمنزل آقای سید حسین اتابکی واقع درخیابان ری ـ آهنگ کوچه مشایخی پلاک ۸۸ مبادرت بایراد سخنرانی نموده خواهشمند است دستورفرمائید ضمن جلوگیری از سخنرانی واعظ مذکور انگیزه عدم جلوگیری از منبررفتن وی را سریعاً اعلام دارند م/خ

رئیس اداره اطلاعات ـ سرهنگ فرزانه

از طرف
آرین نژاد

اقدام کننده رئیس شعبه امنیتی ۸/۱۲/۵۰

سرپرست دایره ۶ آرین نژاد

محرمانه

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

[سند شماره‌ی ۱۲]

[گزارش ساواک تهران درخصوص تماس تلفنی محمدتقی فلسفی و اظهارات وی درباره‌ی دستگیری آیت‌الله مهدوی کنی]

خیلی محرمانه

درجه فوریت

گزارش خبر

نسخه‌شماره ... از ... نسخهٔ

۱ ـ به ۳۱۲

۲ ـ از ۲۰ هـ ۱۲

۳ ـ شماره گزارش ۱۲/۲۰/۱۷۰۳۴

۴ ـ تاریخ گزارش ۵۱/۹/۲۲

۵ ـ پیوست

۶ ـ گیرندگان خبر

۷ ـ منبع ۱۵۸۵

۸ ـ منشا فلسفی

۹ ـ تاریخ وقوع ۵۱/۹/۱۹

۱۰ ـ تاریخ رسیدن خبر به منبع

۱۱ ـ تاریخ رسیدن خبر برهبر عملیات محل ۵۱/۹/۲۰

۱۲ ـ ملاحظات حفاظتی

موضوع تماس فلسفی با شخص ناشناس عطف پیرو

شیخ محمد تقی فلسفی ضمن تماس با ناشناسی گفت شنیدم آقای مهدوی را گرفته‌اند ناشناس اظهار داشت میخواستم شرفیاب شوم شاید بشود اقدامی بکنید حتی آقا جعفر خوانساری هم تلفنی کرد ماند و اضافه کرد چیزی نبوده از نظر اینکه جوانان در مسجد ایشان اجتماع داشته‌اند او را گرفته‌اند ودر بازجوئی هم مطلبی نبوده است.

مرکز اسناد انقلاب اسلامی آرشیو

نظریه شنبه . نظری ندارد

نظریه سه‌شنبه مهدوی یاد شده شیخ محمد رضا مهدوی کنی میباشد که چندی قبل از طرف کمیته مشترک ضد خرابکاری دستگیر شده است. سوم

نظریه چهارشنبه . نظریه سه‌شنبه مورد تائید است.

خیلی محرمانه

طبقه بندی حفاظتی

[سند شماره‌ی ۱۳]

[گزارش ساواک تهران در مورد اظهارات عده‌ای در مسجد جلیلی تهران درباره‌ی آزادی آیت‌الله مهدوی کنی از زندان]

درجه فوریت

طبقه بندی حفاظتی

گزارش خبر

صفحهٔ یکم از صفحه

نسخهٔ شماره از نسخه

۱ ـ به ۳۱۲

۲ ـ از ۲۰ ۱۲

۳ ـ شماره گزارش

۴ ـ تاریخ گزارش

۵ ـ پیوست

۶ ـ گیرندگان خبر

۷ ـ منبع ۳۲۴۹

۸ ـ منشأ مسجد جلیلی

۹ ـ تاریخ وقوع ۵۱/۹/۲۴

۱۰ ـ تاریخ رسیدن خبر به منبع

۱۱ ـ تاریخ رسیدن خبر به مرجع عملیات محل

۱۲ ـ ملاحظات حفاظتی ۵۱/۹/۲۸

موضوع: اظهارات شیخ محمدرضا مهدوی

عطف

پیرو

صبح روز ۵۱/۹/۲۴ عده‌ای در مسجد جلیلی اجتماع و پیرامون برگزاری جشن میلاد حضرت رضا صحبت می‌کردند در ضمن جوانی خبر آزادی شیخ مهدوی را اعلام کردند و گفتند عده‌ای که با آقای خوشنود دلشاد بعد به دیدار وی در خانه‌اش رفته بودند مهدوی به آنها گفته برخلاف دیگران وی را هیچ شکنجه نداده‌اند و در مدت ۲ هفته بازداشتی ـ بازجوئی های ۶/۵ ساعته از او کرده‌اند و توهین داشته‌اند و گفته‌اند که حدود ۲ من پرونده دارد و اضافه کرد مأمورینی که بازجوئی می‌کردند از اینکه دیگر خوف و هراس داشته‌اند یاد امام اند بعدها بازرسین را با شکنجه بازجوئی می‌کردند و عده‌ای از ابراز دستهایشان شکسته‌اند. نامبرده از چهارشنبه مرتب اوقات نماز در مسجد حاضر و صبح جمعه‌ها ندبه را با مریدانش در مسجد جلیلی خوانده است.

نظریه یکشنبه. دستوری ندارد

نظریه سه‌شنبه ـ به منبع آموزش لازم جهت شرکت در جلسات داده شده است.

نظریه چهارشنبه ـ نظریه سه‌شنبه مورد تائید است.

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

۲۰۳۲۷

۲۰۳۲۷

طبقه بندی حفاظتی

[سند شماره‌ی ۱۴]

[گزارش کمیته‌ی مشترک ضدخرابکاری به ریاست ساواک درخصوص ارسال پرونده‌ی اتهامی آیت‌الله مهدوی کنی]

خیلی محرمانه

از : کمیته مشترک ضدخرابکاری — شماره ۵۷-۱۸۲۰

به : ریاست سازمان اطلاعات وامنیت کشور — تاریخ ۵۱/۱۰/۱۳

پیوست دارد

درباره ارسال پرونده محمدرضا شهرت مهدوی کنی فرزند اسدالله

بدینوسیله تعداد ۲۶ برگ پرونده مکاتباتی نامبرده بالا که باتهام اقدام علیه امنیت کشور دستگیر و بازداشت گردیده و پرونده اتهامی یاد شده پس از انجام تحقیقات لازم جهت رسیدگی قانونی به اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی ارسال شده، جهت استحضار واقدامات مقتضی به پیوست ایفاد میگردد.

رئیس کمیته مشترک ضدخرابکاری — سپهبد صدری

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

۱۳۵۱/۱۰/۱۶

اندیکس شد

اندیکس شد

خیلی محرمانه

سری

-۲-

بدنبال اقدامات قبلی درزمینه شناسائی ودستگیری عناصرمتواری مرتبط ووابسته بگروههای خرابکارازطرف کمیته مشترک ضد خرابکاری ساواک وشهربانی کل کشوراز تاریخ ۵۱/۹/۱۲ تا تاریخ ۵۱/۹/۲۰ اقدامات وعملیاتی بشرح زیر انجام شده است:

۱- دستگیری اعضای یک گروه براندازی:

گزارش رسیده ازساواک حاکی بود که تعدادی ازعناصرسابقه دارکه درتهران، تبریزوخلخال سکونت دارند ازچندی قبل ضمن ارتباط بایکدیگرد رصدد جلب افراد مختلف بانجام فعالیتهای مضره برآمده وباتبادل کتب مضره میکوشند که امکانات نفری خود راافزایش وجهت اقدامات براندازی آمادگی لازم رابدست آورند باوصول گزارش مزبوربااستفاده ازمشخصاتی که درگزارش ساواک موجود بود طرح عملیاتی لازم تهیه ونسبت به شناسائی ودستگیری افراد عضووابسته باین گروه در تهران وآذربایجان اقدام گردید.

ازافراد دستگیرشده تحقیقات لازم انجام ودرجریان تحقیقات معموله ازمتهمین دستگیرشده مشخص شدکه فعالیت تعدادی ازاین عناصردرمراحل اولیه بوده وفقط ازطریق اعضای اصلی گروه تماسها ومذاکراتی باآنها انجام گرفته وافراد مزبور هنوزبعضویت گروه درنیامده اند، لذا ضمن تذکرات لازم واخذ تعهد مبنی بر عدم فعالیت مضره ازآنان نسبت به آزادیشان اقدام ودرمورد ۹ نفربقیه اعضای گروه که فعالیت آنها محرزوازعناصرتشکیل دهنده گروه بودند قراربازداشت اخذ و تحقیقات ازآنان درزمینه نحوه فعالیتشان درجریان بوده ونتیجه متعاقباً...

بعرض / ...

از ولیش ۱۰/۱/۱۹ ران رتبه مشترک
بایگانی

۲۰۳۲۷

سری

سری

پیوست ۱

اسامی افراد دستگیرشده گروه براندازمکشوفه

ردیف	نام	شهرت	شغل
۱	محمد رضا	مهدوی	پیشنماز مسجد جلیلی تهران
۲	سید محمد	سید معصومی	کارمند اداره تعاون وامورروستاها در شهرستان خلخال
۳	عباس	مهیاری	دبیر دبیرستانهای میانه
۴	سید حسین	حسینی	" " شهرستان خلخال
۵	سید رضی	حسینی	دانشجوی شبانه دانشگاه تبریز
۶	شه پور	امیراسکندری	کشاورز
۷	غیاث الدین	هلاکی	کارگرد رباز ارتهران
۸	جبرئیل	زمانی	بیکار
۹	اسماعیل	شادی اقدم	بیکار

شماره ....
تاریخ ....
پیوست ....

نخست وزیری
سازمان اطلاعات و امنیت کشور
س.ا.و.ا.ک

گزارش بازجوئی ....

درباره ....

الف- مشخصات متهم:

محمدرضا شهرت مهدوی‌کنی فرزند اسداله شماره شناسنامه ٦٨ صادره از تهران متولد ۱۳۱۰ شغل امام جماعت مسجد جلیلی- مذهب اسلام، تبعه دولت شاهنشاهی ایران، محل سکونت، تهران خیابان زرین نعل، کوچه بنهان پلاک ۱۱ دارای عیال و اولاد.

ب- سابقه:

نامبرده تاقبل از دستگیری فاقد سوابق کیفری میباشد

پ- موضوع اتهام:

اقدام علیه امنیت کشور

ت- گردش کار:

برابر گزارشات رسیده، نامبرده یکی از دوستان رحیم‌خانیان مدیر شرکت فرگاز بوده، که با توجه به اینکه شخص مذکور دارای فعالیت مضره بوده‌اند در شرکت مزبور مشغول کار شده‌اند بر اساس این -

نخست وزیری
سازمان اطلاعات و امنیت کشور
س.ا.و.ا.ک

شماره ....
تاریخ ....
پیوست ....

درباره ....

-۲-

اطلاعات مشارالیه طبق قرار مورخه ۵۱/۹/۱۶ بازپرس شعبه ۵ دادستانی ارتش بازداشت گردید و چون رسیدگی به پرونده وی مدتی بطول می انجامید و از طرفی در اثر تحقیقات معموله از او رفع بیم تبانی بعمل آمد لذا مراتب به دادستانی ارتش اعلام و سرانجام قرار بازداشت مشارالیه بقرار عدم خروج از حوزه قضائی تهران بتعهد التزام به مبلغ یکصد هزار ریال تبدیل و در همان تاریخ از زندان آزاد گردید .

خلاصه اظهارات متهم :

در تحقیقاتیکه از نامبرده بعمل آمد منکر هرگونه فعالیت مضره بوده و اظهار میدارد فعالیت من تنها در زمینه تبلیغ مسائل مذهبی بوده و همواره سعی کرده ام حسن تعاون و اعانت را در میان دوستان و مستمعین بیدار کنم و بهمین منظور صندوقهای خیریه در محلهای مناسب از قبیل فروشگاهها و مغازه‌ها نصب نموده و وجوه جمع آوری شده را به مصرف بیماران برسانیم . نامبرده اضافه میکند در سال ۵۰ بعلت خرید نگاز از شرکت فرگاز با رحیم خانیان آشنا شدم و از آن تاریخ تاکنون در حدود ده نفر از افراد بیکار که از من تقاضای کار کرده اند طی نامه به خانیان معرفی کرده ام بدون اینکه بدانم این افراد چه فعالیتی دارند در میان این افراد فقط مصطفی صادقی را میشناسم ؟

شماره ....
تاریخ ....
پیوست ....

نخست وزیری
سازمان اطلاعات وامنیت کشور
س.ا.و.ا.ک

به ....
از ....

درباره ....

-۲-

ج – نظریه :

با توجه به محتویات پرونده باستحضار میرساند ، نامبرده از معرفی افراد بشرکت فرکاز منظور

خاصی نداشته وقصدش کمک بوده است .

علیهذا اینک که پرونده مشارالیه تکمیل گردید ، درصورت تصویب جهت اقدامات قانونی باداره

دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی ارسال گردد %

[سند شماره‌ی ۱۵]

[صورت اسامی وعاظ ممنوع‌المنبر سال ۱۳۵۱ از جمله آیت‌الله مهدوی کنی]

خیلی محرمانه

صورت اسامی وعاظی که در ماه محرم و صفر سال ۱۳۹۱ قمری ممنوع‌المنبر می‌باشند

==================

۱ــ محمدرضا مهدوی (کنی) ← م۵۱(۴) - ۲۸ - ۵۷	ساکن	تهران
۲ــ شیخ محسن جعفری همدانی	″	″
۳ــ سید محمود علائی طالقانی	″	″
۴ــ شیخ علی اصغر مروارید	″	″
۵ــ عبدالمجید سادیخواه	″	″
۶ــ شیخ یحیی نذیری نوری	″	″
۷ــ شیخ باقر کمهری	″	″
۸ــ سید عبدالرضا حجازی	″	″
۹ــ شیخ عباسعلی اسلامی سبزواری	″	″
۱۰ــ شیخ قاسم اسلامی	″	″
۱۱ــ سید محمود دعائی	″	″
۱۲ــ عبدالرسول حجازی	″	″
۱۳ــ سید مرتضی صالحی	″	″
۱۴ــ صدرالدین حائری	″	شیراز
۱۵ــ سید مهدی دستغیب	″	″
۱۶ــ میرزا محمد دستغیب	″	″
۱۷ــ نعمت‌اله تقاء	″	مشهد
۱۸ــ حبیب‌اله آشوری	″	″
۱۹ــ شیخ علی آقا تهرانی النگه‌ای	″	″
۲۰ــ سید علی خامنه‌ای	″	″
۲۱ــ شیخ محمدرضا محامی	″	″
۲۲ــ شیخ یحیی انصاری شیرازی	″	قم
۲۳ــ شیخ علی اصغر فرقانی	″	″
۲۴ــ غلامرضا صلواتی	″	″
۲۵ــ شیخ قدرت‌اله علیخانی (صفائی)	″	قزوین
۲۶ــ سید احمد کلانتر	″	سراوان
۲۷ــ سید احمد سادات خراسانی	″	ایرانشهر - زنجان
۲۸ــ شیخ علی سهرابی	″	خمین
۲۹ــ شیخ عباسپور محمدی ماندونکی	″	زنجان
۳۰ــ شیخ عباس ایزدی	″	نجف‌آباد
۳۱ــ سید [illegible] مرتضوی انجدانی	″	اراک
۳۲ــ شیخ ابراهیم [illegible] همدانی	″	ایرانشهر - مشهد

صورت اسامی وعاظ ممنوع المنبر در ماه مبارک رمضان سال جاری

۱ــ محمدرضا مهدوی (کنی)	۵۷ - ۲۸ - ۴۵۱۴	ساکن	تهران
۲ــ شیخ غلامحسین جعفری همدانی	[illegible]	"	"
۳ــ سید محمود علائی طالقانی		"	"
۴ــ شیخ ابوالقاسم خزعلی		"	"
۵ــ شیخ علی اصغر مروارید		"	"
۶ــ عبدالمجید معادیخواه		"	"
۷ــ شیخ یحیی نصیری نوری		"	"
۸ــ شیخ عباس کبیری		"	"
۹ــ شیخ ابوالقاسم کاشمری		"	"
۱۰ــ صدرالدین حائری		"	"
۱۱ــ حبیب اله آشوری		"	"
۱۲ــ شیخ علی آقا تهرانی النکه		"	"
۱۳ــ سید علی خامنه ای		"	"
۱۴ــ محمدرضا محامی		"	"
۱۵ــ سید احمد کلانتر		"	قم
۱۶ــ غلامرضا صلواتی		"	"
۱۷ــ شیخ یحیی انصاری شیرازی		"	"
۱۸ــ سید احمد سادات خراسانی		"	رفسنجان
۱۹ــ شیخ عباس پور محمدی		"	رفسنجان
۲۰ــ شیخ محمدعلی انصاری نوقی		"	"
۲۱ــ عباس ایزدی		"	اصفهان
۲۲ــ ابراهیم معدنی		"	ایرانشهر
۲۳ــ قدرت اله علیخانی		"	"
۲۴ــ علی سلهرابی		"	"
۲۵ــ سید عبدالرضا حجازی		"	تهران
۲۶ــ سید حسین ساجدی		"	شیراز
۲۷ــ میرزا محمد دستغیب		"	"
۲۸ــ نعمت اله نقاء		"	"

[سند شماره‌ی ۱۶]

[صورت اسامی وعاظ ممنوع‌المنبر محرم و صفر سال ۱۳۵۲ از جمله آیت‌الله مهدوی کنی]

صورت اسامی وعاظیکه در ماه محرم و صفر سال ۱۳۹۲ قمری ممنوع المنبر میباشند

ردیف نام	شهرت	نام پدر	محل سکونت	
۱ـ شیخ علی اکبر	هاشمی رفسنجانی	علی	تهران	
۲ـ شیخ غلامحسین	جعفری همدانی	محمدتقی	«	
۳ـ شیخ محمد جواد	باهنر		«	
۴ـ محمدرضا	مهدوی کنی		«	۵۷-۲۸-۴۵۱۴
۵ـ محمدتقی	فلسفی	محمدرضا	«	
۶ـ یوسف	عباسی اهل گنجینه کتاب ـ عشترودی محرم		«	
۷ـ سید محمود	علائی طالقانی	ابوالحسن	زابل	
۸ـ شیخ حسینعلی	منتظری	علی	اصفهان	
۹ـ شیخ احمد	کلانتر	سلطان	زاهدان	
۱۰ـ سید طه	مقدسی	سید مرتضی	محلات	
۱۱ـ شیخ صدرالدین	حائری	عبدالحسین	شیراز	
۱۲ـ شیخ محمد	گلزاری		قم	
۱۳ـ میرزاعلی اصغر	فرقانی		«	
۱۴ـ سید محمد	آزطه		«	
۱۵ـ محمدحسین	مقیمی			

فهرست اسامی وعاظ ممنوع‌المنبر در ماه مبارک رمضان ۱۳۵

ردیف	نام	شهرت	نام پدر	محل سکونت
۱ـ	سیدعبدالرضا	حجازی	محمدطاهر	تهران
۲ـ	محمدجواد	مناقبی	محمد	"
۳ـ	شیخ فضل اله	سیدیزاد محلاتی	غلامحسین	"
۴ـ	شیخ احمد	کافی‌تهرانی (ضیافتی‌کافی)	محمد	"
۵	سیدمحمود	سدعی	جواد	"
۶	شیخ ابوالقاسم	خزعلی	غلامرضا	"
۷	شیخ علی‌اکبر	هاشمی‌رفسنجانی	علی	"
۸	سیدمحمود	علائی‌طالقانی	ابوالحسن	"
۹	شیخ علی‌اکبر	مهدوی (تکی)	آقاتقی	"
۱۰	شیخ غلامحسین	جعفری‌همدانی	محمدتقی	"
۱۱	شیخ محمود	صالحی (بهرام)	سلیمان	"
۱۲	شیخ قاسم	اسلامی	حسن	"
۱۳	شیخ ابوالحسن	اعلمی		"
۱۴	یوسف	عباس‌هشترودی		"
۱۵	شیخ محمد	خندق‌آبادی		"
۱۶	شیخ محمدجواد	باهنر		"
[illegible]	محمدرضا	مهدوی‌کنی		"
۱۸	شیخ علی‌اکبر	صدرزاده		"
۱۹	شیخ حسینعلی	منتظری	علی	اصفهان
۲۰	شیخ احمد	کلانتر	سلطان	زاهدان
۲۱	سیدطه	مقدسی	سیدمرتضی	محلات
۲۲	شیخ محمد	مسائلی	عبدالحمید	اردبیل
۲۳	شیخ صدرالدین	حائری	عبدالحسین	شیراز
۲۴	شیخ محمد	گلزاری		قم
۲۵	میرزاعلی‌اصغر	فرقانی		قم
۲۶	محمدحسین	منهی		

[سند شماره‌ی ۱۷]

[گزارش ساواک تهران درخصوص برگزاری جلسه‌ی مکتب صادقیه و اظهارات آیت‌الله مهدوی کنی در جلسه‌ی مذکور]

۳۳۴۹
مکتب صادقیه

۵۲/۲/۱۴
. . .

۵۲/۲/۱۶

مکتب صادقیه

ساعت ۲۰:۳۰ روز پنجشنبه ۵۲/۲/۱۳ جلسه مکتب صادقیه واقع در خیابان آیت‌الله [illegible] تشکیل گردید ابتدا نماز جماعت توسط شیخ محمدرضا مهدوی کنی پیشنماز مسجد جلیلی با حضور هشتاد نفر که اکثراً جوان بودند برگزار شد آنگاه [illegible] واعظ در باره عدل سخنرانی و مطالبی برخلاف مصالح کشور عنوان نشود مهدوی کنی در پایان جلسه در دعای خود پیروزی مسلمین بر یهود و آزادی زندانیان را از خداوند خواستار شد و جلسه در ساعت ۲۲:۱۴ خاتمه یافت. افراد شناخته شده عبارت بودند از [illegible] اتابکی، مهدی زنجانی دانشجوی دانشکده علم و صنعت آریامهر.

نظریه [illegible]: [illegible]

نظریه [illegible]: محتوی گزارش [illegible] اعتماد حاضر است.

خیلی محرمانه

[سند شماره‌ی ۱۸]

[دستور اداره‌ی کل سوم ساواک به ساواک تهران درخصوص کنترل اعمال و رفتار آیت‌الله مهدوی کنی به انضمام خلاصه‌ی پرونده]

به ریاست ساواک تهران ۲۰ هـ ۱۲

از اداره کل سوم ۳۱۲

شماره ۳/۲/۳ ۲۰۳۲ (۳)

تاریخ ۲۶/۱۲/۵۱

پیوست دارد

تخت وزیری

سازمان اطلاعات و امنیت کشور

درباره محمدرضا مهدوی کنی فرزند اسداله

بازگشت به: ۱۷۰۲۳/۱۲هـ - ۲۲/۹/۵۱

نامبرده بالا که در تاریخ ۱۶/۹/۵۱ توسط کمیته مشترک ضد خرابکاری دستگیر و بازداشت گردیده بود، با تبدیل قرار از زندان آزاد گردیده است، که یک برگ گزارش بازجوئی مشارالیه بپیوست ایفاد میگردد، خواهشمند است دستور فرمائید از طریق منابع و امکانات موجود از اعمال و رفتار وی مراقبت و اطلاعات بدست آمده در مورد فعالیتهای او را باین اداره کل اعلام نمایند.

مدیرکل اداره سوم - ثابتی

۱۳۰۱ ۲۵/۱۲

۲۰۳۲/۱۱۸۷

به ....

از ......گزارش بازپرسی......

شماره ....

تاریخ ....

پیوست ....

نخست وزیری

سازمان اطلاعات و امنیت کشور

س.ا.و.ا.ک

درباره ....

الف- مشخصات متهم:

محمدرضا شهرت مهدوی‌شی فرزند اسداله شماره شناسنامه ۶۸ صادره از تهران متولد ۱۳۱۰ شغل امام جماعت مسجد جلیلی- مذهب اسلام، تبعه دولت شاهنشاهی ایران، محل سکونت، تهران خیابان زرین نعل، کوچه جهان پلاک ۱۱ دارای عیال و اولاد.

ب- سابقه:

نامبرده تاقبل از دستگیری فاقد سوابق کیفری میباشد

پ- موضوع اتهام:

اقدام علیه امنیت کشور

ت- گردش کار:

برابر گزارشات رسیده نامبرده یکی از دوستان رحیم‌خانیان مدیر شرکت نفرگاز بوده که با توصیه این شخص عده‌ای که دارای فعالیت مضره بوده‌اند در شرکت مزبور مشغول کار شده‌اند بر اساس این -

نخست وزیری
سازمان اطلاعات و امنیت کشور
س.ا.و.ا.ک

به .... شماره ....
از .... تاریخ ....
پیوست ....

درباره ....

-۲-

اطلاعات مشارالیه طبق قرار مورخه ۱۶/۹/۵۱ بازپرس شعبه ۵ دادستانی ارتش بازداشت گردید و چون رسیدگی به پرونده وی مدتی بطول می‌انجامید و از طرفی در اثر تحقیقات معموله از او رفع سوء تفاهم بعمل آمد لذا مراتب به دادستانی ارتش اعلام و مراتب تبدیل قرار بازداشت مشارالیه بقرار عدم خروج از حوزه قضائی تهران بضمیمه التزام به مبلغ یکصد هزار ریال تبدیل و در همان تاریخ از زندان آزاد گردید .

خلاصه اظهارات متهم :

در تحقیقاتیکه از نامبرده بعمل آمد منکر هرگونه فعالیت مضره بوده و اظهار میدارد فعالیت من تنها در زمینه تبلیغ مسائل مذهبی بوده و همواره سعی کرده ام حسن تعاون و اعانت را در میان دوستان و مستمعین بیدار کنم و بهمین منظور صندوقهای خیریه در محلهای مناسب از قبیل فروشگاهها و مغازه‌ها نصب نموده و وجوه جمع آوری شده را به مصرف بیماران برسانیم . نامبرده اضافه میکند در سال ۵۰ بعلت خرید نگار از شرکت فرکار با رحیم خانیان آشنا شدم و از آن تاریخ تاکنون در حدود ده نفر از افراد بیمار که از من تقاضای [illegible] کرده اند طی نامه به خانیان معرفی کرده ام بدون اینکه بدانم این افراد چه فعالیتی دارند در میان این افراد فقط مصطفی صادقی را میشناسم و ...

۵۰-۱۱۶

[سند شماره‌ی ۱۹]

[گزارش ساواک تهران درخصوص ملاقات آیت‌الله عبدالرحیم ربانی شیرازی با آیت‌الله مهدوی کنی]

خیلی محرمانه

به: تیمسار ریاست ساواک

مدیریت کل اداره سوم (۳۱۲)

از: ساواک تهران (۲۰ ه ۱۲)

شماره: ... تاریخ: ... پیوست: ...

درباره: شیخ عبدالرحیم ربانی شیرازی

عطف به ۲۷۰۰/۳۱۲ – ۵۱/۳/۱۶

نامبرده مادام در تهران با افراد مشروحه زیر آشنائی دارد. چون هنگام اقامت در تهران بمنزل آنها تردد مینماید ضمناً در مورد مراقبت از احوال و رفتار و چگونگی فعالیتهای وی به منابع مربوطه آموزش لازم داده شد که نتیجه بموقع تقدیم خواهد شد.

۱– سید محمد طباطبائی واعظ برادر همسر مرحوم سید محمد رضا سعیدی

۲– شیخ حسین کاشانی

۳– شیخ علی اکبر هاشمی رفسنجانی

۴– سید علی غیوری

۵– شیخ محمد تقی فلسفی

۶– شیخ علی اصغر مروارید (فعلاً در مشهد بسر میبرد)

۷– شیخ محمد رضا مهدوی کنی

۸– مرتضی تجرشی.

۱۰۳۳۸

[سند شماره‌ی ۲۰]

[دستور اداره‌ی کل سوم ساواک به ساواک تهران مبنی بر احضار و تهدید آیت‌الله مهدوی کنی و کنترل اعمال و رفتار وی]

به ریاست ساواک تهران (۲۰ هـ ۱۲)

از اداره کل سوم (۳۱۲)

نخست وزیری
سازمان اطلاعات و امنیت کشور
س. ا. و. ا. ک

شماره: ۴۲/۲۸۹۴
تاریخ: ۱۷/ ۵/ ۵۲
پیوست:

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

درباره محمدرضا مهدوی

بازگشت به ۲۰/۳۴۱۶ هـ ۱۲ – ۵۲/۴/۱۹

خواهشمند است دستور فرمائید بنحو مقتضی نامبرده بالا را احضار و ضمن دادن تذکر، بوی تفهیم نمایند که در دستگیری اخیر او که متعاقباً آزاد شده، از برخی از فعالیتهای خلاف او چشم پوشی شده و بوی ارفاق گردیده است ولی در صورتیکه بخواهد مجدداً رویه خلاف خود را دنبال کرده و با نتیجه گیری از تاریخ اسلام و تسری غیرمنطقی آن به اجتماع کنونی ایران در سخنرانیهای خود متعصبین مذهبی را علیه رژیم تحریک و بطور تلویحی مطالب و موضوعات غیرواقعی بر روی منبر عنوان نماید، بهیچوجه در مورد او اغماض نشده و تصمیمات شدیدی در مورد او اتخاذ خواهد شد. ضمناً کماکان از اعمال و رفتار روحانی مزبور مراقبت و از متن سخنرانیهای او آگاهی حاصل کرده و نتیجه را باین اداره کل منعکس نمایند. ح ۲

مدیرکل اداره سوم – ثابتی

۲۰۳۲۷

[سند شماره‌ی ۲۱]

[گزارش ساواک تهران درخصوص دیدار عده‌ای از افراد با آیت‌الله مهدوی کنی و اظهارات ایشان درباره‌ی تبعید حضرت امام خمینی (ره)]

۹۶۶۶
مهدوی‌کنی
۵۲/۱۰/۲۲
۵۲/۱۰/۲۲
۱۰/۲۴

۳۱۲
۱۲-۲۰

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

۵۲.۱۰.۲۷

اظهارات شیخ محمدرضا مهدوی‌کنی

مورخه ۵۲/۱۰/۲۲ عده‌ای از آشنایان نامبرده بالا از جمله مختارپور و محمدعلی یزدان‌پناه و محمد مهدی اندوخی که پیشنماز مسجد جنتی می‌باشد به‌علت مراجعت وی از مکه به دیدن مشارالیه به منزلش رفته بودند پس از آنکه ملاقات‌کنندگان منزل را ترک نمودند مهدوی‌کنی با سه نفر یادشدگان بالا به صحبت پرداخته و در مقابل سئوالات آنان چنین عنوان نمود. خمینی روی اشکالاتی به مکه نیامده بود ولی پسرش آنجا بود و اضافه نمود که علت عدم مبادله سفیر ایران و عراق وجود خمینی می‌باشد زیرا دولت ایران پیشنهاد نموده که خمینی از عراق اخراج شود ولی دولت عراق زیر بار آن نرفته و ایران مصراً خواستار اخراج او می‌باشد زیرا با عادی‌شدن روابط دو کشور زائران ایرانی جهت زیارت عتبات عالیه به عراق خواهند رفت و علاوه بر اینکه مبالغ زیادی به عنوان وجوهات به طرف خمینی سرازیر خواهد شد و احتمال دریافت دستوراتی از طرف وی وجود خواهد داشت که موجب ناراحتی‌هائی برای دولت ایران خواهد بود و اضافه نمود خمینی هر کجا برود موقعیت و نفوذ موجود در نجف را نخواهد داشت سپس خاطرنشان گردید که خمینی به مقامات دولت عراق روی خوش نشان نداده و صدها بار درخواستهای خصوصی آنان را رد نموده است زیرا ممکن بوده هزاران مسائل پدید آید که همه را به وی انتساب می‌نمودند.

نظریه منبع: نظری ندارد.
نظریه یکشنبه: نظری ندارد.

۲۰۳۳۷

[سند شماره‌ی ۲۲]

[گزارش ساواک درخصوص ارتباط محمدحسین بهشتی با آیت‌الله مهدوی کنی]

به ریاست ساواک — شماره ۱۲۰۶۹۱/۱۲۱/۲۲
مدیریت کل اداره سوم (۳۱۲) — تاریخ ۲۸/۱۱/۵۶
از ساواک تهران — پیوست

مرکز اسناد انقلاب اسلامی — آرشیو

درباره محمد حسین بهشتی فرزند فضل اله

بازگشت به ۳۱۲/۱۰۸۷۷–۳۰/۱۰/۰۲

پاسخ موارد خواسته شده بشرح زیر باستحضار میرسد:

۱ـ عکس ومشخصات یاد شده بالا قبلاً طی شماره ۲۸۹۵۷/۲۰ الف ۱۴/۱۱/۴۴ تقدیم گردیده ودراین زمینه بشماره ۱۶۹۸۵/۲۰ هـ ۱۲ ۲۰/۹/۱/۵ نیزتوجه فرمایند.

۲ـ نامبرده ازروحانیون طرفدار خمینی بوده که گزارشات متعددی در مورد فعالیتهای وی تقدیم گردیده است ودر ۳۱۲ دارای سابقه میباشد.

۳ـ نامبرده بالا که ازروحانیون طرفدارخمینی میباشد با سید محمود علائی طالقانی وشیخ علی اکبرهاشمی رفسنجانی وشیخ محمد رضا مهدوی کنی آشنائی داشته ورابطه وی باآنان درحد دوستی میباشد ودرمورد فعالیت وی بنفع گروه مزبوراطلاعی بدست نیامده است.

۴ـ به منبع مربوطه دراین زمینه آموزش لازم داده شد، نتایج حاصله بموقع باستحضارخواهد رسید.

رئیس ساواک تهران — سرتیپ

۵۲-۱۱۵

[سند شماره‌ی ۲۳]

[گزارش ساواک تهران درباره‌ی برگزاری نماز عید قربان توسط آیت‌الله مهدوی کنی در مسجد جلیلی تهران]

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

طبقه بندی حفاظتی

درجه فوریت

گزارش خبر

نسخه شماره ... از ... نسخه

۱ ـ به ... ۳۱۲

۲ ـ از ... ۲۰ه۱۲

۳ ـ شماره گزارش ...

۴ ـ تاریخ گزارش ...

۵ ـ پیوست ...

۶ ـ گیرندگان خبر ...

۷ ـ منبع ... ۷۸۸۰

۸ ـ کتبا ... مسجد جلیلی

۹ ـ تاریخ وقوع ... ۵۲/۱۰/۳

۱۰ ـ تاریخ رسیدن خبر به منبع ... ۵۲/۱۰/۳

۱۱ ـ تاریخ رسیدن خبر برهبر عملیات

محل ... ۵۲/۱۰/۴

۱۲ ـ ملاحظات حفاظتی ...

موضوع برگزاری نماز عید قربان در مسجد جلیلی

پیرو

نماز عید قربان مسجد جلیلی طبق اعلان چاپ شده که پیوست میباشد از ساعت ۰۹۲۰ روز ۵۲/۱۰/۳ با شرکت بیش از چهارصد نفر با امامت شیخ محمدرضا مهدوی‌کنی برگزار گردید سپس خطبه عید قربان بوسیله طلبه جوانی که همراه آیت اله طالقانی به مجلس آمده بود قرائت گردید بعد از خواندن خطبه و یکجوان ۲۵ ساله بنام ... اهل اصفهان در صف جماعت بپا ایستاد و اظهار داشت ۶۰ نفر از بهائیها هستند که حکم قتل و کشتار را در کشور صادر میکنند و تاکنون در تهران ۱۲ هزار نفر و در سراسر جهان ۶۰ هزار نفر را مخفیانه به قتل رسانیده اند ای مردم بفکر عزیزان خود باشید. افراد شناخته شده عبارتند از سید محمود طالقانی، علی اکبر پوراستاد، دکتر یدالله سحابی، حسین مهدیان، دکتر پیمان، دکتر یزدی، مهندس مرتضا ... محمد صادق اسلامی، حاجی درویش، حاجی اخوان فرشچی، رستم آبادی مهندس مرتضا ... صباغیان، عبداله مولا، منتظری، علی اکبر صادقی، علی قاضی دکتر دانش آشتیانی، علی اصغر عسگری، حاج سید جواهری، علی باباکی کمال فلسفی، مهندس مرتضی توسلی، سعید ... نژاد، برادر حاجی طریقت (معروف بساواکی) هوشنگ دلشاد، احمد مختارپور ... که شغلش نقاشی

۱۳۱ـ۴۶

طبقه بندی حفاظتی

است . حاجی خلیلی ، خلخالی ، دیانت ، ملاعلی زنگنه . این جلسه در ساعت ۱۰۳۰ خاتمه یافت وافراد متفرق شدند .

نظریه شنبه : نظری ندارد

نظریه یکشنبه : شنبه مورد اعتماد است وباحتمال قوی گزارش تسلیمی را صحت دارد . نظار

نظریه سه شنبه : نظریه یکشنبه مورد تایید است . ریان

نظریه چهارشنبه : نظریه یکشنبه مورد تایید است

[سند شماره‌ی ۲۴]

[گزارش ساواک تهران درخصوص برگزاری نماز جماعت و سخنرانی آیت‌الله مهدوی در مسجد جلیلی تهران و اظهارات ایشان پیرامون استثمار فکری مردم ایران]

درجه فوریت   طبقه بندی حفاظتی

گزارش خبر

نسخه شماره یک از پنج نسخه

۱ ـ به ۳۱۲
۲ ـ از ۲۰ هـ ۱۲
۳ ـ شماره گزارش
۴ ـ تاریخ گزارش
۵ ـ پیوست
۶ ـ گیرندگان خبر

۷ ـ منبع ۷۹۰۰
۸ ـ منشأ مسجد جلیلی
۹ ـ تاریخ وقوع ۵۳/۱۱/۴
۱۰ ـ تاریخ رسیدن خبر به منبع ۵۳/۱۱/۴
۱۱ ـ تاریخ رسیدن خبر برهبر عملیات
محل ۵۳/۱۱/۷
۱۲ ـ ملاحظات حفاظتی

موضوع سخنرانی شیخ عباس اختری   عطف / پیرو

ساعت ۱۸۲۰ مورخه ۵۳/۱۱/۴ پس از برگزاری نماز جماعت مغرب و عشا به امامت شیخ محمد رضا مهدوی کنی نامبرده بالای منبر رفت و چنین اظهار داشت. عده‌ای از مردم وقتی پای منبر مینشینند انتظار دارند که ما فقط روضه بخوانیم آخر با شنیدن این روضه‌ها بکجا رسیده‌ایم از روزیکه مردم را استثمار فکری کردند آنها اتوماتیک وار و بدون اینکه خودشان بخواهند در راه هدفهای بیگانه و برضرر خود قدم برمیدارند. من در این مورد کتابی نوشته‌ام که متاسفانه اجازه نشر آنرا ندادند سپس اضافه کرد هر کس اعمال سلطان جابر و ستمگر را به بیند و بر او اعتراض ننماید مانند آنست که در عمل با او شریک شده. این جلسه در ساعت ۱۹۴۰ خاتمه یافت افراد شرکت کننده در حدود ۱۵۰ نفر بودند که شناخته شدگان عبارتند از محمد صادق قاضی طباطبائی (زندانی).

۴۶_۱۳۱   ۱۰۲۳۰/   طبقه بندی حفاظتی

نهضت آزدی) عسکری راننده کرایه‌های خط شمیران و از دوستان
طالقانی چوپک کارمند اخراجی شرکت تولید دارو . محمد علی
یزدانپناه . احمد توانا . دکتر شیخ . اسلامی . حاج نصراللهی
حاج جلیلی . نقاش زاده .

نظریه شنبه . نظری ندارد

نظریه یکشنبه . شنبه مورد اعتماد ~~است~~ و به احتمال زیاد گزارش تسلیمی
او صحت دارد

نظریه سه شنبه . نظریه یکشنبه مورد تائید است

نظریه چهارشنبه . نظریه یکشنبه مورد تایید است

اقدام [illegible]
۱۰/۱۱/۳۵

رئیس دایره ۲ [illegible]

رئیس کل ۱۲ [illegible]

رئیس اداره [illegible]

۱/۱۱

[سند شماره‌ی ۲۵]

[دستور اداره‌ی کل سوم ساواک به ساواک تهران مبنی بر احضار و تهدید آیت‌الله مهدوی کنی و کنترل مسجد جلیلی تهران و جوابیه‌ی اداره‌ی مذکور]

نخست وزیری
سازمان اطلاعات و امنیت کشور

به ریاست ساواک تهران (۲۰ هـ ۱۲)
از اداره کل سوم (۳۱۲)

شماره: ۳۱۲/۹۰۹۰
تاریخ: ۵۲/۱۲/۴
پیوست:

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

درباره محمدرضا مهدوی امام جماعت مسجد جلیلی تهران

بازگشت بشماره ۲۲۹۰۶/۲۰هـ۱۲ــ ۵۲/۱۱/۹

گزارشات رسیده نشان میدهد که مسجد جلیلی تهران پایگاه عناصر متعصب مذهبی وابسته به گروهها و دستجات براندازو مضره شده است.

بعد از تعطیل مسجد هدایت تهران و حسینیه ارشاد، کانون تجمع افراد منحرف به مسجد مذکور منتقل شده است وسخنرانان مذهبی این مسجد که بدعوت نامبرده برای سخنرانی در مسجد حضور پیدا میکنند از همان راه و روش سید محمود علائی طالقانی در مسجد هدایت تهران پیروی میکنند و بررسی سخنرانیهای آنان نشان میدهد که این سخنرانان با بی پروائی بیشتری مسائل مورد نظر خود را که از هر لحاظ جنبه انقلابی دارد برای حاضرین در مسجد تشریح و افراد مذهبی را برای شرکت در فعالیتهای خرابکارانه آماده میسازند.

درمورد شیخ عباسعلی روحانی که در چند جلسه متوالی در این مسجد سخنرانی کرده و گفته هایش جنبه انقلابی داشته است برنامه ای در نظر گرفته شده که بزودی بمرحله عمل در خواهد آمد.

مجموع بررسیها نشان میدهد که تجمع افراد وابسته به گروهها و دستجات برانداز مذهبی در این مسجد معلول جهات روشنی میباشد. وجود مهدوی کنی در سمت امام جماعت این مسجد وکارگردانی آن و سوابق فعالیت او در پیروی از خمینی وارتباط با عناصر وابسته به گروههای برانداز مانند جمعیت باصطلاح نهضت آزادی، عامل عمده ای در جذب این افراد در مسجد مورد بحث است. مضافاً باینکه در این مسجد مسائلی مطرح و مورد بحث قرار میگیرد که از هر لحاظ با طرز تفکر انحرافی افراد شرکت کننده در آن مطابقت دارد.

باتوجه به موارد که در بالا ذکر شد، ضمن آنکه لازم است توجه بیشتری برای کسب اطلاع از فعالیت این کانون بعمل آید و منابع و همکاران برای شناسائی و روشن شدن فعالیتهای مضره افراد شرکت کننده در جلسات این مسجد توجیه وهدایت شوند، برای پایان دادن به فعالیتهای انحرافی در این کانون، دخالت عوامل ذکر شده در بالا نیز از این مسجد کوتاه و مسیر فعالیتهای آن در راه صحیح قرار گیرد. لذا بدین منظور خواهشمند است دستور فرمائید محمدرضا مهدوی را احضار نموده و بوی تفهیم گردد تا بحال به پاره ای از فعالیتهای خلاف او در گذشته به دیده اغماض نگاه

شده و او از این موضوع سوء استفاده کرده است و تصور نموده که اگر درخفا فعالیتهای خلاف گذشته اش را با جمع عناصر منحرف در مسجد و دعوت از روحانیون افراطی برای سخنرانی دنبال میکند، دستگاه مانند گذشته با اغماض فعالیتهای خلاف او خواهد نگریست. برای مدت یکماه فرصت دارد که عناصر منحرف را که در این مسجد حضور میکنند بهر طریقی که خودش میداند از حضور در مسجد باز دارد و از روحانیون افراطی نیز برای سخنرانی دعوت بعمل نیاورد و خودش نیز در لفافه مطالب خلاف باز گو نکند. چنانچه در ظرف این مدت نتواند و یا نخواهد این کار را به انجام رساند، آنوقت تصمیم برای این عمل را دستگاه اتخاذ و بمورد اجراء خواهد گذارد. نتیجه اقدامات معموله را به اداره کل اعلام نمایند ٪ -

مدیرکل اداره سوم ــ ثابت

شماره ۲۳۸۷۴/۵۲۰
تاریخ ۵۲/۱۲/۱۵
پیوست

به تیمسار ریاست ساواک
مدیریت کل اداره سوم (۳۱۲)
از ساواک تهران

سخت‌ سرّی
سازمان اطلاعات و امنیت کشور

درباره محمدرضا مهدوی امام جماعت مسجد جلیلی

بازگشت به ۳۱۲/۹۰۹۵ – ۵۲/۱۲/۴

نامبرده فوق احضار و ضمن مصاحبه‌ای که با وی در مورخه ۵۲/۱۲/۱۳ بعمل آمد وضعیت کنونی مسجد جلیلی از نظر شرکت افراد مخالف و مقایسه آن با سایر مساجد و همچنین اقدامات دعوت از وعاظ ناراحت و سخنرانی آنان و افراد مختلف در روزهای جمعه بعد از دعا ندبه به یاد شده تفهیم و ضمن مذاکرات مفصل کلیه مفاد نامه مضوفی با وگوشزد و بموازات این مطالب اهمیت ثبات کنونی کشور از لحاظ امنیت و برخورداری طبقه روحانیت از مراحم شاهنشاه آریامهر و کیفیت اعمال افراد مخالف در پوشش مذهب برای او تشریح گردید. مشارالیه اظهار نمود مسئولیت دعوت از کلیه وعاظ و سخنرانان را بعهده گرفته و ادامه داد قول اخلاقی در زمینه موارد خواسته شده میدهد و متقبل گردید که نظارت کامل در کلیه وضعیت مسجد در جهت بهبود وضع و جلوگیری از تکرار اعمال گذشته بنماید. علیهذا منابع در زمینه مراقبت از کیفیت برگزاری جلسات توجیه و گزارشات واصله از آنان، میزان صداقت شیخ محمدرضا مهدوی را تایید خواهد نمود.

رئیس ساواک تهران ـ پرنیان‌فر

۱۱۵-۵۲

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

[سند شماره‌ی ۲۶]

[درخواست ساواک از وزارت کشور درخصوص تشکیل کمیسیون امنیت اجتماعی و تصویب تبعید سه ساله آیت‌الله مهدوی کنی به بوکان و جوابیه‌ی کمیسیون مذکور]

نخست وزیری
سازمان اطلاعات و امنیت کشور
س.ا.و.ا.ک

به: وزارت کشور
از: ساواک

شماره: ...
تاریخ: ...
پیوست: دارد

درباره محمدرضا مهدوی (کنی) فرزند اسدالله

نامبرده که امام جماعت مسجد جلیلی تهران است یکی از روحانیون افراطی و اخلالگر است که تحریکات و اقداماتی در زمینه ضدیت مردم با یکدیگر بعمل آورده و همچنین فعالیتهائی در جهت خلاف مصالح مملکتی و اخلال در نظم عمومی انجام داده و رویه نامطلوب و ناصواب خود را همچنان دنبال مینماید و بطوریکه وجود مشارالیه در منطقه تهران موجبات برهم خوردن نظم و آرامش عمومی را فراهم میسازد با ارسال خلاصه ای از سوابق وی به پیوست خواهشمند است دستور فرمائید نسبت به تشکیل کمیسیون امنیت اجتماعی و طرح موضوع پیشنهاد یاد شده نسبت به مورد و اقدام قانونی معمول داشته و نتیجه را باین سازمان اعلام نمایند. م ح

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور - ارتشبد نصیری
از طرف
مدیرکل اداره سوم - ثابتی

رونوشت:

۱- وزارت دادگستری جهت آگاهی و اقدام قانونی.
۲- تیمسار فرماندهی ژاندارمری کشور (رکن ۲ - دایره اطلاعات) جهت آگاهی و اقدام قانونی.
۳- تیمسار ریاست شهربانی کشور جهت آگاهی و اقدام قانونی.
۴- ریاست ساواک تهران بازگشت به ۲۰/۲۷۵۳۱[illegible]۱۲ - ۵۴/۵/۱۱ خواهشمند است دستور فرمائید ضمن شرکت در کمیسیون مزبور ترتیبی داده شود که نامبرده بالا به حداکثر مدت (سه سال) با اقامت اجباری به بوکان از توابع استان آذربایجان غربی محکوم و از نتیجه این اداره کل را آگاه سازند. ضمناً خلاصه سابقه یاد شده جهت طرح در کمیسیون مذکور به پیوست ایفاد میگردد.

منتشر نشود

<u>خلاصه سابقه محمدرضا مهدوی فرزند اسداله</u>

بموجب سوابقی که ازنامبرده بالا دردست است ، مشارالیه یکی ازروحانیون ناراحت وافراطی است که ازهرفرصتی که بدست میآورد برای تحریک مردم به اخلال درنظم عمومی وانجام اقدامات علیه مصالح مملکت استفاده میکند . یادشده بالا مسجد جلیلی تهران رابصورت پایگاه فعالیت عناصر اخلالگردرآورده وبرای پیشبرد مقاصد خود درجلسات مذهبی مسجد مذکور به انحاء مختلف کوشش میکند مستمعین راتحت تاثیرقرار داده وآنهارابرای فعالیتهای اخلالگرانه آماده سازد .
باوجودآنکه مکرراً بنامبرده تذکروتوجه داده شده که ازاعمال ورفتارخلاف وتحریکات خود دست بردارد ، معهذا تاکنون کوچکترین توجهی به تذکرات داده شده نکرده ومجدداً با اغتنام ازفرصتهای بدست آمده ، اعمال سابق خودرادنبال نموده وبرای جامه عمل پوشاندن هدف خود درزمینه اخلال درنظم عمومی وتحریک مردم به ضدیت بایکدیگرهمچنان کوشا میباشد .

مدیریت اداره کل سوم - ۲۰۷

از: ساواک تهران - ۲۰ ه ۱۲

[illegible]

موضوع: محمدرضا مهدوی (کنی) فرزند اسدالله

عطف به: ۳۶۹۸/۳۱۲ - ۲/۳/۵۴

بنا بدعوت فرمانداری تهران ساعت ۱۰۰۰ مورخه ۲۰/۴/۵۴ کمیسیون امنیت اجتماعی تهران درباره مشخص نمودن [illegible] با شرکت اعضاء کمیسیون در فرمانداری تهران تشکیل و سوابق وی بموجب نامه شماره ۳۲۴۱ - ۵/۴/۵۴ وزارت کشور مستند به نامه شماره ۳۶۹۸/۳۱۲ - ۲/۳/۵۴ این ساواک برای اعضاء کمیسیون مطرح نتیجتاً اعضاء کمیسیون نامبرده را با توجه به اعمال [illegible] در نظم و امنیت اجتماعی به سه سال اقامت اجباری در منطقه [illegible] از توابع [illegible] محکوم و تقسیم کمیسیون [illegible] به امضاء دادستان رسیده و با اجرای موقت قرار صادره موافقت گردیده است. ضمناً [illegible] تصمیم خواهد گرفت [illegible] تقاضا دارد [illegible] اطلاع بموقع جهت تصمیم در امر تشکیل کمیسیون امنیت اجتماعی برای [illegible] مصلحت [illegible] فرمانداری منعکس و همراه با ارسال سوابق [illegible] فرمانداری [illegible] تشکیل کمیسیون قرار گیرد

رئیس ساواک تهران [illegible]

تهیه کننده [illegible]

[illegible] ۲۳/۴/۵۴ ساعت ۱۴۱۵

تاریخ ۵۴/۴/[illegible]

[illegible]

وزارت کشور

استانداری استان مرکزی

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

اداره
تاریخ ۱۳۵
شماره
پیوست

صورتجلسه

در تاریخ ۵۴/۳/۵ کمیسیون حفظ امنیت اجتماعی تهران در ساعت ۱۰ صبح در دفتر کار فرماندار تهران با حضور امضاءکنندگان تشکیل گردید. نامه شماره ع ۴/۶۲۴ – ۵۴/۳/۵ وزارت کشور منضم به نامه شماره ۳۱۲/۲۶۹۸ – ۵۴/۳/۲ سازمان اطلاعات و امنیت کشور و خلاصه سوابق محمدرضا مهدوی (کنی) فرزند اسدالله مطرح گردید [illegible] نماینده [illegible] اطراف [illegible] اقامت [illegible] باطلاع اعضاء کمیسیون رسانده [illegible] که وسیله مأمورین مربوطه در پرونده امر [illegible] برای استماع اظهارات [illegible] نماینده [illegible] محمدرضا مهدوی (کنی) فرزند اسدالله با رعایت شق الف از ماده ۲ لایحه قانونی حفظ امنیت اجتماعی مصوب خرداد ۱۳۳۶ [illegible] اقامت اجباری [illegible] کمیسیون [illegible] ماده ۲ [illegible] قانون حفظ امنیت اجتماعی ناظر بر ماده ۱۶ قانون [illegible] مصوب [illegible] وضع [illegible] این شخص [illegible] نظم و امنیت اجتماع [illegible] ماده ۲ اصلاحی قانون [illegible] قانون حفظ امنیت اجتماعی مصوب بهمن ۱۳۴۲ به اتفاق آراء اعضاء کمیسیون [illegible] اعضاء کمیسیون [illegible] تصمیم گرفتند که [illegible] اقامت اجباری محمدرضا (کنی) فرزند اسدالله [illegible] ماده ۲ قانون حفظ امنیت اجتماعی [illegible] تصمیمات کمیسیون [illegible] ابلاغ و به موقع اجرا [illegible]

فرماندار تهران [illegible]

نماینده [illegible]

نماینده وزارت [illegible]

نماینده [illegible]

[سند شماره‌ی ۲۷]

[مکاتبات استانداری تهران، پلیس تهران و ژاندارمری استان مرکزی درباره‌ی اجرای حکم تبعید آیت‌الله مهدوی کنی به بوکان]

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

وزارت کشور

استانداری استان مرکزی

اداره ....

تاریخ ۶/۶/۱۳۵۵

شماره ۲/۱/۹۹۹

پیوست ....

محرمانه

ریاست شهربانی کشور ـ پلیس تهران

یک نسخه فتوکپی صورتجلسه مورخ ۵۴/۶/۶ کمیسیون حفظ امنیت اجتماعی تهران درمورد محکومیت آقای محمدرضا مهدوی (کنی) فرزند اسداله باتهام اخلال درنظم عمومی که مورد تائید اینجانب قرار گرفته جهت اطلاع وهرگونه اقدام قانونی بضمیمه ارسال میگردد.

استاندار استان مرکزی
علی دفتریان

گیرندگان رونوشت

۱ ـ سازمان اطلاعات وامنیت کشور بانضمام یک نسخه فتوکپی فوق الذکر جهت استحضار.
۲ ـ وزارت کشور ـ اداره کل دادگاههای انتظامی عطف بنامه شماره ۶۲۲۴۱/م ـ ۵۴/۶/۵
۳ ـ دادستانی تهران
۴ ـ دادگاههای شهرستان تهران
۵ ـ منطقه ژاندارمری یک مرکز

محرمانه

شهربانی کل کشور

(تلفن ....

از : پلیس تهران .... | شماره ... ۵۵۵۲-۱-۷-۳

به : تیمسار فرماندهی ناحیه یک ژاندارمری مرکزی | تاریخ ... ۵۴/۶/۹

موضوع : اعزام آقای محمدرضا مهدوی (کنی) | پیوست ....

به پیوسته نامبرده بالا بمنظور اجرای حکم تبعید و اعزام بشهرستان بوکان از توابع شهرستان مهاباد برای مدت سه سال موضوع نامه شماره ۱۴۹۳/م-۶/۶/۵۴ استانداری استان مرکزی که رونوشت آن بهمراه رونوشت صورت جلسه مورخه ۶/۶/۵۴ کمیسیون حفظ امنیت اجتماعی به پیوست میباشد اعزام و معرفی میگردد خواهشمند است دستور دهید نسبت باجرای مفاد حکم صادره اقدام مقتضی معمول و از نتیجه کار رانجام شده پلیس تهران را آگاه و ~~بازنویسید~~ ضمنا درمورد هزینه بدرقه متهم مورد بحث ازطریق استانداری استان مرکزی اقدام فرمایند.

رئیس اداره پلیس تهران - سرتیپ مولوی

ازطرف

سرهنگ تبریزی

گیرندگان

۱- استانداری استان مرکزی عطف بنامه شماره ۱۴۹۳/م-۶/۶/۵۴ جهت استحضار وتامین هزینه بدرقه نامبرده بالا

۲- ریاست اداره اطلاعات شهربانی کشور جهت اطلاع واقدام مقتضی

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

محرمانه

عینا با پرونده بایگانی گردد

ابراهیمی

[سند شماره‌ی ۲۸]

[دستور اداره‌ی کل سوم ساواک به ساواک تهران مبنی بر تبعید آیت‌الله مهدوی کنی به بوکان]

۱۳
شماره ۵/۳۸۰۱۴
تاریخ ۱/۶/۲۰
پیوست یکبرگ

به هد بریسته کل اداره سوم ۳۱۲

نخست وزیری
سازمان اطلاعات امنیت کشور

از ساواک تهران ۲۰هـ۱۲

درباره محمدرضا مهدوی کنی فرزند اسداله

عطف: ۱۲هـ۲۰/۲۷۹۷۳ – ۵٤/٦/٦

یکبرگ فتوکپی صورت جلسه کمیسیون حفظ امنیت اجتماعی

درمورد طرد نامبرده بالا به شهرستان بوکان به پیوست

ایفاد میگردد ۰ ح

رئیس ساواک تهران ۰ پرنیان فر

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

صـــــــورت جلســـــه   اجرای موقت قرار صادره مراقبت میشود

بتاریخ ۴۶/۱/۶ کمیسیون حفظ امنیت اجتماعی تهران در ساعت ۱۰ صبح در محل کارآگاهی فرماندار تهران با حضور امضاء کنندگان زیر تشکیل گردید. نامه شماره ۲۴/۶۲۲۴-۳-۴۶/۶/۴ وزارت کشـــور منضم به نامه شماره ۳۱۲/۳۶۶۸-۲-۴۶/۶/۲ سازمان اطلاعات امنیت کشور وخلاصه سوابق آقــای محمد رضا مهدوی (کتی) فرزند اسداله مطرح گردید آقای امیر ملو نماینده نخست وزیری در اطراف علل وجهات درخواست اقامت اجباری نامبرده توضیحاتی مفصل باطلاع اعضاء کمیسیون رساندند واضافه نمودند آنچه ذکر شده هستند به گزارشاتی است که وسیله مامورین مربوطه در پرونده امر مربوط باین شخص منعکس میباشد. کمیسیون پس از استماع اظهارات آقای امیر ملو نماینده نخست وزیری در مورد تطبیق وضع آقای مهدوی (کتی) فرزند اسداله با رعایت شق الف از ماده ۲ لایحه قانونی حفظ امنیت اجتماعی مصوب خرداد ۱۳۳۶ با اصلاحات بعدی دلائل ابرازی را جهت اجرای مجازات اقامت اجباری کافی دانستند ضمناً کمیسیون بتقاضای نماینده نخست وزیری در مورد رعایت حد اکثر مجازات مذکور در ماده ۳ اصلاحی قانون حفظ امنیت اجتماعی ناظر بر ماده ۶ قانون کیفر عمومی تصویب کردند که بعلت اهمیت موضوع واوضاع واحوال که عملیات این شخص در اخلال نظم وامنیت اجتماعی دارد مجازات بلا فاصله اجرا گردد در مورد میزان مجازات مذکور در ماده ۳ اصلاحیه قانون مزبور ومواد دوم وسوم قانون حفظ امنیت اجتماعی مصوب بهمن ۱۳۴۲ باتفاق آراء اعضاء کمیسیون باجرای حد اکثر سه سال موافقت نمودند ونیز در مورد محل اجراء مجازات اعضاء کمیسیون به پیشنهاد نماینده نخست وزیری باتفاق تصمیم گرفتند که محل اقامت اجباری آقای محمد رضا (کتی) فرزند اسداله بوکان از توابع شهرستان مهاباد باشد. مقرر میدارد در اجرای ماده ۳ قانون حفظ امنیت اجتماعی پس از تائید آقای استاندار تصمیمات کمیسیون فــوراً به محکوم ابلاغ وموقع اجراء گذارده شود ×

فرماندار شهرستان تهران — ایرج صوفی

نماینده نخست وزیری — حسن امیرملو

نماینده دادستان تهران — محمد سلامت

نماینده دادگاههای شهرستان تهران — عطاءاله ارشادی

نماینده شهربانی کشور — سرگرد تاج الدین صادق وزیری

نماینده ژاندارمری کشور — غلامرضا کیهاننتاژ

[سند شماره‌ی ۲۹]

[دستور اداره‌ی اطلاعات شهربانی به شهربانی بوکان درخصوص کنترل اعمال و رفتار آیت‌الله مهدوی کنی در بوکان]

شهربانی کل کشور

(تلفن)

از: اداره اطلاعات — شماره ٦٥٧-٢٨-٤٥١٢

به: تیمسار ریاست پلیس تهران — تاریخ ۵۴/۷/۲۵

موضوع: شیخ محمدرضا مهدوی کنی — پیوست

بازگشت بشماره ٥٤/٦/٦-٣-٧-١-٥٥ ٢

برابر اطلاع رسیده نامبرده بالا کماکان درمسجد جلیلی به منبر رفته و با اظهارات خلاف خود ادامه میدهد، خواهشمند است دستور فرمائید نسبت به اعزام وی به بوکان اقدام و نتیجه را اعلام دارند. ب ح

رئیس اداره اطلاعات ـ سرهنگ محمد سجادی

از طرف سرهنگ نعمتی

رئیس دایره ٦ ـ سرگرد صادق وزیری

اقدام کننده ـ سروان کمالی

۵۴/۷/۲۱

[سند شماره‌ی ۳۰]

[گزارش ساواک تهران درخصوص بی‌اعتنایی آیت‌الله مهدوی کنی نسبت به حکم صادره و حضور مجدد ایشان در مسجد جلیلی تهران]

گـــزارش

محترماً باستحضار میرساند

موضوع : شیخ محمدرضا مهدوی کنی
امام جماعت مسجد جلیلـــی

براساس رای کمیسیون حفظ امنیت اجتماعی نامبرده بالا ازتـــاریخ [illegible] برای مدت سه سال به بوکان تبعید گردیده است ولی گزارشات واصلـــه ازمنابع وهمکاران حاکیست که یادشده کماکان در مسجد جلیلی به برگزاری نمازجماعت ووعظ و خطابه مشغول میباشد .

چون این بی اعتنائی به قانون ممکن است ازطرف مشارالیه بدیگران تـــزریق گردد وازطرفـــی احتمال میرود مقامات انتظامی ذیصلاح موضوع طــــرد یادشده را باوابلاغ نکرده باشند اقدام هرچه زودتر برای طرد وی ضروری بنظـــر میرسد .

حکاک

رهبر عملیات بخش۱۲

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

[سند شماره‌ی ۳۱]

[دستور اداره‌ی کل سوم ساواک به ساواک استان آذربایجان غربی مبنی بر کنترل نامحسوس اعمال و رفتار آیت‌الله مهدوی کنی]

به ریاست ساواک استان آذربایجان غربی (رضائیه)
از اداره کل سوم ۳۲۲
سازمان اطلاعات و امنیت کشور

شماره ...
تاریخ ...
پیوست ...

درباره محمدرضا مهدوی

با ارسال خلاصه سابقه نامبرده بالا، خواهشمند است دستور فرمائید با توجه باینکه وضعیت یاد شده در کمیسیون امنیت اجتماعی مطرح و بمدت سه سال اقامت اجباری در رهوکان از توابع استان آذربایجان غربی محکوم گردیده است نسبت بمراقبت شدید نامبرده اقدام و هرگونه فعل وانفعال در وضع شخص موصوف را بموقع باین اداره کل اعلام نمایند.

مدیرکل اداره سوم ـ ثابتی

گیرنده:

ریاست ساواک تهران بمنظور اعلام تاریخ حرکت نامبرده بالا.

۲۰۳۲۷

به ....

از ....

شماره ....

تاریخ ....

پیوست ....

نخست وزیری

سازمان اطلاعات و امنیت کشور

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

خیلی محرمانه

گـــــزارش بازجوئی :

مشخصات متهم : درباره ....

محمد رضا فرزند اسدالله شهرت مهدوی معروف به مهدوی کنی (شهرت سابق حاجی باقری) دارنده شناسنامه شماره ۸٦ صادره از تهران متولد سال ۱۳۱۰ محل تولد کن شغل طلبه واقع در تهران میزان تحصیلات درجه اجتهاد در رشته علوم دینی متاهل دارای عیال و سه فرزند خدمت وظیفه عمومی را انجام نداده تبعه دولت شاهنشاهی ایران دین اسلام مذهب شیعه اثنی عشری ساکن فعلی تهران خیابان سرباز کوچه تقوی سوم تلفن ۲۵۹٦۰۷

سابقــــــه :

نامبرده بالا از روحانیون افراطی مخالف دولت و از طرفداران جدی خمینی میباشد که در مجالس بمحافل مختلف اقدام به تبلیغات سوء مینموده که در سال ۲۵۳۱ دستگیر و برابر قرار تامین روز ۲۵۳۱/۹/۱٦ شعبه ۵ بازپرسی دادستانی ارتش بازداشت و پس از رفع بیم تبانی از ناحیه مشارالیه طبق قرار تبدیل تامین از زندان آزاد و سرانجام دادستان ارتش با قرار منع پیگرد شماره ۱۷۲۱–۲٦/۹/۳۱ بازپرسی شعبه ۵ دادستانی ارتش موافقت و قطعیت آن اعلام میگردد لیکن بسبب عدم توجه به تذکرات مقامات مسئول و سوء استفاده از موقعیت خاص روحانیت درجهت خلاف مصالح مملکت فعالیت و مردم را باخلاف نظم دعوت نموده و رویه نامطلوب و ناصواب خود را همچنان دنبال مینموده است لذا کمیسیون امنیت اجتماعی تهران یادشده را ممنوع المنبر و سه سال اقامت اجباری در بوکان (از توابع آذربایجان غربی) محکوم لیکن وی همچنان به رویه خود ادامه میداده است.

گردش کـــــار :

بدنبال کشف یک گروه خرابکار برانداز معتقد به ایدئولوژی اسلامی برمبنای سوسیالیزم تحت عنوان گروه باصطلاح مجاهدین خلق ایران در تهران و شهرستانها که اعضای آن اقداماتی بنفع گروه موصوف انجام میدادند و اکثر اعضای این گروه در سال ۲۵۳۰ دستگیر و عده ای موفق بفرار شدند که با آغاز زندگی مخفی

خیلی محرمانه

نخست وزیری
سازمان اطلاعات وامنیت کشور
س.ا.و.ا.ک

به ....
از ....

شماره ....
تاریخ ....
پیوست ....

درباره .... خیلی محرمانه ۱۲۲

بتلاشهای خرابکارانه وترور شخصیتهای داخلی وخارجی پرداخته‌اند که با پیگیریهای لازم مامورین جهت دستیابی باین عناصـــــر ودستگیری اعضاء باصطلاح نظامی گروه موصوف وتحقیقات از آنان مشخص گردید نامبرده بالا یکی از افراد فعال ومرتبط میباشد که اقداماتی درزمینه های مختلف فوق بمنظور پیشبرد مقاصد خرابکاران نموده که باتوجه بطرحهای مقتضی دستگیروبا برقراری تامین روز ۸/ ۹/ ۲٤ شعبه ۲ بازپرسی دادستانی ارتــــش بازداشت ونسخ رویت بقرارهای صادره نسبت بآن اعتراضی ننموده ضمناً گزارش کلی گروه موصوف طی شمــــاره ۸۸/ ۸٤٤۲/۲ه‍ ـ ۳/ ۷/ ۲٤ به اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی ارسال گردیده است ودر بازرسی ازمحل سکونت یادشده مدارکی بشرح صورتجلسه پیوست کشف وضبط گردیـــد .

خلاصه اظهارات متهـــم :

متهم فوق الذکر که از بدو بازداشت قویاً مقاومت واز اظهار حقایق خود داری مینمود سرانجام درنتیجه بازجوئی مداوم مشار الیه ضمن تشریح فعالیتها وارتباطـــات واقدامات خویش اظهار میدارد من روحانی ودوستدار خدمت بمردم بودم وبرهمین اصل سعی بفعالیت داشتم وجهت رسیدن بهدف خود اقدام بتاسیـــس وتشکیل صندوقی بنام صندوق قرض الحسنه درمسجد جلیلی (مسجد برگزاری نماز جماعت متهم که اکثـــراً افراد فعال جهت بهره گیری وهدایت ازسخنان این فرد درجلسات آن شرکت داشتند) نمودم که از این طریق باافراد مذهبی کمک نمایم وچون ازدوران تحصیل لاهوتی را میشناختم (شیخ حسن لاهوتی مرتبط باتیم باصطلاح نظامی گروه خرابکار وتروریست که دستگیر وبازداشت میباشند) تا اینکه پس از آزادی وی از زندان ممنوع المنبر شدنشان بدواً بعنوان تامین مخارج شخصی اوپولهائی دادم وبطور ماهیانه بین یک تا دو هزارتومان باوپرداخت میکردم تااینکه مشارالیه از من تقاضای پول بیشتری رانمود که من هم ماهیانـــه دوالی ۵ وحتی مدتی ۱۰ هزارتومان به لاهوتی دادم میدانستم که لاهوتی مبلغی ازاین پولها راصـــرف مخارج شخصی ومقداری از آن راخرج خانواده های زندانیان سیاسی میکند وانگیزه ازاین کار ایجاد حس تعاون وکمک به بیچارگان بود زیرا درتمام دنیا به اسرا ومجروحین کمک میکنند این جرم نیست اسیران را باید

۵۰-۱ خیلی محرمانه

شماره ....

تاریخ ....

پیوست ....

نخست وزیری

سازمان اطلاعات و امنیت کشور

ی.۱.۵.۱.ک

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

درباره ...... خارج محرمانه ....

دستگیری یاری نمود ومن هم وجوهاتی راکه در این زمینه پرداخته ومصرف رسانیدم بطوریکه بود که مردم جهت مراجع تقلید (بعنوان سهم امام ، خمس ، زکوة) چون آیت الله حکیم بخوش وشاهرود دروخمینی بمن میدادند حتی بعضی ازمواقع مردمی که سهم امام میدادند ازمن اجازه میخواستند که مقداری از وجوهات رابه بعضی ازخانواده های فقیرکه مورد شناسائی خودشان بودبدهیم ومن هم ازاین کار دریغ نمیکردم متهم میافزاید چندسال پیش درآب منگل باجوان باذوقی بنام افغانی (منظورمتهم تیمورافغانی یکی ازفعالین که براثرپیروی ازدستورات متهم سبب آماده وعضوگیری افراد برای گروههای خرابکار وگسترش فعالیتهای ویرانداز شده است) که درجلسات مذهبی درسهائی ازدین رابه افراد شرکت کننده درس میداد آشنا شدم وچون طرزتدریس وارائه نمایشات ویراپسندیدم بااودوست وصمیمی شدم تااینکه شنیدم وی بعضاً درکلاس درس دینی صحبتهای ضدامنیتی مینماید که پس ازچندی دستگیروبازداشت ویک سال حبس محکوم شد پس ازآزادی مجدداً بدیدارمن آمدکه من چندین بار به اوکمک مادی نمودم ویاروحانیون برای رسیدن بهدف خودکه کمک باافرادخانواده زندانیان (منظورمتهم خانواده خرابکاران محکوم ومتواری میباشد) ملاقاتها وارتباطی داشت ضمناً اظهارات سیدمحمدخوئینیها معروف به موسوی درمورد یادشده بالا دربرگ شماره ۵ پیوست پرونده اتهامی میباشد .

نظریه :

باتوجه بمحتویات پرونده وتحقیقات انجام شده واعتراف صریح متهم باستحضار میرساند فعالیت متهم فوق الذکر منجر گروههای خرابکار ویرانداز که رویه آن ضدیت با رژیم مشروطه سلطنتی ایران میباشد محرزومسلم بوده وازآن طریق علیه رژیم قانونی کشورغیرمسلحانه فعالیت داشته وباتوجه بگزارش کلی گروه موصوف میزان فعالیت وی درجه یک میباشد مضافاً باینکه مشارالیه فردی است فوق العاده متعصب که نه تنها بتذکرات واقدامات قانونی توجهی نداشته بلکه ازموقعیت روحانیت خویش سوء استفاده ونا

خارج محرمانه

شماره ....

تاریخ ....

پیوست ....

نخست وزیری

سازمان اطلاعات وامنیت کشور

س.ا.و.ا.ک

درباره ....

سعی هرچه تمامتر جهت پیشرفت مقاصد گروههای خرابکار را دارا و وابسته فعالیت و در مراحل مختلف بازجوئی سعی در اغفال مامورین وکتمان حقایق داشته و به لطایف الحیل از اظهار مطالب و اطلاعات خودداری نموده است. اینک که پرونده امر تکمیل گردیده درزمینه موجب جهت هرگونه اقدام قانونی به اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی ارسال گردد.

[سند شماره‌ی ۳۲]

[درخواست ساواک تهران از ریاست پلیس تهران درباره‌ی اجرای حکم تبعید آیت‌الله مهدوی کنی]

تیمسار ریاست پلیس تهران

ساواک تهران

نخست وزیری
سازمان اطلاعات و امنیت کشور

شماره [illegible]
تاریخ ۵۴/۷/۵
پیوست

درباره شیخ محمد رضا مهدوی کنی فرزند اسدالله

نامبرده بالا که در جلسه مورخه ۵۴/۶/۶ کمیسیون حفظ امنیت اجتماعی تهران محکوم به سه سال اقامت اجباری در بوکان گردیده است کماکان در مسجد جلیلی به برگزاری نماز و وعظ وخطابه اشتغال دارد.

خواهشمند است دستور فرمائید باعطف توجه بنامه شماره ۱۴۹۳/م مورخه ۵۴/۶/۶ استانداری استان مرکزی نسبت باجرای مفاد صورت جلسه ضمیمه نامه شماره فوق هرچه زودتر اقدام و نتیجه را باین ساواک اعلام نمایند.

رئیس ساواک تهران ـ پرنیان فر

۷/۵

از : پلیس تهران
به : تیمسار ریاست ساواک
وزارت کشور تهران
درباره : شیخ محمد رضا مهدوی عشهر بانی کنی فرزند اسد اله (تلفن)

شماره ۴۶۹۰۱
تاریخ ۴۷/۱۲ ....
پیوست

عطف بشماره ۲۸۵۶۸/۲۰/ه۲۱ـ۵/۷/۵۴ نامبرده بالا توسط کلانتری ۷ دستغیروطی شماره ۲۳۶۱۴/۳ـ۸/۷/۵۴ بناحیه ژاندارمری اعزام وتحویل گردیده است ــ ن

رئیس پلیس تهران ـ سرتیپ مولوی
ازطرف سرهنگ ساعتساز

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

در ساعت ...... روز ...... ماه ......
به ...... واصل گردید.

در ساعت ... روز ... ماه ... سال ...
به ...... واصل گردید.

۳۰۴۲۷

[سند شماره‌ی ۳۳]

[گزارش ساواک تهران درخصوص برگزاری مراسم شب احیاء در مسجد جلیلی تهران توسط آیت‌الله مهدوی کنی]

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

طبقه بندی حفاظتی

درجه فوریت

گزارش خبر

نسخه شماره ... از ... نسخه

۱ ـ به ۳۱۲	۷ ـ منبع ۷۹۰۰۰
۲ ـ از ۲۰ هـ ۲۱	۸ ـ محل مسجد جلیلی
۳ ـ شماره گزارش	۹ ـ تاریخ وقوع ۵۴/۷/۶ و ۵۴/۷/۵
۴ ـ تاریخ گزارش	۱۰ ـ تاریخ رسیدن خبر به منبع
۵ ـ پیوست	۱۱ ـ تاریخ رسیدن خبر بر هبر عملیات محل ۵۴/۷/۱۰
۶ ـ گیرندگان خبر	۱۲ ـ ملاحظات حفاظتی

موضوع شیخ محمدرضا مهدوی کنی

عطف
پیرو

برنامه شب ۲۱ ماه رمضان مورخه ۵۴/۷/۵ در مسجد جلیلی بشرح زیر اجراگردید.

ابتدا نماز قضا و مغرب توسط نامبرده بالا اجرا و سپس برنامه نوجوانان شروع و سرود مذهبی و گفتار علی توسط چند نفر از آنان خوانده شد و بعد سید سجادی از ساعت ۲۴۰۰ مورخه ۵۴/۷/۵ الی ۰۱۴۰ مورخه ۵۴/۷/۶ سخنرانی نمود که مطالب خلافی عنوان ننمود. در خاتمه شیخ محمدرضا مهدوی کنی مراسم شب احیاء را اجرا نموده و جهت آزادی زندانیان دعا کرد. ضمناً سید محمود طالقانی نیز در این جلسه حضور داشته و اکثراً با مصطفی طاهری و دوستانش صحبت میکرده است.

نظریه شنبه: نظری ندارد

نظریه یکشنبه: منبع قابل اعتماد بوده و باحتمال قوی مفاد گزارش خبر فوق صحت دارد.

نظریه سه شنبه: نظریه یکشنبه مورد تایید است.

نظریه چهارشنبه: نظریه سه شنبه مورد تایید است.

۲۰۳۳ / ۱

اصل آرد

۱۴ / ۷

طبقه بندی حفاظتی

[سند شمارهٔ ۳۴]

[دستور ادارهٔ کل سوم ساواک به ساواک تهران مبنی بر استعلام وضعیت آیت‌الله مهدوی کنی]

نخست وزیری
سازمان اطلاعات و امنیت کشور

شماره ۳۱۲/۴۴۹۰۸
تاریخ ۱۹/۷/۲۵۳۵
پیوست ....

به ریاست ساواک تهران
۲۰ هـ ۱۲
از اداره کل سوم ۳۲۲

درباره شیخ محمد رضا مهدوی کنی فرزند اسد اله

بازگشت بشماره ۱۲هـ۲۰/۲۸۶۰۹ — ۵۴/۷/۹

همانطورکه طی نامه شماره ۳۱۲/۴۴۲۵ - ۵۴/۷/۱ اعلام شده نامبرده بالا به سه سال اقامت اجباری در بوکان محکوم گردیده و ممنوع المنبر نیز میباشد. خواهشمند است دستور فرمائید نتیجه اقدامات معموله در مورد اجرای حکم درباره نامبرده فوق را سریعاً باین اداره کل اعلام دارند.

مدیرکل اداره سوم. ثابتی

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

۵۲-۲۵۷

[سند شماره‌ی ۳۵]

[درخواست ساواک تهران از ریاست شهربانی کل کشور درخصوص اجرای حکم تبعید آیت‌الله مهدوی کنی به بوکان]

خیلی محرمانه

به تیمسار ریاست شهربانی کل کشور

نخست‌وزیری
سازمان اطلاعات و امنیت کشور
س.ا.و.ا.ک

شماره ۲۱۲/۲۸۹۲
تاریخ ۱۶/۷/۲۵۳۴
پیوست

از ساواک
تهران
۳۱۲/۲۶۶۸
۵۴/۶/۲

درباره شیخ محمد رضا مهدوی‌کنی فرزند اسدالله

نامبرده مهالا که امام جماعت مسجد جلیلی تهران و یکی از روحانیون افراطی و اخلالگر میباشد بنا برأی کمیسیون امنیت اجتماعی بسه سال اقامت اجباری در بوکان از توابع آذربایجان غربی محکوم گردیده . بعلاوه مشارالیه ممنوع المنبر میباشد لکن بنا بر اطلاع وی کما کان در مسجد جلیلی منبر رفته و با ظهارات خلاف خود ادامه میدهد . خواهشمند است دستور فرمائید اقدامات مقتضی در مورد جلوگیری از منبر رفتن وی و اعزام او به بوکان معمول و نتیجه را اعلام دارند .

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور ــ ارتشبد نصیری
ع ــ ف

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

خیلی محرمانه

[سند شماره‌ی ۳۶]

[گزارش ساواک تهران درباره‌ی برگزاری مراسم نماز عید فطر در مسجد جلیلی تهران و اظهار ناراحتی عده‌ای از حاضرین در این جلسه از تبعید آیت‌الله مهدوی کنی به بوکان]

درجه فوریت .... طبقه بندی حفاظتی

گزارش خبر

نسخه شماره ... از شش نسخه

۱ ـ به ۳۱۲۰	۷ ـ منبع ۷۸۸۸
۲ ـ از ۲۰ هـ ۱۲	۸ ـ منشأ مسجد جلیلی
۳ ـ شماره گزارش ۱۲ ۵/۳۸۸۷۹	۹ ـ تاریخ وقوع ۵۴/۷/۱۵
۴ ـ تاریخ گزارش ۵۴/۷/۱۲	۱۰ ـ تاریخ رسیدن خبر به منبع ۷/۲۱
۵ ـ پیوست ـــ	۱۱ ـ تاریخ رسیدن خبر برهبر عملیات محل ۵۴/۷/۱۹
۶ ـ گیرندگان خبر ـــ	۱۲ ـ ملاحظات حفاظتی ـــ

موضوع مراسم نماز عید فطر در مسجد جلیلی — عطف / پیرو

روزسه شنبه ۵۴/۷/۱۵ ازساعت ۰۷۳۰ الی ۰۹۳۰ نمازعید فطر با شرکت قریب ۵۰۰ نفر در مسجد جلیلی برگزارشد. پیشنمازمسجد آقای غروی بود که بعد ازنماز گفت چون در خطبه مخصوص امروزباید مسائلی که برای مسلمین لازم استگفته شود خواندن آن خطبه بعللی مقدور نیست فقط به گفتگوئی قناعت میکنم وافزود آن سفر کرده که صد قافله دل همره اوست هرکجاهست خدا بسلامت دارش (که البته منظورش مهدوی بود) در این موقع عده ای ازجمله محمدعلی یزدان پناه و دیانت و مختارپور بیاد آیت‌اله مهدوی گریستند وعده ای باصدای بلند وخشن آمین گفتند. غروی افزود معظم له وجودش کیمیاست وانشاءاله بزودی بسلامت نزد ما بازخواهد گشت. غروی ضمن اینکه ازمهدوی بعنوان عالم ربانی ومسافرعزیز یاد میکرد برایش دعامینمود وگفت ماباید اعمالمانرا با ادعای شیعه بودن خود تطبیق دهیم چون ادعاشان اینست که کشور ما شیعه است هرچند خودشان هم میدانند که دراین ادعا صادق نیستند. حسین کسمائی (حسین نقاش) یکی ازحاضرین

۲۰۰۳۷

۱۳۱ـ۴۶ طبقه بندی حفاظتی

بلیط اتوبوس بمقصد سیرجان گرفته بود وگفت قصد دارد به بوکسان نزد آقای مهدوی هم برود . دیانت اعلام کرد همه روزه ظهر وشب در این مسجد نماز جماعت برقرار است ولی درینکه یزدان پناه اظهار داشت ظهر ها غروی وشبها برادر بزرگتر مهدوی پیش نماز خواهند بود .

نظریه شنبه : نظری ندارد .

نظریه یکشنبه : به صحت اظهارات شنبه اعتماد حاصل است .

نظریه سه شنبه : نظریه یکشنبه مورد تأیید است .

نظریه چهارشنبه : نظریه سه شنبه تأیید میشود .

[illegible]

[سند شماره‌ی ۳۷]

[درخواست ریاست پلیس تهران از ریاست شهربانی بوکان درخصوص اعمال محدودیت بر آیت‌الله مهدوی کنی]

سماره ۱۴ه‌ع - ۲۸ - ب
تاریخ ۱۹/ ۳/ ۵۴
پیوست

وزارت کشور
شهربانی کشور
(تلفن ...

اداره اطلاعات
ریاست شهربانی بوکان -
درباره محمدرضا مهدوی
(کنی فرزند اسدالله

بموجب تصمیم کمیسیون حفظ امنیت اجتماعی تهران مورخ ۶/ ۶/ ۵۴ نامبرده بالا به سه سال اقامت اجباری در آن شهرستان محکوم و وسیله مامورین ژاندارمری بدرقه گردیده‌اند؛ دستور فرمائید ضمن اعلام تاریخ معرفی یاد شده درمدت اقامت اعمال ورفتار مشارالیه را غیرمحسوس تحت مراقبت قرارداده و درصورت لزوم محدودیتهای لازم را برای وی فراهم آورند.

رئیس اداره اطلاعات سرهنگ محمد سجادی

ازطرف سرهنگ نعمتی

رئیس دایره ۶ سرگرد صادق وزیری

انشا کننده ... پیروان کمالی

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

نمره ۰۰۱ ه

شماره ۲/۴۰۹۱۲

تاریخ ۵۴/۸/۲۰

پیوست

: پلیس تهران

به : ریاست اداره اطلاعات وزارت کشور

درباره : شیخ محمدرضا مهدوی شهربانی کشور.

(تلفن ...)

کنس

عطف بشماره ۴۵۱۴-۲۸-۶۵۷-۲۲/۷/۵۴ طبق گزارش

کلانتری ۷ در تاریخ ۲۳ رمضان (مطابق ۵۴/۷/۸) نامبرده دستگیر

وتحویل گردید هو تاکنون در مسجد جلیلی مشاهده نشده است ـ ن

رئیس پلیس تهران سرتیپ مولوی

ازطرف سرهنگ ساعتساز

دائره ۸/۲۰

محرمانه

۶۵۷-۲۸-۴۵۱۴

۲۱_۸

[سند شماره‌ی ۳۸]

[گزارش پلیس تهران به ریاست اداره‌ی اطلاعات شهربانی درخصوص مراجعت آیت‌الله مهدوی کنی به تهران]

از ر.ش.ن تهران — شماره ۴۵۰۷/۴—۲

به ریاست اداره اطلاعات — تاریخ ۵/۹/۵۵

وزارت کشور

شهربانی کشور

موضوع آقای مهدوی پیشنماز مسجد جلیلی — پیوست

(تلفن ....)

طبق گزارش کلانتری ۷ بقرار اطلاع نامبرده بالا که اخیراً به بوکان تبعید شده ازطرف سازمان امنیت باقید اینکه حق مراجعه به مسجد جلیلی را ندارد آزاد وبه تهران مراجعت نموده وافراد مشروحه زیرنیز.

۱- حاج اسماعیل دیانت ۲- علی احسان ۳- گل‌افشان ۴- یزدان‌پناه ۵- مختارپور ۶- احمد رجب زاده ۷- رحیمیان (سوابق آنان در سازمان امنیت موجود است) ۸- اتابکی صندوق دار مسجد مزبور درزمانیکه آقای مهدوی در بوکان تبعید بوده جهت تشکیل جلسه به بوکان میرفته اند ودر آنجا در مسجد ی اجتماع وپس ازبازگشت مشارالیه بمنزلش واقع در خیابان سرباز کوچه اول پلاک ۴ تلفن ۷۶۵۸۹۵ مراجعه مینمایند علیهذا مراتب جهت استحضار وهرگونه اقدام مقتضی بدینوسیله اعلام میگردد. ر.س

رئیس پلیس تهران . سرتیپ مولوی

ازطرف سرهنگ ساعتساز

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

راکد
۹/۱

محرمانه ۴۵۱ — ۲۸ — ۵۷

۱۳۵۵/۹/۰۹

از ... شد

۵/۹/۵

[سند شماره‌ی ۳۹]

[مکاتبات شهربانی بوکان با ریاست اداره‌ی اطلاعات شهربانی درخصوص انتقال آیت‌الله مهدوی کنی به ساواک مهاباد]

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

وزارت کشور
شهربانی کل کشور
شهربانی بوکان

از: شهربانی بوکان
به: ریاست اداره اطلاعات
موضوع: محمدرضا مهدوی کنی

شماره ۳۸-۲۸-۵۱۱
تاریخ ۱۰/۹/۵۴
پیوست

بازگشت به شماره ۳۵-۲۸-۵۱۱ - ۱۰/۷/۵۴ مقام عالی را
آگاه می‌سازم برابر گزارش ثبت دفتر در ساعت ۱۷ مورخه
۲/۹/۵۴ مأمورین ساواک مهاباد نامبرده محمدرضا مهدوی
کنی را با خودرو ساواک مهاباد برده‌اند و تاکنون
نامبرده مراجعت نکرده است مراتب جهت آگاهی
اعلام می‌گردد.

ساواک مهاباد جهت آگاهی

۸۵۷-۲۸-۴۱۵۵۲
۱۳/۹

[سند شماره‌ی ۴۰]

[گزارش اداره اطلاعات شهربانی به شهربانی بوکان درخصوص مراجعت آیت‌الله مهدوی کنی به تهران]

شماره ۲۸ـ ۴۲۰۴
تاریخ ۵۴/۷/۱۲
پیوست

وزارت کشور
شهربانی کشور
(تلفن ....)

از اداره اطلاعات
به ریاست شهربانی بوکان
درباره محمد رضا مهدوی کنی

بازگشت بشماره ۳۴ـ ۲۸ـ ۵۱۱ـ ۵۴/۷/۱۰

برابر اطلاع واصله مشارالیه با تائید اینکه حق مراجعه به مسجد جلیلی تهران را ندارد از طرف ساواک مرخص و به تهران مراجعه نموده است دستور فرمائید چگونگی را اعلام دارند.

رئیس اداره اطلاعات سرهنگ محمد سجادی
از طرف سرهنگ نعمتی

رئیس دایره ... سرگرد ...
اقدام کننده سروان کمالی

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

[سند شماره‌ی ۴۱]

[گزارش ساواک تهران درخصوص برگزاری نماز جماعت در مسجد جلیلی و اظهار تأسف عده‌ای از حاضرین این جلسه درباره‌ی دستگیری مجدد آیت‌الله مهدوی کنی]

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

درجه فوریت

طبقه بندی حفاظتی

گزارش خبر

شماره

۱ ـ به ۳۰۱۲

۲ ـ از ۱۲۳۲۰

۳ ـ شماره گزارش

۴ ـ تاریخ گزارش

۵ ـ پیوست

۶ ـ گیرندگان خبر

۷ ـ منبع ۷۸۸۰

۸ ـ منشأ مسجد جلیلی

۹ ـ تاریخ وقوع ۵۴/۹/۶

۱۰ ـ تاریخ رسیدن خبر به منبع ۵۴/۹/۶

۱۱ ـ تاریخ رسیدن خبر برهبر عملیات محلی ۵۴/۹/۱۶

۱۲ ـ ملاحظات حفاظتی

موضوع اظهار تأسف از دستگیری روحانیون عطف / پیرو

از ساعت ۱۸۳۰ الی ۱۹۳۰ پنجشنبه ۵۴/۹/۶ نماز مغرب و عشا با حضور حدود پانزده نفر به پیشنمازی باقری برادر همسر آقای مهدوی کنی در مسجد جلیلی خوانده شد. هوشنگ دلشاد پس از نماز با تأثر گفت آیت اله مهدوی و آیت اله طالقانی و موحدی (بانکدار سابق) را بازداشت نموده‌اند و مهدوی فعلاً در کمیته شهربانی تهران است. اشخاص شناخته شده عبارت بودند از: مهندس مهدی بازرگان، حاجی جلیلی، علی اکرامی، حاجی مدرسی، حاج رضا محمدعلی خواجه (پارسازاد)، هوشنگ دلشاد، محمد توانا، مهدی شادباش، مجید مشتاقی، احمد مختارپور، نقاش زاده و اتابکی.

نظریه شنبه: نظری ندارد

نظریه یکشنبه: بصحت اظهارات شنبه اعتقاد حاصل است

نظریه سه شنبه: نظریه یکشنبه تایید میگردد.

نظریه چهارشنبه: نظریه سه شنبه مورد تایید است.

طبقه بندی حفاظتی

۳۱-۲۰

[سند شماره‌ی ۴۲]

[درخواست شهربانی کل کشور از ریاست ساواک درخصوص استعلام وضعیت آیت‌الله مهدوی کنی]

از: شهربانی کشور (اداره اطلاعات امنیت)

به: تیمسار ریاست سازمان اطلاعات

وزارت کشور

موضوع: شیخ محمدرضا مهدوی‌کنی

شهربانی کشور

(تلفن ....)

شماره ۱۴-۱۵-۲۸-۷-۶۵

تاریخ ۵۰/۱/۱۵

پیوست ....

باز گشت بشماره ۳۱۲/۴۸۹۴-۵۴/۷/۱۹

برابر اطلاع واصله نامبرده بالا با تقید اینکه حق مراجعه به مسجد جلیلی تهران را ندارد از طرف ساواک شهاباد مرخص و به تهران مراجعه نموده است.

خواهشمند است دستور فرمائید از نتیجه اقدامات انجام شده در مورد مشارالیه شهربانی کشور را آگاه سازند. ٪

رئیس شهربانی کشور - سپهبد صمد یانپور

از طرف سرتیپ یزد انفر

۵۴/۱۰/۱۱

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

معاون اداره اطلاعات سرهنگ ...

رئیس دایره ۶ سرگرد صادق وزیری

اقدام کننده - سروان کمالی

خیلی محرمانه

به تیمسار ریاست شهربانی کشور
شماره ۷۸۱۶/۲۰/۱۲۸۶۲۰
تاریخ ۵۴/۱۰/۲۴

نخست وزیری
سازمان اطلاعات و امنیت کشور

از ساواک
پیوست

درباره شیخ محمد رضا مهدوی کنی

بازگشت بشماره ۴۵۱۴-۲۸-۶۵۷ - ۵۴/۱۰/۱۵

نامبرده بالا به سه سال اقامت اجباری در بوکان محکوم و در آنشهرستان نیز بفعالیتهای مضره خود ادامه داده که دستگیر و به تهران اعزام گردیده و پرونده وی در مراحل رسیدگی است.

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور - ارتشبد نصیری
ازطرف

اداره اطلاعات
۵۴/۱۰/۲۸
۱۳۵۴/۱۰/۲۰
۶۵۷-۲۸-۴۵۱۴
۵۴-۱۰-۲۹

[سند شماره‌ی ۴۳]

[گزارش شهربانی درخصوص انتقال آیت‌الله مهدوی کنی از بوکان به زندان اوین تهران]

از :	شماره
به :	تاریخ
موضوع:	پیوست

وزارت کشور

شهربانی کشور

(تلفن ....)

گــزارش

مقام عالی راآگاه میسازم :

در اجرای امریه صادره تیمسار ریاست شهربانی کشور وضعیت شیخ محمدرضا مهدوی کنی بررسی گردیده برابر اعلام ساواک نظر باینکه نامبرده در بوکان محل سپری کردن اقامت اجباری خود دست از فعالیتهای مضره برنداشته لذا دستگیر و بتهران اعزام گردیده و پرونده اش در مراحل رسیدگی است مراتب جهت استحضار معروض میگردد . ع

رئیس دایره عملیات ویژه ختائی

[illegible] سروان سروری

در بازداشتگاه ممنوع الملاقات باشد [illegible]
[illegible]
[illegible].

۲/۱۲/۰۰ [illegible]

محل [illegible] در بوکان
در [illegible] نگردد
۱۱/۲۶

وزارت کشور

شهربانی کشور

(تلفن ....)

از : ....

به : ....

موضوع: ....

شماره ....

تاریخ ۵۴/۱۲/۶

پیوست ....

گـــزارش

مقام عالی را آگاه میسازم :

در اجرای امر صادره تیمسار ریاست شهربانی کشور درباره شیخ محمد رضا مهدوی کنی که مقرر فرمودند (درصورتیکه ممنوع الملاقات نباشد همسر و فرزندانش برابر مقررات زندان میتوانند ملاقات نمایند مراتب از اداره زندانها استعلام شود ۲ / ۱۲ / ۵۴) لزوماً مراتب تلفناً از اداره زندانها استعلام زندانی مورد نظر شناسائی نگردید لیکن باتوجه بمکاتبات سازمان اطلاعات وامنیت کشور چون بنظر میرسد مشارالیه در اختیـــار ساواک باشد با کمیته مشترک تماس حاصل مشخص گردید نامبرده در تاریخ ۱۰ / ۱۱ / ۵۴ از کمیته تحویل بازداشتگاه اوین گردیده است . اینک مراتب معروض تا هرگونه مقرر فرمایند اقدام شود . x

۵۴/۱۲/۶

[سند شماره‌ی ۴۴]

[مکاتبات ساواک و شهربانی کل کشور درخصوص عدم صدور گذرنامه‌ی آیت‌الله مهدوی کنی]

نخست وزیری
سازمان اطلاعات وامنیت کشور

به ریاست شهربانی کشور (اداره اطلاعات)

از

شماره ۹۱۲/۶۰۶۹

تاریخ ۳۵/۵/۱۹

پیوست

درباره محمد رضا مهدوی کنی فرزند اسد اله

خواهشمند است دستور فرمائید چنانچه نامبرده بالا تقاضای صدور یاتمدید گذرنامه واجازه خروج نمود قبل از استعلام ازساواک موافقت ننمایند .س

رئیس سازمان اطلاعات وامنیت کشور ارتشبد نصیری

ازطرف

اندیکاتور

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

۵۷-۲۸-۴۵۱۴

خیلی محرمانه

۵۵-۱۱۵

از : ....
به : ....
موضوع : ....

وزارت کشور
شهربانی کشور
(تلفن..................)

شماره ....
تاریخ ....
پیوست ....

نمونه ۰۰۰ - ۵

۷۵۲-۲۸-۱۵۱۴

اداره اطلاعات .

تیمسار ریاست اداره گذرنامه

۱۴/۵/۲۹

محمدرضا مهدویکنی فرزند اسداله

خواهشمند است دستور فرمایند قبل از استعلام نظریه از این اداره با

خروج مجدد نامبرده بالا از کشور موافقت ننمایند ۰ و

رئیس اداره اطلاعات سرهنگ محمد سجادی

از طرف ــــــــ سرهنگ نعمتی

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

رئیس دایره ۷ سرگرد حاج بیگلو
از طرف

اقدام کننده ستوان ... ی

دفتر نمانه

وزارت کشور

شهربانی کشور

(تلفن ....)

شماره ....

تاریخ ....

پیوست ....

درباره ....

خیلی محرمانه

۸۲۸-۴۴۱۹۲-

۲۵ /۵/ ۲۲
۲۵ ۵/ ۲۲

تلگرام رمز شهربانیهای مرزی، ودارای سرویس صدورگذرنامه

شهربانی ۴۴۱۶۲-۸۲۸- ۲۵۳۵/۵/۱۹ مشخصات ممنوع الخروج مورد نظر بشرح

ذیل محمدرضا مهدوی کنی فرزنداسداله اعلام میگردد ـ ا

معاون اداطلاعاتی شهربانی کشور ـ سرلشگر نوروزی

ازسوی

گیرنده .

رونوشت اداره اطلاعات بازگشت ۴۱۵۴-۲۸- ۷۵۷- ۲۵۳۵/۵/۲۶

خیلی محرمانه

ارائه شود

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

(خیلی محرمانــــــه)

ساواک طی شماره ۹۱/۵۲۸ — ۵۲/۹/۷ ضمن ارسال ۲ برگ لیست اسامی ۵۴ نفر اعلام داشته چنانکه نام محمدرضا نام خانوادگی سهرول

نام پدر ۱۸۱ قم شهرت قبلی شناسنامه ۴۰۸

تاریخ تولد ۱۳۱۰ درخواست صدور و یا تمدید گذرنامه نمود مراتب را اعلام و

اگر گذرنامه معتبر و اجازه خروج در دست دارند سریعاً ساواک را مطلع سازند کـــــه

مراتب طی شماره ۸/۸/۷۵۱۰ باداره گذرنامه اعلام شده است نام نامبرده بالا را در

ردیف ۵۱ لیست ارسالی درج گردیده است.

۵۷-۲۸-۴۵۱۴

(خیلی محرمانــه)

[سند شماره‌ی ۴۵]

[مکاتبه ساواک با اداره دادرسی ارتش درخصوص ارسال صورت‌جلسه‌ی مدارک کشف شده از منزل آیت‌الله مهدوی کنی]

خیلی محرمانه

به ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی

شماره ۳۴۹۲ / ۲۰ ه‌ ۹ / ۳ / ۲۵۳۶

تاریخ

پیوست

از سازمان اطلاعات وامنیت کشور

درباره محمدرضا مهدوی کنی فرزند اسداله

بازگشت به ۳-۱۴۴۶۵-۶۶-۰۱-۴۰۰-۲۰/۲/۲۵۳۶

به وسیله یکبرگ فتوکپی صورتجلسه کشف مدارک از منزل متهم نامبرده بالا بپیوست ایفاد میگردد و اضافه مینماید که متهم مذکوراز امضاء صورتجلسه خودداری نموده است .

رئیس سازمان اطلاعات وامنیت کشور - ارتشبد نصیری

ازطرف

[سند شماره‌ی ۴۶]

[دستور اداره کل سوم ساواک به مدیریت کل اداره‌ی چهارم مبنی بر انتقال آیت‌الله مهدوی کنی به بازداشتگاه کمیته‌ی مشترک ضدخرابکاری]

به: مدیریت کل اداره چهارم — شماره: ۳۸۲/۶۲۴۴-۲۴
(۴۵۱)

از: اداره کل سوم — تاریخ: ۲۹/۴/۵۶
۳۸۳

درباره: حاجی محمدرضا مهدوی کنی

خواهشمند است دستور فرمایند زندانی نامبرده بالا را بمنظور انجام پاره‌ای تحقیقات به مامورین اعزامی کمیته مشترک ضد خرابکاری تحویل تا به بازداشتگاه کمیته مذکور منتقل نمایند.

مدیر کل اداره سوم - ثابتی
از طرف

[illegible]

[illegible]

[سند شماره‌ی ۴۷]

[گزارش ساواک تهران درخصوص برگزاری مراسم هفتگی دعای ندبه در مسجد جلیلی تهران و حضور آیت‌الله مهدوی کنی در جلسه‌ی فوق‌الذکر]

درجه فوریت ....

طبقه بندی حفاظتی ....

گزارش خبر

نسخه‌شماره یک از یک نسخه

۱ ــ به ۳۱۲	۷ ــ منبع ۷۸۸۰
۲ ــ از ۲۰‌هـ۱۲	۸ ــ منشأ مسجد جلیلی
۳ ــ شماره گزارش ۴۲۵۲/۲۳۹۱۲	۹ ــ تاریخ وقوع ۳۶/۸/۱۳
۴ ــ تاریخ گزارش ۲۰/۸/۱۹	۱۰ ــ تاریخ رسیدن خبر به منبع ۳۶/۸/۱۳
۵ ــ پیوست	۱۱ ــ تاریخ رسیدن خبر برحسب عملیات ۳۶/۸/۱۶
۶ ــ گیرندگان خبر	محل
	۱۲ ــ ملاحظات حفاظتی

موضوع جلسه هفتگی دعای ندبه .... عطف .... پیرو

جلسه هفتگی دعای ندبه وابسته به مسجد جلیلی از ساعت ۰۷۲۰ الی ۱۰۰۰ صبح روز ۳۶/۶/۱۳ با شرکت حدود ۶۰ نفر در مسجد مذکور برگزار گردید. در ابتدا محقق گرگانی فتوا یعده ای از مراجع تقلید از جمله فتوای خمینی را درباره شرایط کسب ضمن تعریف وتجلیل از وی و همچنین پسرش (مصطفی خمینی) را خواند در اواسط منبر شیخ محمدرضا مهدوی کنی که اخیرا از زندان آزاد شده وارد مسجد شد ونقاش زاده ورود او را با طلب صلوات از حضار اعلام نمود وجمعیت هم با شادی فراوان صلوات بلند فرستادند در خاتمه منبر محقق گرگانی برای آزادی فلسطین وشکست یهود دعا کرد. درمیان حاضرین حاج محمود سبحانی، هوشنگ دلنار، احمد مختارپور، علامعلی زنگنه ومحمدعلی زوارزاده شناخته گردیدند.

نظریه شنبه: نظری ندارد

نظریه یکشنبه: شنبه مورد اعتماد است ویا احتمال زیاد خبر موثق صحت دارد

نظریه سه شنبه: نظریه یکشنبه تایید میگردد

نظریه چهارشنبه: نظریه سه شنبه مورد تایید است.

طبقه بندی حفاظتی ....

[سند شماره‌ی ۴۸]

[گزارش ساواک درخصوص مسافرت آیت‌الله مهدوی کنی به مشهد و دیدار نامبرده با آیت‌الله خامنه‌ای و بحث پیرامون علل جلب جوانان به مارکسیسم]

طبقه بندی حفاظتی

گزارش خبر

صفحه یکم از ... صفحه ... ۱۲۲۲

نسخه شماره ... از ...

۱ ـ به ... ۹ ـ تاریخ وقوع: اخیراً

۲ ـ از ... ۱۰ ـ تاریخ رسیدن خبر به منبع: اخیراً

۳ ـ شماره گزارش ... ۱۱ ـ تاریخ رسیدن خبر به ... عملیات

۴ ـ تاریخ گزارش ... محل: مشهد

۵ ـ پیوست ... ۱۲ ـ ملاحظات حفاظتی ...

۶ ـ گیرندگان خبر ...

موضوع ... عطف ... پیرو

شیخ مهدوی کنی از روحانیون تهران که مدتی در زندان بود پس از آزادی از زندان بمشهد مسافرت و با سید علی خامنه‌ای تماس گرفته است شیخ عباس واعظ طبسی . عبدالکریم هاشمی نژاد . محمد رضا محامی . هادی خامنه‌ای وچند نفر دیگر از شیخ مهدوی کنی در منزل خامنه‌ای دیدن کرده و در مورد علل گرایش وانحرافات جوانان مسلمان به مکتب مارکسیستی بحث و گفتگو مینمایند وباین نتیجه میرسند که بایستی مذهب را در بین جوانان رواج داد تا از مارکسیست دوری نمایند .

نظریه شنبه ـ خبر فوق صحت دارد

نظریه چهارشنبه ـ خبر فوق بصحت بنظر میرسد وباحتمال قوی صحت دارد

در ساعت ... روز ... ماه ... سال ...
به بخش ... داخل گردید

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

۱۳۱-۵۲ طبقه بندی حفاظتی

۶۹۲۹۰

[سند شماره‌ی ۴۹]

[گزارش ساواک تهران درخصوص اظهارات آیت‌الله مهدوی کنی در مسجد تجلیلی تهران پیرامون حکومت اسلامی]

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

درجه فوریت:
طبقه‌بندی حفاظتی
گزارش خبر

صفحه یکم از ... صفحه
نسخه شماره ... از ... نسخه
۱ ـ به ۳۱۲
۲ ـ از ۲۰ه۱۰۲
۳ ـ شماره گزارش ۲۰ه۱۲/۲۲۷۸
۴ ـ تاریخ گزارش ۵۷/۶/۱۵
۵ ـ پیوست
۶ ـ گیرندگان خبر

۷ ـ منبع ۲۸۸۰
۸ ـ منشأ مسجد جلیلی
۹ ـ تاریخ وقوع ۵۷/۶/۱۱
۱۰ ـ تاریخ رسیدن خبر به منبع [redacted]
۱۱ ـ تاریخ رسیدن خبر بر هبر عملیات
محل ۵۷/۶/۱۲
۱۲ ـ ملاحظات حفاظتی

موضوع: اظهارات مهدوی کنی در مسجد جلیلی

روز ۵۷/۶/۱۱ مهدوی کنی نماز ظهر را با شرکت حدود سیصد نفر در مسجد مذکور برگزار نمود پس از نماز نامبرده منبر رفت و در ضمن سخنرانی اظهار داشت روزنامه‌ها می‌نویسند در حکومت اسلامی مورد نظر مسئله حزب مطرح است نه مسائل دیگر در حالیکه ما فقط مسئله حکومت اسلام را منظور داریم و می‌ترسیم مانند مبارزه مشروطیت شود که فداکاریهای آنرا فقها نمودند بعد بسود دیگران تمام شد حالا هم آن عده‌ای که بر خر مراد سوارند به ما مرتجع میگویند. و اضافه نمود شدیداً باید به گفتار کمونیستها که معتقدند با پول دادن به فقرا انقلاب به عقب می‌افتد از شدیداً اعتراض کرد زیرا آنچه که ایجاد انقلاب میکند فقر نیست بلکه آگاهی است و در این زمینه مثالهائی از آفریقا را مثال زد.

نظریه شنبه: نظری ندارد.
نظریه یکشنبه: شنبه مورد اطلاع ... صحت گزارش وی اطمینان حاصل است.
نظریه سه شنبه ـ نظریه یکشنبه مورد تائید میباشد.

طبقه‌بندی حفاظتی

۳۱ ـ ۵۲

[سند شماره‌ی ۵۰]

[اعلامیه‌ی جمعی از روحانیون تهران از جمله آیت‌الله مهدوی کنی درخصوص اعتراض به محاصره‌ی منزل حضرت امام خمینی (ره) در عراق]

اعلامیه جمعی از روحانیون تهران بعنوان اعتراض بمحاصره منزل قائد بزرگ و مرجع عالیقدر تقلید حضرت آیه الله العظمی خمینی دام ظله

بسمه تعالی

مردم مسلمان و دلیر ایران، مبارزان بالایمان و سختکوش تهران

هیئت حاکمه جبار عراق به بهانه حفظ دوستی با استبداد سیاه ایران ماموران خود را پیرامون حساسترین پایگاه رهبری دینی و مبارزاتی مردم مسلمین خانه بزرگ رهبر و مرجع عالیقدر تقلید حضرت آیه الله العظمی خمینی دام ظله مستقر کرده و با محاصره آنجا محدودیتها و مزاحمتهائی بوجود آورده که هرگز شایسته یک حکومت مستقل و آزاد نیست ملت مسلمان ایران این اسائه ادب بمقام رهبر عالیقدر خود را بهیچ عنوان تحمل نمیکند و رفتار نکوهیده حکومت عراق و دسیسه های رسوای استبداد ایران را محکوم میکند. و طبق آخرین اطلاع حکومت عراق بعلت نگرانی از واکنش شدید مقامات برجسته روحانی و میلیونها مقلدین آن مرجع بزرگ در سراسر جهان و بدنبال اعتراض شخصیتهای برجسته سیاسی و مجامع دانشگاهی مخصوصاً دانشجویان مسلمان و مبارز خارج از کشور ماموران خود را موقتاً از گرد خانه آن زعیم فراخوانده ولی مجدداً ماموران مانع ورود غیرطلاب بخانه معظم‌له شده اند !! ما ضمن اعتراض شدید باین عمل غیرقانونی و بیسابقه و غیر اسلامی که مایه نگرانی عمیق جامعه روحانیت و ملت مسلمان ایران است

((روز یکشنبه ۹ مهرماه ۲۸ شوال را تعطیل اعلام میکنیم))

مردم مبارز تهران با تعطیل بازار و مغازه ها اعتراض و انزجار خود را ابراز خواهند نمود بدیهی است اگر این وضع ادامه یابد ملت مسلمان و غیور ایران واکنشهای بیشتری از خودشان خواهد داد. ۱۳۵۷/۷/۵

یحیی انوری ـ محمد جلیلی اسفنی ـ حسین انصاریان ـ محی‌الدین انواری ـ محمدی عراقی ـ عبدالمجید ایروانی ـ سید امامی کاشانی ـ سید مهدی امام جمارانی ـ سید علی انگجی ـ محمد جواد باهنر ـ سید محمد بهشتی ـ عبدالکریم بنشایش ـ علی اصغر جعفری اصفهانی ـ سید محمد صادق حسینی ـ حاج سید جوادی ـ علی حیدری ـ سید احمد حسینی همدانی ـ سید هاشم رسولی ـ سید محمد تقی حکیم ـ محسن خراسانی ـ سید هادی خسروشاهی ـ جمال‌الدین دین‌پرور ـ محمد حسین دانش آشتیانی ـ محمود رستگاری ـ شیخ رضاعلی زمانی ـ سید ابراهیم سید علوی ـ جعفر شجونی ـ سید جعفر شبیری ـ شیخ قدرت‌الله صادقی ـ سید ضیاءالدین طباطبائی ـ سید نورالدین مرعی ذالفقاری ـ سید مهدی طباطبائی ـ احمد غروی رفسنجانی ـ سید علی غیوری ـ سید محمد رضا کشفی ـ شیخ حبیب‌الله کیانی ـ مهدی کروبی ـ رضا کهپیمان ـ سید ابوالفضل کاظمی ـ فضل‌الله محلاتی ـ علی اصغر مروارید ـ سید احمد مددی ـ مرتضی مطهری ـ سید عبدالکریم موسوی اردبیلی ـ محمد علی موحدی کرمانی ـ محمد رضا مهدوی کنی ـ سید محمد باقر مهدوی کرمانی ـ احمد مولائی ـ سید محمد موسوی خوئینی ـ مصطفی ملکی ـ حاج شیخ حسن مقدس ـ سید مهدی موسوی اصفهانی ـ سید اسمعیل موسوی ـ شیخ جمال‌الدین مهدوی ـ سید ابوالحسن موسوی همدانی ـ سید فرج‌الله موسوی ـ سیف‌الدین نورانی ـ سید حسین موسوی دربه‌ای ـ سید تقی موسوی دربه‌ای ـ سید محسن هرزوه‌ای همدانی ـ علی اکبر مهدوی شرامینی ـ علی اصغر خرندی ـ سید علی اصغر هاشمی ـ سید عبدالقادر مظلومی ـ سید یوسف رفانی ـ جواد غروی طیاری ـ سید جلال محسنی ـ سید رضا محمدی ـ

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

تکثیر از : [illegible]

[سند شماره‌ی ۵۱]

[گزارش ساواک درخصوص دستگیری آیت‌الله مهدوی کنی و بازرسی منزل ایشان و صورت جلسه‌ی اشیای مشکوفه منزل وی]

گزارش

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

[illegible]

۵۷/۷/۱۶

[illegible] ۲۱۲۵ [illegible]

صورتجلسه

درساعت ۱۲۰۰ روز سه‌شنبه ۱۶/۷/۵۷ از منزل / محل کار محمدرضا [illegible] فرزند [illegible] واقع در خیابان [illegible] پلاک ۱۳ باحضورنماینده دادستان ارتش وامضاء کنندگان ذیل بازرسی بعمل آمد ومدارک مضره ای بدست آمد / نیامد این بازرسی بدون خسارت مالی وجانی درساعت ۱۸۰۰ پایان پذیرفت x

۱- یک جزوه ۱۱ برگی چاپی بنام مجموعه طرح [illegible] (از [illegible])

۲- کتاب [illegible]

۳- کتاب [illegible] ([illegible] خلق ایران)

۴- [illegible] اعلامیه چاپی [illegible]

۵- سه عدد [illegible] ([illegible]) [illegible]

صورتجلســـه

ساعت ۲۲ روز ۱۸/۷/۵۷ ازشهرت محمدی گیلانی نام محمدرضا فرزند ابوالحسن

شغل واعظ پایه بنشانی محل اقامت خیابان سرباز کوچه سرتیپ داور ۱۴

که توسط اکیپ باین نگهبانی معرفی گردیده است باحضورامضاء کنندگان زیر

بازرسی بدنی بعمل آورده شد وسائل مشروحه زیرهمراه داشته است :

۱- وجه نقد مبلغ ۱۵۴۳۵ ریال

۲- ساعت نیکل یک عدد

۳- دستبند زرد رنگ یک عدد انگشتر عقیق یک عدد

۴- خودکار یک عدد ملیر یک عدد

۵- تسبیح یک عدد کمربند یک عدد

۶- عبا عمامه کفش جوراب

افسر نگهبان وقت کمک نگهبان وقت

تحویل دهنده متهم متهم

وجه نقد وکلیه اثاثیه مذکورعیناً بدون هیچگونه کم وکاست بامنجانب فرزند

تحویل شد اشیاء دیگری دراین نگهبانی ندارم . امضاء

ساعت روز طبق نامبرده بالا مرخص گردید

به اعزام گردید

صورتجلسه

درساعت ۲۳۰۰ روز ۱۸/۱۰/۵۷ از منزل / محل کار / احمدی واقع در عشرت آباد

خیابان سرباز کوچه ۲۴ پلاک ۱۴ باحضور نماینده دادستان ارتش

وامضاء کنندگان ذیل بازرسی بعمل آمد ومدرک مضره ای بدست مدرکی نیامد این بازرسی

بدون خسارت مالی وجانی درساعت ۲۳۳۰ پایان پذیرفت ٪

[سند شماره‌ی ۵۲]

[گزارش شهربانی درخصوص رفع سوءظن از عده‌ای و تقاضای آزادی آنها از جمله آیت‌الله مهدوی کنی]

گـــزارش : تاریخ ۱۳۵۷/۷/۲۲

محـــترماً باستحضار میرساند :

نظر باینکه درتحقیقات معموله ازنامبردگان مشروحه زیر رفع سوء ظن بعمل آمده استدعا دارد درصورت استقرار اراده عالی ازبهاد شدگان رفع ماده ۵ گردد.

معاون ستاد اطلاعاتی ـ سرتیپ سجده ای

۵۷/۷/۲۲

۱ ـ محمدحسین دانش آشتیانی فرزند حسن.

۲ ـ سید علی غیوری فرزند مصطفی.

۳ ـ محمدرضا مهدوی کنی فرزند اسداله.

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

۱۳۵۷/۷/۲۲

[سند شماره‌ی ۵۳]

[گزارش ساواک تهران درخصوص برگزاری شورای مرکزی روحانیون طرفدار امام خمینی در منزل آیت‌الله مهدوی کنی]

طبقه بندی حفاظتی: گزارش خبر

درجه فوریت

۰۰۱۸۷۰۰۲

صفحه یکم از صفحه

نسخه شماره از نسخه

۱ ـ به ۳۱۲

۲ ـ از ۲۰

۳ ـ شماره گزارش ۱۶۸۲۰/۲۰ ۷۷۵۶

۴ ـ تاریخ گزارش ۵۷/۹/۲۳

۵ ـ پیوست

۶ ـ گیرندگان خبر

۷ ـ منبع ۱۰۸۰

۸ ـ منشأ مسموعات منبع

۹ ـ تاریخ وقوع ۵۷/۹/۲۱

۱۰ ـ تاریخ رسیدن خبر به منبع [redacted]

۱۱ ـ تاریخ رسیدن خبر برجبر عملیات محل

۱۲ ـ ملاحظات حفاظتی ۵۷/۹/۲۲

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

موضوع دکتر سید محمد حسینی بهشتی واعظ

عطف

پیرو

۱ـ ناشناس ازمشهد با نامبرده تماس حاصل وضمن صحبت از اوضاع مشهد از وضع تهران از بهشتی سئوال کرد بهشتی گفت ما امروز (۵۷/۹/۲۲) درجلسه روحانیت قرار است درباره بازشدن مدارس از شنبه (۵۷/۹/۲۵) تصمیم بگیریم وسپس با نمایندگان معلمین تبادل نظر کنیم نظر شما چیست؟ ناشناس گفت شما اگر اصلاً با بازشدن هفته ای یکروز موافقت بکنید بهتر است زیرا باز بودن مدارس در تمام هفته بنفع دولت تمام میشود چون دولت تمام ترسش از روزهای تاسوعا و عاشورا بود حالا که آن تمام شد ما اگر این اعتصابات را یکباره بشکند او بهره برداری خواهد کرد بهشتی گفت بدون شک حالا عده ای اسم نهضت باید کاملاً مشهود باشد ولی آیا امکان عملی تحصیل امسال نخواهد بود؟ ناشناس گفت اگر بخواهید بهره برداری بکنید راهش اینست بهشتی گفت ما روی مسائل مختلف از جمله اعتصاب را بررسی میکنیم و با دوستان قم، یزد واصفهان هم تبادل نظر خواهیم کرد.

۲ـ ناشناس گفت دیروز (۵۷/۹/۲۰) خمینی در پاریس برای عده کثیری سخنرانی کرده و خطاب به نمایندگان دول غربی اظهار داشته است اگر حمایت خود از شاه ادامه دهند بعداً کلیه قرارداد هائی را که با ایران بسته اند لغو خواهیم کرد باطل اعلام. درضمن روزنامه های انجمنها نیز بعنوان اعتراض در پاریس سر کلاس نرفته اند.

۳ـ بهشتی درباره موفقیت راهپیمائی روزهای تاسوعا و عاشورا صحبت وگفت در روز عاشورا توانستیم [redacted] مردم تهران تشکل شهری بوجود آوریم ... نیز در راه پیمائی روز تاسوعا شرکت داشتند.

طبقه بندی حفاظتی

قطعنامه ۷ ماده‌ای را در مورد [illegible] مختلف روحانیون قرائت نمود که آقای دکتر مفتح در مورد آن

۲ اسفند وقتی در جلوی مسجد امام زمان در خیابان [illegible] آنرا قرائت کرد چند روی صحبت نیز نمودم

که خیلی حسن اثر داشته ما باید در آینده برنامه راهپیمائی را بیشتر مد نظر قرار دهیم و از هم اکنون

باید تدارک راه پیمائی برای روز اربعین را ببینیم.

بهشتی آنگاه از وضع شهر و قصبات خراسان از وی سئوال کرد و گفت آیا برنامه آگاه نمودن روستائیان

به مرحله اجراء درآمد چون وضع دهات شمال که از این حیث بد بود خوب شد یا نه. مصاحبش

پاسخ مثبت داد. سپس از وضع قوچان سئوال کرد و گفت باید روی قوچان کار بشود بهشتی نیز تاکید

کرد که با حمایت دوستان این برنامه را دنبال کنند و اطمینان داد که با پشتکار این موضوع را دنبال کنید.

نظریه شنبه: ۱- جلسه روحانیون که بهشتی به آن اشاره کرد از ساعت ۸/۳۰ [illegible] ۲۲/۹/۷ تشکیل خواهد شد

در منزل شیخ محمد رضا مهدوی کنی امام جماعت مسجد جلیلی در خیابان [illegible] کوچه [illegible] سوم برگزار میشود.

۲- با توجه به گفتار بهشتی از ارتباطی که روحانیون و [illegible] نقاط مختلف کشور با وی دارند اینطور

نتیجه گرفته میشود که بهشتی نقش رهبری را بعهده دارد و [illegible] عملاً اغلب این برنامه‌های ضد ملی و متشنج

نمودن شهرها و اعتصابات با نظر آنها انجام میشود بنابراین چنانچه بنا باشد تا رهبران مصالحه سیاسی

با آنها آزادی عمل داده میشود عملاً باید برای خنثی نمودن فعالیت آنان توسط افراد موجه مملکت بهره گیری

کنند و نظر بعضی آیات را جلب و در درجه اول بین آیات تفرقه انداخت. بموازات آن با حمایت معقول از

نیروهای طرفدار رژیم و وطن پرست آنها را تشویق کرد که بعناوین مختلف ابراز وجود نمایند تا خارجیان خیال نکنند

که شاه در ایران هیچ محبوبیتی در بین طبقات مختلف غیر از نظامیان ندارد.

۳- با تبادل نظرهای زیاد اموری برای جلوگیری از نفوذ طرفداران خمینی در روستاها که هدفشان مسموم کردن

افکار کشاورزان میباشد با برنامه [illegible] نظر کرد [illegible] عشایر و افراد ذی نفوذ محل خصوصاً ائمه جماعت

روستاها را حتی با پرداخت پول قابل ملاحظه و کمک به روستائیان کم بضاعت با آنها آموزش داد [illegible] روحانی

[illegible] شاهنشاه و [illegible] صحبت کرد [illegible] و خطرات [illegible] نفوذ [illegible] و استیلای کمونیزم

را با آنها تفهیم نمایند. و در شهرها نیز با جلب نظر ائمه جماعت مساجد و شهرستانها [illegible] عادی و معقول [illegible]

توجه بالا آنها ترتیبی اتخاذ کرد که آنها را [illegible] روحانیون طرفدار خمینی خودداری و از وجود روحانیون

[سند شماره‌ی ۵۴]

[گزارش ساواک در مورد صورت اسامی عده‌ای از روحانیون طراز اول تهران و قم از جمله آیت‌الله مهدوی کنی]

صورت اسامی روحانیون و وعاظ درجه ۱ و ۲ تهران و شهرستانها

مرکز اسناد انقلاب اسلامی
آرشیو

استان مرکزی

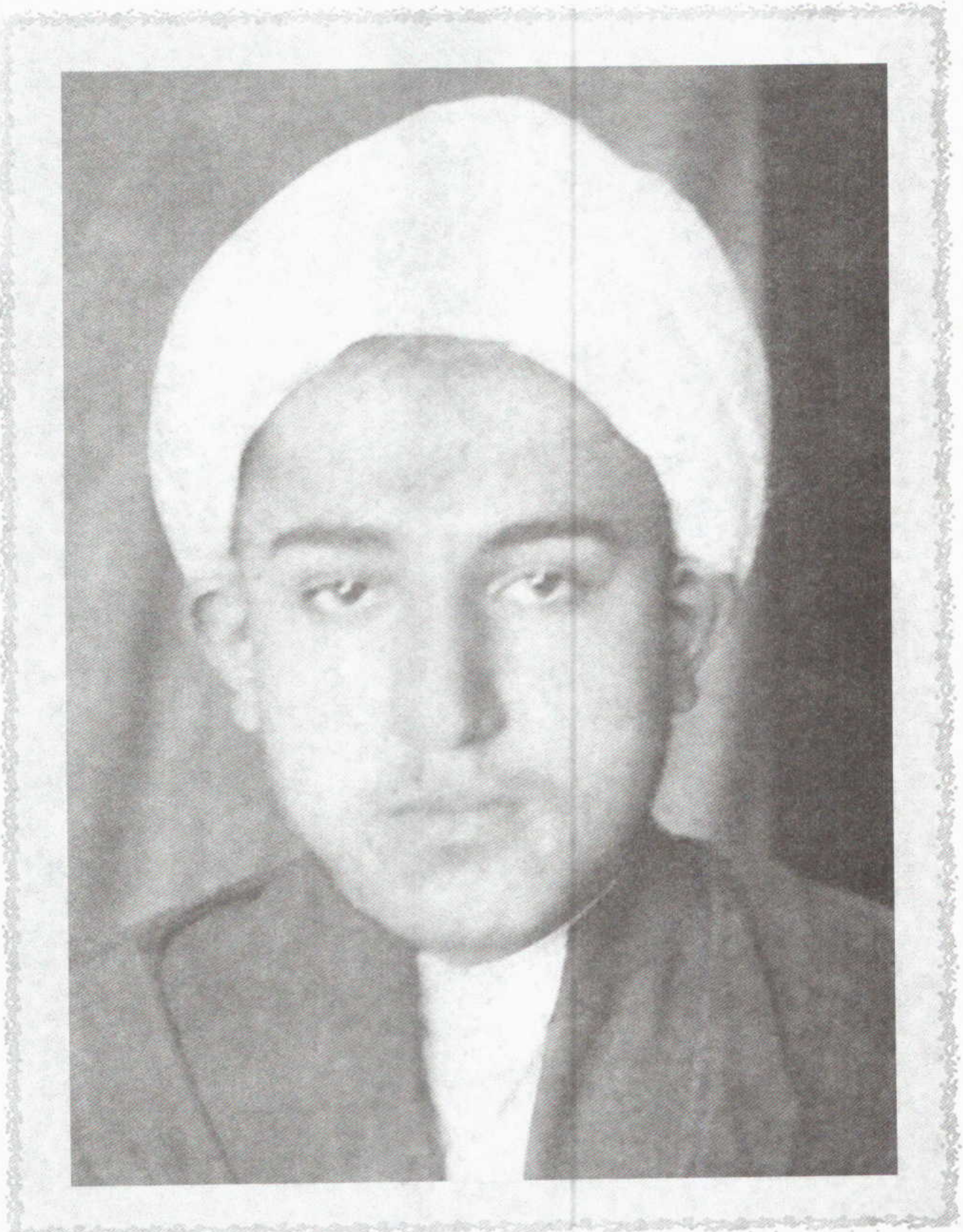
الف – تهران :

ردیف	نام	شهرت	محل سکونت
۱	آیت‌الله سید احمد	خوانساری	بازار عباس‌آباد ، کوچه سرای مسعود
۲	آیت‌الله میرزا خلیل	کمره‌ای	خیابان زرین نعل
۳	« میرزا احمد	آشتیانی	مدرسه مروی
۴	« سید ابوالحسن	رفیعی قزوینی	خیابان بوذرجمهری ، کوچه مسجد جامع
۵	« محمد تقی	آملی	خیابان شاهپور ، روبروی پارک شهر کوچه کلانتری – پلاک ۲۸
۶	« میرزا عبداله	مسیح تهرانی	بوذرجمهری ، کوچه مسجد جامع ، منزل شخصی
۷	« سید علینقی	تهرانی	نرسیده میدان اعدام ، چهارراه سعادت منزل شخصی .
۸	« بهاءالدین	نوری	خیابان سیروس ، کوچه صدیق الدوله
۹	شیخ حسنعلی	راشد	شمیران ، خیابان پهلوی ، کوچه کاظمی کوچه یکتا ، منزل شخصی
۱۰	« محمد تقی	فلسفی واعظ	خیابان ری ، روبروی مسجد کاظمیه
۱۱	« سید محمد صادق	لواسانی	کوچه میرزا محمود وزیر نرسیده امامزاده یحیی انتهای بازار عباس‌آباد
۱۲	« محمود	تولائی (حلبی)	چهارراه حسن آباد ، کوچه شمس پلاک ۷۴

ردیف	نام	شهرت	محل سکونت
۱۲	سید حسن	امامی (امام جمعه)	خیابان عین الدوله ، کوچه سالباشی
۱۴	سید علی	برقعی	خیابان خیام ، کوچه اتفاق ، کاشی ۲۰۲
۱۵	محمد رضا	مهدوی (کنی)	خیابان زرین نعل ، کوچه جهان ، کاشی ۱۱
۱۶	شیخ بهاءالدین	مهدوی	سلسبیل ، چهارراه جیحون ، ایستگاه مدرسه بهرامی ، کوچه خسروی ، پلاک ۲۹
۱۷	دکتر عباس	مهاجرانی	خیابان فرح آباد ، خیابان نیروی هوائی بالا تر از بانک السریه

ب ــ قــم ؛

۱۸	آیت الله سید کاظم	شریعتمداری	کوچه آقا زاده
۱۹	" سید محمد رضا	گلپایگانی	کوچه دو برکه
۲۰	" سید شهاب الدین	مرعشی نجفی	کوچه حرم
۲۱	" سید صادق	روحانی	
۲۲	" محمد حسین	علامه طباطبائی	کوچه ارک
۲۳	" میرزا هاشم	آملی (داماد میرزا ریحانی)	
۲۴	" مرتضی	حائری	
۲۵	" سید حسن	حجت	کوچه صدر
۲۶	شیخ علی اکبر	فیض مشکینی	
۲۷	شیخ محسن	اشراقی	
۲۸	ناصر	مکارم شیرازی	اداره مجله مکتب اسلام
۲۹	شیخ عباس	فیض	



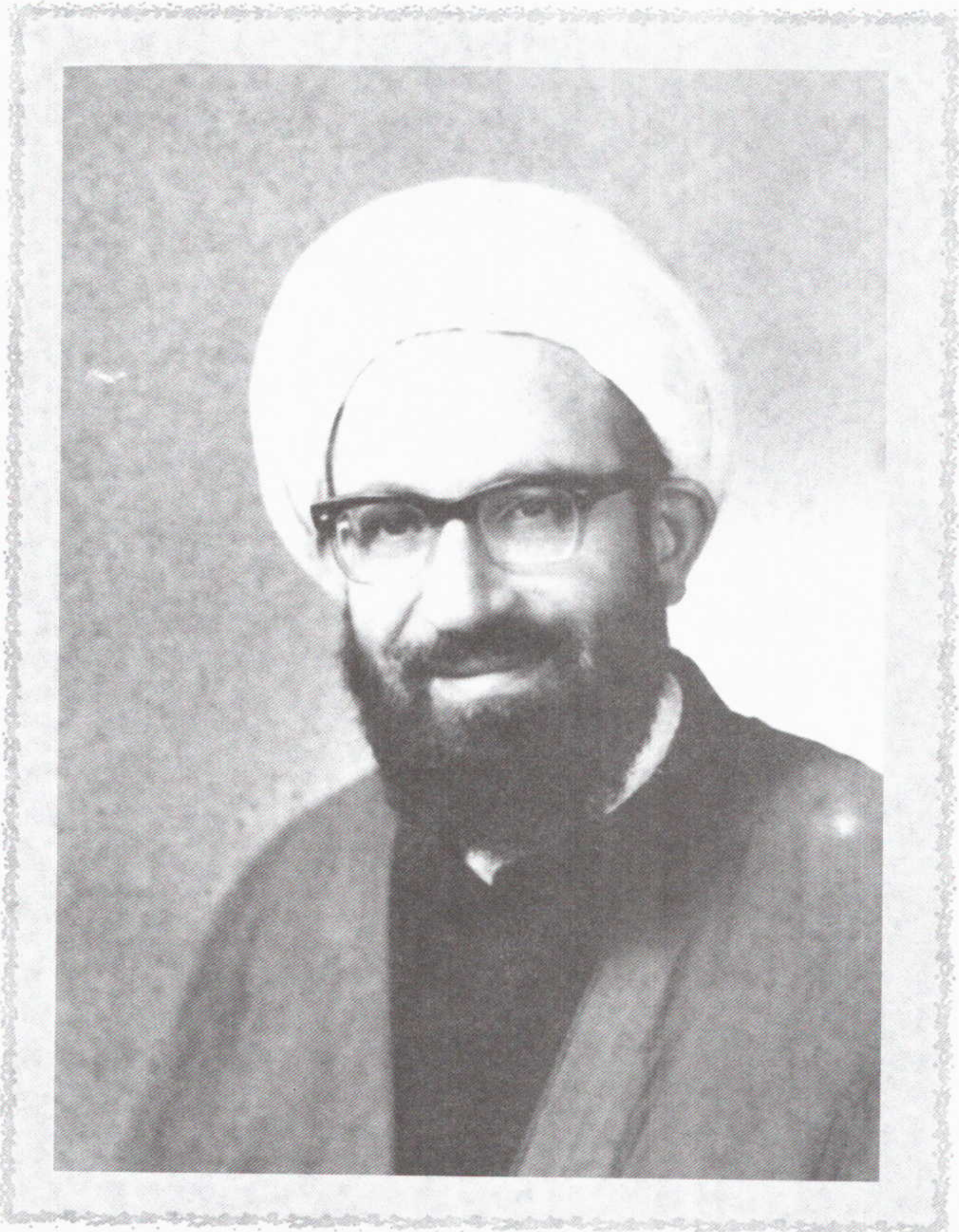
۱۷ سالگی آیت الله مهدوی کنی(سال ۱۳۲۷ شمسی)



۲۱ سالگی آیت الله مهدوی کنی



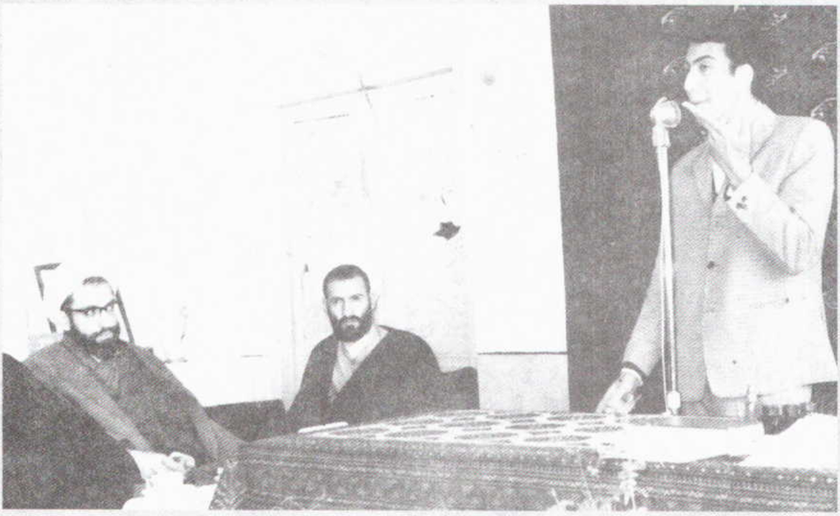
پدر آیت الله مهدوی کنی، مرحوم حاج اسد الله



۴۰ سالگی آیت الله مهدوی کنی



آیت الله مهدوی کنی در حج



جشن افتتاح دبستان محمدیه(مدرسه ی اسلامی که توسط آیت الله سرخه تاسیس شده بود)



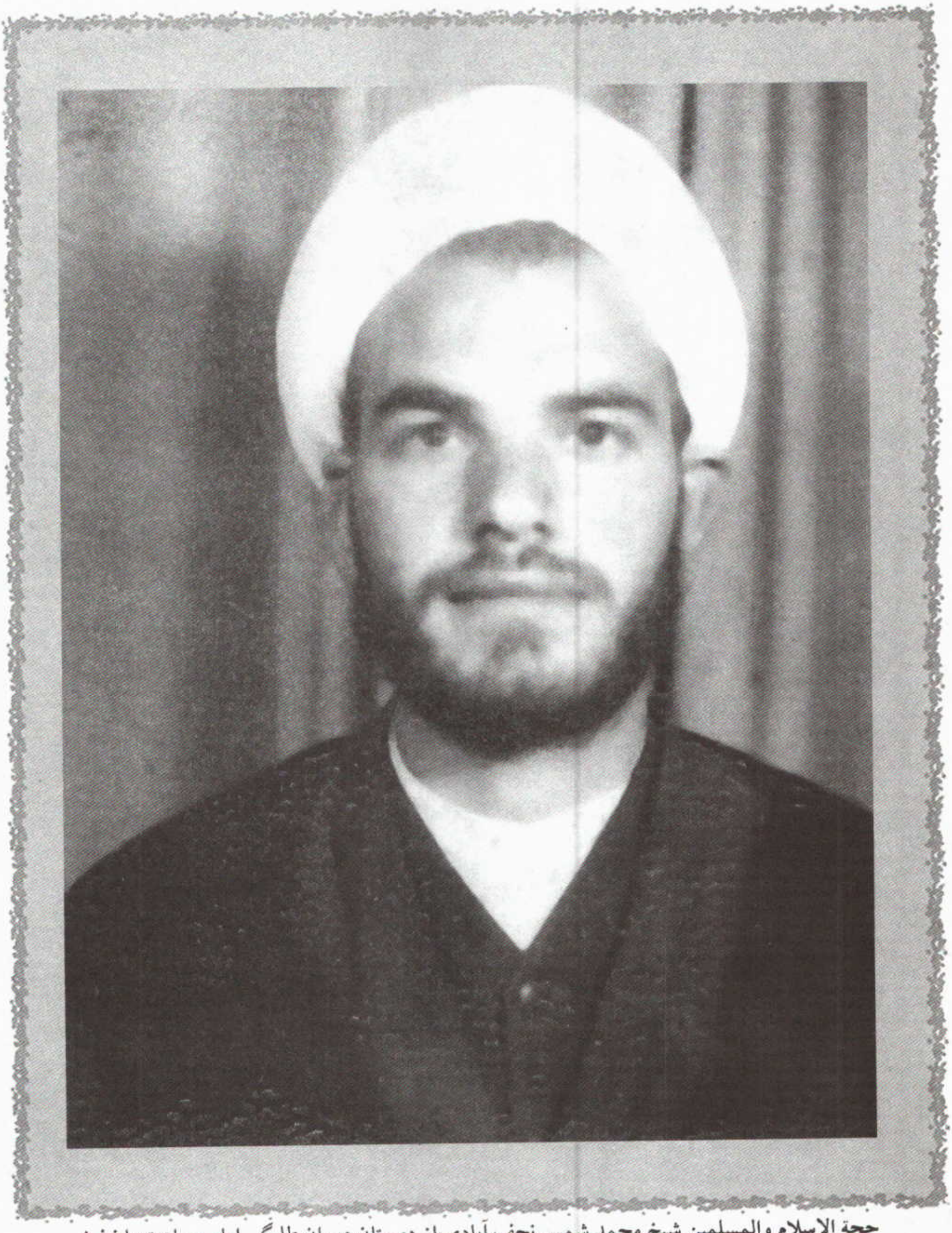
دوستان دوران طلبگی ۱- آیت الله باقری کنی ۲- آیت الله مهدوی کنی



۱- سید علی کفاش ۲- آیت الله باقری کنی ۳- آیت الله مهدوی ۴- آغاسی



دوستان دوران مبارزه، حجة الاسلام شیخ احمد غروی رفسنجانی وآیت الله مهدوی کنی



حجة الاسلام والمسلمین شیخ محمد شمس نجف آبادی،از دوستان دوران طلبگی امام جماعت باغ فیض



حجة الاسلام والمسلمین شیخ جواد الهی، امام جماعت مسجد الرضا(ع) محمود آباد



آیت الله مهدوی کنی در صحرای منی، سال ۱۳۴۶ شمسی



آیت الله مهدوی کنی در مسجد جلیلی



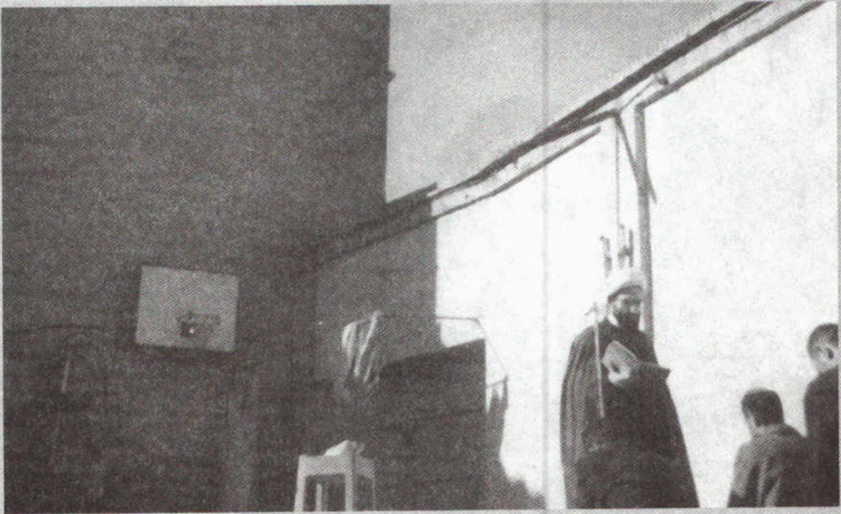
جلسات صادقیه با حضور دوستان دوران مبارزه
۱- آقای بادامچیان ۲- آیت الله مهدوی کنی ۳- حاج حسین اتابکی برادر شهید اتابکی



در سنگر ارشاد، مبارزه و هدایت طبقات مختلف مردم
۱- حاج دیانت از دوستان قدیم و امناء مسجد جلیلی



جلسات صادقیه در دهه‌ی ۴۰، تهران



جلسات صادقیه در دهه‌ی ۴۰، تهران



تبعیدگاه بوکان



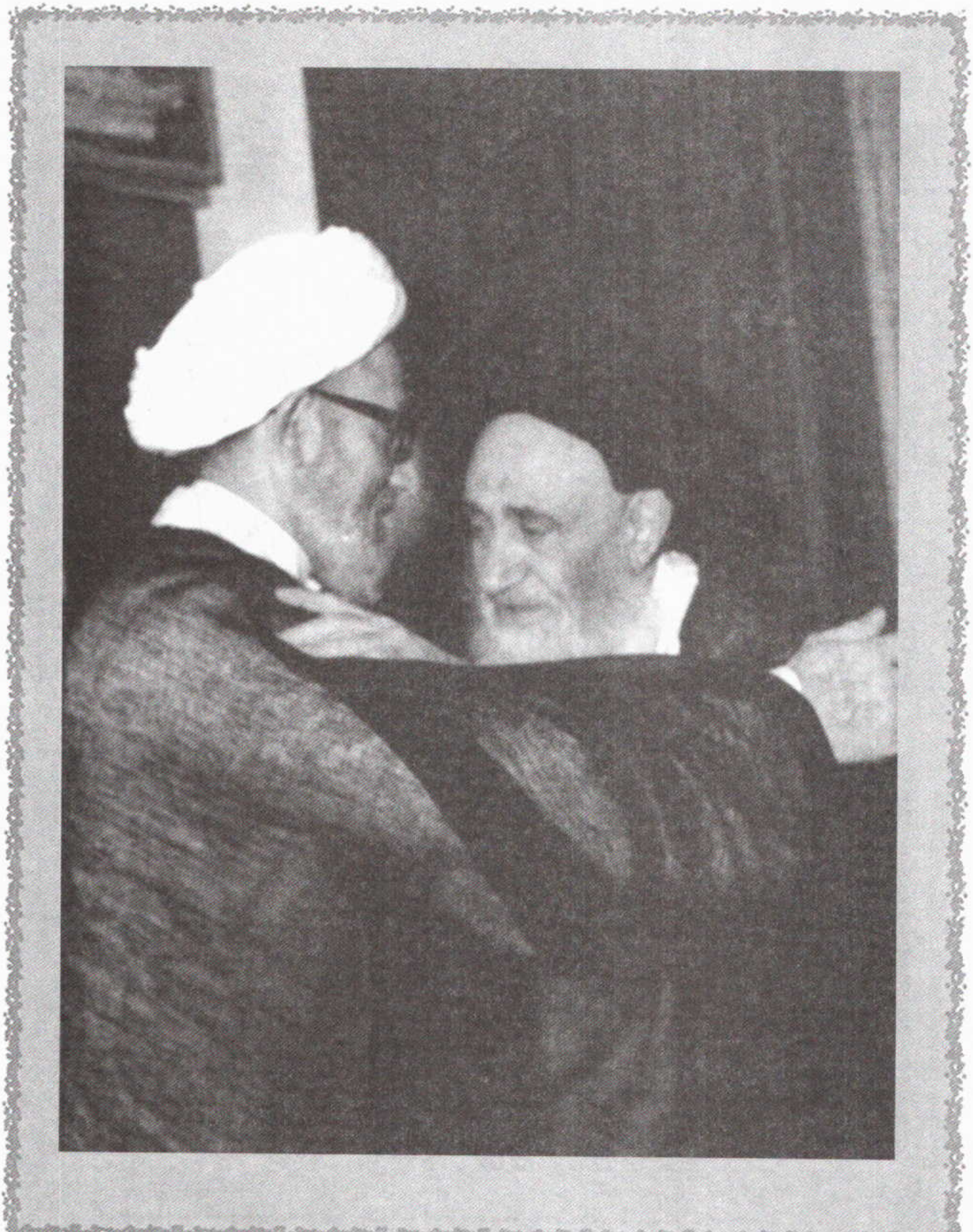
با آیت الله شهید مطهری، تظاهرات سال ۵۷ در جلوی دانشگاه تهران



نماز جمعه به امامت آیت الله خامنه‌ای در سال ۱۳۶۰



مسئولان کمیته‌های ۱۴ گانه‌ی انقلاب د رمحضر امام خمینی(ره)،قم
از سمت راست: شهید آیت الله مفتح، آیت الله مهدوی کنی، حضرت امام خمینی، مرحوم آیت الله خسرو شاهی
مرحوم آیت الله شهید محلاتی، آیت الله امامی کاشانی، آیت الله گلپایگانی، مرحوم دروازه‌ای



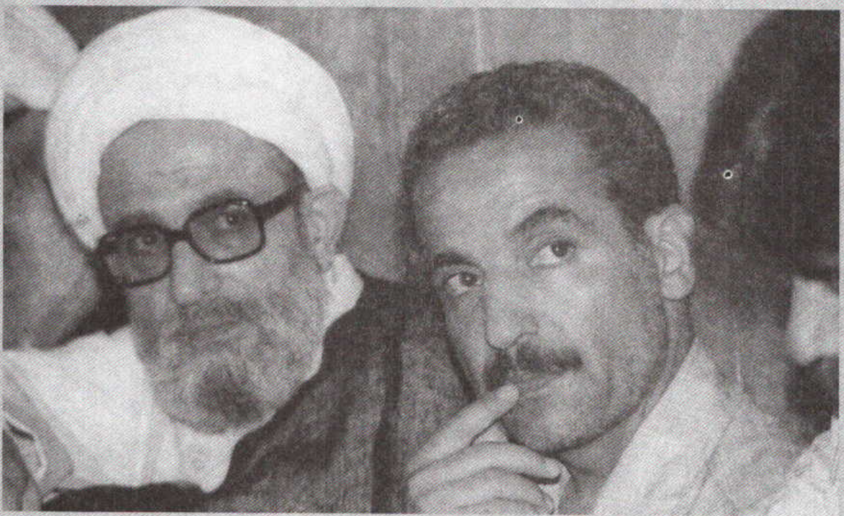
با آیت الله العظمی مرعشی نجفی، قم



مهندس میر سلیم، فرمانده وقت شهربانی و معاون سیاسی وزارت کشور



همراه با شهید آیت الله محلاتی و آیت الله مفید



با شهید رجائی در مجلس ختم شهدای هفت تیر



آیت الله مهدوی کنی در لباس رزم ، با مرحوم حجة الاسلام حیدری امام جمعه ایلام
و شهید مجید حداد عادل



همراه با مرحوم آیت الله عرفانی از دوستان کمیته‌ی انقلاب و نماینده‌ی مجلس شورای اسلامی



با آیت الله یزدی رئیس قوه قضائیه و مهدی خاموشی



در جمع میهمانان کنفرانس وحدت اسلامی



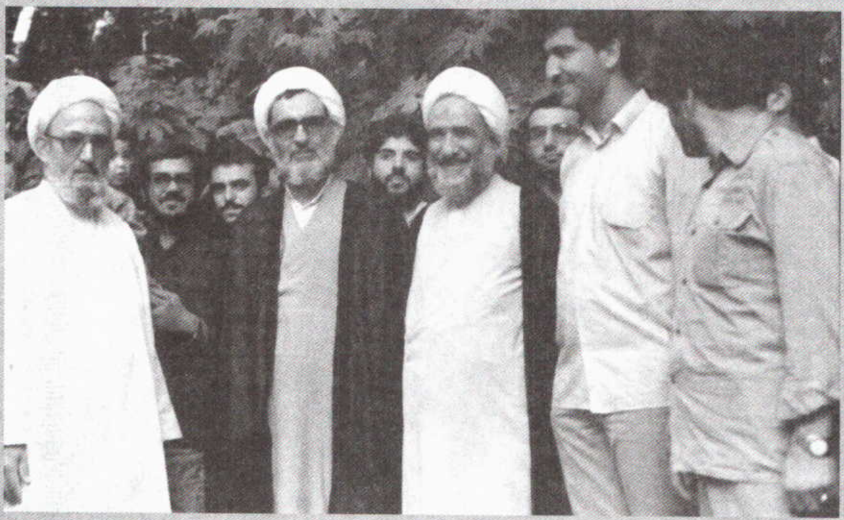
در جمع علمای خوانسار، آیت الله ابن الرضا و شهید محلاتی



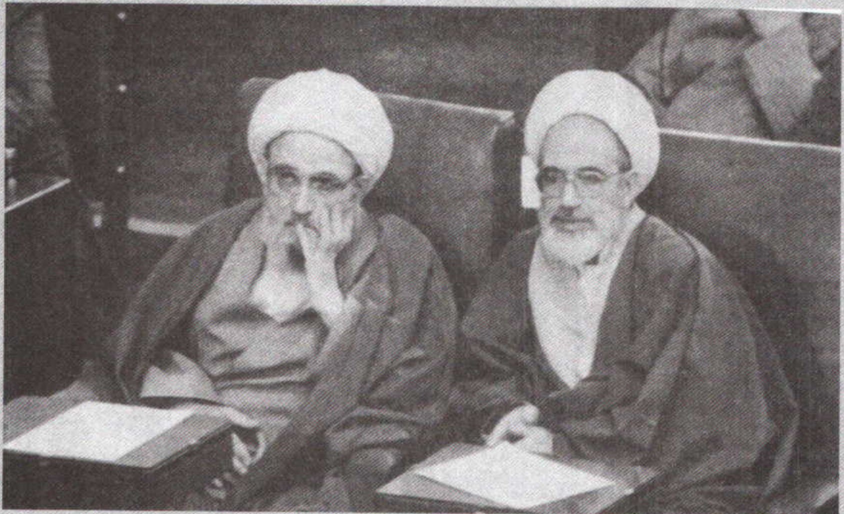
سمینار اقتصاد اسلامی در دانشگاه تهران با مدرس قدیمی آیت الله سید عبد الکریم موسوی اردبیلی



با شاعر انقلاب سید حمید سبزواری



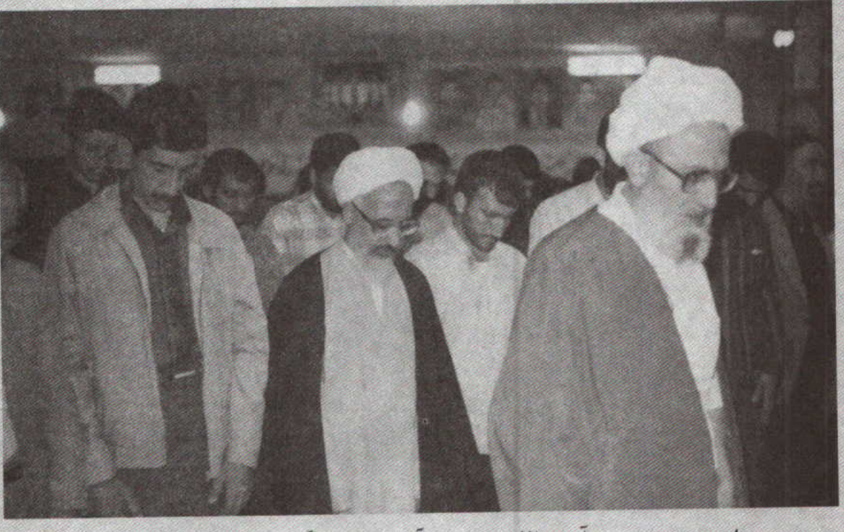
حجة الاسلام و المسلمین توسلی و واعظ طبسی دردانشگاه امام صادق (ع) در سال ۱۳۶۲



در کنار یار قدیمی دوران مبارزه با رژیم ستمشاهی حجة الاسلام والمسلمین کروبی



در قم با شهید آیت الله صدوقی و آیت الله مشکینی در تاسیس دانشگاه صدوق قم



با دوست دیرین آیت الله جوادی آملی ، دانشگاه امام صادق (ع)



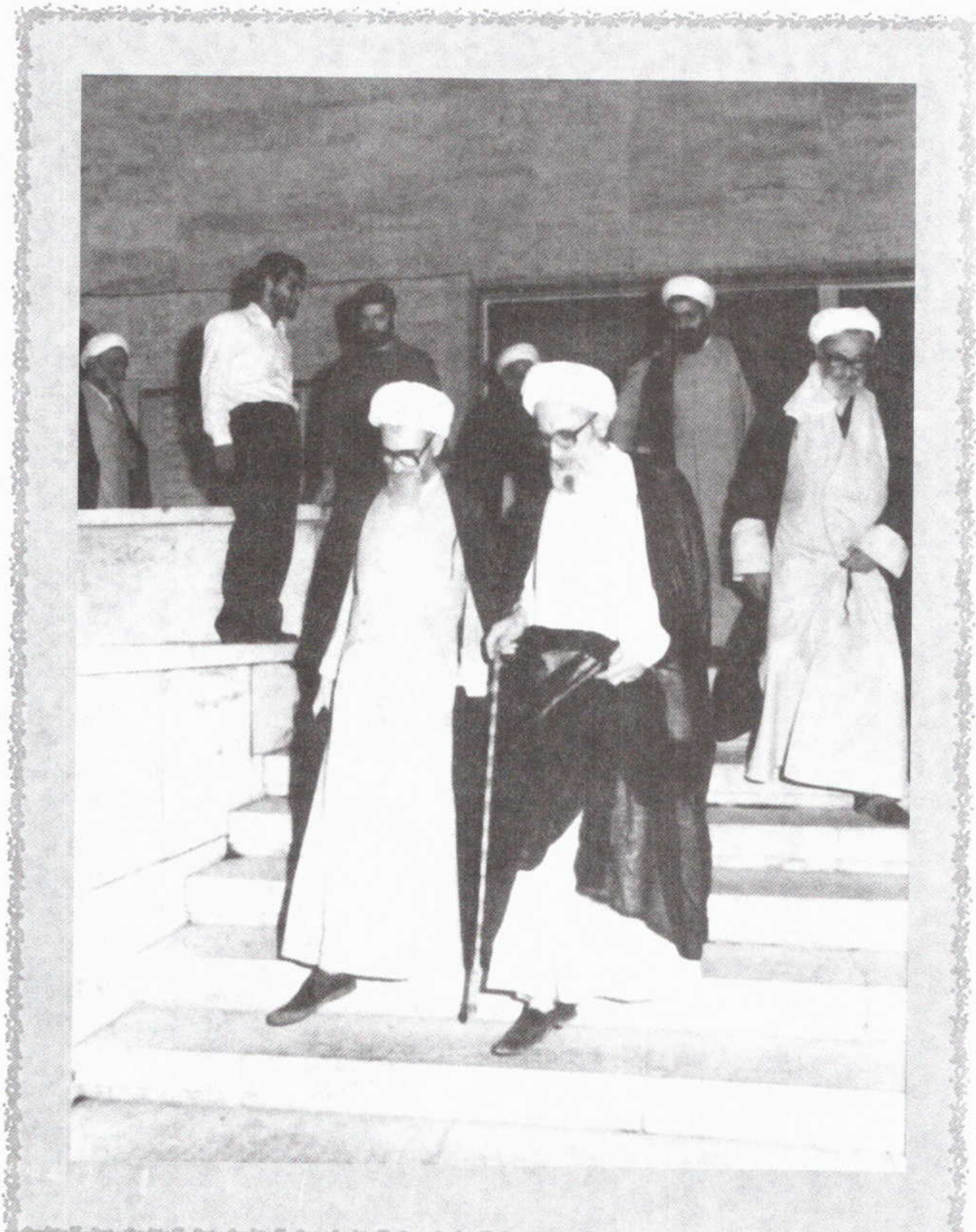
کنفرانس بررسی جنایات صدام با شهید آیت الله حکیم



در جمع همکاران شورا ی نگهبان (فقها و حقوقدانان)



عسگر اولادی هم سنگر دوران مبارزه در رژیم ستمشاهی



با آیت الله مشکینی در دانشگاه امام صادق (ع)



کنفرانس وحدت اسلامی، سال ۱۳۶۶



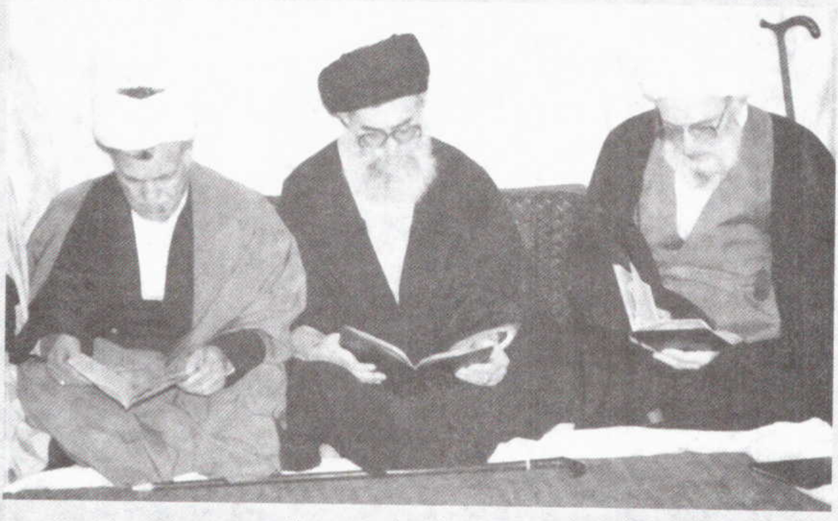
همراه حجة الاسلام والمسلمين سيد احمد علم الهدى ، معاون آموزشى دانشگاه امام صادق (ع)



با مرحوم حاج سید احمد خمینی (یادگار امام (ره))



همرزمان و یاران قدیم روحانی



همرزمان و یاران قدیم روحانی

فهرست منابع

۱. اسماعیلی، خیرالله، **دولت موقت**، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱

۲. آقابزرگ تهرانی، **الذریعه**، ج ۳

۳. **آیت‌الله سیداحمد خوانساری به روایت اسناد**، تدوین عبدالله متولی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۸۳

٤. **بیست سال تکاپوی شیعی در ایران**، روح‌الله حسینیان، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۸۲

۵. **تاریخ شفاهی مسجد جلیلی**، پروین قدسی‌زاده، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۳

٦. جعفریان، رسول، **جنبشهای سیاسی و مذهبی ایران بین سال‌های ۵۷ ـ ۱۳۲۰**، بنیاد فرهنگ و اندیشه‌سازان، تهران، ۱۳۸۰ و چاپ پنجم، مرکز اسناد انقلاب اسلامی ، ۱۳۸۳

۷. حسینیان، روح‌الله، **ستاره صبح انقلاب (شهید سیدمصطفی خمینی)**، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۷۹

۸. **خاطرات آیت‌الله خزعلی**، تدوین حمید کرمی‌پور، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۸٤

۹. **خاطرات آیت‌الله سیدحسین موسوی تبریزی**، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی(س)، تهران ۱۳۸٤

۱۰. **خاطرات آیت‌الله سیدهاشم رسولی محلاتی**، تدوین احمد رشیدی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۸۳

١١. **خاطرات آیت‌الله طاهری خرم‌آبادی**، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ١٣٨٤

١٢. **خاطرات آیت‌الله مسعودی خمینی**، تدوین جواد امامی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ١٣٨١

١٣. **خاطرات حجت‌الاسلام جعفر شجونی**، تدوین علیرضا اسماعیلی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ١٣٨١

١٤. **خاطرات حجت‌الاسلام عمید زنجانی**، تدوین محمدعلی حاجی بیگی کندری، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ١٣٧٩

١٥. **خاطرات حجت‌الاسلام فلسفی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی**، تهران ١٣٨٤

١٦. **خاطرات حجت‌الاسلام موحدی ساوجی**، تدوین عباس پناهی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ١٣٨٠

١٧. **خاطرات حجت‌الاسلام ناطق نوری**، تدوین مرتضی میردار، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ١٣٨١

١٨. **خاطرات حجت‌الاسلام والمسلمین حاج شیخ حسین انصاریان، مرکز اسناد انقلاب اسلامی**، تهران ١٣٨٤

١٩. **خاطرات و مبارزات شهید محلاتی**، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ١٣٧٦

٢٠. **دولت‌های ایران از میرزا نصرالله خان مشیرالدوله تا میرحسین موسوی**، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی تهران، ١٣٧٨

٢١. راعی گلوجه، سجاد، **زندگینامه آیت‌الله سیدمصطفی خمینی**، عروج، تهران ١٣٨٤

٢٢. رجبی، محمدحسن، **علمای مجاهد**، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ١٣٨٢

٢٣. **زندگی‌نامه‌ی رجال و مشاهیر ایران**، حسن مرسلوند، ج ٣، تهران

٢٤. **ستم ستیزان نستوه، آیت‌الله شیخ جواد فومنی حائری به روایت اسناد ساواک**، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، تهران ١٣٧٨

٢٥. شریف رازی، محمد، **گنجینه‌ی دانشمندان**، ج ١ و ج ٥، کتابفروشی اسلامیه، تهران ١٣٥٢ و ١٣٥٣

٢٦. **شهید طیب حاج رضایی به روایت اسناد ساواک(آزادمرد)**، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، تهران ۱۳۷۸

٢٧. **صحیفه‌ی نور**، ج ۱۲، وزارت ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳٦۱

٢٨. فارسی ، جلال‌الدین، **زوایای تاریک**، انتشارات حدیث، تهران ۱۳۷۳

٢٩. **فرهنگ ناموران معاصر ایران**، جلد اول، سوره‌ی مهر، تهران ۱۳۸۱

۳۰. کامور بخشایش، جواد، **یاس در قفس (داستان زندگی و شهادت غریبانه محمدجواد تندگویان)**، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۸۰

۳۱. **کیمیای محبت**، یادنامه‌ی مرحوم شیخ رجبعلی خیاط، محمدی ری‌شهری، ۱۳۷۹

۳۲. مدرس تبریزی، محمدعلی، **ریحانه الادب**، چاپخانه شفق، تبریز، بی‌تا

۳۳. نعمتی زرگران، مرتضی، **شهید دکتر محمدجواد باهنر، مبارزات، مواضع دیدگاهها**، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۸۳

۳٤. نوروزی فرسنگی، **ناگفته‌هایی از سپهبد قره‌نی**، انتشاراتی زهد، تهران ۱۳۸۲

۳۵. نیکبخت، رحیم، **زندگی و مبارزات آیت‌الله شهید دکتر محمد مفتح**، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۸٤

۳٦. **یاران امام به روایت اسناد ساواک، آیت‌الله حاج آقا حسین خادمی(خادم شریعت)**، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، تهران ۱۳۸۰

فهرست اعلام

اشخاص

اماکن

سازمان‌ها، احزاب، گروه‌ها و...

کتب و نشریات

نمایندگی های فروش در تهران :

خ انقلاب اسلامی،خ ۱۲ فروردین، تلفن :۶۶۴۶۰۱۴۶، پخش روایت ■

■ پخش کوهسار: خ انقلاب اسلامی ،خ اردیبهشت ،تلفن: ۶۶۴۹۴۵۴۱

خ انقلاب اسلامی ،تلفن: ۶۶۴۱۰۲۰۳،کتابفروشی دانشکده حقوق دانشگاه تهران ■

■ شبکه اندیشه :م انقلاب اسلامی ،ابتدای خ آزادی ،تلفن:۶۶۹۲۵۱۲۷

نیاوران،روبروی کامرانیه شمالی،تلفن:۲۲۲۸۵۹۶۹،فروشگاه بزرگ شهر کتاب ■

■ طرح نو :م فاطمی، خ بیستون ،کوچه ۱۶،پلاک ۲۲ تلفن:۸۸۰۲۲۳۲

م فردوسی،خ سهبد قرنی، تلفن :۸۸۸۹۷۸۱۴ روایت فتح ■

■ پخش مقداد:افسریه ،۱۵ متری اول،تلفن:۰۹۱۲۳۰۵۷۷۱۵

خ شریعتی ،قبل از پل سید خندان ،تلفن:۸۸۵۰۵۱۳-۱۵ ،فرهنگسرای اندیشه■

■ کتاب ما ،خ شریعتی ، نرسیده به میدان قدس ،تلفن: ۲۲۲۱۶۰۰۷ -۸

خ پاسداران ،خ زمرد ،تلفن:۲۲۸۵۶۱۲۴-۵،نشر فرهنگ و معارف اسلامی■

■شهر کتاب نپتون، م امام حسین(ع) ،خ دماوند،نبش خ کهن،تلفن: ۷۷۵۹۰۰۹۳-۹۴

خ ولیعصر ،نبش فاطمی ،تلفن:۸۸۹۷۵۵۸۱-۴ انتشارات بدرقه جاویدان■

■ کتاب مرجع ،بلوار کشاورز ،خ فلسطین ،شماره ۱۲۸ ،تلفن:۸۸۹۶۱۳۰۳

فهرست منشورات مرکز اسناد انقلاب اسلامی به تفکیک حوزه‌های پژوهشی

ردیف	عنوان	قیمت
	نهضت اسلامی ایران	
۱	نقش رهبری در نهضت مشروطه، ملی نفت و انقلاب اسلامی	۱۲۰۰ تومان
۲	بررسی مشی چریکی در ایران	۱۰۰۰ 〃
۳	تحلیلی بر نقش عالمان شیعی در پیدایش انقلاب اسلامی	۱۱۰۰ 〃
۴	رژیم شاه و آزمون‌گیری از طلاب	۵۰۰ 〃
۵	مشهد در بامداد نهضت امام خمینی	۱۱۰۰ 〃
۶	حماسه ۱۹ دی قم	۱۴۰۰ 〃
۷	حماسه ۱۷ خرداد۱۳۵۴	۹۰۰ 〃
۸	جایگاه قیام ۱۹ دی ۱۳۵۶ در انقلاب اسلامی	۵۰۰ 〃
۹	ساواک و نقش آن در تحولات داخلی رژیم شاه	۱۰۰۰ 〃
۱۰	زندگی‌نامه سیاسی امام خمینی (ره)	۲۵۰۰ 〃
۱۱ـ۲۰	نهضت روحانیون ایران (دوره ۱۰ جلدی)	۱۰۰۰۰ 〃
۲۱ـ۲۲	نهضت امام خمینی (جلد ۲ و ۳)	۴۵۰۰ 〃
۲۳	حماسه ۲۹ بهمن تبریز	۱۲۰۰ 〃
۲۴	روزنامهٔ صدای سمنان	۱۲۰۰ 〃
۲۵	روزنامهٔ نبرد ملت ارگان رسمی فداییان اسلام	۴۵۰۰ 〃
۲۶	نهضت امام خمینی و مطبوعات رژیم شاه (۱۳۴۱ ـ ۱۳۵۷)	۱۱۰۰ 〃
۲۷	جمعیت فدائیان اسلام و نقش آن در تحولات سیاسی ـ اجتماعی ایران	۲۲۰۰ 〃
۲۸	بیست سال تکاپوی اسلام شیعی در ایران (۱۳۲۰ـ ۱۳۴۰)	۳۴۰۰ 〃
۲۹	روشنفکری دینی و انقلاب اسلامی	۲۴۰۰ 〃
۳۰	اصلاحات آمریکایی ۱۳۳۹ـ ۱۳۴۲ و قیام ۱۵ خرداد	۱۸۰۰ 〃
۳۱	انقلاب اسلامی در شهرستان میانه	۲۳۰۰ 〃
۳۲	همه‌پرسی‌های رژیم شاه	۱۴۰۰ 〃
۳۳	امام خمینی و انتفاضه فلسطین	۱۲۰۰ 〃
۳۴	گروه ابوذر	۱۷۰۰ 〃
۳۵	مواضع امام خمینی (ره) در برابر نظام سیاسی پهلوی و نهادهای آن	۱۳۰۰ 〃
۳۶	انقلاب اسلامی به روایت خاطره	۱۳۰۰ 〃
۳۷	سه سال ستیز مرجعیت شیعه (۱۳۴۳ـ ۱۳۴۱)	۴۲۰۰ 〃
۳۸	انقلاب فرهنگی در جمهوری اسلامی ایران (دگرگونی در آموزش عالی)	۱۸۰۰ 〃
۳۹	انقلاب اسلامی ایران و جنبش‌های معاصر	۱۹۰۰ 〃
۴۰	دولت بختیار و تحولات انقلاب اسلامی	۱۸۰۰ 〃
۴۱	سفر به کشورهای مختلف جهان در ارتباط با انقلاب اسلامی	۵۳۰۰ 〃
۴۲	مساجد بازار تهران در نهضت امام خمینی	۲۰۰۰ 〃
۴۳	چهارده سال رقابت ایدئولوژیک شیعه در ایران	۷۲۰۰ 〃
۴۴	بررسی تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق ایران در سال ۱۳۵۴ هـ ش	۲۷۰۰ 〃
۴۵	یک‌شنبه خونین مشهد (۱۳۵۷)	۲۴۰۰ 〃
۴۶	انقلاب دوم (تسخیر لانه‌ی جاسوی آمریکا، آثار و پیامدها)	۲۵۰۰ 〃
۴۷	یکسال مبارزه برای سرنگونی رژیم شاه (بهمن ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۷)	۶۵۰۰ 〃
۴۸	نقش روحانیت در قیام ۱۵ خرداد	۲۵۰۰ 〃
۴۹	انتخابات نهم ریاست‌جمهوری	۴۶۰۰ 〃
۵۰	سال‌های تبعید امام خمینی(ره)	۲۵۰۰ 〃
	تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی ایران	
۵۱	تاریخ شفاهی انقلاب	۹۰۰ 〃
۵۲	تاریخ شفاهی انقلاب تاریخ حوزه علمیه قم	۱۸۰۰ 〃
۵۳	تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی (جلد دوم)	۳۰۰۰ 〃

ردیف	عنوان	قیمت
۵۴	تاریخ شفاهی گروه ابوذر	۱۶۰۰ تومان
۵۵	تاریخ شفاهی مسجد جلیلی	۱۱۰۰ 〃
۵۶	تاریخ شفاهی گروه‌های مبارز هفتگانه‌ی مسلمان	۳۷۰۰ 〃
۵۷	تاریخ شفاهی کانون نشر حقایق اسلامی	۲۸۰۰ 〃
۵۸	تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی ایران (از مهاجرت امام خمینی به پاریس تا پیروزی)	۲۵۰۰ 〃
۵۹	تاریخ شفاهی مدرسه‌ی حقانی	۱۷۰۰ 〃
۶۰	تاریخ شفاهی سازمان مهدویون	۲۷۰۰ 〃
۶۱	تاریخ شفاهی مسجد ارک تهران	۱۲۰۰ 〃
۶۲	تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی «ج۲»، امام خمینی در تبعید	۱۸۰۰ 〃
	تاریخ معاصر ایران	
۶۳	نقش علماء در انجمن‌ها و احزاب دوران مشروطیت	۱۳۰۰ 〃
۶۴	قاجاریه، انگلستان و قراردادهای استعماری	۱۶۰۰ 〃
۶۵	دولت موقت	۱۶۰۰ 〃
۶۶	برگ‌هایی از تاریخ حوزهٔ علمیه قم	۱۱۵۰ 〃
۶۷	پلیس جنوب ایران	۱۹۰۰ 〃
۶۸	مجلس شورای ملی و تحکیم دیکتاتوری رضاشاه	۱۸۰۰ 〃
۶۹	قشقایی‌ها و مبارزات مردم جنوب	۲۱۰۰ 〃
۷۰	تاریخ دخانیه	۱۸۰۰ 〃
۷۱	آیت‌الله سیدعبدالحسین لاری و جنبش مشروطه‌خواهی	۱۹۰۰ 〃
۷۲	مدرس و سیاستگذاری عمومی	۱۷۰۰ 〃
۷۳	داستان حجاب در ایران پیش از انقلاب	۱۹۰۰ 〃
۷۴	چالش مشروعیت در رژیم شاه و قتل نخست‌وزیران	۲۰۰۰ 〃
۷۵	جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی ـ سیاسی ایران	۷۰۰۰ 〃
۷۶	شیخ محمد خالصی‌زاده (روحانیت در مصاف با انگلیس)	۱۴۰۰ 〃
۷۷	ناپایداری کابینه‌ها در ایران	۱۴۰۰ 〃
۷۸	شهید رابع (آیت‌الله اصطهباناتی عالم مشروعه خواه)	۳۱۰۰ 〃
۷۹	دو نامه مهندس کاظم حسیبی به آیت‌الله کاشانی و پاسخ آن	۶۰۰ 〃
۸۰	کودتای ۲۸ مرداد در آئینه تصویر	۲۹۰۰ 〃
۸۱	نقش فدائیان اسلام در تاریخ معاصر ایران	۹۰۰ 〃
۸۲	مجموعه مقالات همایش بزرگداشت پنجاهمین سالگرد شهادت نواب صفوی و فداییان اسلام اندیشه‌های سیاسی ـ اجتماعی	۲۰۰۰ 〃
۸۳	مدارس اسلامی در دوره‌ی پهلوی دوم	۱۵۰۰ 〃
۸۴	دهه سرنوشت‌ساز (بررسی تحولات سیاسی ایران در بهمن ۱۳۵۷)	۱۹۰۰ 〃
۸۵	استادان امام (مروری بر زندگی، آثار و اندیشه‌ها)	۱۷۰۰ 〃
۸۶	تجربه‌ی مشروطیت	۹۰۰ 〃
۸۷	نقش زنان در نهضت امام خمینی (ره)	۱۴۰۰ 〃
۸۸	اتحاد جماهیر شوروی و رضاشاه(بررسی روابط ایران‌وشوروی میان دو جنگ...)	۲۱۰۰ 〃
۸۹	مجموعه مقالات همایش بزرگداشت پنجاهمین سالگرد شهادت نواب صفوی و...(جلد ۳)	۲۳۰۰ 〃
۹۰	اندیشه و عملکرد فدائیان اسلام	۲۸۰۰ 〃
۹۱	مجموعه مقالات همایش بزرگداشت پنجاهمین سالگرد شهادت نواب صفوی و...(جلد ۲)	۳۶۰۰ 〃
۹۲	سیدمجتبی نواب صفوی، اندیشه‌ها، مبارزات و شهادت او	۲۲۰۰ 〃
	تاریخ منطقه‌ای انقلاب اسلامی ایران	
۹۳	تاریخ انقلاب اسلامی در کاشان(جلد اول)	۳۵۰۰ 〃

ردیف	عنوان	قیمت
۹۴	تاریخ انقلاب اسلامی در کاشان(جلد دوم)	۳۵۰۰تومان
۹۵	انقلاب اسلامی در ورامین	〃 ۳۶۰۰
۹۶	انقلاب اسلامی در بجنورد	〃 ۵۲۰۰
۹۷	انقلاب اسلامی در لرستان (جلد اول)	〃 ۲۹۰۰
۹۸	انقلاب اسلامی در لرستان (جلد دوم)	〃 ۲۶۰۰
۹۹	انقلاب اسلامی در سیرجان (۱۳۴۲ تا ۱۳۵۷ هجری شمسی)	〃 ۲۷۰۰
	جمهوری اسلامی ایران	
۱۰۰	ماجراهای هاشم آغاجری	〃 ۵۰۰
۱۰۱	بازشناسی حکومت ولایی	〃 ۱۶۰۰۰
۱۰۲	مجلس هفتم(جلد اول و جلد دوم)	〃 ۷۲۰۰
۱۰۳	تحولات حوزه‌ی علمیه قم پس از پیروزی انقلاب اسلامی	〃 ۲۵۰۰
	سیاست و روابط خارجی	
۱۰۴	تحولات سیاست خارجی آمریکا	〃 ۵۵۰
۱۰۵	سیاست خارجی ایران در دوران سازندگی	〃 ۷۰۰
۱۰۶	رفتارشناسی آمریکا در قبال نهضت ملی ایران	〃 ۱۲۰۰
۱۰۷	نه شرقی، نه غربی	〃 ۱۱۰۰
۱۰۸	روابط سیاسی ـ اقتصادی ایران و آلمان بین دو جنگ جهانی	〃 ۱۶۰۰
۱۰۹	بررسی روابط شاه با سازمانهای بین‌الملل حقوق بشر	〃 ۱۰۰۰
۱۱۰	اتحاد جماهیر شوروی و انقلاب اسلامی ایران	〃 ۱۵۰۰
۱۱۱	روس و انگلیس در ایران	〃 ۱۲۵۰
۱۱۲	ایران و سازمان‌های بین‌المللی	〃 ۱۹۰۰
۱۱۳	گاه‌شمار سیاست خارجی ایران از دی ماه ۱۳۵۶ تا مرداد ماه ۱۳۶۷	〃 ۳۰۰۰
۱۱۴	گاه‌شمار سیاست خارجی ایران از مرداد ماه ۱۳۶۷ تا خرداد ماه ۱۳۸۰	〃 ۳۶۰۰
۱۱۵	چالشهای ایران و آمریکا بعد از پیروزی انقلاب اسلامی	〃 ۱۲۰۰
۱۱۶	مناسبات ایران و اسرائیل در دوره‌ی پهلوی دوم	〃 ۱۸۰۰
۱۱۷	سیاست حقوق بشر کارتر و انقلاب اسلامی ایران	〃 ۱۲۰۰
۱۱۸	الگوهای رفتاری ایالات متحده آمریکا در رویارویی با جمهوری اسلامی ایران	〃 ۲۵۰۰
۱۱۹	سیاست در ایالات متحده آمریکا	〃 ۲۷۰۰
۱۲۰	نقش گروه‌های معارض در روابط ایران و عراق ۱۳۷۸ـ ۱۳۷۵	〃 ۲۳۰۰
۱۲۱	همه چیز فرو می‌ریزد	〃 ۳۲۰۰
۱۲۲	سیاست صدور انقلاب اسلامی	〃 ۱۲۰۰
۱۲۳	محور شرارت (روایت سلطه در جهان پس از ۱۱ سپتامبر)	〃 ۲۱۰۰
۱۲۴	قدرت‌های بزرگ و جمهوری اسلامی ایران	〃 ۱۷۰۰
	سیاست و حکومت	
۱۲۵	سیاست و حکومت رژیم صهیونیستی	〃 ۱۷۰۰
۱۲۶	سیاست و انتخابات در ایالات متحده آمریکا	〃 ۱۲۰۰
	اقتصاد سیاسی	
۱۲۷	دولت، نفت و توسعه اقتصادی در ایران	〃 ۵۰۰
۱۲۸	نظریه دولت تحصیلدار و انقلاب اسلامی	〃 ۸۰۰

ردیف	عنوان	قیمت
۱۲۹	اقتصاد و انقلاب اسلامی	۲۵۰۰ تومان
۱۳۰	اصلاحات اقتصادی رضاخان و تأثیر عوامل خارجی	۱۰۰۰ ״
۱۳۱	از توسعه لرزان تا سقوط شتابان	۱۳۰۰ ״
۱۳۲	بر لبه‌ی پرتگاه مصرف‌گرایی	۱۰۰۰ ״
۱۳۳	از اعتصاب کارکنان صنعت نفت تا پیروزی انقلاب اسلامی	۱۶۰۰ ״
۱۳۴	دولت پهلوی و توسعه اقتصادی	۱۶۰۰ ״
۱۳۵	بررسی مقایسه‌ای توسعه‌ی اقتصادی در ایران و کره‌ی جنوبی (۱۳۴۱ـ ۱۳۵۷)	۱۸۰۰ ״
	حقوق سیاسی	
۱۳۶	سیر تحول قوانین انتخاباتی مجلس در ایران	۲۲۰۰ ״
۱۳۷	بررسی تطبیقی اصول محاکمات مدنی در قوانین مشروطه و انقلاب‌اسلامی	۱۲۰۰ ״
۱۳۸	تحول نظام قضایی ایران جلد اول	۲۸۰۰ ״
۱۳۹	تحول نظام قضایی ایران جلد دوم	۱۹۰۰ ״
۱۴۰	حقوق و آزادیهای فردی از دیدگاه امام خمینی (ره)	۱۴۰۰ ״
۱۴۱	تجدیدنظرهای چندگانه در قانون اساسی مشروطه	۱۴۰۰ ״
۱۴۲	تفکیک قوا در حقوق ایران، آمریکا، فرانسه	۲۳۰۰ ״
۱۴۳	تطبیق قوانین با شرع در نظام قانون‌گذاری ایران	۱۶۰۰ ״
۱۴۴	دادسرا و دادگاه ویژه‌ی روحانیت	۲۰۰۰ ״
۱۴۵	مجمع تشخیص مصلحت نظام (بررسی سیاسی ـ حقوقی جایگاه، ساختار و...)	۱۴۰۰ ״
۱۴۶	سنای ایران جایگاه حقوقی و عملکرد سیاسی	۲۱۰۰ ״
۱۴۷	شورای انقلاب اسلامی ایران	۱۸۰۰ ״
۱۴۸	سه نظام در یک نگاه	۱۵۰۰ ״
۱۴۹	مصونیت پارلمانی در ایران قبل و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی	۱۵۰۰ ״
۱۵۰	سرگذشت قانون اساسی در سه کشور ایران، فرانسه و آمریکا	۲۶۰۰ ״
۱۵۱	پاسداری از قوانین اساسی در نظام‌های سیاسی غرب و جمهوری‌اسلامی ایران	۲۱۰۰ ״
۱۵۲	دادگاه مطبوعات در جمهوری اسلامی ایران	۲۲۰۰ ״
۱۵۳	بررسی تطبیقی نظام انتخابات جمهوری اسلامی ایران و جمهوری فرانسه	۱۷۰۰ ״
	اندیشه سیاسی	
۱۵۴	ساختارهای قدرت	۱۲۰۰ ״
۱۵۵	مبانی فراماسونری (چاپ دوم)	۳۲۰۰ ״
۱۵۶	حکومت مقایسه‌ای	۱۸۰۰ ״
۱۵۷	بررسی مقایسه‌ای مفهوم عدالت از دیدگاه مطهری، شریعتی، سیدقطب	۷۰۰ ״
۱۵۸	پارلمانتاریسم در ایران	۱۸۰۰ ״
۱۵۹	درآمدی بر نظریه سیاسی امام خمینی (ره)	۱۵۰۰ ״
۱۶۰	تأملاتی بر اندیشه سیاسی امام خمینی (ره)	۷۰۰ ״
۱۶۱	تحول ناسیونالیسم در ایران	۱۰۰۰ ״
۱۶۲	مذهب و مدرنیزاسیون در ایران	۲۰۰۰ ״
۱۶۳	سازمان پرورش افکار	۲۱۰۰ ״
۱۶۴	انقلاب اسلامی ایران از دیدگاه محققان شوروی	۱۲۰۰ ״
۱۶۵	رقابت سیاسی و ثبات سیاسی در جمهوری اسلامی ایران	۳۲۰۰ ״

ردیف	عنوان	قیمت
۱۶۶	اندیشه‌های سیاسی سیدقطب	۲۰۰۰ تومان
۱۶۷	نقد و بررسی ناسیونالیسم تجددخواه در عصر رضاشاه	۱۸۰۰ 〃
۱۶۸	امت و ملت در اندیشه‌ی امام خمینی(ره)	۲۳۰۰ 〃
۱۶۹	مبانی ایدئولوژیک حکومت در دوران پهلوی	۲۴۰۰ 〃
۱۷۰	رسائل سیاسی اسلامی در دوره‌ی پهلوی (۲ جلد)	۷۶۰۰ 〃
۱۷۱	جایگاه هولوکاست در پروژه‌ی صهیونیسم	۱۸۰۰ 〃
۱۷۲	امام خمینی (ره) و هویت ملی	۱۵۰۰ 〃
۱۷۳	نقد و ارزیابی نظریه‌ی کاریزمایی در تبیین رهبری امام خمینی(ره)	۲۰۰۰ 〃
۱۷۴	بررسی تطبیقی کارویژه‌های شورای نگهبان در ایران، فرانسه و آمریکا	۲۰۰۰ 〃
	جهان اسلام	
۱۷۵	سازمان کنفرانس اسلامی	۹۵۰ 〃
۱۷۶	دو قرن مبارزه مسلمانان قفقاز	۹۰۰ 〃
۱۷۷	عراق، ساختارها و فرایند گرایش‌های سیاسی	۱۴۰۰ 〃
۱۷۸	مناسبات امام خمینی (ره) با حرکت‌ها و مبارزان اسلامی(۱۳۴۲ـ ۱۳۵۷)	۱۵۰۰ 〃
۱۷۹	اخراج ایرانیان از عراق	۲۴۰۰ 〃
	هنر و ادبیات سیاسی	
۱۸۰	توصیف خاکیان از آفتاب	۱۸۰۰ 〃
۱۸۱	شعر سیاسی در دوره‌ی پهلوی دوم	۱۹۰۰ 〃
۱۸۲	درآمدی بر ادبیات داستانی پس از پیروزی انقلاب اسلامی	۱۶۰۰ 〃
۱۸۳	چراغ عجم	۱۸۰۰ 〃
۱۸۴	سینمای دینی پس از پیروزی انقلاب اسلامی (۱۳۵۸ـ ۱۳۸۰)	۱۹۰۰ 〃
	جامعه‌شناسی سیاسی	
۱۸۵	فرهنگ سیاسی شیعه و انقلاب اسلامی	۱۰۰۰ 〃
۱۸۶	دولت رضاشاه و نظام ایلی	۱۲۰۰ 〃
۱۸۷	طبقات اجتماعی و رژیم شاه	۱۴۰۰ 〃
۱۸۸	مسجد و انقلاب اسلامی	۱۲۰۰ 〃
۱۸۹	علل تشکیل و انحلال جبهه ملی ایران	۶۰۰ 〃
۱۹۰	نفوذ فراماسونری در مدیریت نهادهای فرهنگی ایران	۱۸۰۰ 〃
۱۹۱	ارتش و انقلاب اسلامی	۲۲۰۰ 〃
۱۹۲	بهائیت در ایران	۲۱۰۰ 〃
۱۹۳	جنبش دانشجویی در ایران از تأسیس دانشگاه تا پیروزی انقلاب اسلامی	۲۰۰۰ 〃
۱۹۴	دولت و نیروهای اجتماعی در عصر پهلوی اول	۱۳۰۰ 〃
۱۹۵	تئوری‌های ساخت قدرت و رژیم پهلوی دوم	۱۵۰۰ 〃
۱۹۶	انقلاب اسلامی و رهیافت فرهنگی	۱۵۰۰ 〃
۱۹۷	قومیت‌ها و نقش آنان در تحولات سیاسی سلطنت محمدرضا پهلوی	۲۳۰۰ 〃
۱۹۸	جایگاه حقوقی ـ سیاسی شوراها در جمهوری اسلامی ایران	۱۷۰۰ 〃
۱۹۹	نقش روحانیت شیعه در انقلاب اسلامی ایران	۲۰۰۰ 〃
۲۰۰	حقوق سیاسی ـ اجتماعی زنان قبل و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ایران	۱۸۰۰ 〃

ردیف	عنوان	قیمت
۲۰۱	روشن‌فکری و سیاست (بررسی تحولات روشن‌فکری در ایران معاصر)	۲۵۰۰ تومان
۲۰۲	مهاجرت روستاییان به شهرها وتأثیرات اقتصادی‌وسیاسی آن دردورهٔ پهلوی دوم	۱۷۰۰ 〃
۲۰۳	مشارکت سیاسی در جمهوری اسلامی ایران	۱۸۰۰ 〃
	احزاب و گروهها	
۲۰۴	استالینیسم و حزب توده ایران	۵۰۰ 〃
۲۰۵	حزب پان ایرانیست	۹۰۰ 〃
۲۰۶	احزاب دولتی و نقش آن در تاریخ معاصر	۱۰۰۰ 〃
۲۰۷	حزب مردم	۱۹۰۰ 〃
۲۰۸	سازمان مجاهدین خلق ایران	۲۰۰۰ 〃
۲۰۹	مجاهدین خلق در آئینه‌ی تاریخ	۳۵۰۰ 〃
۲۱۰	شرح تاریخچه‌ی سازمان مجاهدین خلق ایران و مواضع آن	۱۰۰۰ 〃
۲۱۱	جمعیت فدائیان اسلام به روایت تصویر	۲۳۰۰ 〃
۲۱۲	جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم جلد هفتم (مجموعه‌ی بیانیه‌های ۱۲۶۹ـ۱۲۷۶)	۲۱۰۰ 〃
۲۱۳	جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم جلد هشتم (مجموعه‌ی بیانیه‌های ۱۲۸۴ـ۱۲۷۷)	۲۵۰۰ 〃
۲۱۴	جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم جلد سوم (زندگی‌نامه‌ی اعضای جامعه‌ی مدرسین)	۳۶۰۰ 〃
۲۱۵	جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم جلد چهارم (مجموعه‌ی بیانیه‌های ۱۳۴۱ـ۱۳۵۷)	۲۰۰۰ 〃
۲۱۶	جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم جلد پنجم (مجموعه‌ی بیانیه‌های ۱۲۵۸ـ۱۲۶۱)	۲۶۰۰ 〃
۲۱۷	جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم جلد ششم (مجموعه‌ی بیانیه‌های ۱۲۶۲ـ۱۲۶۸)	۲۷۰۰ 〃
۲۱۸	جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم جلد اول (مجموعه‌ی بیانیه‌های ۱۲۵۷ـ ۱۳۴۱)	۴۰۰۰ 〃
۲۱۹	جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم جلد دوم (از آغاز تاکنون فعالیت‌ها ۱۲۸۴ـ ۱۲۵۷)	۸۸۰۰ 〃
	شخصیت‌ها	
۲۲۰	مفاخر اسلام جلد ۱	۱۵۰۰ 〃
۲۲۱	مفاخر اسلام جلد ۲	۲۵۰۰ 〃
۲۲۲	مفاخر اسلام جلد ۳	۲۲۰۰ 〃
۲۲۳	مفاخر اسلام جلد ۴	۲۵۰۰ 〃
۲۲۴	مفاخر اسلام جلد ۷ (دانشمندان لاهیجان)	۱۲۰۰ 〃
۲۲۵	مفاخر اسلام جلد ۸ (علامه مجلسی)	۱۲۰۰ 〃
۲۲۶	مفاخر اسلام جلد ۹ (وحید بهبهانی)	۳۵۰۰ 〃
۲۲۷	مفاخر اسلام جلد ۱۱ بخش اول (حاج‌شیخ عباس قمی، زندگینامه)	۲۵۰۰ 〃
۲۲۸	مفاخر اسلام جلد ۱۱ بخش دوم (حاج‌شیخ عباس قمی، گزیده آثار)	۲۵۰۰ 〃
۲۲۹	مفاخر اسلام جلد ۱۲ (آیت‌الله العظمی بروجردی)	۲۸۰۰ 〃
۲۳۰	زندگی و مبارزات آیت‌الله قاضی‌طباطبائی	۲۲۰۰ 〃
۲۳۱	مرآت‌الاحوال جهان‌نما	۱۵۰۰ 〃
۲۳۲	تاریخ و سفرنامه حزین (شیخ محمدعلی حزین لاهیجی)	۱۱۰۰ 〃
۲۳۳	حاج شیخ عبدالکریم حائری	۷۵۰ 〃
۲۳۴	زندگی‌نامه‌ی سیاسی شهید هاشمی‌نژاد	۲۳۰۰ 〃
۲۳۵	سیداسدالله خرقانی (روحانی نوگرای روزگار مشروطه و رضاشاه)	۱۶۰۰ 〃
۲۳۶	مصدق و خاندان مستوفیان آشتیانی	۱۸۰۰ 〃
۲۳۷	زندگی‌نامه‌ی سیاسی شهید رجایی	۲۱۰۰ 〃
۲۳۸	زندگی و مبارزات حجة‌الاسلام والمسلمین شهید مهدی شاه‌آبادی	۱۵۰۰ 〃
۲۳۹	شهید دکتر محمدجواد باهنر (مبارزات، مواضع و دیدگاه‌ها)	۲۵۰۰ 〃
۲۴۰	زندگی و مبارزات آیت‌الله شهید دکتر محمد مفتح	۳۲۰۰ 〃
۲۴۱	زندگینامه‌ی شهید آیت‌الله علی قدوسی	۱۹۰۰ 〃

ردیف	عنوان	قیمت
۲۴۲	یادواره‌ی شهید نواب صفوی	۲۳۰۰ تومان
۲۴۳	رهبری به نام نواب	۱۵۰۰ 〃
۲۴۴	دست‌بوس (زندگی امیر عباس هویدا)	۸۰۰ 〃
۲۴۵	زندگی و مبارزات شهید آیت‌الله بهشتی	۷۰۰ 〃
۲۴۶	مبارزات آیت‌الله سیدیونس اردبیلی به روایت اسناد و خاطرات	۸۰۰ 〃
۲۴۷	زندگی و مبارزات آیت‌الله شهید سیداسدالله مدنی	۱۹۰۰ 〃
۲۴۸	عروج از زندان «زندگی و مبارزات شهید آیت‌الله سعیدی»	۱۵۰۰ 〃
	دفاع مقدس	
۲۴۹	مدرسه عشق (زندگی‌نامه شهید تیمسار سرلشکر سیدموسی نامجو)	۱۲۰۰ 〃
۲۵۰	امیرخستگی‌ناپذیر (زندگی‌نامه شهید سرلشکر ولی‌الله فلاحی)	۱۲۰۰ 〃
۲۵۱	خاطرات سپهبد شهید صیاد شیرازی	۵۰۰ 〃
۲۵۲	بر فراز کنگرک	۸۰۰ 〃
۲۵۳	منظومه عشق	۶۰۰ 〃
۲۵۴	یاد آن روزها	۱۰۰۰ 〃
۲۵۵	زندگی‌نامه و خاطراتی از شهید اقارب‌پرست	۱۳۰۰ 〃
۲۵۶	یاد یاران	۱۰۰۰ 〃
۲۵۷	مرد ره	۱۳۰۰ 〃
۲۵۸	میان خون	۱۴۰۰ 〃
۲۵۹	باید رفت	۱۰۰۰ 〃
۲۶۰	نبرد میمک	۹۰۰ 〃
۲۶۱	سرود آزادی	۷۰۰ 〃
۲۶۲	تپه‌ی سبز	۹۰۰ 〃
۲۶۳	شیر صحرا	۱۱۰۰ 〃
۲۶۴	دلاوران حاج عمران	۱۰۰۰ 〃
۲۶۵	لشکر نه نفره	۱۳۰۰ 〃
۲۶۶	کوچه‌ی مرگ	۷۵۰ 〃
۲۶۷	در محاصره	۹۵۰ 〃
۲۶۸	چزابه	۱۵۰۰ 〃
۲۶۹	اهالی آسمان (زندگی‌نامه شهدای هوانیروز)	۲۹۰۰ 〃
۲۷۰	سکوت رادیویی	۱۳۰۰ 〃
۲۷۱	اردوگاه عنبر (خاطرات آزادگان هوانیروز)	۹۰۰ 〃
۲۷۲	شکارچی	۶۰۰ 〃
۲۷۳	پرواز در پرواز	۱۴۰۰ 〃
۲۷۴	پل شناور	۱۰۰۰ 〃
۲۷۵	تقویم تاریخ دفاع مقدس (آخرین روزهای صلح)	۳۵۰۰ 〃
۲۷۶	تقویم تاریخ دفاع مقدس (غرش توپها)	۴۷۰۰ 〃
۲۷۷	تقویم تاریخ دفاع مقدس (پل‌های تسخیرناپذیر)	۴۰۰۰ 〃
۲۷۸	تقویم تاریخ دفاع مقدس (تثبیت متجاوز)	۴۵۰۰ 〃
	خاطرات	
۲۷۹	خاطرات و مبارزات شهید محلاتی	۹۰۰ 〃
۲۸۰	خاطرات و مبارزات حجة‌الاسلام فلسفی (چاپ چهارم)	۷۰۰۰ 〃
۲۸۱	خاطرات امام کائویانگ	۴۰۰ 〃

ردیف	عنوان	قیمت
۲۸۲	خاطرات آیت‌الله طاهری خرم‌آبادی	۱۴۰۰ تومان
۲۸۳	خاطرات حجةالاسلام سیدعلی اصغر دستغیب	۶۰۰ «
۲۸۴	ماجرای قتل سردار اسعد بختیاری	۱۴۰۰ «
۲۸۵	خاطرات عبدخدایی	۱۵۰۰ «
۲۸۶	هفتاد سال خاطره (آیت‌الله سیدحسین بدلا)	۹۰۰ «
۲۸۷	خاطرات حجةالاسلام عمید زنجانی	۱۶۰۰ «
۲۸۸	خاطرات آیت‌الله یزدی	۳۰۰۰ «
۲۸۹	خاطرات آیت‌الله میانجی	۱۳۰۰ «
۲۹۰	خاطرات شهید سیدمحمد واحدی	۱۱۰۰ «
۲۹۱	خاطرات آیت‌الله سیدعباس خاتم یزدی (ره)	۱۳۰۰ «
۲۹۲	خاطرات مرحوم حجةالاسلام موحدی ساوجی	۲۰۰۰ «
۲۹۳	خاطرات آیت‌الله مسعودی خمینی	۲۳۰۰ «
۲۹۴	خاطرات حجةالاسلام جعفر شجونی	۱۵۰۰ «
۲۹۵	خاطرات آیت‌الله محمدعلی گرامی	۲۷۰۰ «
۲۹۶	خاطرات علی جنتی	۱۶۰۰ «
۲۹۷	خاطرات حجةالاسلام و المسلمین سیدسجاد حججی	۱۶۰۰ «
۲۹۸	خاطرات آیت‌الله ابوالقاسم خزعلی	۱۵۰۰ «
۲۹۹	خاطرات حجةالاسلام والمسلمین حاج شیخ حسین انصاریان	۲۶۰۰ «
۳۰۰	خاطرات حجةالاسلام علی‌اکبر ناطق نوری	۲۱۰۰ «
۳۰۱	خاطرات حجةالاسلام حسینی همدانی	۱۷۰۰ «
۳۰۲	خاطرات حجةالاسلام محسن دعاگو	۲۵۰۰ «
۳۰۳	خاطرات حجةالاسلام والمسلمین پورهادی	۱۶۰۰ «
۳۰۴	جام شکسته (خاطرات حجةالاسلام عبدالمجید معادیخواه) (جلد اول)	۳۷۰۰ «
۳۰۵	خاطرات سرهنگ محمدمهدی کتیبه	۱۸۰۰ «
۳۰۶	از غبار تا باران (خاطرات دکتر عبدالله جاسبی)(چاپ دوم)	۱۹۰۰ «
۳۰۷	حدیث رویش	۲۵۰۰ «
۳۰۸	خاطرات حاج احمد قدیریان	۲۱۰۰ «
۳۰۹	خاطرات حجةالاسلام والمسلمین رسول منتجب‌نیا	۱۹۰۰ «
۳۱۰	عبور از شط شب (خاطرات علی‌محمد بشارتی جهرمی)	۲۳۰۰ «
۳۱۱	خاطرات حجةالاسلام والمسلمین مرحوم سیدمنیرالدین شیرازی	۲۰۰۰ «
۳۱۲	خاطره‌ها(جلد اول)	۴۰۰۰ «
۳۱۳	از جنوب لبنان تا جنوب ایران(خاطرات سردار سرلشکر سیدیحیی(رحیم) صفوی	۲۰۰۰ «
۳۱۴	خاطرات نیرةالسادات احتشام رضوی (همسر شهید نواب صفوی)	۱۶۰۰ «
۳۱۵	خاطرات محسن رفیق‌دوست	۱۸۰۰ «
۳۱۶	خاطرات آیت‌الله سیدهاشم رسولی محلاتی	۱۳۰۰ «
۳۱۷	خورشیدواره خاطرات طاهره سجادی(غیوران)	۱۹۰۰ «
۳۱۸	خاطرات محمدحسن خاکساران	۲۲۰۰ «
۳۱۹	خاطرات آیت‌الله احمد صابری همدانی	۲۰۰۰ «
۳۲۰	خاطرات ابوالفضل توکلی‌بینا	۱۹۰۰ «
۳۲۱	خاطرات محمدرضا اعتمادیان	۱۱۰۰ «
۳۲۲	جام شکسته (خاطره‌های عبدالمجید معادیخواه) (جلد دوم)	۳۳۰۰ «
۳۲۳	خاطرات حجةالاسلام دری نجف	۲۱۰۰ «

ردیف	عنوان	قیمت
۳۲۴	خاطرات دکتر محمود شروین	۲۵۰۰ تومان
۳۲۵	خاطرت حجةالاسلام حسنی امام جمعه ارومیه	۳۱۰۰ 〃
۳۲۶	خاطرات آیت‌الله اسماعیل صالحی مازندرانی	۲۵۰۰ 〃
۳۲۷	خاطرات علی دانش‌منفرد	۱۴۰۰ 〃
۳۲۸	خاطرات عزت شاهی (مطهری)	۱۸۰۰ 〃
۳۲۹	خاطرات آیت‌الله طاهری خرم‌آبادی (جلد دوم)	۲۸۰۰ 〃
۳۳۰	خاطرات آیت‌الله سیدحسین موسوی کرمانی	۱۴۰۰ 〃
۳۳۱	خاطرات دکتر احمد توکلی	۱۶۰۰ 〃
۳۳۲	خاطرات حجةالاسلام والمسلمین علی‌اکبر ناطق‌نوری (جلد دوم)	۳۴۰۰ 〃
۳۳۳	خاطرات حجةالاسلام والمسلمین محمد سمامی	۱۶۰۰ 〃
۳۳۴	خاطرات حجةالاسلام والمسلمین غلامحسین جمی	۱۹۰۰ 〃
۳۳۵	خاطرات آیت‌الله علی آل‌اسحق	۲۲۰۰ 〃
۳۳۶	خاطره‌ها «جلد دوم» (نفوذی‌های حزب توده در نیروهای مسلح)	۲۹۰۰ 〃
۳۳۷	خاطرات سیدابوفاضل رضوی اردکانی	۱۱۰۰ 〃
۳۳۸	خاطرات محمد پیشگاهی‌فرد	۱۹۰۰ 〃
۳۳۹	خاطرات آیت‌الله مسلم ملکوتی	۱۸۰۰ 〃
۳۴۰	خاطرات آیت‌الله محمدتقی شاهرخی خرم‌آبادی	۲۱۰۰ 〃
۳۴۱	همگام با مردم در انقلاب اسلامی (جلد اول) تا سقوط خدایگان	۲۳۰۰ 〃
۳۴۲	خاطره‌ها، جلد سوم (تأسیس وزارت اطلاعاتع مقابله با شبکه‌های جاسوسی و تروریستی)	۳۶۰۰ 〃
۳۴۳	خاطرات حاج علی‌اکرام علی‌اف	۱۸۰۰ 〃
	اسناد	
۳۴۴	ما گرفتار یک جنگ واقعی روانی شده‌ایم	۲۲۰ 〃
۳۴۵	تصمیم شوم، جمعه خونین	۳۰۰ 〃
۳۴۶	آیا او تصمیم دارد بیاید به ایران	۲۸۰ 〃
۳۴۸_۳۴۷	تاریخ قیام ۱۵ خرداد (دوره ۲ جلدی)	۵۰۰۰ 〃
۳۵۱_۳۴۹	شریعتی به روایت اسناد (دوره ۳ جلدی)	۵۴۰۰ 〃
۳۵۲	استاد شهید به روایت اسناد (چاپ دوم)	۲۵۰۰ 〃
۳۵۳	زندگی و مبارزات شهید اندرزگو	۱۰۰۰ 〃
۳۵۴	شهید صدوقی (عملکرد، مبارزات و دیدگاهها)	۱۲۰۰ 〃
۳۵۵	جامعه تعلیمات اسلامی(شیخ عباسعلی اسلامی و نقش ایشان در انقلاب اسلامی)	۱۵۰۰ 〃
۳۵۶	نقش بازار در قیام ۱۵ خرداد	۲۵۰۰ 〃
۳۵۷	همکاری ساواک و موساد	۲۱۰۰ 〃
۳۵۸	مستشاران آمریکایی در ایران به روایت اسناد	۳۹۰۰ 〃
۳۶۰_۳۵۹	جمعیت فدائیان اسلام به روایت اسناد (دوره ۲ جلدی)	۴۸۰۰ 〃
۳۶۱	زندگی‌نامه‌ی آیت‌الله العظمی سیدمحمدرضا گلپایگانی(ره)	۳۸۰۰ 〃
۳۶۲	جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی (نیروی سوم)	۲۳۰۰ 〃
۳۶۳	نقش مساجد و دانشگاه‌ها در پیروزی انقلاب اسلامی	۲۱۰۰ 〃
۳۶۴	فعالیت‌های سیاسی ـ اجتماعی محمد نخشب به روایت اسناد	۲۵۰۰ 〃
۳۶۵	سیداحمد خوانساری به روایت اسناد	۱۶۰۰ 〃
۳۶۶	زندگی و عملکرد حسنعلی منصور به روایت اسناد	۱۹۰۰ 〃

قیمت	عنوان	ردیف
۲۹۰۰ تومان	اللهیار صالح به روایت اسناد	۳۶۷
۵۷۰۰ «	حزب سوسیالیست ملی کارگران ایران(سومکا)	۳۶۸
۳۱۰۰ «	حزب ملیون به روایت اسناد	۳۶۹
۳۲۰۰ «	حزب ایران به روایت اسناد ساواک	۳۷۰
۳۵۰۰ «	مفاسد خاندان پهلوی	۳۷۱
۲۲۰۰ «	حجةالاسلام غلامحسین جعفری همدانی به روایت اسناد	۳۷۲
۱۹۰۰ «	حزب پان ایرانیست به روایت اسناد	۳۷۳
۲۷۰۰ «	حزب رستاخیز ملت ایران (جلد اول)	۳۷۴
۲۷۰۰ «	حزب رستاخیز ملت ایران (جلد دوم)	۳۷۵
	دانستنیهای انقلاب اسلامی برای جوانان	
۲۲۰ «	ستاره صبح انقلاب	۳۷۶
۲۵۰ «	صورتک	۳۷۷
۳۰۰ «	ساواک	۳۷۸
۳۰۰ «	سند بردگی	۳۷۹
۳۰۰ «	مثنوی بی‌تابی	۳۸۰
۳۰۰ «	قلب روشن دانا	۳۸۱
۳۰۰ «	کشف حجاب	۳۸۲
۶۰۰ «	در گوادلوپ چه گذشت	۳۸۳
۳۰۰ «	تبریز در خون	۳۸۴
۳۰۰ «	دولت صالحان	۳۸۵
۸۰۰ «	آن سوی آفتاب	۳۸۶
۳۰۰ «	یاس در قفس	۳۸۷
۵۰۰ «	رهبر الهی	۳۸۸
۳۰۰ «	سوخته عشق	۳۸۹
۳۰۰ «	مبارز نستوه	۳۹۰
۳۰۰ «	پلنگ سیاه	۳۹۱
۳۰۰ «	گلبانگ سربلندی	۳۹۲
۴۵۰ «	چکمه‌ی سیا	۳۹۳
۴۰۰ «	آذرخشی بر تاریکی	۳۹۴
۷۰۰ «	شیفته خدمت	۳۹۵
۴۵۰ «	حدیث عاشقی	۳۹۶
۴۰۰ «	پیام‌آور امید	۳۹۷
۴۰۰ «	سیری در اندیشه‌های استاد مطهری	۳۹۸
۴۵۰ «	تا آسمان	۳۹۹
۷۰۰ «	روزهای سیاه، روزهای سپید	۴۰۰
۴۰۰ «	یک فتوا یک اراده	۴۰۱
۵۰۰ «	یک روز تأخیر	۴۰۲
۳۰۰ «	دو هفته تا مهر	۴۰۳
۶۰۰ «	از کویر تا بهشت	۴۰۴

ردیف	عنوان	قیمت
۴۰۵	بن‌بست غرور	۶۰۰ تومان
۴۰۶	مثل باران	۶۰۰ 〃
۴۰۷	رؤیاهای بر باد رفته	۶۰۰ 〃
۴۰۸	خمینی آذربایجان	۴۵۰ 〃
۴۰۹	از محراب تا معراج	۵۰۰ 〃
۴۱۰	برق غیرت	۴۵۰ 〃
۴۱۱	مسافر ملکوت	۳۰۰ 〃
۴۱۲	پا به پای ستاره	۸۰۰ 〃
۴۱۳	دربار به روایت دربار (فساد اخلاقی)	۶۰۰ 〃
۴۱۴	دربار به روایت دربار (فساد سیاسی)	۷۰۰ 〃
۴۱۵	سیری در اندیشه‌های شریعتی	۶۰۰ 〃
۴۱۶	ستاره‌ای بر دار	۴۰۰ 〃
۴۱۷	کودتای شب	۶۰۰ 〃
۴۱۸	سال‌های خاکستری	۷۰۰ 〃
۴۱۹	همپای ذوالفقار	۵۰۰ 〃
۴۲۰	دربار به روایت دربار (فساد مالی اقتصادی)	۹۰۰ 〃
۴۲۱	شاهد عتیق	۷۰۰ 〃
۴۲۲	عروس آخر	۷۰۰ 〃
۴۲۳	یار قدوسیان	۵۰۰ 〃
۴۲۴	خرم، ولی خونین	۸۰۰ 〃
۴۲۵	بازیچه‌ی شهبانو، جشن هنر شیراز	۴۰۰ 〃
۴۲۶	نواب: اسطوره‌ی مهر	۴۰۰ 〃
۴۲۷	شقایق در محراب (حیات و سیره‌ی دومین شهید محراب آیت‌الله مدنی)	۱۱۰۰ 〃
۴۲۸	عاشق‌ترین صیاد	۷۰۰ 〃
۴۲۹	توت‌فرنگی‌های روی دیوار	۸۰۰ 〃
۴۳۰	ششهر هزار سنگر (روایتی از مقاومت تاریخی مردم شهر آمل)	۶۰۰ 〃
۴۳۱	رساله‌ی ناتمام (زندگی‌نامه‌ی شهید دکتر سیدرضا پاک‌نژاد)	۷۰۰ 〃
۴۳۲	عقاب در آتش	۶۰۰ 〃
۴۳۳	داستان یک مرداب	۹۰۰ 〃
۴۳۴	۵۳ سال عصر پهلوی به روایت دربار	۸۰۰ 〃
	داستان‌های انقلاب اسلامی	
۴۳۵	برگی از باغ	۵۰۰ 〃
۴۳۶	شریف جان سلام	۷۵۰ 〃
	تاریخ اسلام	
۴۳۷	تاریخ سیاسی تشیع	۲۰۰۰ 〃
۴۳۸	چهارده قرن تلاش شیعه برای ماندن و توسعه	۳۳۰۰ 〃
	مرجع	
۴۳۹	یادنامه شهدای قم	۹۰۰ 〃
۴۴۰	تقویم تاریخ خراسان	۱۵۰۰ 〃
۴۴۱	کتابشناسی ۱۵ خرداد	۴۰۰ 〃
۴۴۲_۴۴۴	انقلاب اسلامی در پایان‌نامه‌های دانشگاهی جهان (دوره ۳ جلدی)	۴۴۰۰ 〃

ردیف	عنوان	قیمت
۴۴۵	فرهنگ شعارهای انقلاب اسلامی	۲۲۰۰ تومان
۴۴۶	اسناد انقلاب اسلامی جلد اول (بیانیه‌ها، نامه‌ها... آیات عظام و مراجع تقلید)	۱۱۵۰ 〃
۴۴۷	اسناد انقلاب اسلامی جلد دوم (بیانیه‌ها، اطلاعیه‌ها... علمای شهرها)	۱۱۵۰ 〃
۴۴۸	اسناد انقلاب اسلامی جلد سوم (بیانیه‌ها، اطلاعیه‌ها... کثیرالامضاء)	۱۱۵۰ 〃
۴۴۹	اسناد انقلاب اسلامی جلد چهارم (بیانیه‌ها، اطلاعیه‌ها... مجامع مذهبی)	۱۱۵۰ 〃
۴۵۰	اسناد انقلاب اسلامی جلد پنجم (بیانیه‌ها، اطلاعیه‌ها... مراجع تقلید)	۷۰۰ 〃
۴۵۱	فراماسونرها، روتارینها و لاینزهای ایران	۲۲۰۰ 〃
۴۵۲	علمای مجاهد	۶۰۰۰ 〃

در دست انتشار:

آخرین ارتشبد
(عباس قره‌باغی به روایت اسناد)

تدوین: منصور نصیری طیبی
۳۹۰ صفحه، وزیری

ارتشبد قره‌باغی از جمله امرای بزرگ و برجسته‌ی ارتش در دوران پهلوی بود که ارتباط نزدیکی با محمدرضاشاه داشته و همین ارتباط موجب شد تا به سرعت مناصب نظامی را طی کند. فعالیت‌های وی در سال‌های پایانی حیات رژیم پهلوی باعث شد تا به ریاست ستاد ارتش و عضویت شورای سلطنت برسد.

نقش ارتشبد در حوادث انقلاب اسلامی یکی از موضوعاتی است که پیش از این کمتر مورد توجه قرارگرفته است. وی ضمن اینکه یکی از ارکان رژیم پهلوی به حساب می‌آمد، تا آخرین لحظه‌ها برای حفظ سلطنت پهلوی و سرکوب مردم انقلابی کوشید.

علی‌رغم تلاش سلطنت‌طلبان برای معرفی وی به‌عنوان عامل بی‌طرفی ارتش، این مجموعه نشان می‌دهد که وی تا آخرین نفس‌ها و واپسین لحظات از حمایت رژیم دست نکشید.

در دست انتشار:

«رفتار سیاسی شهید مطهری و انقلاب اسلامی»

تألیف: سیداحسان جوانمرد

۴۲۰ صفحه، وزیری

استاد مطهری از چهره‌های آشنا و مشهور انقلاب اسلامی است. آنچه در برخورد با نام استاد عمدتاً به اذهان متبادر می‌شود این است که وی از ایدئولوگ‌های برجسته‌ی نظام و انقلاب بوده و فعالیت‌هایش جنبه‌ی فکری ـ فرهنگی داشته است.

اما با توجه به حضور فعال ایشان در متن انقلاب و روابط نزدیک‌اش با رهبری نهضت و انقلاب در طول سالیان دراز، جایگاه سیاسی ایشان نیز همانند جایگاه فرهنگی‌اش برجسته می‌نماید. بنابراین ضرورت پرداختن به فعالیت‌های سیاسی این انقلابی شهیر بسیار احساس می‌شود.

این کتاب می‌کوشد تا این جنبه‌ی مغفول‌مانده از زندگانی و فعالیت‌های استاد شهید را بررسی کند.

Abstract

Ayattollah Mohammad Reza Mahdavi Kani is one of the famouse characters that with becoming compeletly satiated from Godly taste of Imam Khomeini (may Allah bless him) during of movement years, Revolution and Islamic Republic Regime's period participated at the process of events and played a effective role.

After victory of Islamic Revolution, he Organized "Revolution Committees" and played an important part in stabilization of Islamic Republic. First, he became Interior Minister and then was appointed as Prime Minister. The most important an valuble measure of Ayattollah Mahdavi was foundation of "Imam Sadeq university" that trained numerous "Maktabi (bounded to Islamic teachings) forces" for administeration of Islamic Republic Regime.

Briefly, Ayattollah Mahdavi has a blessed life and eternal effect. His personality specification and narrator's position in the past and present, On one hand will help to recognition of many events of Islamic Revolution's History and on the other hand will increase to affluent of Religious forces' literature.

Memoirs of Ayatollah Mahdavi kani

By:

GholamReza KhajehSarvi

The Center for
Islamic Revolution Documents

January 2007

سرشناسه: مهدوی کنی، محمدرضا، ۱۳۱۰
عنوان و پدیدآور: خاطرات آیت‌الله مهدوی کنی/ تدوین غلامرضا خواجه‌سروی.
مشخصات نشر: تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۵.
مشخصات ظاهری: ۶۲۸ ص.: مصور.
فروست: مرکز اسناد انقلاب اسلامی؛ ۴۵۳. خاطرات: ۶۶.
شابک: ۳۹۰۰۰ ریال: 5 -176 -419 -964
یادداشت: فیپا
یادداشت: کتابنامه: ص. [۵۳۷]- ۵۳۹؛ همچنین به صورت زیرنویس.
موضوع: مهدوی کنی، محمدرضا، ۱۳۱۰- خاطرات.
موضوع: روحانیت ـ ایران ـ فعالیت‌های سیاسی.
موضوع: ایران ـ تاریخ ـ انقلاب اسلامی، ۱۳۵۷ ـ روحانیت.
موضوع: ایران ـ تاریخ ـ انقلاب اسلامی، ۱۳۵۷ ـ خاطرات.
موضوع: ایران ـ تاریخ ـ پهلوی، ۱۳۲۰ - ۱۳۵۷ ـ جنبش‌های اسلامی.
شناسه افزوده: خواجه‌سروی، غلامرضا، ۱۳۴۷.
شناسه افزوده: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
رده‌بندی کنگره: DSR ۱۵۳۳ /۵/ م ۹ /آ۳
رده‌بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۴۰۹۲
شماره کتابخانه ملی: ۴۱۶۵۷-۸۵ م

بسم الله الرحمن الرحیم